در بیان قوانین ادویه در ترکیب مسهله بدانکه ادویه مسهله یعنی مطبوخاتند وانچه در حکم انهاست
مانند نقوعات و بعض حبوبات واقراص و بعضی ایارجات و بعضی معاجین واشربه وغیر
اینها و تفصیل در قرابادین کبیر است و اینجا انچه متعلق بمطبوخ و حبوب مسهلات ذکر مینماید
بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا انکه اسهل گردد وصول القوی بواسطه
مائیت با قاصی اعضا و چنانچه ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون واسطه جرم ولکن
باید رقیق و مرکب با مائیت مطبوخ بزودی نفوذ نماید و میرسد و تاثیر ان ابلغ واقوی
میباشد ولهذا گفته اند که بعد حبوب اب گرم باید اشامید تا اینکه بزودی منحل گردد و برسد
اثر ان بجمیع اعضاء و بزودی عمل نماید و عمل مطبوخات نسبت بحبوب زودتر است بجهت
امور مذکوره وانکه لطایف اجرام ادویه داخل مائیت گشته باعضا میرسد واثر جهد نماید
وازاینجهت غالبا مطبوخات کمتر از حبوبات و بسیار در بدن نمیمانند بلکه بزودی اخلاط را
قطع و غسل داده با خود دفع نماید و باعث کرب و غثی و معاودت اسهال بعد اتمام
عمل نمیگردند زیرا که اجرام ادویه حبوب در تحلیل لطایف امعا مانده باعث اسهال ثانیا
میگردند و بدانکه مطبوخات بعضی معدلات قوام خلط اند و منضج است اینها و بعضی ملینات
طبیعت و بعضی مسهلات و معدلات و بعضی مغلظات و بعضی ملطفات و مقطعات اند
ملطفات مانند سلاقات ادویه حاره که تحلیل حشیش مانند صعتر و زوفا و حاشا و اذخر
و فودنج یا دارچینی و مانند اینها و یا اصول انها مانند بیخ رازیانه و کرفس و بیخ کاسنی و امثال اینها
و یا بزور مانند بزر رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و مانند اینها و یا اثمار مانند انجیر
و مویز و انچه قریب باینها باشد مانند عسل و فانید و یا مقطعات از اثمار مانند خل سکنجبین و
نیلوفر و یا اصول انها مانند بیخ کاسنی و خطمی و یا بزور انها مانند تخم کاسنی و خرفه و خیار و یا اثمار مانند
مانند عناب و سپستان و الو و تمرهندی و انچه قریب باینهاست مانند شکر خواه این ادویه بعنوان
مطبوخ و یا نقوع باشد و باید که از این ادویه بترکیب مطبوخات و نقوعات انضاج مواد بحسب انواع
انها و بر مقدار حرارت و برودت و غلظت و لزوجت انها نماید و ملینات و مسهلات
باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر شده کیفیات و خواص و مقادیر شربات انها در استفراغ
هر نوع خلط و اختصاص ان بعضو خاص و مصلحات مضرت انها باعضاء دیگر یعنی بجهت استفراغ
استفراغ هر نوع خلط و از عضوی خاص که اراده نماید بحسب قانون مذکور ترکیب نماید
ادویه مسهله را با منضجه و معینه و بدرقه و مصلحه خواه ساذج باشد یعلاوه و سردارو
هرگاه ~~اراده~~ اراده اسهال خفیف اندک بجهت تلطیف اخلاط و ترقیق انها

وبا مقوی بوهیضی که سایده وبعد از طبخ وتصفیه بران پاشند ویاجوب ساخته بجزاد
وبعد از ان مطبوخ ویا نقوع را هرگاه اراده استفراغ بسیار اخلاط کثیر غلیظ نماید وعلاوه
وسردارو عبارت از الخیزات است **وقانون ترکیب ادویه مسهله انست**
که بگیرد ادویه محتاج ضروریه استفراغ خلط خاص وعضو خاص را بمقدار شربات تامه انها اگر حاجت ببعض انها سادیر
باشد خواه ان ادویه متفق در اسهال یکنوع خلط باشند ویا مختلف وجمع وترکیب نماید انها را با ادویه
ومصلحه وجبد رقه وغیرها چنانچه ذکر یافت اگر محتاج بود اینها اینها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد
سموادویه مثلا اگر دو ادویه باشد نصف دنرا بگیرند واگر سه دوا باشد ثلث انرا واگر چهار ربع انرا
ومصلحات وجبد رقه همچنین یک شربت تام خواهد بود ویا آنکه ابتدا اول از هر دوا ئی اگر مرکب از دو جزو است
نصف مقدار شربت واگر از سه جزو است از هر یک ثلث واگر چهار جزو است از هر یک
ربع وهمچنین بگیرد وترکیب نماید که یک شربت است اگر احتیاج ببعضی بعضی زیاده بر بعضی باشد
مقدار انرا زیاده اخذ نماید واز بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتیکه محتاج باشد که
استفراغ صفرا وسوداء وبلغم نماید بسقمونیا وشحم حنظل وغاریقون واحتیاج ببعض از اینها
مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده بر بعض باشد بحسب آن انرا زیاده اخذ نماید مقدار انرا
واز دیگری کمتر بقانون مذکور وترکیب نماید وبدانکه اصل ومعتمد علیه در قانون ترکیب
ادویه انست که دوای عماد واصل ترکیب را بقدر احتیاج ویا زیاده ویا مقدار شربت تامه
بگیرند بگیرند وانرا تغیر وتبدیل ننمایند وادویه دیگر از مسهله ومعینه وجبد رقه ومصلحه را تابع
ان گردانند ودر اینها اگر بحسب ضرورت تغیر وتبدیلی نمایند ویا مقدار بعضی را کمتر و
بعضی را زیاده تر نمایند چندان منافاتی ندارد وهمچنین ادویه که دران برای تفتیح ویا تفتیح
مسام ویا رسانیدن اثر ان ببعض عضو عضوی وغیر اینها از اغراض بحسب احتیاج نیز سزاوار است
که بگیرند اوزان انها را بمقداری که حاصل شود غرضی که برای ان داخل کرده می شود مقدار شربت
تام انها وطبخ مطبوخات مناسب زود تا بستان وقریب چاشت یعنی دو ساعت از
روز بر آمده در زمستان ثلثه اسهال را اصل اوقات واقع شود **وبباید دانست**
که هر چند توانند کم عدد ادویه را کمتر ومقادیر شربات انها را نیز کمتر نماید بهتر وخفیف است
بر طبیعت زیرا که بسیاری انها باعث حیرت وثقل بر طبیعت می گردد ویا زماندن ان
لذکار خود وهمچنین بسیار داخل نمودن اب در مطبوخات که بسیار رقیق گردند ویا بسیار کم
که غلیظ گردند بلکه بجهة توسط واعتدال **وبدانکه** اوزان ادویه باید که انچه مطبوخ وعصارات
وانچه لعاب نخود را ب وانچه استعمال کرده شود بطریق حب وسفوف در علاوه وسردارو باید که مقدار
وزن ان باشد بازیادتی بقای جرم انها بعد انحلال لطایف قوت انها در اب در مطبوخات

دوچند وزن انچه اشامیده می شود ودر سفوف مثلا هرگاه اراده تلیین طبیعت وتنقیه معده
وامعاء ونواحی انها واخراج صفرا وتلطیف در حمیات وتنقیه حرارت ترکیب نماید **مطبوخ**
فواکه از الو ده دانه واز مویز دانه براورده وعناب سپستان از هر یک بیست دانه تا سی دانه واز گل بنفشه ونیلوفر وگل سرخ
واصل السوس مقشر مرضوض وتخم کاسنی نیم کوبیده از هر یک سه درم تا پنج درم واز تمر هندی وخیار شنبر از هر یک شش درم تا پانزده درم
واز ترنجبین تا بیست درم علی الرسم جوشانیده مالیده صاف نموده استعمال نمایند وگاه احتیاج می شود ببرگ سنا که اضافه کرده شود باین
ادویه هرگاه خلط حاد بسیار نباشد واراده تحلیل ریاح باشد وترقیق اخلاط وتفتیح مجاری بعضی بزور واصول واصول عطره مانند
تخم رازیانه وبیخ ان وتخم کرفس وبیخ ان وانیسون از اصول از سه درم تا چهار درم واز بزور از دو درم تا سه درم وچون اراده
نماید مطبوخ از برای سرفه گرم خواه با ان تب باشد ویا نه باید که حذف نماید از مطبوخ فواکه تمر هندی والو وگل سرخ وتخم کاسنی
زیرا که اینها مضر سرفه اند وبدل اینها بر سیاوشان تا چهار درم وتخم خطمی وبهدانه از هر یک تا دو درم واگر ماده سرفه بارد لزج باشد
انجیر ده دانه تا بیست دانه وتخم رازیانه وانیسون وتخم کتان تا سه درم وصعتر وزوفا خشک وایرسا وفراسیون تا چهار درم بحسب
لزوجت ماده وبرودت انرا زیاده نماید وچون اراده اسهال صفراء واخلاط محترقه وجرب وحکه ومانند اینها نماید باید که زیاد نماید
در مطبوخ فواکه بعد از برون اصول مذکور مویا با انها سناوشاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال واز هلیله زرد مقشر
براورده از پنج درم تا ده درم واز بلیله از دو درم تا سه درم واز ریوند چینی تا سه درم وانرا مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ هلیله
واگر خواهند **مطبوخ شاهتره** نامند وچون از بهجت وجع مفاصل اخذ نماید سورنجان وبوزیدان مزید ان مطبوخ نماید
وکم نماید از ان انچه احتیاج بان نیست وانرا مطبوخ را اینمکان **مطبوخ سورنجان** نامند وچون اراده تنقیه ماده
علل سوداویه نماید زیاده نماید بران افتیمون سه درم واسطوخودوس دو درم تا پنج درم وبسفایج دو درم تا سه درم
وپوست هلیله کابلی وهلیله سیاه از هر یک تا پنج درم وحجر ارمنی تا نیم مثقال وانرا **مطبوخ افتیمون** نامند واز مطبوخ
حبوبات وخیار شنبر وهلیله زرد وبلیله وشاهتره را بعینه از نه اگر سوداوی نباشد واگر اراده اسهال بلغم نماید بلیله ازبوند را
بعینه اینها وتربد واملج از هر یک سه درم وایارج وزنجبیل نیز در سردارو اضافه نماید بعد از طبخ وتصفیه بر مطبوخ لبن ادویه را
با گلقند وشکر وترنجبین وشیرخشت وغیره بسرشته وخیار شنبر را در اب مطبوخ حل نموده صاف کرده روغن بادام بران ریخته
با سردارو علی الرسم بیاشامند واگر اراده تقویت سردارو مذکور نماید سقمونیا یک دانگ ونیم غاریقون تا نیم مثقال
وشحم حنظل تا نیم درم وغاریقون هندی تا نیم دانگ وحب النیل نیز نیم دانگ وصبر یک مثقال وایارج نیز یک مثقال
۵.۵۰۰.۵۰۰.۵ وبنفشه وگل سرخ وافتیمون از هر یک یا نیم مثقال بحسب حاجت وغلبه خلط بقدر احتیاج استعمال
نماید ومصلحات انها وگاه زیاده کرده می شود در مطبوخات خصوصا در امراض سوداویه مفرحات قلب ومقویات
روح مانند بادرنجبویه وگاوزبان وگل سرخ ومفتحات مجاری وادویه مختصه بکبد ومقویات ان مانند ریوند چینی
وبرگ عنب الثعلب وتخم کاسنی وانچه دفع نکایت ادویه واصلاح انها نماید وگاه زیاده کرده می شود در مطبوخ
اوجاع مفاصل سورنجان وبوزیدان وماهی زهره ودر امراض رحم زوفا ومانند ان ودر امراض معده مانند مصطکی وهلیلجات ودر امراض کبد انچه ذکر یافت با اسارون وتخم کشوث واذخر
خصوصا هنگام ضعف کبد وبرودت ان ودر استفراغ ماء اصفر ایرسا ومازریون وعصاره عافث واخلال
اینها وباید دانست که در اوایل حمیات استعمال هلیلجات جایز نیست زیرا که بسبب عفوصت قبض ماده را
دفع نماید وغلیظ نماید واعث زیادتی غلظت ولزوجت وتشبث گردند زیرا که هلال اسامی از علاج
ومطبوخات چیزیست که اسهال بار نماید مانند نیلوفر وبنفشه وگل وانچه تفتیح نماید مانند تخم کاسنی وبیخ ان
ورازیانه

نه بسیر خستگی و ماندگی در سفر است که هرگاه مسافر از حرکت و پیاده رفتن بسیار خسته
و مانده گردد که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که ناخنهای پا را
به روغنی که بدست اید چرب نماید مکرر تا رفع ان گردد و در هوای گرم پاها را
تا زانو شستن و یا در اب سرد گذاشتن و در هوای سرد پاها بگرم شستن و در اب
گرم گذاشتن رافع ماندگی است و نه بیر ماندگی مرکوب لازمه مسافرت
که تدبیر ان نیز باید است که چون مرکوب هر حیوانی که باشد از اسب و استر
و شتر و قاطر و گاو و الاغ بعد از انکه خسته شود قدری افیون که اقل مقدار ان
یک مثقال و اکثر ان سه مثقال باشد با و بخورانند که توانائی رفتار بهم میرساند
فایده چهارم در بیان سفر دریا بدانکه مسافر سفر دریا را باید که به دستور مسافر
خشکی اگر محتاج به تنقیه از فصد و اسهال باشد بعمل اورد و چند روز قبل از ان
تقلیل در غذا باید و از اشیاء ضروریه لابدیه که با خود باید بردارد اشیاء
حامضه است از میوه ها و ربوب و اشربه و سکنجبین و سرکه و الو و زرشک
و تمر هندی و سماق و مرداسنگ و کاکنج هندی و دم الاخوین و گل ارمنی
و ادویه حاره و بارده و روز اول که سوار کشتی شود باید که بیاد داشته باشد که دریا
نگیرد خصوصی دریای شور را و از ربوب و اشربه حامضه مانند رب سیب یا انار
یا ریباس یا الو یا زرشک یا حماض و افلاطون اقرص تمر هندی بخورد و مادام که سوار
کشتی است مداومت بخوردن اینها و اش ترشی از قبیل اش ترشی
از سماق و انار دانه و تمر هندی و کشک و امثال اینها نماید و با وجود این تدابیر
اگر بسبب حرکت کشتی قی بهیجان اید باید که مانع قی نباشد تا قی شود
و معده از اخلاط ردیه پاک گردد و بعد از ان چیزی از ربوب مذکوره یا سکنجبین بیاشامد
و یا لعوق نماید و چون بسبب رسیدن اب دریای شور به بدن عضوی مجروح گردد
دم مرداسنگ شربت نیم یعنی در اتش چند مرتبه گرم کرده در اب سرد انداخته
و یا سفیداب کرده انرا بجوبکه در قرابادین ذکر شده است نرم کند برای بیاشامد و یا کاکنج
هندی سوده و یا دم الاخوین و یا گل ارمنی و کاکنج از همه بهتر است

مختصر از رساله الحکمه است

بسم الله الرحمن الرحیم

اعضاء مفرده متویه هشت اند اول عظم است دوم غضروف سیوم رباط چهارم عصب
پنجم وتر یا فته شده از عصبی که نفوذ کرده در عضل و از طرف دیگران وار از رباط
و با طراف عضل و با اعضاء دیگر متصل گشته ششم عضل هفتم اورده هشتم
شرائین جمع شریان است که بفارسی رگ جهنده نامند و ان جسمی است شبیه باورده
در جوهر و تجویف مگر ان که دو طبقه همه ان شرائین مگر یک شریان که بگبه رفته است
که یک طبقه اند و انرا شریان وریدی نامند شریان بجهة انکه از قلب روئیده
و نسبت بوریه بجهة انکه یک طبقه است و اما اعضاء مفرده غیر متویه سه است
اول لحم است دوم سمین سیم شحم است اما اعضاء مرکبه اعضاء الیه نیز نامند
مانند انگشت و بند انگشت و دست و لوشه و بلینی و چشم و هر یک از انها خواه
مرکبه و خواه مفرده الات و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که الات
و محل ارواح و قوی ثلثه اند و رئیسه بحسب بقاء شخص سه اند و بحسب بقاء نوع انسان
چهار نه اول قلب دوم دماغ و کبد است دوم اوعیه منی است بحسب بقاء نوع است
فصل در ارواح است و روح باصطلاح اطبا عبارت از بخار دم طبیعی است و دم طبیعی
از غذاهای لطیف در جگر حاصل میشود بواسطه ورید شریانیه ببطن ایسر قلب رود
و حرارت قلبی در ان تصرف نماید و از ان بخار لطیف حاصل گردد انرا روح حیوانی و محل
قوت حیواه دانند و تعلق نفس و روح شرعی و حکمی بر این قوه است و روح حیوانی
ممد و معاون و مقوی و حامل و مرکب ان قوه است و چون قسطی از ان به دماغ
اید و در ان استحاله یابد و شبیه بمزاج جوهر دماغ گردد انرا روح نفسانی و محل مبدء
حس و حرکت نامند و چون قسطی از ان بکبد اید و در ان استحاله بکیفیت ان یابد
و محل و مبدء تغذیه و تنمیه گردد انرا روح طبیعی نامند مختصر تقسیمات از برای قوای

مازریون ضعف ب
تجارب توینه

القیراط ربع دانق
والدانق سدس الدرهم
قیلون اثناعشر قیراطا
نصف درهم
حلبه شنبلیله
کردیا نوی
لذ زیره کرمانی

اما قوه طبیعیه نیز بر دو قسمت مخدومه است و خادمه قوه طبیعیه مخدومه نیز بر دو قسمت یکی انکه تصرف نماید در غذا برای بقاء شخص یعنی تحصیل جوهر غذا بتصرف دران بهضوم اربعه نماید و غذا را شبیه بمغتذی سازد و این را قوت غاذیه نامند و قوت غاذیه هم برای تمام شخص دویم انکه اعضا را در بدن کند و بر اقطار ثلاثه که ان طول و عرض و عمق بحسب طبیعت ان نوع بیفزاید تا تمام نشو و نما و که این را قوه نامیه گویند اما اتمام فعل تغذیه چنانچه مذکور شد بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطیکه قریب الاستحاله به ان است که بلغم طبیعی و صفراء و سوداء طبیعی باشد دویم انکه ان غذاء ملتزق یعنی بچسباند و متصل گرداند باعضاء سیوم غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از مزاج و لون و رنگ و هیئت گرداند و قوه نامیه عبارت از اتمام و تکمیل و زیادتی در اقطار ثلثه است و دویم یعنی قسم دویم از طبیعیه مخدومه که تصرف در غذا نماید برای بقاء نوع و این بدو قوت تمام میشود اول تولید ماده منی در مرد و زن را از فضله هضم رابع در انثیین دویم تفصیل یعنی جدا نمودن جوهر منی را برای هر یک از اعضاء و بخشیدن هر یک اعضا را مزاجی لایق و مناسب اول که تولید باشد قوه مولده و مغیره اولی نامند و دویم که مزاج بخشی میکند و تخطیط و تجویف و انثقاب و انفصال و ملاست و خشونت و اوضاع قرار میدهد اسم قوه مصوره و مغیره ثانیه نیز نامند و فعل هر دو قوت در رحم میباشد و فعل ثانی متمم فعل اولست و بعضی بر انند که از قوت منویه ام است و بعضی گفته اند که از قوت منویه اب است و اصح انست که از قوت هر دو است مرکباً با غلبه قوت ام زیرا که منی ام حکم لبن است و منی مرد حکم انفحه که شیر از ان بسته میشود مادام که تولد کند بلکه تا انتهاء ارتفاع قوت مغیره هر یک از اعضاء جدا و مخصوص بدان عضو است مگر قوت مغیره کبد که عام و شامل کل اعضاست برای انکه فعل ان تقویت و تهیه غذا است

ارکان نماید علاج نماید ... بنادل ... نماید ...

بر کل اعضاء و جمیع اعضا محتاج بدانند و انکه قوت مغیره هر یک از اعضاء جدا و انده بجهة انست که اجزاء منی چون از هضم رابع از هر عضو عضوهای مرد خواه زن قسطی اندکی مانده بانثیین ان امده خواه زن و خواه مرد دران انثیین تغیر و استحاله یافته منی میگردند پس ان جزو که قابلیت منی شدن دارد و از قلب جدا شده است قلب میشود و ان جزو که قابلیت منی دارد و منفصل از دماغ شده است دماغ میشود و همچنان هر جزو قابل منی که از هر اعضاء منفصل شده است و در انثیین منی شده است همان عضو میشود قلب قلب و کبد کبد و دماغ دماغ و چشم چشم و استخوان استخوان پس برای بقای کثرت سایر اعضاء مفرده و مرکبه و قوه طبیعیه خادمه قوتیست که خدمت مینماید قوه غاذیه را بواسطه چهار قوه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند جاذبه جذب غذاء و ماسکه از برای امساک و هاضمه برای متغیر و مستحیل گردانیدن و شبیه بعضو گردانیدن از صورت غذائی بخلط و از خلط بغذاء شبیه بعضو از قبیل دم و دافعه برای دفع و مرات هضوم چهار است و فضول هضم اول که اثفال اشیاء است در معده دفع و دبت امعا به براز دفع میکند و فضول هضم دوم که رطوبات دمویست و اندک زرد رنگ که از هضم کبدی جدا گردد از لطایف اخلاط ببول دفع میکنند لهذا بول طبیعی زرد رنگ باترسوب معتدل القوام است و فضول هضم سیم عروقی اجزاء بلغم رطوبی باندک صفراویت است و انها را ببول و بخار و عرق دفع مینماید و فضول هضم رابع که رطوبات رقیقه قلیله با اندک صفراویت است و سوداویت است ببخار و دخان دفع میگردد اگر انها را دفع نماید بر اشغال هضم اول و خلط دموی هضم دوم و اجزاء بلغم هضم سیم و رطوبات هضم چهارم دفع نشود و در بدن بمانند باعث عوارض و افسادی بیشتری می گردد اول انکه مانع ورود غذاء جدید میگردد بسبب انکه امکنه را

برمعده وتنگ گردانیده ومانع است از غذاء جدید دویم آنکه چون دفع
نگرداند منعفن می گردند بسبب حرارت غریبه در آنها وتعفن شان باعث
امراض عفونیه از حمیات واورام ودبتور وغیرها می گردد سیم آنکه بسبب تصرف
حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف می گردند وسوء مزاج ردی مؤذی
سمتی بهم رسانیده وموجب امراض سوء مزاج می گردند چهارم آنکه باعث امراض
امتلائیه مثل عرق در حال نوم میگردد پنجم آنکه باعث ثقل وسنگینی اعضاء
می شود ششم آنکه باعث ضعف حرارت غریزی است یا حرارت ناریه
معلقه که خیز سقوط وخیز تاخره اما کیفیات اربع مثل حرارت وبرودت ورطوبه
ویبوسه خدمت جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه اند اما حرارت خدمت حرارت
مشترک است در هر چهار زیرا که مقوی فعل همه آنهاست زیرا که افعال همه آنها
بحرکات است وحرکات بحرارت است ولیکن حرارت در قوت هاضمه زیاده باید
ودر جاذبه کمتر زیرا که فعل آن بدو حرکت تام می شود یکی حرکت انبساطی لطیف
ودویم انقباضی لطیف ونیز لازم است که حرارت چونکه اسناد می باشد با فعل
هضم ... باید واما برودت پس خدمت آن برای قوت ماسکه ودافعه است
بالعرض است برای دافعه بالعرض است زیرا که برودت منضاد در روح حیوانی
که در کار حرارت ومحذور ومبدأ شده ومانع جمیع افعال است ولیکن
باعتبار آنکه شان آن تجمیع وقمع است معاون آن قوت است در جمع
ومنع اما خدمت آن برودت بجهة قوت ماسکه بجهة جمع لیف است بر هیئت
اشتمال ومیمال گردن برای حفظ فعل هاضمه والبته خدمتش بجهة دافعه بجهة ومنع
ریحی است که معاون بر دفع وتحلیل است زیرا که به تفتیح خود جواد سبب

سوء مزاج آن است که تغیر ... در اصل ... در تنقیه ... خلط حرارت ... حرارت غریزیه ... بسبب تنفس ... حرارت ناریه ... عنصر ... لیکن ... الثانیه ... الرطوبه ... الاوجاع

فندق حار رطب غذا اندک دهد
تقویت باه کند ومنی بیفزاید ودفع مضرت زهر کند

کثیف
اجزاء آن اعانت بر دفع می کند ودیگر باعتبار جنس باعث تغلیظ ریح می گردد
وهر چند ریح غلیظ تر باشد قوت تفتیح زیاده وسریع تر باشد ودیگر آنکه باعث
تکثیف واجتماع لیف عرضی فی رنده است اجزاء را در جوف وعروق واما
رطوبت خادم قوت هاضمه است فقط زیرا که اگر رطوبت در غذا نباشد منهضم نمی شود
نخواهد شد بلکه می سوزد واما یبوسه خدمت آن مشترک جاذبه وماسکه ودافعه است
در جاذبه در حرکت جذب ودر ماسکه بجمع ودر دافعه بدفع واما قوت نفسانیه
که قسم دویم است مراد قوتیست که متعلق بروح نفسانیه ومبدأ حس وحرکت
می باشد بامداد قوت حیوانیه که در قلب است وباعث ادراک وحرکت منبعث از
دماغ بواسطه اعصاب است وعلت آن نفس ناطقه وعلت نفس ناطقه وجود
حق شانه ولیکن قوت نفسانیه بر دو قسم است مدرکه ومحرکه ومدرکه مقدم بر محرکه است
زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود وباعث حرکت ادراک است برای آنکه
حرکت یا بسوی امری است که ادراک نفع آن نموده ویا هرب وگریز از چیزیست که
ادراک ضرر وایذاء وفساد از آن نموده ومدرکه نیز بر دو قسم است اول مدرکه امور ظاهره
وآنرا حواس ظاهره گویند ولیکن پنج است اول باصره دوم قوت سامعه سیوم قوت
ذائقه چهارم قوت شامه پنجم قوت لامسه قسم دویم مدرکه امور باطنی است وآنرا
حواس باطنه گویند وآن هم پنج قوت است اول حس مشترک مقدم بطن اول
از دماغ دوم خیال است واو خزانه دار حس مشترک وموخر همان است سیوم متخیله
واو را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف در صور محسوسات کند که در خیال جمع است چهارم
متوهمه است که ادراک معانی جزئیه می کند مثل دوستی ودشمنی ومحل او بطن اوسط است
پنجم حافظه است که حفظ معانی کند وآنرا متذکره نیز گویند ومحل او بطن موخر دماغ است

الشمس حار رطب ... المعده ... والشحم ... خفیه تقوی بالفارسیه ... حار رطب

اما حرکه بر دو قسمدر فاعله و باعثه یعنی بعضی لر ان فاعل حرکت اعضالرمتشنج
می کرداننده عضل حرکه لرکه مطیع قوت باعثه در انقباض و انجذاب لعضو
مبدء و باعثه نیز بر دو قسم است باعثه قریبه که باعث قوت حرکه بر تحریکدر برحرکت
و باعثه بعیده که حاصل ایکرددر قوه خیال و وهم بسبب تصور خیال صورة ملذه
نافعه مطلوبه و اشتیاق لیرلر یا تصور کون صور غیر ملذه ضاره دلر بو ایکی
لذا اینها و اول که صور ملذه نافعه باشه شوقیه نامند و ایضا آنرو عیهم می کویند
که یعنی میل است و ثانی بلا که تصور کون صورة غیر ملذه ضاره اکراهیت نامند
واول که شوقیه بلکه ارادیه کویند و ثانی الم اکراهیت نامنه و خادم شوقیه قوت
شهوانیه می کند و قوت غضبانیه ایکی بو قوه خدمت شوقیه می کنه شهوانیه باعث
تحریکدر متخیل موهوم ملذ نافع برلی تحصیل و اتخاذ ان اراضع و غضبیه برلی
تحریک بر دفع ان صورة مرتسم لذ ضرر و فساد لذکر نیز از اینها
بلکه عند التحقیق همان قوت شوقیه منقسم بدو قسم است شهویه و غضبیه که
هر دو شعبه لذ شوقیه می باشه و حرکت فعل ارادیه هم تمامی کردد ملز بچهار
قوت اول متخیله و یا موهمه دویم قوت شوقیه سیم قوت عازمه چهارم قوه فاعله
مثلا چون قوت تصور نماید شیئ نافع را و یا ضار را الاعتبار می نماید انرا قوت
شوقیه و اورا اشوق ان بعم می رسد یعنی قوت عازمه یعنی قوت محرکه عضل
بی بفعل می اورد انرا فتبارک الله احسن الخالقین و اما قوه مدرکه نیز بر دو قسم
می یکی مدرکه ظاهر خارج لذ دماغ دویم مدرکه داخل دماغ واز مدرکه
در اینجا مراد مدرکه صور جزئیات است نه کلیات زیرا که کلیات نفس ناطقه



حس مشترک و خیال مقدم و وهم
متخیله و حافظه

بدان که هر یک لذ اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعه خون فاعلی
و صوری و مادی و غائی سبب فاعلی ان حرارت معتدله است و
سبب صوری ان نضج فاضل کافی زیرا که هر گاه حرارت معتدله در ماده
جیده لطیف حاصل لذ اغذیه حاره و حاده تصرف نماید انرا طبخ و نضج فاضل جید
میدهد و رنگ انرا سرخ و قوام انرا معتدل و طعم انرا شیرین می کرداند و طبع انرا
گرم و تر و سبب مادی ان اغذیه جیده مولد دم است و سبب غائی
که فایده الست تولید روح حیوانی لذ بخار لطیف جیدان در بطن ایسر قلب
و تغذیه و تنمیه سایر بدن و بدل ما یتحلل و گرم و تر و با نضارت و حسن و جمال
و رونق و بهاد فربه داشتن بدن لذ منافع الست اسباب اربعه
صفرا سبب فاعلی ان حرارت اندک از حد اعتدال زیاده زیرا
که هر گاه چنانی تصرف در ماده بسیار لطیف نماید قوام انرا رقیق و رنگ انرا زرد
و طعم انرا تلخ کرداند و حاد و سریع النفوذ و طبیعت انرا گرم و خشک می کرداند
و سبب مادی ان اجزای لطیف حاره و حلوه و دسمه و حریفه اغذیه است
و سبب صوری ان طبخ و نضج فاضل کامل و سبب غائی ان که فایده تولید
ان است سه امر است یکی تغذیه بعضی اعضاو که واجبست در غذای اینها قسطی لذ
صفراء باشد مانند مراره دویم تلطیف ترقیق خون تا انکه نفوذ در عروق شعریه
ضیقه تواند نمود زیرا که خون بغیر افت بسبب متانت و غلظت نمی تواند نفوذ کند
سیم دفع فضول غذائی و غسل معده لذ الودکی اینها و لذع و تغذیه امعا برای
حاجت برای دفع فضله برینج و جه که چون غذا در معده هضم کیلوس یافت و لطیف ان

اما قوله بر ایکی قسم در فاعله و باعثه یعنی بعضی لردن فاعل حرکتدر که متشنج

می کرداننده عضل محرکه را که مطیع قوت باعثه است بانقباض و انجذاب لعر

مبدء و باعثه نیز بر دو قسم است باعثه قریبه که باعثت قوت محرکه بر تحریک
بر حرکت

و باعثه بعیده که حاصل می کردد در قوه خیال و وهم بسبب تصور خیال صورة ملذه

نافعه مطلوبه واشتیاق لحصولها یا تصور کون صور غیر ملذه ضاره دکر بز لکا

لذا انها واول که صور ملذه نافعه باشه شوقیه نامنه و ایضا کنرو عیهم می کوینه

که بعنی میل است و ثانی بلا که تصور کون صورة غیر ملذه ضاره اکراهیت نامنه

واول که شوقیه بسه ارادیه کوینه و ثانی الکراهیت نامنه و حادم شوقیه قوت

شهوانیه می کینه و قوت غضبانیه لبعر و قوه حدمت شوقیه می کنه شهوانیه است

تحریک امر متخیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ ان امر نافع و عضبیه برای

تحریک بر دفع ان صورة مرتسم لذ ضرر و فساد لذکر بز ازانها [illegible]

بلکه عند التحقیق همان قوت شوقیه منقسم به دو قسم است شهویه و غضبیه که

هر دو شعبه لذ شوقیه می باشند و حرکت فعل ارادیه هم تمام نمی کردد مگر بچهار

قوت اول متخیله ویا موهومه دویم قوه شوقیه سیم قوه عازمه چهارم قوه فاعله

مثلا چون قوه تصور نماید شیء نافع را ویا ضار را اطاعت می نماید ان را قوت

شوقیه و اورا شوق ان بهم می رسد پس قوت عازمه پس قوت محرکه عضل

پس بفعل می اورد ان را فتبارک الله احسن الخالقین و اما قوه مدرکه نیز بر دو قسم

می باشه یکی مدرکه ظاهر خارج لذ دماغ دویم مدرکه داخل دماغ و از مدرکه

در اینجا مراد مدرکه صور جزئیات است نه کلیات زیرا که کلیات نفس ناطقه



حس مشترک و خیال و وهم
متخیله و حافظه

11

بدانکه هر یک لذ اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعه فوق فاعلی

و صوری و مادی و غائی سبب فاعلی ان حرارت معتدله است و

سبب صوری ان نضج فاضل کافی زیرا که هر گاه حرارت معتدله در ماده

جیده لطیف حاصل لذ اغذیه حاره و حاده تصرف نماید ان را طبخ و نضج فاضل جیده

میدهد و رنگ ان سرخ و قوام ان را معتدل و طعم ان را شیرین می کرداند و طبع ان را

گرم و تر و سبب مادی ان اغذیه جیده مولده دم است و سبب غائی

که فایده الست تولید روح حیوانی لذ بخار لطیف جیدان در بطن ایسر قلب

و تغذیه و تنمیه سایر بدن و بدل ما یتحلل و گرم و تر و بانضارت و حسن و جمال

و رونق و بها و فربه داشتن بدن لذ منافع الست اسباب اربعه

صفرا سبب فاعلی ان حرارت اندک از حد اعتدال زیاده زیرا

که هر گاه چنانی تصرف در ماده بسیار لطیف نماید قوام ان را رقیق و رنگ ان را زرد

و طعم ان را تلخ کرداند و حاد و سریع النفوذ و طبیعت ان را گرم و خشک می کرداند

و سبب مادی ان اجزای لطیف حاره و حلوه و دسمه و حریفه اغذیه است

و سبب صوری ان طبخ و نضج فاضل کامل و سبب غائی ان که فایده تولیه

ان است سه امر است یکی تغذیه بعضی اعضاء که واجبست در غذای انها قطعی لذ

صفراء باشد مانند مراره دویم تلطیف و ترقیق خون تا انکه نفوذ در عروق شعریه

ضیقه تواند نمود زیرا که خون غیر رقیق است بسبب متانت و غلظت نمی تواند نفوذ نمود

سیم دفع فضول غذائی و غسل معده لذ الودکی انها و لذع و تغذیه امعا برای

حاجت برای دفع فضله برین وجه که چون غذا در معده هضم کیلوس یافت و لطیف ان

12

لوزن شاه

بواسطه عروق ماساریقا بکبد رفت و کثیف ان در معده بماند قدری از صفرا که حرارة کرده و ظرف ان است بمعده میرسد و اشتها را ترقیق داده با امعاء دفع میکند و سلح معده را که الوده باشد از نتایج سوء مزاج و مرگ زا امعاء را بسبب نفوذ و حدت تحفه و احتیاج بدفع فضول معلوم میگردد **اسباب اربعه بلغم** **سبب فاعلی** ان حرارت مقصره است نسبت باخلاط دیگر **و سبب مادی** ان اجزاء غلیظه لزجه بارده اغذیه است **و سبب صوری** ان نضج و طبخ ناتمام است و بایه طبع بلغم سرد و تر و طعم ان مایل بشیرینی و قوام ان مایل برقت و غلظت و طعم ان مایل بشیرینی زیرا که حرارت ماده در ماده غلیظه رطبه هرگاه تصرف نماید تام النضج و الطبخ با اوصاف مذکوره میگردد و **سبب غائی** ان که فائده تولید ان هست سه امر است **اول** انکه مهیا و اماده باشد برای انکه هنگامیکه بدن غذا نیابد و خون دفع بیجان نکند بزودی حرارت از ان تصرف نموده نضج کامل داده خون ساخته غذای بدن گرداند چنانچه بیشتر ذکر شد و لهذا انرا امکانی و خرفی علی حده نیست بلکه با بدرقه خون در جمیع عروق میباشد **دویم** انکه بترتیب حاصل به بدن نماید و بدل ما یتحلل رطوبات لزوم حرکات و غیرها گردد و نگذارد که اعضا خشک و لاغر شود **سیم** انکه غذای بعضی اعضا بارده رطبه مانند دماغ و نخاع و اعصاب و غیرها که خون بحرارت خود باعتبار گرمی نمیتواند غذای انها گردید با بلغم مخلوط شده یک شباهت میان غذا در همه جا ضرور است **اسباب اربعه سوداء** **فاعلی** ان حرارت معتدله است بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است ولیکن قول ضعیف است **سبب مادی** ان اجزاء غلیظه کثیفه اغذیه قلیل الرطوبة و رسوب و دردی اخلاط است خواه اغذیه و اخلاط گرم باشند و خواه سرد **سبب صوری** ان ثقل و رسوب و نهایت غلظت و سیاهی رنگ است زیرا که حرارت معتدله در ماده غلیظه کثیفه قلیل الرطوبة ثقیله راسبه هرگاه تصرف نماید انرا سیاه و ترش و عفص غلیظ با اوصاف مذکوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بجاه و لهذا **غائی** ان که فایده تولید است سه امر است **اول** تغذیه بعضی اعضا که واجب است که در غذای انها قدری سودا باشد مانند استخوان و طحال که غرض انست ریخته نمیشود **سیم** انکه بسبب برودت و یبوست و عفوصتی که دارد در جمع قدری بمعده میرسد سستی رطوبات اغذیه را و خشونت خمل معده را کم گرداند و نفخ زیاده میگردد و هضم نیکو شد و نیز بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام و قوت و اجزاء است بحدیکه از هم ممتاز نگردند و هر خلطی را نضج خاص و اعتدال خاص دارد

النفس عبارة عن القدر و اللذة و الغضب و النقص
الطبیعة عبارة عن السعادة و الفناعة و العلم و التواضع
و التدبیر و التحمل
و النفس الاماره عبارة عن البخل و الحسد و الشهوة و البغض و الکبر و العجب و الغیبة
و النفس المطمئنة عبارة عن التوکل و الشکر و العبادة و الرضاء

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند زرده تخم مرغ نیمبرشت و آب گوشت و گوشت کباب و شراب	کثیف صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند تخم مرغ برشته در روغن و گوشت بزغاله فربه جوان	معتدل صالح الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت بره یکساله
لطیف صالح الکیموس قلیل الغذاء مانند انار و سیب و کاهو	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذاء مانند پنیر تازه بی نمک	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذاء مانند شلغم
لطیف صالح الکیموس متوسط الغذاء مانند نان گندم جید پاکیزه	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذاء مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذاء مانند گوشت بچه شتر
لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذاء مانند ریه حیوانات و کبوتر بچه	کثیف ردی الکیموس کثیر الغذاء مانند گوشت گاو	معتدل ردی الکیموس کثیر الغذاء مانند کلم و چغندر
لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذاء مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تیز باشد	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذاء مانند گوشت قدید و بادنجان	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذاء مانند زردک
لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذاء مانند نان فطیر و دیر الطبخ	کثیف ردی الکیموس معتدل الغذاء مانند کلم	معتدل ردی الکیموس معتدل الغذاء ماهی خشک کم

الکل هو الذی یعیب ... القسمة

طویل عریض مشرف	طویل وعریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

اقسام ملائی نهی اینست

الکیف هو الذی لا یقبل القسمة لذاته ولا یتوقف تصوره علی غیره

اقسام خلائی نهی اینست

طویل عریض	قصیر وعریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف	عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف
طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق	طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل

باب در بعض از فواید نجوم که ضروریست بدانکه در هر فلکی باعتبار حرکتش

دو نقطه

دو نقطه که مدار حرکتها بر آنست متصور میگردد که آن دو نقطه
دایم ساکن و بر جای خود است و تجاوز نمیکنند از جای خود ولی دو نقطه
قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب
جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک هشتم در آن قطبین فلک الافلاک
بالکه قریب به بیست درجه و دقیقه ثانیه از آن دور تر است بجاذی
آن یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و شمالی مقدار بیست و سه
درجه و دقیقه ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب
بستاره جدی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن نیز مرئی است سکان
ربع شمالیرا و سکان ربع جنوبی را از نظر مخفی و آن نقطها و منطقه البروج
غیر منطقه فلک الافلاک است بهمان مقدار از نقطه فوق الارض
و تحت الارض دور تر که از دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع نصف
حایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بیست و سه درجه
و دقیقه ثانیه و بدانکه دو قوسی از دایره نصف النهار واقع میان
نقطه تقاطع دایره معدل که منطقه فلک الافلاک است بهمان است
و نقطه تقاطع منطقة البروج را قوس میل کلی و آن بعد را میل
کلی نامند و قوسی واقع میان نقطه تقاطع منطقة البروج و قطب
آنرا تمام میل کلی نامند که مقدار شصت و شش درجه و کسری است
و چون در وسط حقیقی هر یک از افلاک چهار نقطه که بعد شان از
قطبین مساوی باشد فرض نمایند بچهار جانب یکی فوق الارض
و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب و سه دایره

عظیمه فرض نماینه که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبی
فلک الافلاک و قطبی فلک البروج بگذرد و فلک به دو نیمه سازد
یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق این را دایره نصف النهار نامند
بجهة آنکه آفتاب در نصف روز به آنجا برسد و دایره مارة بالاقطاب
الاربعة نیز بجهة آنکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایره دوم
آنکه از دو نقطه مغرب و مشرق بگذرد و فلک به دو نیمه سازد یکی بجانب
شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصه خود بر مداران اید
یعنی محاذی مداران شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل شود مساوی
گردد و لهذا این را معدل النهار گویند و دایره سیم آنکه
نقطتی مغرب و مشرق و قطبی فلک الافلاک بگذرد و آسمان را
به دو نصف کند یکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایره افق نامند
که چون آفتاب وقت صبح به آنجا رسد از نصف تحت الارض برآید و داخل
فوق الارض شود و صبح عبارت از ابتدای روشنی است تا هنگام ظهور قرص
قرص آن ولیکن تعیین مقدار صبح بحسب فصول و بلدان بقرب و بعد شان از
خط استوا مختلف می باشد در قصر و طول هر چند قریب تر کوتاه تر و هر چند
بعید تر طولانی تر پس ما بین دایره سه گانه عظیمه فلک منقسم بهشت
قسم گردید و چون چهار دایره عظیمه دیگر در دو ربع فوقانیه فرض نماینه
که از قطبی فلک البروج بگذرد لا محاله منطقه آن را به دوازده قسمت
نماید و هر قسمی را برجی نامند و علامه در هر برجی از اجتماع چند کواکب

بتقدیر

بتقدیر خالق عزیز قدیر جل اسمه شکلی متوهم می گردد آن برج مسمی
بآن شکل شود مثلاً برج اول را که از نقطه مغرب گیرند حمل نامند
و دوم ثور سیم جوزا که نقطه آخر این جوزا پیوسته است بنقطه سمت الراس
که محل تقاطع دایره معدل النهار و نصف النهار است و سنبله برج ششم و نقطه
آخر این پیوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایره افق است
که نقطه دایره این نقطه اعتدال خریفی نامند و قوس که برج نهم است
و نقطه آخر این متصل است بنقطه تحت الارض محل تقاطع با دایره
نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب شتوی نامند و حوت
که برج دوازدهم است و نقطه آخر با اول حمل که نقطه مغرب است و محل
تقاطع دایره افق و معدل است و نقطه اعتدال ربیعی نامند پس
منطقه بروج بچهار ربع منقسم شد دو فوقانی و دو تحتانی و بدانکه هر گاه
گویند فلان ستاره در فلان برج است مراد اینست که چون خطی
مستقیم فرض نمایند که از مرکز زمین و از مرکز آن کوکب سیاره بگذرد
و بفلک هشتم بدان برج رسد بهر درجه که از درجات آن برج که فرض
شود نسبت دهند نه اینکه این کوکب سیاره در نفس آن برج است
زیرا که محال است چنانچه واضح گشت که در فلک چهارم است و بر خلاف
حد در هر ماهی یک برجی را طی میکند یعنی که بمحاذات این برج سیر می نماید
و حرکت این بالذات است بخلاف کواکب سیاره دیگر که بواسطه فلک
تدویر است و دایم بر محاذات منطقه البروج یا بر یمین و یا بر یسار معدل
النهار سیر می نماید مگر در مدار نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است پس این

و این را نقطه انقلاب صیفی نامند

واما بیان هیئت زمین وتقسیم آن بارباع وربع شمالی بهفت اقلیم
بباید دانست که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار دایره عظیمه
فرض نمایند که از نقطتین محاذیتین نقطتی مغرب ومشرق بگذرد
لامحاله سطح زمین را منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی بجانب شمال ودیگری بجانب
جنوب وچون دایره عظیمه دیگر محاذی دایره افق در سطح کره آن فرض
نمایند نیز آن را منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی فوق الارض ودیگری تحت
الارض پس مابین دو دایره مفروضه منقسم بچهار قسمت گردید دو فوق
الارض یکی شمالی ویکی جنوبی ودو دیگر دو تحت الارض وربع شمالی که بیشتر
معمور ومسکون است وقبل از این جمعی حکما واهل نجوم مطلع بر ارباع دیگر که
که آیا مسکونست ویا نیست نبوده اند مگر قلیلی از ربع جنوبی که بسبب قلت
آثار محجوب نداشته اند ولیکن اهالی نصاری تا قریب شصت وکسری
از ربع جنوبی را مطلع گشته اند در طول ولیکن در عرض کمتر از ربع شمالی واکثر آن
جزایر است وآن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل النهار که فاصل
میان ربع شمالی وجنوبی است خط استوا نامند بجهة مساوی بودن
شب وروز در آنجا وآفتاب در مدار آن بسیر دولابی حرکت نماید ودر
حوالی آن هشت فصل در هر سال باشد هر فصلی یک ماه ونیم چنانچه ذکر یافت
وهر ربعی را از خط استوا تا نقطه قطب به نود قسمت نموده وهر قسمتی را
درجه نامیده اند ومجموع را هفت قسمت اعتبار کرده اند وهر قسمتی را
اقلیم خوانده اند به این قسم که بعضی مبدء اقالیم را از خط استوا گرفته اند و
بعضی [illegible] ده درجه بعد از آن تا بجائی که طول روز بدوازده ساعت ونیم رسد
پس مبدء اقلیم اول نزد جمهور آنجائیکه طول نصف النهار دوازده ساعت

والربع

و ربع ساعت وعرض بلد آنجا دوازده درجه ودو ثلث درجه باشد
ووسط اقلیم اول باتفاق جائیست که اطول نهار آن سیزده ساعت و
عرض شانزده درجه ونصف وثمن درجه است ومبدء اقلیم دوم
جائیست که نهار اطول آن سیزده ساعت وربع باشد وعرض آن بیست
درجه وربع خمس ووسط آن جائی باشد که اطول ایام سیزده ساعت ونیم
وعرض آن بیست وچهار درجه وکسری باشد ومبدء اقلیم سوم جائی
است که نهار اطول آن سیزده ساعت ونصف وربع باشد وعرض آن بیست
بیست وهشت درجه ونیم ووسط آن جائیست که نهار اطول آن چهارده
وعرض آن سی ویکدرجه ونصف ثمن باشد ومبدء اقلیم چهارم
جائیست که نهار اطول ایام آن چهارده ساعت ونیم وعرض آن سی
وچهار درجه ونیم تخمینا باشد ومبدء اقلیم پنجم جائیست که نهار اطول
آن چهارده ساعت ونصف وربع آن وعرض آن سی ونه درجه
الا عشر درجه باشد ووسط آن جائیست که اطول ایام پانزده ساعت
وعرض آن چهل ودو درجه وثمن درجه باشد تخمینا ومبدء اقلیم ششم
جائیست که نهار اطول آن پانزده ساعت وربع باشد وعرض آن چهل وسه درجه
وربع ثمن درجه ووسط آن جائیست که طول ایام پانزده ساعت ونیم باشد
وعرض آن چهل وپنج درجه وکسری کم است ومبدء اقلیم هفتم جائی
است که نهار اطول آن پانزده ساعت ونصف وربع باشد وعرض آن چهل
هفت درجه وخمس درجه ووسط آن جائیست که نهار اطول آن

پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه
و خمس درجه و وسط آن جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت
باشد و عرض آن چهل و شش درجه و نصف و ربع و ثمن درجه و آخر
آن نزد جمهور جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت و ربع
باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و بعد از اینجا را بسبب کمی عمارت و
غایت سردی هوا داخل عمارت نگرفته اند و بعضی داخل عمارت گرفته اند
و آخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت گرفته اند که تخمیناً شصت و شش درجه
و کسری است و بعد از آن بسبب کمال سردی هوا و الجمد و تاریکی هوا
و یخ بسیار مطلق معموره نیست و بدانکه سیر آفتاب در این اقالیم سبعه [illegible]
بین جنوب و شمالی و انحراف اقلیم اول از اقلیم دوم و از اقلیم سیوم و هم
چنین تا اقلیم هفتم اینها را آفاق مایله نامند و بعد از آن در عرض شصت و
قریب بدان رحوی گردد یعنی قطب شمالی بسمت الراس آید و قطب
جنوبی تحت القدم و طول هر اقلیم از مغرب تا مشرق است و بعض هندوان
از جانب گرفته اند و مبدء عمارت از جانب مشرق موضعی است که آنرا
کنک دز نامند و از جانب مغرب جزیره ایست که وقتی معمور بود و حال
خراب شده و آنرا جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده
درجه است و منجمان بعض مبدء عمارت را از جزایر خالدات گرفته اند و بعض
از ساحل دریای مغرب و بدانکه اقلیم اول متعلق بزحل است و بلاد منسوبه
بدان اکثر در سواحل دریای سرانديب که جزایر سیلان نامند و بعض بلاد
حبشه و سواحل دکن است و اقلیم دوم متعلق بمشتری است و بلاد

منسوبه

منسوبه بدان مکه معظمه و مدینه طیبه و جده و مخا و بعض بلاد هند است
و اقلیم سیوم متعلق بمریخ است و بلاد منسوبه بدان جزایر عرب
و اکثر بلاد دکن و هندستان و بنگاله و ایران و ترکستان است و اقلیم
چهارم متعلق بشمس است و بلاد منسوبه عراق عجم از اصفهان و خراسان
و شاهجهان آباد و عراق عرب و غیرها است و اقلیم پنجم متعلق بزهره
است و بلاد منسوبه بدان ماوراء النهر و بعض بلاد ترک و گرجستان
و بعض بلاد روم و غیرها است و اقلیم ششم متعلق بعطارد است
و بلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و ختا و ختن
و اسفهات و خزر و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و روسیه و بلاد
چین و فرنگ و غیرها و اقلیم هفتم متعلق بقمر است و بلاد منسوبه
بدان بعض جزایر متعلقه ببلاد فرنگ است و بدانکه در هر اقلیم چند بلد
واقع است و بسا است که قدری از بلاد در اقلیمی و تتمه آن در اقلیمی
دیگر واقع است زیرا که تقسیم و معرفت آن بحسب درجات است
چنانچه ذکر یافت و برای تبیین و تعیین و معرفت بعض بلاد مشهوره
هر اقلیم از اقالیم سبعه شمالیه و جنوبیه نیز درین جدول
ثبت می گردد و این است

جدول معرفة بعض بلاد مشهوره تحت خط استوا تا اقلیم سابع

تحت خط استواء

ساحل بحر اوقیانوسی	جزیره وقنبلی	ذهیب جوانه [illegible]	هدبه	ویلع	عدن	مرباط	سرانديب	[illegible]	[illegible]
جمکوت	شلا	[illegible]	[illegible]	[illegible]					

اقلیم اول

[illegible]	مدینه یثرب	دلفه	[illegible]	جمه	زبید	جبل	صنعان	[illegible]	ظفار
جرمی	سعبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]					

اقلیم دویم

[illegible]	[illegible]	اقصر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اوده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						

اقلیم سیوم

[illegible]	[illegible]	قیروان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مصر	[illegible]
[illegible]	عمان	طبریه	بعلبک	دمشق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	واسط	بصره	[illegible]	[illegible]	اصفهان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اقلیم چهارم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حلب	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	طالقان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قزوین	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	تبریز	اردبیل	[illegible]	[illegible]						

اقلیم پنجم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	باب الابواب	[illegible]

اقلیم ششم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	خان بالغ								

اقلیم هفتم

اق کرمان	قرقر	طون	حران	اکلم

بدانکه هر بلدی که بر خط استوا واقع باشد دایره معدل النهار بر سمت الراس اهل بلد بگذرد و دو قطب معدل النهار بر افق ایشان و دایره افق جمله مدارات یومی را بدو نیمه کند و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی و باین سبب شب و روز همیشه متساوی باشد و جمیع کواکب الطلوع و غروب باشد و فلک را انتصاب باین بلده کره منتصبه و کره مستقیمه نیز نامند جهة انکه دور فلک در این بلاد

دولابی باشد ومنطقة البروج در شبانروزی دو بار بسمت الراس گذرد یکبار
بوقت وصول باول حمل ویکبار بوقت وصول باول میزان ودرین دو وقت قطب
فلک البروج برافق باشد ودایره ماره باقطاب اربعه برافق منطبق باشد وآفتاب در سطح
دو بار بسمت الرأس اهل بلاد گذرد در وقت تحویل به دو نقطه اعتدالی ودران
دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را سایه نباشد ودر بواقی سال در یکجنبه
سایه بجانب جنوب ودر جنبه دیگر بجانب شمال افتد ؛ **مطلب سیوم** در
بیان آنکه بعضی ادویه محتاج اند که دران تصرفی نمایند از احراق وغسل
وتشویه وتحمیص وتقلیه وتدبیر وغیرها تا آنکه قابل استعمال گردند
بدانکه بعضی ادویه که محتاج اند بآنکه طبیب مستعمل آنها در آنها تصرف نماید باعتبار موانعی
چند که در آنهاست که با وجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج باحراقند
وبعضی که محتاج بغسل اند که تصویل نامند که بدون آن استعمال آن جایز نباشد ~~[illegible]~~
~~آنکه بعضی که محتاج~~ احراق وغسل نماید وبدانکه دانست که احتیاج باحراق برای چند فایده
باشد یا برای انتفای طبیعت وکیفیت آن بطبیعت وکیفیت دیگر است ویا برای زیادتی
تقویت وحدت وشدت نفوذ وانتفاع مزاج آنهاست بمزاج دیگر مانند حجر نوره
وقلیه (?) وصدف وبرگ ترب وقلقطار (?) وامثال آنها لهذا برای اخذ املاح مصنوعه و
رمادات از آنها واخذ جواهر بعضی ادویه مانند جوهر حجی لبان وعیزان (?) ویا برای
نقصان قوت وکسر حدت آنهاست مانند زاجات واملاح وشبوب وقلقطار و
مرجان وامثال اینها خصوص ادویه مختصه بعینی ویا برای تلطیف جوهر آنهاست
مانند جوهر املاح ویا برای تنقیه دافع اوساخ اجزاء غریبه وامثال اینهاست ویا برای
سهلیا وقابل سحق گردیدن آنهاست مانند یواقیت وطلا ونقره وابریشم ومانند اینها
که رطوبت ملصقه اجزاء آنهارا فانی گردانند که احجار صلبه را گرم نموده در آب سرد اندازند

مکرر گرم وطلا را در بوته الوده بکفه (?) بر داسنگ (?) گدازند وابریشم را در ظرفی بر آتش
اندک احراقی نمایند تا آنکه آنها بزودی قابل سحق گردند ولین قابل قوی ویا رقیق
یاسحق تخم ویا برای ابطال رداءت وخباثت وسمیت جوهر آنهاست مانند عقرب
جهت استعمال در تفتیت حصات وافعی وحیه واسوسالخ برای جذام زیرا
که ادویه یا حاد حار لطیف الجوهر اند ویا معتدل وهر دو نوع چون سوخته گردند
قوت حدت وحرارت آنها ضعیف گردد بسبب تحلیل جوهر حار حاد ناری
آنها مانند ادویه مذکوره ویا کثیف الجوهر غیر حاد حار اند وبسبب
احراق وکسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حدت وهم در
حرارت مانند فلزات مقتوله وحجر نوره ویا در آنها رطوبت فضلیه لزجه
وماسکه ملصقه اجزاست وبسبب احراق آن رطوبت مذکوره کم وفانی
میگردد پس بسهولت وسرعت سایئده می گردند مانند احراق احجار مذکوره
وابریشم ویا آنکه در آنها رداءت وخباثت ماده وجوهر باشد وبسبب احراق
کم وزایل گردد مانند عقرب وحیه یا آنکه در آنها اجزاء غریبه باشد وبسبب
احراق آنها زایل وفانی گردند مانند ظروف وشبوب وبدانکه جسم اگر
برنجی است که احراق مدرکه جسم را اصلا ترک نتواند کرد محفوظ ایشند (?)
مستمر الطبع واحد ومتلذذ الجسم واگر مفارقت وترک تواند کرد غیر مستمر
الطبع وغیر متلذذ الجسم ولین اگر کثیف الجسم متخلخل است بسبب احراق
میل ببرودت نماید واز غایت احراق که بحد رمادیت رسد بالکلیه حدتش
زایل گردد واگر غیر کثیف الجسم وغیر متخلخل است لهذا برودت میل بحرارت

نماید و نیز در احراق اشیاء شرط است که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند
مانند ملح و نوره و در احراق اجسام صلبه مانند احجار مبالغه نمایند و در اجسام
رخوه نباتیه و حیوانیه مبالغه ننمایند بلکه بعضی را اندک احراقی کافیست
مانند حریر بعضی ابریشم و صموغ و مانند اینها و اشیاء قابله احراق یاقوت و
مرجان و بسد و عقیق و یشب و کهربا و حجر لوزه و ابگینه و طلق و زرنیخ
و شبوب و املاح و ذهب و فضه و رصاص اسود و ابیض و مرقشیثا
که زاج ها باشند و شب یمانی
و اقلیمیا و ~~نباتیه~~ و امثال اینهاست که معدنیات و توابع انها
و عود و حب الاس و ابریشم و قطران و بعضی اوراق و مانند اینها
که ادویه و حیه و اسود سالخ و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات
و شیخ و اصداف و شعر و وبر و قرن و امثال اینها که ادویه حیوانیه و
تابع ان و بباید دانست که فواید غسل اشیاء محرقه چند امر است
یا تبرید و یا تنظیف و تصفیه اشیاء از اجزاء غریبه کثیفه و یا تعدیل قوت
و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه که از احراق و یا رفع خباثت و غثیان ان
و طریقه غسل هریک با انفراده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه مجربه که
یواقیت و شادنج و بسد و لاجورد و حجر ارمنی و انچه شبیه باحجارست
مانند راسخت و اقلیمیا و شنجرف و مرداسنگ سفیداب و اطلیان
و لک و موم و زفت و صبر و ادهان و سویق و شیرج و امثال اینها
این است که انچه احجار و یا شبیه باینها باشد بسیار رها ون کرده و امثال
کرده اب بران ریزند و باستیلی بر هم زنند تا انچه مانند غبار باشد باب

ممزوج

ممزوج گردد پس انرا باستلی در ظرف دیگر ریزند و درد انرا باز [illegible]
و بدستور اب داخل کرده بر هم زنند ~~[illegible]~~ و اجزاء نرم انرا بگیرند
و درد انرا باز بینه و همچنین تا دیگر در ان اجزاء لطیفه قابله دوائیه
نماند و در اخر انچه که اجزاء کثیفه باشد دور نمایند و سر ظرفی که در ان اب
ممزوج باجزاء باجزاء لطیفه دقیقه است بپوشند تا مجموع ته نشین گردد و
مطلقا چیزی مخلوط باب نماند پس اب خالص را که زبر ان بریزند و اجزاء
ته نشین شده را سوده استعمال نمایند و غسل ~~[illegible]~~ اطیان
انست که هر طینی که خواهند در اشعقدار اب که سه چهار انگشت بالای ان
اید بخیسانند تا نرم شود پس کزباریه کوباسی بگذرانند و بگذارند تا ته نشین
گردد پس اب بالای انرا ریخته ته نشین را خشک نموده استعمال نمایند و
غسل ادهان که قطریه نامند انست که هر روغنی که کهنه شده و
متکرج شده و طعم ان انحراف یافته باشد خواهند که باصلاح اورند انرا روغن
را در ظرفی کنند و یخ و برف و یا اب بسیار سرد در ان ریزند و بر هم
زنند پس روغن را از اب بر دارند یکدفعه و یا دو دفعه و یا سه دفعه تا باصلاح
اید و اگر گلاب با یخ و یا برف و یا غیر ان سرد کرده بران ریزند و بر هم
زده روغن ان بر دارند نیز خوبست و روغن گاو و یا گوسفند و یا
گاومیش را چون با دوغ ممزوج نموده بر اتش گذارند که بجوش اید و جمعه
و بر طرف شدن مائیت دوغ قدری ارد حیده بران پاشند تا ارتفاع المجله
نسوزد پس از اتش بر گرفته صاف نمایند و بکار برند و غسل شیرج

که روغن کنجد باشد انست که با اب نمک بسیار برهم زنند و با اتش
ملایم بجوش نند یعنی از اب نمک جدا نموده با اب خالص صافی بسیار
برهم زنند و بجوش نند پس اب را از ان نمک جدا کرده بکار برند
غسل زفت و مانند ان که موم و مومیائی و عنبر باشد انست که
گداخته در اب شیرین صاف نیم گرم بریزند تا کدورت ان ته نشین
گردد و انچه بالای ان اید بردارند و بکار برند و غسل سویق
انست که نیم بریان نخود جو و یا غیر ان لو مرجیبی که باشد شسته
خشک نموده اش کنم استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جدا جدا در
نیز بکویند
معقده دیگر است و اما تشویه و تحمیص و تقلیه بدانکه این هر سه لفظ را گاه
بالاشتراک بمعنی بریان نمودن ادویه استعمال می نمایند و گاه بالتفصیل
بانکه تشویه عبارت از انست که چیزی را در جوف چیزی گذاشته و یا در
خمیر گرفته و یا در غیر ان در زیر اتش و یا در تنور گذارند تا بریشته گردد
و فی الجمله طبخی یابد و لنوز در گاه تدبیر و اصلاح نیز انرا می نامند
و تحمیص انست که ان چیز را در ظرفی کرده بر اتش گذارند که خوب
گرم گردد پس بردارند و انچه را خواهند در ان ریخته بسرعت حرکت می داده
باشند تا بریان گردد و بهترین ظروف برای تحمیص ظرف سنگی و یا خزفیست
و تقلیه انست که در روغن بریان نمایند بلیله و مازو و جوز بوا و امثال
اینها بخمیر گرفته و یا بدون ان و حد و نهایت تشویه انست که رطوبات اغذار
خشک گردد و به حد احتراق نرسد و حد تحمیص انکه بوی از ان بر اید مانند بزور
با تکه در یابند که بریان گشته مانند خبث الحدید و حد تقلیه انکه شکفته

ومنشق

و منشق گردد یا انکه حید بالای ان سرخ تیره مایل بسیاهی گردد و فایده اینها
با تقویت قوت و یا کسر قوت بلیغه و یا ازاله انهاست مانند تخم خرفه
و ریحان و انجبار و مرو و خشخاش و کشنیز و زیره و انیسون و صموغ و
بزر قطونا و امثال اینها و یا کسر کوشکه حدت قوت عفر و قبض و قوت مسهله
و رطوبت لورقیه لزجه انهاست مانند بلیله و مازو و ثمرة الطرفا و سقمونیا
و حب السلاطین و حب الملوک و انزروت و اسقیل و امثال اینها و تفصیل هر یک
در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور است و بدانکه بعضی ادویه لدی الحکماء اند
که تا خوب سحق نگردد و یا طبخ نتمایند اثر ان از انها ظاهر نگردد و بعض بلطافت حجم
بسبب کثافت جرم فعل متعدی از انها ظاهر نگردد مانند بزور و حبوب و اخشاب
و اصول و اوراق و غیرها و بعضی لطیف الجرم ضعیف القوه که تاب انها اندازند
بلکه ادنی سحق و دقی و طبخی و یا نقوع در میاه مناسبه کافیست مانند افتیمون
و صموغ و عصارات که افتیمون را اگر در مطبوخ داخل است باید در اخر طبخ در
حره لبسة اندازند تا یکدو جوشی بخورد و قوت ان باطل نگردد و هم چنان اکثر گلها
و برگها و اگر در حبوب و معاجین داخل است مبالغه در کوبیدن ان ننمایند
و هم چنین تربد و شحم حنظل و سقمونیا زیرا که سحق بسیار مبطل فعل انهاست
و جرمش تو بیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج بطبخ بسیارند
مانند اصول و بعضی طبخ معتدل مانند سنا و امات فراکه و بابونه و امثال اینها تا
قوت انها مستخرج گردد و هلیله را طبخ بسیار ننمایند زیرا که قوت عاصره مسهله ان
در صمغیت است که بطبخ بسیار زایل می گردد و لهذا باید نقوع ان را استعمال
نمایند و یا اندک طبخی نمایند و صموغ و عصارات را نرم بکوبند در تراکیب بلکه در
مایعی مناسب بخیسانند و حل نمایند و اگر بتصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند
و ادویه حجریه و ادویه معدنیات و اکحال و امثال اینها را بسیار نرم بکوبند

ثمرة الطرفا ظاهراً اکبر کز باشد

وبه پزند وسحق نمایند تا برودی باعماق بدن برسد ویا لطیفات تحلیل اجزاء
جوارشات واطریفلات وحبوب مسهله وقابضه مقویه معده را بسیار
نرم نکوبند ونه پزند تا آنکه زمان مکث در معده باشند وافعال متعلقه بخود
کما ینبغی نمایند وهمچنین ادویه مخصه بریه   وبباید دانست که بعضی
ادویه در حین سحق محتاج برطوبت مایعه اند تا آنکه حرارت سحق باعث
احراق رطوبت اصلیه آنها نگردد واعانت نماید بر کمال سحق آنها مانند
توتیا وخبث الحدید واکثر احجار ولؤلؤ وکهربا وامثال اینها وبعضی محتاج
به ته پری وعملی اند که باعث تقلیل رطوبت مزلقه اجزاء آنها گردد وبآسانی
قبول سحق نماید مانند یواقیت ویشب وطلا ونقره که یواقیت واحجار
صلبه را مکرر تفته در آب سرد اندازند وطلا را در بوته که مرداسنگ آلوده
باشند گذارند تا آنکه قابل سحق گردند وبعضی از آن قبیل اند که بسبب صلابت
جوهر قبول سحق نمی نمایند مانند قضیب گاو حک کرده وقرن ایل که باید
از اول با سوهان براده نمایند پس بکوبند وبعد بیخته تا نرم گردد وقرن ایل را
احراق نمایند وهمچنین ابریشم را اندک احراقی واگر خواهند که ابریشم را
خوب کوبیده گردد کمی میان پیله انزا بر آورده در ظرفی بر آتش خشک نموده
یا قدری تخم بریان مقشر بکوبند که خوب کوبیده گردد وبرادی ابزور
واوراق واخشاب وقشور که رطوبتی داشته باشند وهوا رطب باشد
وخواهند که نرم بکوبند باید که در سایه قریب بآفتاب ملایم ویا بر آتش
ملایم خشک نمایند بحدیکه مبطل فعل آنها نگردد وبعضی از آن قبیل است
که به تنهائی بدون جزء دیگر کوبیده نمی گردد مانند دقیق که مقشر مغز
با مغز دانه پیدا انجیر که بهترین معلیات آنست ویا روغن زیتون
وعیدان بالبوب ترکیبی که در آنست کوبیده داخل نمایند وبعضی از آن

قبیل است

قبیل است که دق وسحق آنها متعسر است بدون بلکه باید منخول ونیخته
استعمال نمایند مانند غاریقون جهت آنکه در آن جزئی ریشه شبیه بتار چهره
سمی است که اگر بکوبند ویا سحق نمایند داخل می گردد ولهذا باید که از غربال
موئی ویا غیر آن بگذرانند که اجزاء مذکوره داخل آن نگردد مطلب
چهارم در بیان احتیاج به ترکیب ادویه وطریق ترکیب آنها
باید دانست که چنین یافته نشد دوای مفردی که به تنهائی مقابله ومقاومت
تواند نمود بدینکه از امراض بعضی هم در کیفیت وهم در خاصیت متکافی باشد
رفع ودفع امراض علی الاکثر خصوصا در امراض مرکبه ومتضاده حس
نیاز است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت ببعضی داشته
باشند وادویه که مضاد به بعضی امراض ومضر به بعضی امراض واعضاء باشند
مصلحات آنها را داخل نمایند وادویه که ضعیف باشند ویا بطیء
النفوذ باشند ادویه مقویه وسریعة النفوذ با آنها ضم نمایند واگر بسیار سریع النفوذ
باشند ویا حاد از ادویه مکسره قوت آنها با آنها بیامیزد وبالجمله هرچند مرکب
قلیل الاجزاء وخفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزاء وثقیل زیرا که دوای
مفرد ویا مرکب قلیل الاجزاء اخف است بر طبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزاء
ودیگر آنکه از دوای مفرد ویا قلیل الاجزاء مقدار شربت تام کامل ویا نصف
ویا ثلث ویا ربع ویا خمس مستعمل می گردد بخلاف مرکب کثیر الاجزاء وظاهر است
که فایده که در بیشتر احوال بر دوای کامل الوزن مترتب می گردد نه بآنکه از غیر کامل
الوزن است وتا رفع احتیاج ودفع مرض بغذاء دولی توان نمود بدوا وغذای
نباید پرداخت وتا بدوای غذائی اصلاح حال مزاج ودفع مرض توان نمود
متوجه بدوا نباید شد وتا از دوای ضعیف القوه سهل المؤنة رفع احتیاج شود
بدوای قوی ودشوار رجوع نباید نمود وهمچنین تا بمحلل ومعرق وهدر رفع احتیاج

نضج بلیغی نماید استعمال نضج وتا بلیغی مقتضای حاجت وتنقیه ورفع غایله کهه
به مسهل نماید پرداخت خصوص با دویه مسهله قویه مگر عند الضرورت
وبی منضج ونضج مواد که عبارت از اعتدال قوام وقابلیت دفع خلطات
مسهل نماید داد مگر هنگام عدم فرصت زیرا که طبیعت وجوهر دوا البته
هر یا هم مضادت ومخالفت دارند ودر صورت احتیاج بدواء ادویه مرکبه
مجربه متداوله حکما واطبا ما تقدم وما تاخر ویا آنچه نضج مکرر تجربه اورده
وبکرات ومرات کثیره استعمال نجم دارند وازمان   واما ترکیب
علت آنکه در دواء کیفیتی وصفتی قوی وغالب وزاید باشد شش قسم
بر تواند بود اول آنکه قوت وکیف دواء غالب بر قوت وکیفیت مرض
باشد ویا ضعیف وناقص از ان مثلا حاجت بدوائی شد که کیفیت حرارت
ان سه جزو باشد ودوائی یافت شد موافق مطلوب ولکن حرارت ان
چهار جزو باشد پس ناچار هست از ترکیب باید نمود با دوائی که در ان
دو جزو از حرارت باشد که بعد تکافوء فعل وانفعال در ان ۳ جزو از حرارت
بماند مانند ترکیب وامتزاج اب بسیار گرم با اب نیم گرم ویا بدوائی که
در یک درجه از برودت باشد مانند امتزاج اب بسیار گرم با اب سرد وهم
چنین در برودت وترکیب بارد با بارد ویا بارد با حار ورطب با رطب
ویا یابس ویا رطب دویم آنکه در ان دواء صفتی وحالتی غالب باشد
منافی ومخالف غرض مطلوب مثلا بسیار شدید القوت باشد مانند افیون
وفرفیون وکافور ویا امثال اینها ویا سریع النفوذ باشد وغرض بکمتر از ان حاصل
مانند زنجار وکبار یت وزرایح ونوره وامثال اینها که بسبب کمال قوت
وحدت محتاجند بخلط وترکیب با ادویه مصلحه معزیه از جهه کاسره قوت
وحدت اینها مانند زعفران وجند بیدستر با افیون وزعفران با کافور وکیرا

الموج

وصمغ با فرفیون وادمان وموم وسفیده تخم مرغ با زنجار وکبار یت ونوره ولذلن
قبیل است امتزاج کیرا با سد محرق وامثال آن وسفرجل ومصطکی وطباشیر
وعود هندی با امراض معده وکبد ونواح ان هر دو با سقمونیا وغاریقون تا آنکه
ان هر دو را نگاه دارند در معده وکبد وعروق نواح ان تا فعل خود را کما ینبغی
نمایند ولین فعل جذب صفراست وازابه بلغم بهت آنکه از خاصیت سقمونیا
وغاریقون است سرعت نزول با امعا وبعض خارج ونیز ان ادویه حافظ قوی
وارواح واعضاء رئیسه شریفه وعامة المنافع اند که قلب وکبد ودماغ ومعده
باشند از ضرر وغایله ان هر دو زیرا که ادویه مسهله قویه خالی از غایله وضرری
نیستند ونیز از ان قبیل است امتزاج وترکیب ادویه معزیه که مانعه
حدت وسرعت مرور ونفوذ ادویه حاره سریعة النفوذ والمرور اند مانند کیرا
وصمغ عربی وافیون با زرایح وبوره ونوشادر ونوره تا آنکه زمانی ممتد اینها
در مثانه نگاه دارند تا فعل واثر خود را بخشند وضرر وغایله بان نرسانند
ونیز از انجمله است اصلاح ادویه مسهله شدیده قویه با مصلحات چرب
مثل چرب کردن بروغن بادام ویا کاو مانند تربد وهلیلجات ومغز فلوس وخیارشنبر
وتدبیر وتقویه بعض اینها مانند حب السلاطین وحب الملوک وماذریون وسقمونیا
وانزروت وسایر ادویه مسهله قویه ونیز از انجمله است امتزاج سرکه با شکر ویا
عسل در سکنجبین برای کسر سورت وسرعت نفوذ سرکه وتسکین ثوران
وهیجان صفرا وسودا بهت آنکه ترشی حار محض مهیج صفرا وسوداست ونیز
شکر وعسل بسبب لزوجتی که دارند مانع شدت ونفوذ سرکه وکاسر حدت آنند

و داخل نمودن چند طاقه نعناع در آن برای منع غثیان و تقویت معده است و طبیعت
و قوت کبدی بسبب کمال رغبت و میلی که تشریفی دارند بزودی اثر جذب
می نمایند و افعال مطلوبه از آن لذلکی حدت صفرا و نفوذ در جمیع مسالک
و مجاری و تفتیح سدد و غیرها کما ینبغی از آن صادر میگردد و نیز از آن
قبیل است اختلاط دهن در او با سرکه بجهت منافع و فواید مذکوره و استنشاق
شربتی بازنجبیل و هلیلجات و آمیختن از برای ختی مرباء آنها و غیره با شکر و یا
عسل و نیز ترکیب ادویه بطیئة النفوذ با ادویه سریعة النفوذ مانند تخم
رازیانه و کرفس و انیسون و کشوث و دهن بلسان و امثال که بسبب کمال قوت
نافذه خود قرار در کبد و عضو مخصوص نمی نمایند که افعال مطلوبه از آنها کما
ینبغی صادر گردد که تفتیح سدد و تحلیل مواد و غیرها پس ناچار است که ترکیب
آنها با دوائی که جاذب آنها باشد بسوی خلاف جهت کبد تا آنکه در کبد قرار یابند
و بطرف دیگر نفوذ ننمایند مانند تخم ترب که جاذب بسوی فم معده است و موم
باد دهن بلسان تا آنکه اثر املاج و دیگر النفوذ گرداند سیوم آنکه اندولی
ضعیف القوت و الاثر باشد که پیش از رسیدن بعضو مطلوب قوت و فعل
آن باطل و زایل و ضعیف گردد و آن یا آنست که آن دوا بالذات ضعیف
القوه است و یا آنکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و یا
باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن بالعضو در پی [illegible] متفرق
و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضو مخصوص نمیرسد و یا آنکه اختصاص
بالعضو دارد و لکن به تنهائی نتواند رسید پس در این صورت محتاجست
بترکیب با دوائی سریع النفوذ مختص بالعضو تا آنکه باعث تقویت
مانع آن انست گشته بزودی قوت و اثر آنرا بعضو مخصوص برساند

مانند

مانند ادخال زعفران در اقراص کافور و در ادویه قلبیه و نیز ام حبلی نماید
کافور زد در ادویه قلبیه تا آنکه بسبب اختصاص که زعفران و کافور بقلب دارند
بزودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را بقلب رسانند بدون
کد و رنگ [illegible] و لذا خاصیت زعفران است که تجد رسانیدن اثر
دوا بقلب هم تقویت حرارت [illegible] و هم [illegible] و نقل دوا [illegible]
بالطبعت خاصیت و اثر آن زایل و باطل میکند و باقی می ماند اثر و قوت دوا
و از اینجهت است که مقدار وزن زعفران را در اقراص کافور کمتر از وزن
کافور و کافور را در ادویه قلبیه کمتر از وزن ادویه دیگر می نمایند تا غالب انها
نیا بند و منافی وجه [illegible] آنها باشند و نیز از آنجمله است ادخال سرکه در
ادویه محلله طحال و زعفران و آب رون با سقمونیا و غاریقون تا آنکه
دن مرد و قوت [illegible] مرو را به دماغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی فعل
خود را نماید و نیز داخل نمودن ادویه مقویه عطره قابضه و مفتحه و منقیه
فضول است مثلاً در ادویه مخصه باورام کبد و دماغ و معده و گرده و مثانه و
انثیین مانند مصطکی و عود هندی و ورد احمر و کمون و مسهلات معده مانند شک
و مصطکی و سنبل و با مسهلات کبد و ورد احمر و با مسهلات دماغ سنبل الطیب و با مسهلات
انثیین زیره و مجیای ادخال ذراریح با ادویه مدره نافعه امراض گرده و مثانه بجهت
اختصاص آن بگرده و مثانه تا آنکه قوت آنها را بزودی به این ضعف و نقصان
بان هر دو عضو برساند و نیز ادخال سرکه و دهن ورد در اضمده و اطلیه بجهت
نفوذ و تعمق آنها بزودی و داخل نمودن بابونه در اضمده و ادویه مشروبه

جهت آنکه دران دو قوتست یکی محلله و دوم قابضه که بقوت محلله اثر
در نفس عضو میرساند و بقوت قابضه منع و سد مجاری و مسام و انصباب مواد
به آن عضو میکند و در سرکه سه قوتست یکی مفتحه و دوم نافذه و سیوم قابضه
و در راوند نیز سه قوتست بلکه چهار قوتست یکی مفتحه و دوم محلله و
سیوم ملطفه و چهارم قابضه و لهذا این را مرکب القوی مینامند و
نیز امتزاج زنجبیل با تربد جهت آنکه تربد بجراحت خود تقطیع
و ترقیق و دفع مواد بلغمیه غلیظه کالبلغم میکند بر وضع اعانت با زنجبیل غرواند
تحف و معطی برای تقویت معده و کبد است و از این قبیل است ترکیب
بعضی ادویه مسهله با بعضی دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت و قلع
مواد و ترکیب و امتزاج شراب ریحانی صافی رقیق با ماء اللحم برای
صاحب غشی حوائی و صاحب دق و کافور با ماء الشعیر برای مدقوق
جهت آنکه ماء اللحم بسبب لزوجتی که دارد مجاری و مسالک دقاق
را جمیع و بزودی بعضو مخصوص و اعماق بدن نمیرسد و شراب موصوف
بسبب شدت نفوذ خود بزودی اینرا میرساند و خود نیز غذائیت
دارد و کافور اثر ماء الشعیر را بزودی بقلب میرساند جهت اختصاصی
که بقلب دارد و نیز تبرید قوی مینماید و بسیار از این جمله است
ترکیب مرضیات محلله با رادع نزد تزاید اورام که طبیعت مدبره
بدنیه باذن خالق القوی جل اسمه فعل و خاصیت مرکب را بجای ملایق
و مرض مخصوص تحف میرساند و از آن این امور عجیبه غریبه جدید میشت
که بر امور دقیقه عالیه خفیه عالیه بسیار غافله صادر میگردد زیرا که
خلیفه نفس و عقلست در عالم اجسام و حفظ تدبیر بدن بدان مفوض است

بعلم

چهارم آنکه ان دوا منافات و مضادت داشته باشد بارواح و قوی
غیر مسهله
و بعضی اعضاء مانند افیون و سایر ادویه مخدره و سمیه قویه و غیر سمیه
و غیر مسهله که محتاجند بحافظ و مصلح مانند آنکه افیون را در ادویه قلبی
بوضع زعفران و در اقراص و نزله بندها بوضع زعفران و جندبیدستر و مشک
و هم چنین در ادویه قلبیه بوضع آنها بتنهائی استعمال نباید کرد جهت آنکه
منفی ارواح و قوی و مطفی حرارت غریزیه است و ادویه قویه مسهله
سمیه را بوضع مصلحات و حافظات قوی و ارواح و اعضا خصوص
اعضاء رئیسه و عانه النفع مانند قلب و دماغ و کبد و معده و کرده
و مثانه مانند سقمونیا و غاریقون و ذهب و حب الملوک و امثال اینها
بوضع صمغ و موم و امثال چنانچه ذکر یافت پنجم آنکه ان ادویه کریه الرایحه
و یا بشع الطعم باشد و طبیعت انرا قبول ننماید مانند حلتیت و جدو
خیارشنبر که محتاجند ان خرده با اخلاط و امتزاج با دوائی خوشبو و
نیکو طعم از قبیل زعفران و عسل و خیارشنبر با گلاب تا باعث قبول طبیعت
و عدم لقت و کدورت و رفع غایله و غثیان انها گردد ششم آنکه
بسبب عضو که شریفت و لطیفست و شدة ذکاء حس تحف بروارث
ادویه قویه و حاده لذاعه کاویه نداشته باشد مانند تکمید دماغ و چشم
و خم معده که بجهت کرحدث انها محتاجند بترکیب با ادویه که کاسر حدت
انها و یا مبلد عضو باشد مانند کتیرا و العبه و افیون در اطلیه و اکحال و قیروطیات
و مراهم مانند مرهم زنجار و سفیداب و توتیا و نوره و امثال اینها که بسبب
لزوجت و ارخاء و غیرها مانع اینها از شدت تاثیر و ادراک الم لذع و نفوذ
و کاوش و تقطیع و احراق و غیرها و از این قبیل است امتزاج شیر سینا و مقویه

قلب وکبد وفم معده طیبة الرائحه مانند کاقله وشربت سیب وبه وجوارشی
عود ودوا المسک وامثال اینها با ادویه حاده کریه الرائحه بدطعم مانند
حلتیت ومرمکی وجبر وامثال اینها واکثر این امور باهم شرکت کنند واما آنکه
علت دواء ترکیب مرضی باشد سه امر است امر اول آنکه مرض
مرکب از دو خلط باشد ودوای مفرده به تنهائی نتواند دفع آن هر دو بکند
مانند شطر الغب که تب غب خالص نیز نباشد که ماده آن مرکب از صفرا
وبلغم است محتاج بترکیب در معالجه آن ترکیب مسهل صفرا با بلغم مانند سقمونیا
با شحم حنظل مثلا واگر مرکب از سودا وبلغم باشد با حجر ارمنی ویا لاجورد ومانند
اینها مثلا ونیز ترکیب کرده می شود دواء که سرعت وقاطع در دافع
ماده صفرا با دواء محلل ومنضج ومقطع ودافع بلغم مانند سرکه وشکر وبزور
مناسبه در سکنجبین بزوری وشراب بزوری وامثال آن هر دو ومانند
مداوای قروح متوسخه که محتاجند در آن به تنقیه وسحج وحرک وقطع لحم
زاید وانبات لحم صالح وفقدان دواء مفرد چنینی پس ناچار ترکیب
باید نمود اجزا با دوائی که حرک وسخ را دور نماید ویا دوائیکه گوشت
برویاند مانند زرانتیج با زنگار ومرهم زنگار ودر اورام بارده صلبه
حادثه در کبد محتاجند در علاج آنها به دوائی که در آن انضاج وتحلیل وتقطیع
وقبض باشد ودواء مفرد چنینی یافت نمی شود پس ناچارند از ترکیب
وخلط حلبه برای انضاج وافسنتین برای تقطیع وزعفران برای تحلیل وورد
احمر برای قبض وحفظ قوت عضو زیرا که بسبب انضاج وتقطیع وتحلیل
مواد آنها بسهولت دفع می شود وبسبب قبض وحفظ قوت ماده
تازه برای منصب نمی گردد وامر ثانی آنکه قبل از انضاج محللات استعمال

کرده شود

کرده شود لطیف ماده تحلیل یابد وکثیف آن متحجر گردد وبطول
می انجامد وآنکه اگر در اورام بارده صلبه کبد که از غیر انتقال از ورم
حار ویا بسبب انسداد طرق میان کبد وطحال باشد ومجتمع گردد
در کبد اخلاط سوداویه که طحال جذب میکرد آنها را وحال بسبب انسداد
نمیتواند جذب نمود پس محتاجند از ترکیب ادویه مفتحه مجاری نیز ودر ورم حار
دموی ویا صفراوی نیز که مرکب از سوء مزاج وتفرق اتصال ومرض ترکیب
محتاجند بمرکب دوائی بارد برای زوال سوء مزاج حار وبعض رادع برای منع
وباز داشتن ماده تازه از انصباب ونزول بر العضو وبعضی محلل برای تحلیل ماده
منصبه حاصله در العضو وبعضی مقوی قابض مانند ترکیب جراده قرع با صندل
وبابونه واقاقیا هر یک برای فایده وغرضی به ترتیب مذکور وبر همای
قیاس سایر تراکیب امر دویم آنکه یافته شود دوای مفردی که در آن دو قوت
باشد یکی از آن هر دو قوی تر ودیگری ضعیف تر برای مرض مرکب از دو علت
وآن دوا با آن هر دو علت بطرافت حق نتواند مقابلت ومقاومت
نماید زیرا که بیک قوت حق قوتی وغالب می آید بر یک مرض وبقوت
دیگر ضعیف وناقص از مرض دیگر پس ناچارند بترکیب آن بدوائی
که تعدیل هر دو قوت آن نماید مانند بابونه که قوت تحلیل آن بیشتر است
از قوت قبض پس هرگاه مقصود قبض شدید باشد باید ترکیب نمودن اجزا
با دوای قابضی تا مقصود حاصل گردد امر سیوم آنکه یکی از دو جزو مرض
اقوی از دیگری باشد ودوای مفردی که هر دو قوت آن متکافی ومتساوی

ان هر دو جزو مرض باشد در شدت وضعف یافت شود پس در اینصورت
نیز محتاجست بترکیب ان به دوائی که بر تقویت یکی دو قوت بیفزاید
و از دیگری بکاهد تا و فا بمقصود نماید مانند مثال مذکور که چیزی بر با بونه
باید بیفزایند تا قوت تحلیل ان زایل نماید و چیزی که قوت و ردع ان بیفزاید
اگر منظور زیادتی قبض و ردع باشد والا که چیزی که اعانت بر قوت تحلیل
ان نماید تا معادل و مساوی مرض گردد مانند ماء الشعیر در قرحه ریه و دق
که برودت فقط به تنهائی و فا باطفاء حرارت نمی تواند نمود اما بقوت
جلاء متکافیست قرحه ریه را و اما در تغذیه ناقص است قدری کثیرا
و طین مختوم در قرحه ریه البته و کافور در دق اضافه باید بکنند تا مقوی قوت
تغذیه و برودت ان شده و فا بقرحه و دفع حرارت دقیه نماید و اضافه
یک دوا در صورتیست که مرض مفرد باشد و مستحکم نباشد و اما در صورت
ترکب و استحکام پس محتاجست بجمع و ترکیب ادویه متعدده و هر چند
ترکیب مرض زیاده باشد ترکیب دواء نیز زیاده باید تا آنکه از جمله انها
مزاجی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد که مقاومت تواند نمود بر دفع
مرض مقصود و مشتمل باشد بر فواید کثیره که یافته نشود در دوای مفرد مانند
ترکیب تریاق فاروق و امثال ان و معاجین کبار و صغار و غیرها
از ادویه مرکبه و باید دانست که مقدار شربت را بعضی نسبت
با مرجه سابقه و جمعی قیاسی بمعتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که کمتر
از ان موثر نباشد و گروهی مقداری را اعتبار نموده اند که زیاده از ان استعمال

توان نمود

نتوان نمود و اکثری نسبت بضعیف المزاج و قوی موافق قوی المزاج میلی
نموده اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است والله اعلم

مطلب پنجم در بیان طریق استعمال ادویه و در ان سه قانونست قانون اول
در بیان اختیار کیفیت دوا و لیکن بعد معرفت نوع مرض است زیرا
که تا نوع و کیفیت ان معلوم نگردد اختیار دوا که معالج بضد ان میکند میسر نگردد
و مراد از کیفیت ایجاد امریست که شامل صور و کیفیات اولی مانند حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و کیفیات ثوانی حادثه از مزاج باشد مانند
تفتیح و تقطیع و تلطیف و امثال اینها و کیفیات ثوالث حادث از این
کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصات مثلا که حادث میگردد از تقطیع اخلاط
غلیظ بجهت آنکه علاج بدوا گاه بخاصیت دوا یعنی بصورت نوعیه و گاه
بکیفیات ثوانی ترکیبی امتزاجی به من التفات بکیفیات اولی می باشد
و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست مانند صداع که نوعیست از انواع
مرض بجهت آنکه معرفت ان چندان فایده بکیفیت ترکیب دوا ندارد
زیرا که صداع بلا اضافه است از حار و بارد و رطب و یابس بلکه مراد بنوع اینجا
امر اخصی است که در تحت اعمی باشد مانند صداع حار و یا بارد مثلا که داخل
تحت مطلق صداع است و مراد از دوا چیزیست که کیفیت ان متضاد به کیفیت
مرض باشد و درجه این نیز تحت درجه ان زیرا که چنانچه مکرر ذکر یافت
طریق معالجه بضد است و دلیل برین تجربه و قیاس است بجهت آنکه

به تجربه دریافت نموده اند که حرارت زایل به برودت میکردد و برودت
بحرارت و بحرکت نیز که باعث حرارتست وقیاسی مقتضی انست که هر کاه
ضد ضد دیگر کردد لا محاله ازاحاله و تغییر می دهد صورت انرا اکر غالب اید
بران اگر محل قابل لین باشد و قابل یکی دو ضدی باشد قابل مر دیگری
وانرا زایل میکرداند زیرا که هر دو باهم جمع میکردند دیا لنه که حدت و
سورت ان می نماید و ایراد نموده اند برلین شکوکی چند یکی از انها ابوی
خانچه منع می نماید بقاء ضد را مجهای بقای ضد منع نماید استحاله بعوض دیگر را
و دویم از انها انکه اکر باشد استحاله بعض ضد مانع بقاء ضد هر اینه خواهد
استحاله بعوض وسایط مانع لذ بقاء ان نیز زیرا که بقاء ضد با وجود وسایط
محالست و برین تقدیر جایز است این که باشد علاج مرضی بوسایط
بدون ضد و سیوم از ان شکوک انکه قولنج که امرض بارد است معالجه
ان بمخدرات قوی البرودتست و چهارم از انها انکه تب صفراوی را
معالجه بسقمونیا که شدید الحرارتست می نمایند و پنجم از انها انکه
استفراغ یعنی اسهال زایل می کردد باستفراغ و قی بقی وجواب
لذ ایراد اول انست که وجود ضد مانع استحاله بعوض ضد هنکامیست
که غالب باشد و اما وقتیکه ضد دویم غالب باشد قادر بر منع استحاله نیست
وجواب از ایراد دویم انکه وسایط را قوت بر ازاله ضد بالکلیه نیست بلکه
به تنقیض انست ولیز تنقیص انست که عقبا شه مکر بر مضادت بری لکه
ان متوسط است وجواب لذ سیوم انست که علاج قولنج بمخدرات

جنبلا

نیست بلکه علاج تسکین وجع شده است و انعلاج بضدست وجواب
لذ چهارم انست که سقمونیا نیست که زایل می کرداند حمی صفراوی را لذ جهت
بودن ان حار بلکه بجهت استفراغ صفراء عفن است که ان ضد مرضی است
که امتلاء صفراء عفن است وجواب از پنجم انکه علاج استفراغ باستفراغ
نیست ان مکر علاج امتلاکه موجب انست و انعلاج بضد است و مجهای
کلا درقی وغیرله و ثانوی دویم اعتبار لحاظ وزن و درجه کیفیت
دواست لذ کیفیات اربعه ولین حاصل میکردد بحدس صناعی در امور عشره لذ
طبیعت عضو و مقدار مرض و لذ جنس ذکورت و انوثت و سن و عادت
و فصل و صناعت و بلد و سحنه و قوت که بحسب هر یک لذ امور مذکوره
و بحدس و تخمین دوائی اخذ نموم مفرد و یا مرکب استعمال نمایند و اما
طبیعت عضو متضمن چهار امرست مزاج و خلقت و وضع و قوت
اما مزاج عضو انست که چون تحقیق نماید مزاج عضو صحیح را بمزاج مرضی
معلوم می کند و کمیت و مقدار خروج لذ مزاج صحی و اختیار می باید نمود
دوارا بمقابله ان بحسب وزن و درجه کیفیت ان مثلاً اکر مزاج صحی
بارد باشد و مرض حار می باشد در حال دوری لذ اسم و محتاج می کردد بتبرید
بتبرید بسیار و زیاده می باید نمود در وزن دوائی بارد و در درجه برودت
ان بحسب ان و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و هیات و سطوح
اعضاست در ملاست و خشونت ولکن قسمت اینجا بحسب خلقت
لذ دو وجه بیرون نیست لذ جهت تجویف و لذ جهت تخلخل و تکاثف و نیز لذ اعضا

ویعنی از اعضا عضوی است که انتفاخ می یابد بدوای لطیف ضعیف بحسب
وزن و درجه یا بجهت تخلخل ان مانند ریه که مسهل می باشد نفوذ فضول
از باطن ان بسوی خارج ان بسبب سعت منافذ ان و نیز اسان می باشد نفوذ
دوا بسوی باطن ان و یا برای انکه العضو را تجویفی بسوی دو جانب باشد مانند ریه
که انرا از خارج تجویفیست که ان فضای صدر باشد از داخل ان تجاویفی که
اقسام قصبه ریه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند اورده
و شرائینی که در دست و پاست و یا از خارج بتنها اندفاع فضول از ان
اسهل می باشد بسبب انکه تجویفی که انرا از خارجست ممانعت قبول
فضول نمی کند و می باشد دافع ان عضو سالم از معارضه اعضائی که در وجه
دفع ان دو محتاج نمی باشد بسوی قوت قوی و کفایت می نماید در ان ادنی قوتی
از دوا و لکن عضوی که انرا یک تجویفیست از خارج فقط می باشد ان تجویف
در سهولت در نفوذ دوا بسوی ان از انجا بدخلی بلکه می باشد مانعی از نفوذ
دوا بسوی ان بسبب فقدان اتصال میان ان و میان چیزی که محیط است
بان تجویف اگر بکسر نفوذ بسوی ان از انجا و لکن دفع فضول از ان اسهل می باشد
بجهت عدم مانع و اما عضوی که تجویف ان بسوی داخل باشد می باشد نفوذ
دوا بسوی داخل ان و ملاقات ان مر سطح باطن انرا اسهل و از اعضا عضوی
که چنین نباشد یعنی متخلخل باشد و نه انرا تجویفی از جانبی محتاجست بسوی دوای
قوی ۰ بحسب وزن و درجه اما عضو مصمت بجهت انکه ذکر یافت
و اما عدیم التجویف از خارج بجهت انکه عضویکه منع دفع میکرد در بسوی ان فضول

این عضو عدیم النجو نفس منع می نماید قوت دافعه ان لذ قبول ان
فضول بی محتاج میباشد بعری قوت قویه ما لله تقویت باید بردفع
ان ولیر عی باشد مرکبه ولی قوی واما وضع عضو قریبی که داخل می کرد
دران دوا برزودی مانند قری ومعده کفایت می نماید انزاد والبقا
قوت ان بقدر علت مقابل ان بجهت لله میرسد بعدی ان بزودی
درحالتیکه قوت ان باقیست بر حال خود سکنه نکردیده قوتی
ازان وبعید ازان مانند ریه وکرده ومثانه است که محتاج بعیر
قوی ترازانست که بعد انک رقوت ان وفا نماید بر مقاومت
با مرض و اما قوت بجهت لله هر عضو برا قوتیست خاص وغالی نیست
ازان که قوت ان مصدر فعل مشترک بجمیع اعضاست و باینست
جایی اوک یا انست که وجه ان مزورست در بدن وبا جزو در
نیست واول عبارت لذ عضو رئیس است مانند قلب وکبد ودماغ
ودویم عضو شریف وسیوم که قوت اعضد رفعل مشترک
نیست خالی نیست از لله یا ذکی القوت قویست و یا نه حنفی است
وعضو ذکی الحس مانند عین واذن وفم معده وشریف وعامة النفع
مانند ریه ومعده باید که حرارت وجرات ننماید در انها باستعمال دوای
قوی اما در ذکی الحس بجهت لله قوت حس ان نمی باشد مکر وقتیکه ارواح
ان بسیار لطیف باشد وهرگاه جایی باشد احتمال ورود دوائی ردی
الکیفیه لذاع موذی مانند بیوعات حاده وامثال انها که مخالف بسیار
بسیار بالعضو داشته باشند اکر [illegible] اردوان ادویه قویه درونش ودرجات

بجهت لله جمیع ادویه مخالف طبیعته وهرچند قوی تر باشند مخالفت
انها زیاده وضرر وورود انها بدان بیشتر ولین اعضا بسبب رافت
حق متحمل انها نمی کردند بجهت لله هرگاه متضرر کردند ضرر انها عام
وشامل جمیع اعضای باشد وهمچنین احتمال تریه بجهت افراط نیز ندارند
بسبب لله مطفی حرارت غریزیه وارواح اند وازان اطفاء حرارت
غریزیه وارواح جمیع اعضا لازم می اید ولکن ضرر ان در اعضاء
رئیسه بیشتر است بجهت لله مبادی ارواح وحرارت غریزیه و
قوی اند از انها منتشر بسیار اعضای کردد خصوصا قلب که محل حرارت
غریزی وروح حیوانیه است وتحلیل نتاید فرمحه مواد از الجلل وف
بلکه مخلوط با قابض ارواح وحافظ باید مخوف خواه لذ داخل وخواه
لذ خارج فایده دویم در بیان کیفیت جذب دوا بدلله فیاحی علی
الاطلاق وواهب صور جل اسمه بهریک لذ ادویه مسهله محکمت بالغه
خود بحسب استعدادات امزجه انها قوتی اعاده مخصه که بان جذب مینماید جزیرا که مخصص بانست
وبا خر نیز قوتی بخشیده که منجذب بر کرد بسوی ان چنانچه در مقناطیس قوت جاذبه حدید ودر حدید
قوت منجذبه بسوی از اوامر قوت جاذبه را اطبا خاصیت وصورت نوعیه مینامند ومی نامند که بالی دویه
هر مستمارا زاد دیکری میکردند وهر دو لی تحقق باخراج خلطی خاصیت لذ طبیعی که تخصص بجذب انست
لذوم ولذا اعضا بسوی قعر معده وامعا بمجاری که میرسد غذا لذ انها بعضا تا اینکه دفع نماید بمجاری سفل
ومانند سقمونیا که ورانی قوت جاذبه صفراست که چون وارد معده کردد تمیز میدهد صفرا را لذ
سایر اخلاط وجذب مینماید انرا بقعر معده بطریق مذکور واستفراغ می نماید واکثر بعضی
لقمه اند که ادویه مسهله اولا جذب رقیق [illegible] اخلاط می نماید وبالاخر
اغلظ انها را این قول ضعیف است بجهت [illegible] لله که جد کرده می شود که مسهل

سودا با وجود اینکه سوداء اغلظ اخلاطست انرا اخراج میناید و باقی میکذارد
اخلاط دیکررا وث بده کرده میکند که مقناطیس اهن را با وجود ثقل ان جذب
مینماید و بلغم را با وجود خفت ان جذب نمینماید و مضاعف بر اینکه اخذ حرارت
ان اکر بر بدره زر رسد اجزای کدازد و کبه اجزا نمی سوزاند و اکر بر شمشیر و غیرا
که در غلاف باشد رسد غلاف اجزا نمی سوزاند ایتبع و فوکا دا اجزا سوراخ میکند
و میخراشد و بباید دانست که جرم دوا در جمیع اعضا نفوذ و غوص
و انتشار نمینماید که فعل جذب او نماید بواسطه اینکه قوت ان با عضاء
ضعیفه بعیده حتی صلبه مانند عظام میرسد و بهمان قوت جاذبه تحمل
مینماید در اعماق و کسی توهم نکند که مقدار یک حبه غرل لبی بشبرم و مانند
ان لذا ادویه قویه پراکنده میکرد جرم ان و نفوذ مینماید در اعماق بدن
و به این جهت ظاهر میکردد قوت جاذبه مسهله ان بلکه نجبانی است
و قوت و جوهران نفوذ و غوص و سرایت مینماید در جوهر اعضاء
و خون و تمیز میدهد خلط فاسده مختلفه بخون را و جذب مینماید و
باسهال دفع میکند و محتاج نیست قوت دوا در نفوذ بسوی داخل اعضا
بمجاری مفتوحه مانند عروق و غیران بلکه نفوذ در استخوان که صلب
ترین اعضاست میکند مینماید چه جای اجرام اعضای دیکر و خلط
اخراج نمی نماید مکر از مجاری مذکوره بجهت اینکه حق است و بدانکه
ادویه مختلفه در قوت خود ها ازان بعضی است که تمیز میدهد
هر یک خلط را و اخراج مینماید انرا تنها مانند تربد بلغم را و سقمونیا
صفرارا و محراممکی سوداء را وایرسا ماء اصفر را و بعضی انست که
~~تمیز میدهد هر یک خلط را و اخراج مینماید~~ که اخراج مینماید دو خلط را
که ازین دو ان انست

غاریقون

غاریقون بلغم و سوداء و بعضی اخراج مینماید سه خلط را مانند شحم حنظل و سناء
یکی که مخرج بلغم و سوداء و صفراء اند مکر اینکه دوائی که اخراج مینماید بیشتر
یکخلط را می باشد فعل ان متفاوت میشود ظهور فعل ان در یکی از دو خلط بیشتر
از دیکری میباشد چنانچه غاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سوداء و شحم حنظل
اسهال بلغم زیاده از سوداء و سوداء را بیشتر از صفراء مینماید و از منی دانسته
میشود که انچه اخراج مینماید یک خلط را در ان یک قوت است و انچه اخراج
مینماید زیاده از یک خلط را در ان زیاده از یک قوتست و الا متفاوت نمیکردید
فعل انها و نیز متفاوت میکردد فعل ادویه در اخراج ماده بجهت اینکه تربد
و غاریقون و شحم حنظل هر چند متفق اند در اخراج بلغم و لکن مختلفه اند
اینکه هر یک از انها اسهال مینماید نوع بلغم خاصی را عینا انچه اخراج مینماید
دیکری عقداری خاص و بر نحوی خاص و از موضع خاص غیر دیکر و مواضع
مواضع دیکر دلفع و ضرر مینماید باسهال خفه اشیاء دیکر را از وجوه دیکر و نیز هر یک
از انها اسهال مینماید از عضوی خاص مانند شحم حنظل از دماغ و اعصاب و سورنجان
از مفاصل و غاریقون از الات تنفس و نیز بعضی اسهال بالطبع مینماید یعنی بلا
واسطه مانند غاریقون واندک ان اسهال مینماید و بعضی بتوسط کلک
مانند صبر که اسهال صفرا مینماید بتوسط کلنی که میان هر دو کست یا بتوسط
مضادت چنانچه ماء الجبن که بارد که بارد رطبست لضدیت مرة الصفراء را
اخراج مینماید از سایر اخلاط و انچه اسهال مینماید بالعرض یا اسهال
مینماید بعنف مانند اهلیلجات و یا باماله و ارخا بسبب ترطیب مانند اب جار

وحلبه والعبه وادیان و اشیاء لزجه رقیقه مانند اتراق ویا بتذویب وگداز

مانند رازنج وصعتر وفودنج وموزنج وحاشا ویا به سبب جلا مانند اشیاء

حلوه ومرّه ولزجه غلیظه زیرا که خلط لزج می چسبد بهر خلطیکه در معده وامعاء

وغیران هر دو باشد وانحدار می یابد به ثقل جفّ ود ولی مر یعنی تلخ غوص می نماید

در اعضاء وتلطیف می دهد اخلاط را و حلو یعنی شیرین جلا میدهد و می خراشد

اخلاط را و دفع می نماید ویا تقطیع مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع می نماید

اخلاط غلیظ چنین متصادفه نماید بانها و زایل می گرداند انها را از مقر وجایگاه

خودشان ویا با ضعاف قوت ممسکه که در اوعیه کیموسات است ویا بسبب

تحلیل حرارت غریزیه و اطفاء ان است که استرخاء می نماید قوت ممسکه

را و سیلان میدهد کیموسات را لذا اوعیه انها چنانچه از تناول تربد تر

تازه وخربق وبزر انجره ولبوب عصفر تازه عارض می گردد وتحلیل حرارت

غریزیه وامور مذکوره و بدانکه سبب ایلام اوعیه بسبب ضعف قوت ممسکه

است لذا مساک انجه در انست چنانچه عارض می گردد از تناول ماء السلق

وماء الاشنان وملح نفطی و بورق وماذریون و امثال اینها و بدانکه این ادویه

اسهالی می نماید لذات طعومیکه دارند زیرا که چیزها بسیارند که حس کنند

بان طعوم وصادر می گردد از انها افعال انها پس ظاهر گردید فعل انها بقوای

دیگر است که در انها و بباید دانست که ادویه مسهله فی الحقیقت ادویه

حاده فقط اند وان ادویه هرچند اسهال بقوت جاذبه می نماید ولکن حدت انها

معاون بر قوت انهاست بجمیع بدن و خلط را رقت و سرعت حرکت می بخشد

و بدانکه دو لی قابض و حلو ومالح وغیر اینها قوت اینها اندک است و اخراج

می نماید مگر انچه در معده وامعاء و قریب بدانهاست ولذلک جهت سزاوارست

که این ادویه را ملینات طبع نامند و ادویه حاده را مسهلات بجهت انکه اسهال

می نماید اخلاط و فضلات اعماق بدن و متمکنه در انها را و جالب امراض و منقی

بدنند فایده چهارم در بیان نضج وحقیقت ان بدانکه نضج فی الحقیقت

عبارت از اعتدال قوام ماده است تا انکه بگردد قابل و مهیای دفع بسهولی زیرا که غلیظ

ورقیق ولزج هیچیک مستعد دفع باسانی نیستند غلیظ بجهت انکه عسر الخروج است

مانند صمغ ورقیق از انست که نفوذ وتشبث در خلل اعضا ولزج بجهت

دشواری خروج انست ولزج متشبث میگردد باعضائی که محصور در انهاست

ومنقطع وجدا نمی گردد بسهولی از انها پس باید اندک غلیظ گردد رقیق ورقیق گردانده

غلیظ ولزج متشبث را منقطع وجدا تا انکه مندفع گردد و علامات نضج هر خلط

در قاروره ظاهر می گردد و بدانکه منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف باشند

بحسب اختلاف مواد مثلا اگر ماده حار صفراوی انضاج ان می باشد مگر بچیزی که جمع

قوام ان نماید از اشیاء بارده رطبه که در انها خلاء وغلو باشد مانند ماء الشعیر

و شیر بز تازه دوشیده وسکنجبین ساده ولعاب بزر قطونا واب هندوانه و

اشربه بارده رطبه مانند شربت عناب ونیلوفر والو و مانند اینها وشیره بزور

بارده و سلاقات ادویه بارده ونقوعاتی که بسیار ترش نباشند متخذ از

مانند بنفشه ونیلوفر وعصی الراعی وبقول بارده تاجی وتخم کاسنی وبیخ ان

واصل السوس وخسک وبزر فرفخ وخیار وعناب وسپستان وتمر هندی والو

وزرشک وامثال اینها واگر در این ادنی خلط بلغم باشد بابونه وخطمی و پرسیاوشان

وگاوزبان ورازیانه وامثال اینها زیاده نماید وگاه نیز محتاج می‌گردند در
نضج صفراوی بعض ادویهٔ منضجه مقطعه مفتحه خفیفه وتیتیکه منافذ مسدود
باشند یا در خلط نوع تشبث باعضاء باشد تا آنکه آسان گردد وخروج
ماده بسبب انفتاح طرق آن وزوال مانع بسهولت حرکت نماید برای
خروج مانند رازیانج وبیخ آن وتخم کشوث وانیسون ومانند اینها وبی آنکه
آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی معده وکبد وضعف اینها وورم
احشا ووجع اینها وسردی مزاج وضعف حرارت غریزیه وریاضی معتاد بآشامیدن
آب باشد البته باعث نضج ماده صفراویه می‌گردد خصوصا در حمیات وسزاوار
که اجتناب نماید از آشامیدن آن هر شخصی که ضعیف القوت وصاحب صداع
واگر ماده سوداوی ویا بلغمی باشد انضاج آن بچیزی که دران تلطیف وتلیین
وتقطیع باشد مانند مرزنجوش وپودنه ونعناع وبادرنجبویه و
حکمی ومشکطرامشیع وزوفا یابس وحاشا وسداب وشیح ارمنی
مرزنجوش کوهی بعنی درمنه
وبرگ غار وقیصوم واذخر مکی وزراوند طویل واصل السوس وگل خطمی و
ریشهٔ خطمی وبابونه واکلیل الملک وشبت وتخم کرفس وانیسون ورازیانه
وانجیر ومویز منقی وعسل وفانیذ وگلقند ومانند اینها باشد وباید که اضافه
کنند ادویهٔ ملینهٔ مرطبه نمایند تا آنکه زیاد ننمایند در تجفیف خصوصا هنگامیکه
ماده احتراقیه باشد وبلغم بورقی یا شور که اینها محتاج بترطیب وتلیین زیاده‌اند
وباید که ترقی در زیادتی درجات آن ادویه وامثال اینها بمقدار کثرت
ماده وشدت کیفیت آن مثلا اگر ماده تازه خام کثیر الکمیة باشد بآنکه نبت

استعمال

لذا استعمال منضجاتیکه در درجهٔ دویم وسیوم گرم باشد واگر اندک وخشک
وضعیف الکیفیة باشند کفایت می‌نماید انها را که بسیار گرم نباشند مانند
ادویهٔ ملطفه که در درجهٔ اول گرم باشند ویا معتدل وماء الشعیر باشکر منضج است
نیکو برای سودا نیز هنگامیکه طبخ نموده باشند بآن دوائی که مسخن وملطف
باعتدال باشد وبا وجود ان مضاد مزاج سودا ومقوی قلب وتفریح باشد
مانند برگ گاوزبان واصل السوس ورازیانه وامثال اینها واگر ماده
احتراقیه باشد مانند بنفشه ونیلوفر وعناب وگاه ماء الشعیر را نیز
مهیا می‌نماید برای ماده بلغمیه مالحه سکنجبین عسلی وعنصلی هر یک از آن
هردو نیکوست خصوصا با ماء الشعیر وطبیخ اصل السوس ورازیانه وکرفس
وانیسون وپرسیاوشان با انجیر ومویز منقی یا جلنجبین را اینها منضج مواد
بارده اند ولب است که زیاده نموده میشود دران اسطوخودوس در امراض
دماغیه وماء العسل مرطب ومسخن ومنضج است وباید که تسخین بسیار
در امراض بلغمیه ننمایند بجهت آنکه تحلیل دهد لطیف ماده را وغلیظ
وخشک سازد وما بقی را دشوار گردد خروج اینها وبا وجود ان تسخین
بسیار موجب عطش وآشامیدن آب بسیار است ولین باعث خام
گردانیدن بلغم است وبجهای جایز نیست استعمال ادویه مسخنه شدیده
در امراض سوداویه نیز زیرا که ادویه بسیار گرم مخفف میباشد وتجفیف
مانع انضاج است وباید که در هنگام استعمال جمیع منضجات گرم بکنند
مگر اشربه مستعمله در نضج صفرا در تابستان که باید فاتر نیم گرم باشند یعنی

نیز اگر مقدار گرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد و بدانکه هوای بارد
و اشیاء مبرده مجففه عملی باعث تاخیر نضج‌اند و از این جهت معالج مقرر
نموده‌اند که باید هوا معتدل و اشیاء مستعمله در آن مسخن باعتدال باشند
لذا اطعمه و اشربه و نطولات و عزله و دلک و حمام و دعه و سکون
نیز معین بر انضاج‌اند و دیگر آنکه گاهی باشد که ماده بسیار است
و بحیثیتی که چون گرم گردد حجم آن زیاده می‌شود و موجب تمدد و الم گردد
پس واجب است در این هنگام که ابتدا باستفراغ قدری از آن نمایند قبل از
نضج پس ما بقی را نضج داده استفراغ نمایند و در اخلاط سوداویه خصوصا غلیظه
یابسه بسیار باید که بکیفیتی در ترطیب و تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت
فرموده در ایام راحت مرطبات و مقویات قلب استعمال نموده پس عود در
انضاج و استفراغ نمایند چنانچه گذشت زیرا که ممکن نیست استفراغ آن بیکدفعه
اغذیه لایقه در ایام انضاج بعد از این ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اگر باشد
مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلاً باید که مواد آنرا با حقنه و اکمده
و تمریخ بادویه و ادهان مناسبه انضاج آن خلط مانند روغن گل و سرکه و لعاب
بزر قطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برگ بید و تراشه خیار و کدو مانند
اینها برای صفرا و روغن بان و زنبق و سوسن و نرجس و اقحوان و غار و مرزنگوش
و نطول جرم ادویه و ضماد اینها برای بلغم و سودا و دیگر آنکه هرگاه اراده نضج مواد
در اعضاء باشد متغیر نگردانند مزاج اعضائیکه در آنها اند بجهت آنکه آن اعضا
نضج می‌دهند اخلاط را که در آنها اند و واجب است که باشند آن صحیح المزاج
و چون فاسد گردد مزاج آن اعضاء میگردد منحرف بسبب طبیعت اخلاط ردیه

علت

و علت متمکن می‌گردد و سزاوار است که ابتدا نماید به تعدیل مزاج آنها پس
نضج دهد آنها را بعد از آن زیرا که قوت مغیره اخلاط که همان طبیعت
اعضائی اند که احتقان یافته در آنها اخلاط و چون متغیر گردید مزاج آن اعضا
ممکن نیست آنها را که متغیر گردانند اخلاط را بهیأت نیکو و دیگر آنکه دلیل
نضج در اخلاط حاره آنست که بگردد خلط مستفرغ قوام آن غلیظ‌تر و حدت
و کمیت آن کمتر و سهل الخروج و در اخلاط بارده غلیظه آنست که بگردد قوام آن
رقیق‌تر و کمیت آن زیاده و سهل الخروج و احوال مختلف می‌باشد در عدم
نضج بول شبیه باب بعید النضج است و بولیکه غلیظ منجمد گردد بعد اخراج
اندک بعید النضج است و بولیکه باقی مانده بر غلظت خود بعد از این نضج کمتر است
و بولیکه در آن ثفل ته‌نشین باشد نضیج است و بولیکه در آن چیزی معلق باشد
نضج آن کمتر است و بولیکه در این تمامه باشد نضج این از آن کمتر است و آنها
همه در رسوب محمود ابیض ثقیل الاجزاء متشابه مستدیر الشکل املس شبیه برسوب
ماء الورد است و رسوب مذموم بهتر بین آن لذ جهت نضج سبک ترین
آنست و مجیای منکاسیله باشد خلط بلغم یا سودا و رسوب طافی سحابی
در این بهتر است بجهت آنکه دلالت بر تلطیف ماده می‌نماید و دلالت
رسوب بر نضج ماده زیاده که از دلالت رنگ بول است و از این جهت
سزاوار نیست که اعتبار برنگ آن نمایند مادام که در این رسوب نباشد
و دیگر آنکه سزاوار است که طلب نضج در هر علت کند مواضعی که در این

ماده مرضی کم باید مانند آنکه گشاده شده نضج در علل کبد وعروق والات بول
در حمیات لذ بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت ورنگ وعدم رسوبکه
بود در ابتدای مرض هست هنوز ابتداء او شروع به نضج ننموده وچون در او تغیری
واقع شود ابتداء نضج ممکن خواه نضج تمام باشد وخواه ردی وظهور رسوب
محمود دلیل نضج محمود است وظهور رسوب مذموم دلیل نضج مذموم است
وهمچنین شناخته میشود نضج در علل آلات تنفس از نفث ودر علل دماغ
بخلطیکه از حنک بر می آید وهم چنین از سایر اعضا وبباید دانست
که منضجات ومسهلات صفرا را بطبخ خفیفی یعنی یک دو جوشی باید
اکتفا نماید ومبالغه در ان ننماید وهمچنین در مالیدن ودر گرمی هنگام
نوشیدن باید که مایل باعتدال باشند ومنضجات ومسهلات بلغم وسودا
بمراتب حد از ان زیاده وبهترین ظروف از برای طبخ سنگی و
بعد از ان نقره وبعد از ان مس تازه ملعی کرده است وبدانکه
در ابدا اینکه مواد ردیه فاسده بسیار مجتمع باشند اکثر آن است که
بسبب استعمال منضج ومسهل قبل از تنقیه تام بهیجان وحرکت
در می آیند واعراض لازمه انها مانند شدت حمی وکرب واضطراب
وصداع وثقل اعضا وکسالت وبی رغبتی بر طعام وشراب خصوصا
در صفراوی وبلغمی زیاده عارض میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند
اعراض ردیه انها کمتر ظاهر میگردد مانند مزابل ومستنقعات وجاهای
باشر متروکه الاستعمال که تا ساکن اند بوی تعفن انها چندان متاذی

نمیگرداند

نمیگرداند وچون بحرکت در آورند انها را بوی تعفن از انها اذیت
بسیار میرسانند وکاهست که باعث هلاکت میگردد پس باید که از ان
متوحش ومضطرب نگردد واسباب وعلامات وعوارض غلبه خلط را
ملاحظه نموده دست از تنقیه واستفراغ بشدت وقوت ویا برفق
ومدارا بر ندارد که انشاء الله تعالی هر مقدار که تنقیه واستفراغ یابد
عوارض کمتر میگردد تا آنکه بالکل زایل میگردد وصحت می یابد

فائده در بیان بعضی ادویه منقیه مطلقه ومخصوصه هر یک از اخلاط اربعه
بدانکه اشیائیکه منقیه تی اند چرچیر وبخل وباد رنجبویه وفودنج جبلی تازه
ولیمل وکراث وماء الشعیر بالعسل وحسو با ملح با شکر ومغز بادام با عسل
والطبیخ وقثاء وبزور انها انه که انهارا تناول نمایند هر یک که خواهند
ویا بزر هریک که مطلوب باشد کوبیده بیره گرفته با شکر بنوشند ویا
وشوربائیکه در ان بخل باشد ونان فطیر که در روغن طبخ نمایند ودر عسل
یا دوشاب اندازند وتناول نمایند ومانند اینها هر چه منقی باشد
مقیات صفراء بدانکه مقیات صفرا از قبیل اغذیه اند مانند
ماء الشعیر وماء الخیار وبطیخ رسیده بخصوص یعنی زرد وترش
نه واب مطبوخ بقول لینه مانند سرمق که اسفناج رومیست وقطف
که بهندی بتهوه نامند واسفاناخ وبقله یمانیه وبرگ چقندر وامراق

بامتغذر فراریج وماهی تازه واحساء چرب وبروغن کنجد وتر بچکی بحخته
ویا لذ قبیل ادویه اند مانند سکنجبین با ماء الشعیر که دران لوبیای سرخ و
بیخ خربزه واقماع ان جوشانیده باشند وهم چنین جرم خربزه خنک
کرده وفقاع ارد جو وتخم خسرنوق وتخم خربزه ومغز کردکان وفندق
وبادام ومغز خیار [illegible] خربزه با عسل ویا شکر ومانند اینها مفتحات
باطعمه بدانکه اینها نیز بالذ قبیل اغذیه اند مانند اب کشک کندم ویا
شبت واغذیه نفطیه وجزریه ومخلیه وطبیخ حلبه ورونق قرطم
وکوامیخ واب کامه وانچه دران خردل وزیتون باشد واب کرم با
نمک وعسل وماهی شور ویا لذ قبیل ادویه اند مانند سکنجبین
عسلی با اب برک ترب واب شبت وفلک واب قرطم
وتخم ترب ونمک هندی وخردل وکل فرفیون ابیض که در سرکه
یک شب خیسانیده باشند پس براورده با اب ترب بجوشانند
وجوز القی ولکوی تلخ هریک از اینها که مناسب دانند قدر
قلیلی ولیکن هرسه لذا ادویه قویه اند بدون ضرورت شدیده استعمال
نباید نمود مفتحات سوداء بدانکه اینها نیز بالذ قبیل اغذیه اند
مانند مرقه اسفیدباجات وزیرباجات وهر طعام مقطع ملطف
ویا لذ قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی وماء العسل وسرکه کبر

وسپند ترنجبین وکشنیز نو وملح نفطی وتربد زرد وبوره وحب ترکیب
اخلاط ترکیب اینها نماینه ولیکن مقدارات ودستور العمل ان لطریق
طبی وجابات ان نیز در قرابادین که مسمی بمخزن الادویه ذکر
شده است تاریخ الیهم باید نمود در بیان تدابیر افراط قی بدانکه
کسی را که قی بسیار اید ومؤدی بضعف که در تدابیر او انست که در
حبس ان کوشند وتنویم صاحب ان بهر حیله که باشد واطراف وی
بازوها وساقهای او را بر بندند واحده معقویه مانند بر معده او
بالند ودست وپای او را در اب بسیار سرد کذارند وبر معده وکبد او
روغنهای معطر خوشبو مانند عطر صندل وعود هندی ودهن حب الاس
ومصطکی وجوز بوا واظفار الطیب ودارچینی واشیاء مانند عطریه
مانند بادرنجبویه وقرنفل ودارچین وقاقله وپوست اترج وصندلین
وکشنیز خشک وزیره ومصطکی ونعناع وسماق وزنجبیل ومانند اینها
سائیده بر شکم وکبد ورودهای او بمالند ونیز قدری بخور انند وزبان
وکلهای والیمان وعنبر خوشبو بویانند هریک لذ محرور ومبرود المزاج
بحسب آن یعنی محرور باردهٔ اینها ومبرود حاره اینها واگر قی الدم
بهم رسد وبهیچ تدبیری حبس نکردد عصاره بقلة الحمقاء باکل ارمنی
بیاشامند وطبع لازم فرمایند تا خونیکه در معده باشد مندفع کردد

و ماده از صعود نیز باز دارد و اگر خوف انعقاد خون در نواحی صدر
و معده باشد سکنجبین با آب سرد کرده به یخ یا برف و یا غوره
اندک بخورانند تا سکنجبین بسبب حموضت و جلا خون را بگدازد و آب
سرد بسبب برودت بالفعل نیز اعضا را محکم و منقبض دارد تا خون
از انصباب باز اید و فوهات عروق منسدد و مولف حبی از جهت
احتقان دم در هر عضوی که باشد تالیف نموده مسمی بحب حابس
و در قرابادین مذکور شده است و در اکثر حالات مجرب و نافع است

[illegible]

هشتم در بیان تدارک حالات عارضه از قی بدانکه
حالات عارضه از قی چند نوعست یکی حدوث عقد و وجع تحت
شراسیف تدبیر آن تکمید با آب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع
محاجم بارتیث دوم لذع شدید در معده است که با وجود قی
زایل نگردد علاج آن اشامیدن مرقه و شمه سریعة الهضم
و تمریخ معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن چیزی با اندکی موم است
یعنی قیروطی مصنوع از اینها سیوم فواقست و اگر بطول انجامد
تدبیر آن تعطیس نیز معمول و جرعه جرعه آب گرم نوشیدن است
ولکن تعطیس فواق امتلاء را نافعست نه یبسی را و تجرع
آب گرم هر دو را ام بجهت غسل و هم بجهت ترطیب و جرعه جرعه

برای آنست تا بتدریج و اطالت زمان تاخیر زیاده نماید در فواق
در فواق امتلائی که بتدریج حادث می گردد بخلاف یبسی
کزاز و امراض بارده و سبات و انقطاع صوت تدبیر آن
ست در ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که سداب و فوتنج و الجاوشیر در آن
جوشانیده باشند و اشامیدن عسل با آب گرم و دمیدن نفس
در لوزتی صاحب سبات از جمله تدابیر نافعه و مفیده و بدانکه
کزازی که بعد از قی عارض گردد سبب آن در اکثر امر حدت دوا
و یا حدت خلط است که فم معده را بگزد و تدبیر آن همانست که
ذکر یافت و اما اگر بسبب یبس حادث از فرط استفراغ
بهم رسد عسر البرء است و بالجمله علاج آن با دهان قوی
الترطیب است مانند روغن کدو و بنفشه و بدانکه کسی که
دوای مقوی بخورد و قی نیاورد و اعراض مایله ردیه او را
عارض گردد باید که بزودی حقنه فرمایند و ماء العسل و آب نیم گرم
بخورانند و روغنهای ترياقی نیز نافع مجرب است
در بیان مضار قی بباید دانست که قی حافظ صحت معده
و منفعت آنست بجهت کثرت حرکات متعبه و جذب مواد

کثیره که لازمه انست و نیز سینه را مضر است بجهت افراط
تحریک مواد بسوی اعالی و اسنانرا نیز بسبب وصول ابخره
نزد و رسیدن بر اعضا و کبد و ریه را نیز بجهت انجذاب مواد از عروق
بانها و حدوث ضعف در انها و صرع دماغی را نیز که تعلق بمعده
نداشته باشد و عرق النسا را نیز بجهت آنکه هرگاه در عروق امتلا
باشد که فی مفرط انصداع بانها بهم رسد و بدانکه بعضی مردم
خبیث الطبع حریص بر اکل بسیار اند غایت حرص بر طعام که
روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خورند و هر مرتبه قی نمایند
تا معده فارغ گردد و توانند دیگر بار خوردن و این فعل بسیار
مضر و محدث امراض کثیره و سرعت شیب و پیریست
احتراز از آن واجب است و زنان ابتلای قی منکرات
خصوصا که بافراط باشد فایده دهد در بیان
بعضی ادویه مقیئه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه
بدانکه اشیائیکه مهیج قی اند جرجیر و فجل و باذرنجبویه
و نودنج جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر با ثفل عسل
و حشو باقلی با شکر و مغز بادام با عسل و بطیخ و قثاء و بزور

در بیان ادویه مقیئه

اینها اند

اینها اند که اینها را تناول هر یک که خواهند و یا بزر هر یک که
مطلوب باشد کوبیده و شیره با شکر بنوشند و شوربائیکه در ان
فجل باشد و نان فطیر که در روغن طبخ نمایند و در عسل یا دوشاب
اندازند تناول و مانند اینها هر وقت که خواهند مقیات صفراء
بدانکه مقیات صفراء بالذات قبیل الاشیاء اغذیه اند مانند ماء الشعیر
و ماء الخیار و بطیخ رسیده و یخنی فجل با نبات یعنی زرد و ترشی تند
و اب بقول لینه مانند سرمق که اسفناج رومی است و قطف
که بهندی بتهوه نامند و اسفناج و بقله یمانیه و برگ چقندر و اطراف
فرارنج و ماهی تازه و احساء چرب و بروغن کرده و ترنجبین
یخنی و بالذات قبیل ادویه اند مانند سکنجبین با ماء الشعیر که در ان
لوبیای سرخ و تخم خربزه و اقماع آن جوش داده باشند و هم چنین حب
خربزه خشک کرده و اقماع ان و تخم سرمق و تخم خربزه و مغز
گردکان و فندق و بادام و مغز خیار بن و خربزه با عسل و شکر و
مانند اینها مقیات بلغم بدانکه اینها یا بالذات قبیل
اغذیه اند مانند آب کشک گندم یا خبیث اغذیه لطیفه و جریریه

و نجلیه و لسیخ جلبه و روغن قرطم و کوامیخ و آب کامه و آنچه در او خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عسل و ماء شعیر و با لذ قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی با آب برگ ترب و آب شبت و نمک و آب قرطم و تخم ترب و نمک هندی و خردل و کل خربق ابیض که در سرکه یک شب خیسانیده باشند یعنی تر کرده باشند و آب ترب جوشیده و خربق و جوز القی و لکودی تلخ هر یک از اینها که مناسب قدر ملیلی و این هر سه لذا ادویه قویه اند بدون ضرورت شدیده استعمال نباید نمود مغیات سوداء و مغیات سوداء بدانکه اینها نیز از آن قبیل اغذیه اند مانند مرقه اسفیدباجات و زیرباجات و هر طعام مقطع ملطف و باللذ قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و نبیذ شیرین و کنگر زرد و ملح نفطی و تربه زرد و بوره و حب ترکیب اخلاط و ترکیب اینها باینه و لسخ مغیات و دستور العملات الطیفی کل و حبات است آن نیز در قرابادین کبیر مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت ادویة الحمیات مخفی نماند که لین ضعیف الشربه و اقراص و شربات و لعبات که در تب عفونت و سیر تبها استعمال میکنند بسبب

انکه عطاران اکثر بدل بکار میبرند نسخه مطب انجمن نویسند و فایده دیگر آنکه در وقت نوشتن دوائی طرح نقض و فایده های دیگر نیز دارد و که مشهورات مستور نیست و اشربه معهوده و از آن ده است و نزد فقیر مسابست باشربه اثناعشریه و در این رساله باسم دواء المنضج و دواء المصلح که مشهور شده یا شربت منضج یا مشروب بارد و بهر اسم که باشد فرقی نیست چون موصوف اگر دوا و اگر شراب است بعضی دیگر صفة معتبر است دواء المنضج منضج ان عناب سپستان خیارین بجوشانند شیره تخم خیار مغز تخم کدو لعاب بهدانه لعاب بزر قطونا ترنجبین دواء المصلح رازیانه کشنیز خشک عنب الثعلب عناب سپستان اصل السوس جنتارین و نشانده دواء الملین بنفشه عناب سپستان تخم خطمی خیارین اصل السوس تخم خیار تخم کاسنی بیخ کوفته ترنجبین شیرخشت ملوکی روغن بادام دواء المقوی بالاسهال اجزاء دواء المسهل تمر هندی پوست هلیله زرد ریوند چینی اضافه نمایند شربت جامع قرص تباشیر ملین شربت بنفشه یا شربت نیلوفر

لذیذ هر کدام که باشد و مناسب طعام هم باشد هیچ منقاشی با بزره تخم خیار
تخم کاسنی با تخم کدو لذیذ هر کدام که موافق باشد [illegible] زیرا
که اگر سرد باشد تخم کاسنی موافق نیست عرق بید یک قدح اضافه
نمایند مشروب بارد بزره تخم خیار تخم کدو
لعاب بهدانه لعاب بزرقطونا بزره عناب ترنجبین عرق بید
مشروب مبرد قرص کافور شربت نیلوفر بزره تخم خیار پیاله
تخم کدو تخم کاهو با بلدان تخم خرفه لعاب بزرقطونا لعاب بهدانه
عرق بید پیاله مشروب مخدر شربت خشخاش شربت [illegible]
لعاب بهدانه بزره تخم کاهو مشروب معتدل شربت گاوزبان
شربت نیلوفر لعاب بهدانه بزره تخم خرفه دواء الاسهال
لعاب خطمی منبت القلب لعاب بهدانه جوشیده بزره مغز تخم کدو
ملوسی روغن بادام دواء المحمود بابونه عنب الثعلب بجوشانند
ریشه خطمی بهدانه را لعاب بگیرند قرص طباشیر معتدل روغن بادام
یا بزره تخم کدو بجای روغن بادام و گاه به سبب حرارت بجای بابونه خیارین [illegible] کنند

آمی [illegible]

قرص طباشیر که مکرر ذکر شده اسهال لازم نیست قرص [illegible]
زرشک منقی تخم کاسنی تخم خرفه مغز تخم خیار مغز تخم خیارزه
گل سرخ ریوند چینی سنبل قرص کنند قرص کافور مکرر ذکر شده است
نقوع مسهل صفرا آن پوست هلیله زرد در آب گرم یک شبانه روز
بخیسانند پس صاف نموده پانزده مثقال ترنجبین در آن حل کرده بدهند
و باید در روز راحت بدهند قرص ورد صفرا آن گل سرخ عصاره
غافث عصاره افسنتین مصطکی سنبل اسارون [illegible] اذخر
انیسون [illegible] یکدرم قرص سازند شربتی یک مثقال قرص ورد دیگر
[illegible] گل سرخ مغز تخم خیار مغز تخم کدو رب السوس سقمونیا
کافور قرص سازند شربتی یکدرم قرص ورد نوعی دیگر گل سرخ
سنبل و رب السوس مغز تخم خیار تخم کاسنی ریوند چینی قرص سازند
صبر سنبل [illegible] تربد یکدرم تخم حنظل غاریقون ایارج فیقرا عصاره افسنتین
مصطکی [illegible] و این شربت است دواء الحلتیت

حلتیت مریکی سداب فلفل با دو برابر عسل معجون سازند

۱۰ ال ۱۰ ال ۱۰ درم ۱۰ درم

در تب ربع بی نظیر است شربتی ۶ مثقال حقنه لینه

بو مقشر دوکف بنفشه عناب سپستان اصل السوس گل خطمی خیاری

نیلوفر عنب الثعلب جوش بدهند نیم ترنجبین تخم کدو نیم تخم خیاری ترنجبای

شکر سرخ بلوسی بوره روغن بادام بدو دفعه عمل کنند حقنه دیگر

اب برگ چغندر اکلیل الملک برزکتان جوش بدهند نمک طعام اضافه

اجزاء مذکور را بنه سشیاف گل خطمی گل بنفشه بلو سرخ شیاف قدیم

بلوسی خالص مغز تخم کدو مغز بادام مقشر بنفشه نمک تری باشکر سرخ

اب کدوی مشوی مقدار یکی ریزند کدوی تازه در خمیر اردجو گرفته بیکاه

گل بگیرند و شب در تنور گذارند و علی الصباح از گل و خمیر بیرون اورده

سوراخ کنند و نصف مثقال اب چکیده ان با شیر خشت و ترنجبین از

هر یک ده مثقال بدهند اب هندوانه بگیرند هندوانه رسیده

تا ان بر داو بغر و کار و باریک و ران مروزند چنانکه پاره شود اجزاء ان

لوهم و نگذارند تا اب ان مجموع چکیده شود و یک پیاله با مضافات مذکوره بدهند

اطلاق تازه

اب کاسنی تازه برگ کاسنی تر شب اب ان گرفته و نگذارند

و صبح وقت طلوع گرده صاف ان بگیرند و مقدار مضافات بر شمرده است

سفوف هلیله زرد که در مطبوخ سفوف ساده نسخه پرشعه پوست هلیله زرد

بنفشه گل سرخ تربد ریوند چینی کتیرا شربتی ۲ و نیم مثقال با ۱۱ کرم

قدح دهند فلوس مسهل بنفشه سقمونیا رب السوس کتیرا با اب

بلعاب بزرقطونا قرص سازند شربتی یک مثقال مطبوخ هلیلج

در تب صفراوی پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی گل سرخ بنفشه

نیلوفر عناب سپستان تمر هندی الو بخارا جوش بدهند با ترنجبین

ده مثقال شیر خشت ده مثقال شراب و رد سکار صوابد

و بهای برکه را نافع شود صفه لیتی ورق گل سرخ تازه یک من در ده من

اب بجوشانند تا هفت یک اید بپالایند و باجنس دیگر برگ گل

دران بجوشانند و بپالایند چند نوبت ترنجبین کنند تا بمرتبه ای

صاف کنند و با یک قمه شکر سفید بشربت برنند شربتی [illegible] سی درم

باده درم سکنجبین و اب برف یا یخ بپاشامند معجون نانخواه لینی بجوف

معجون نجاح

محمود ذکریا ستوده است تا حدی که میگوید که عجب دارم از کسی که این
معجون را بکار ندارد و او را حاجت بطبیب افتد دماغ و معده را
قوة دهد و آب پشت بیفزاید و گونه را نیکو گرداند و سرخ گرداند و
طعام را بگوارد و بوی دهن را خوش کند و بن دندان سخت کند و آب
رفتن از دهن باز دارد و شکم را از کرم پاک کند و باد را بی مخالف بشکند
و کرده را قوت دهد و مثانه را پاک کند و درد بواسیر و در مقعده
سود دارد و سنگ و ریگ را از مثانه پاک کند و قضیب را سخت
کند صفه آن تخم کرفس نانخواه تخم شبت تخم گزر از هر یک دو درم
ملک البطم رومی قرنفل قرفه [redacted] عاقرقرحا اسارون بسباسه
از هر یک یکدرم جوز مشک زعفران جمله را بکوفته با صد دانه
سه درم نیم دانگ نیم مثقال
مویز منقی در دیگ سنگی با آب بجوش کنند تا بقوام آید و ادویه را
در وی سرشته شربتی بامداد یک مثقال و شبانگاه یکدرم بخورند
سفوفی که حبس رفتن لعاب از بن دندان بازدارد صفت آن شب یمانی سوخته
یکدرم
نمک بریان کرده دو درم ساق کوفته و بیخته سفوف سازند و الله اعلم
سه درم
سفوفی که نافع است از جهة درد دندان که سبب آن درم باشد

سفوف بجهة دندان

سفوف بجهة دندان

صفة آن

معجون زرشکی دار

صفة آن تخم خرفه کشنیز ساق عدس مقشر صندل سفید عاقرقرحا
کافور ساوی کوفته و بیخته برکنند و بدان آب انار ترش بعد از آن گلاب
و سرکه را یک ساعت در دهن نگاه داشته باشد معجون زرشکی دار که آنرا
جوارشی مفرح خوانند و این از معجونهای هند است پیش از طعام و بعد از
طعام میتوان خورد معده را قوة دهد و غذا هضم کند و رنگ روی را
سرخ کند و بوی دهن را خوش کند و جگر را قوت دهد و از معجونهای
بزرگ است صفت آن ورق گل سرخ پنجاه درم سعد کوفی پنجدرم
قرنفل سطل اسارون از هر یک سه درم هیل قاقله جوز الطیب
قرفه زعفران سنبل الطیب زرنب از هر یک دو درم شیرامله
یک رطل در سه رطل آب بجوش کنند تا باز سه رطل و در دست بمالند
و صاف کنند و بکنند تا به بقوام آورند دواء التربد حبات بلغم را
نافع است صفة لسان الحمل سطل از هر یک دو درم تربد سفید پنج درم
شکر طبرزد چهار درم هر شربت سه درم حقنه لینه حبات سه درم
و امراض حاده را نافع است و طبع را نرم کند صفة عناب سپستان
بنفشه شعیر مقشر نیم اوقیه بسوس کنند خطمی خشک اکلیل الملک از هر یک
کف انجیر پنجعدد در سه رطل آب بجوش کنند تا برطلی آید جالاینه و شکر ده درم

دواء التربد

حقنه لینه حبات

روغن بنفشه بادام ده درم روغن کنجد ده درم ابلاغه بیجه درم اخام بانیه

و نیمگرم حقنه کنند حقنه بجهة امراض دماغ مثل لیرغس وغیره

تخم خنظل کافشه بابونج مرزنجوش پودنه جو شمیلیز و بیلجر

اب برک چغندر سبوس گندم انجیر زرد عسل روغن زیت الرکابیه

روغن بیدانجیر لذیرای مردی که اوراد اولاد غیر شد مجرب

برک تازه قند یزدی بادیان رومی و نهر پهل

دارچین پنجنک جوز بجهة اسهال از مودة و

مجرب پوست خشخاش خرنوب بنطی اقاقیا زیره کرمانی

بزر الحماض طباشیر هندی گل ارمنی نار الا کوبیده سفوف سازند

بجهة وجع اکنس تخم پوست ریشه خطمی بو داده بهدانه بو داده شیر کشنیز

بو داده مرور شک بو داده تودری کلکون بو داده صمغ عربی بریان کرده

و منتقل صبح و عصر نبات حنه غذا برنج و ماش مقشر با پسته خشخاش

و کشنیز خشک بو داده بپوشند قطور کندوجع کوشی را در حال رفع کند

برکنه خفف را بر روغن زیت بجوشانند و یک قطره نیم گرم در گوش کنند

من المجربات اصل الیانسون بالزیت کل یوم بکرة وعشیة للامراض الکلیة البادرة

قرص نفث الدم لغذر دم الاخوین گلنار لذیرک سه درم و

دو دونک کهربایم درم شاذنج گل مختوم لذیرک ده درم شب یمانی

درم نیم افیون مجموع را ده قرص سازند شربتی یکعدد باب خرفه

قرص فواق معض ریحی و فواق امتلائی را نافع بی صفة لذیذ

راسن خودنه سداب تمام لذیرک سه درم سعتر با نخواه سعد

لذیرک یکدرم و نیم کعلات قرص سازند شربتی یکمثقال الطبیخ

زیره نافع بو قرص شطرالغب وکان یعتق من الاسرار

ورد احمر طباشیر سنبل الطیب عصاره غافت اصل السوس

شربت دینار بزر الهندبا بزر الخیار نیلوفر اصل الهندبا

رازیانج اصل الرازیانج بزر الکشوث راوند چینی بزر القرع

شکر علی قدر الحاجة معجون مسهل سودا مجرب استعمال شد

لذا کابر الاطبای شیراز است و مجانیبی لا مکر ربدین ترکیب

علاج کرده اند و بنده نیز تجربه کرده ام صاحب اعد دار چینی
جوز بوا قرنفل ترید سفید مجوف افتیمون سقمونیا مشوی
۶ ۶ ۱۵ ۱ ۴
اجزاء جدا جدا کوفته و بیخته با یکوزن و نیم قند و یکوزن نیم عسل
مقوم سرشته شربتی دو درم یا سه درم صباح بناشتا بنوشند — مطبوخ افتیمون
بحسب قوه و مزاج ۳ مطبوخ افتیمون اسهال سودا و
بلغم و صفراوی عرق کند سناء مکی بنفشه نیلوفر تخم کاسنی
۷ ۴ ۴ ۴
بادرنجبویه گل گاوزبان پوست هلیله املج اسطوخودوس
۳ ۳ ۲ ۳ ۳
بسفایج هلیله زرد سیاه کابلی ترید اصل السوس گل سرخ مویز منقی
۳ ۷ ۷ ۷ ۳ ۳ ۷ ۱۰
لحم کوشت شاهتره افتیمون در خرقه بسته بعد از جوشش داخل کنند
۳ ۳ ۱۰
و بنفشه و نیلوفر و گل سرخ در وسط جوشش داخل کنند صاف نمو
ترنجبین بیست درم شکر چهار شیرخشت ده درم دراو حل نمو باز
صاف نماینه و بنوشند نافع باشد مطبوخ فواکه که حمیات حاده را — مطبوخ فواکه
نافع باشد و صفرا دفع کند صفت آن سناء مکی بنفشه عنب الثعلب
نیلوفر از هر سه درم عناب سپستان آلو سیاه از هر یک چهارده درم
گل سرخ چهار درم در سه رطل آب بجوشانند تا به نیمه اید و صاف کرده

ترنجبین ۷۳

تمر هندی و شیرخشت از هر یک ده درم ترنجبین بیست درم در آن
حل کنند و بنوشند دواء العسل تولید منی کند و نقوط ادرار و بغایت
مقوی باه است صفت آن چهار یک جزو عسل دو جزو بجوشانند
تا بقوام اید و در وقت خواب دو ملعقه از آن بنوشند — ماء العسل
ماء العسل معده را قوت و اشتها آورد و بول را براند و مفاصل
و امراض بلغمی را نافع باشد صفت آن عسل یک جزو و آب دو جزو
بجوشانند تا ثلثین برود و ثلث باند و اگر مقوی خواهند دارچینی
خولنجان زنجبیل مصطکی زعفران هیل جوز بوا البسباسه کوفته و بیخته
بقدر احتیاج اضافه نماینه اطریفل افتیمون بیماریهای سوداوی
عظیم نافع بود و سیاهی موی نگاه دارد و در دفع سفیده نفع صفت آن
پوست هلیله کابلی پوست بلیله املج از هر یک ده درم سناء مکی
ترید سفید افتیمون از هر یک پنج درم شیطرج هندی سه درم بسفایج
فستق درم انیسون و نمک هندی از هر یک دو درم کوفته و بیخته
بعسل سرشته شربتی مثقالی تا چهار مثقال اطریفل صغیر
دفع دیگر صفت آن پوست هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه

۷۴

املج منقی لذهر یک پنج درم تربد سفید شش درم مصطکی سه درم مقل
ازرق روغن بادام لذهر یک بیست درم عسل بیمین اب کنه
تا بقدر حاجت مقل بعد در اب حل کنند و داروها کوفته و بیخته
روغن بادام چرب کرده با عسل بقوام اورند و معجون سازند
شربتی دو مثقال شب بخورند نافع بود ایارج جالینوس نافع
لین لذلو عازیا پشرکات لقوه و فالج و تشنج واسترخاء مثانه واعراض
بلغمی وسوداوی را نافع بود وحبس البول باز دارد و اطلاق طبیعت [illegible]
[illegible] بدن بدرایک کند صفت این تخم حنظل غاریقون لحبل الغار
اشق سقمونیا خربق سیاه فرفیون ایمو غاریقون لذهر یک
شش نیم درم [illegible] کادریوس بلیله لذهر یک ۷ درم
ریکینج زراوند طویل و مدحرج فلفل سیاه و سفید دار فلفل
دارچینی جاوشیر چند بیدستر فطراسالیون لذهر یک چهار درم
کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی چهار مثقال جوارش
سنگ باران سردی معده و جگر و قولنج را نافع بود صفت آن
زنجبیل قرنفل دارچینی بلیله سنبل الطیب جوز بوا قاقله
[illegible] مصطکی قاقله کبار حب بلسان زعفران مکی سه مثقال

ایارج جالینوس [illegible] و فالج

جوارش سنگ باران

لکو بنای ۴۲

سقمونیای مدبر تربد مدبر قند یک برابر عسل دو برابر
حب بنفشه
شر لذه درم تا دو مثقال حب بنفشه امراض چشم و سینه
نافع بود و صفرا را دفع کند صفت آن بنفشه تربد یک مثقال
غرغره
۲ درم
محمود [illegible] سوس پنج درم [illegible] حب سازند [illegible]
وانکی و نیم
شدن ماده که در کلو ریخته باشد بزرگ مروک عنب الثعلب
شملیز برگ گل سرخ اکلیل الملک بزنند لذ ظاهر بر حرارت اندازند
حب الصدر
و غرغره لشیر گاو و نان سوخته با خمیر ترشی مابینه حب الصدر
حب الصدر سرفه کهنه و ربو و ضیق النفس و امراض سینه را نافع
بود صفت آن غاریقون تربد سفید لذهر یک سه درم اصل السوس
حب الصداع
تخم حنظل ایارج فیقرا انزروت لذهر یک دو درم باب
حب سازند شربتی یک مثقال بماء العسل حب نافع
للصداع البارد پوست هلیله کابلی هلیله سیاه تربد [illegible]
زنجبیل دانگ مصطکی دانگ مقل دانگ اجزاء کوبیده با گلاب حب سازند
حب الشفا لذ برای تب دموی و صفراوی و سایر امراض حاره

حب الشفا

نفع عظیم دارد صندل سرخ صندل سفید طباشیر سفید تخم بزر البنج
١٥ ١٥ ٥ ٥ ١٥
سفید کافور قیصوری زعفران افیون بلعاب بهدانه حب
سازند هر حب بقدر نخودی شربتی یک حب

حب افتیمون

به غایت از برای مالیخولیا و صداع سوداوی منقی بدن و سرایت
از سوداء افتیمون غاریقون سفید اسطوخودوس تربد سفید مدبر
بسفایج از هر یک ٢ درم کوفته بیخته باب رازیانه سرشته حبوب
سازند جمله یک شربت است با [illegible] در گلو و سینه شبیه
بخناق که از سردی باشد شراب [illegible] در عرق گاوزبان
جوشانیده با نبات شیرین کرده بنوشد و دوای خشک با طبیخ
انجیر این مرض را و اختناق را به غایت نافع بود و هیچ بهتر از [illegible]
خطائی بقدر نخودی خوردن نیست

حب [illegible] که در زمان
وباء و طاعون استعمال کنند [illegible] که کوفته و بیخته حب سازند
از هر یک مثقال تا سه مثقال صبر سقوطری مصطکی زعفران

حب مسهل که در اکثر اوقات استعمال کنند در امزجه حاره به غایت
مفید است و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و سریع العمل

ناردین
سنبل و [illegible]
[illegible]

و به غایت است بنفشه گل سرخ نیلوفر زرشک [illegible] دانه کشنیز خشک
٥ ٣ ٣ ٣ ٢
تخم خرفه محمودة مشوی حب سازند بجهت زحیر که حبس شکم بود
ریشه خطمی بهدانه بذره کشنیز خشک بو داده مرو ریحان بو داده
[illegible] صمغ عربی بریان [illegible] صمغ عربی [illegible] ٢ معاً
[illegible] کشنیز بو داده حب قابض تخم خطمی بنفشه تخم
خیاری معتبر از هر یک نیم مثقال صمغ عربی نشاسته گل ارمنی [illegible] اطفال
معتبر کوفته و بیخته با گلاب حب سازند و این شربت [illegible]
خواهد بیشتر کنند [illegible] شراب گاوزبان دل را قوة
دهد و سوداوی مزاج را به غایت نافع بود و خفقان را زایل کند [illegible]
که در بعضی جاها بجای آب عرق گاوزبان می‌کنند صفت آن آب گاوزبان
تازه را بگیرند [illegible] بجوشانند و کف بردارند و بقوام آورند
و بیست مثقال گلاب در آن ریزند و اگر گاوزبان تازه نباشد [illegible]
خشک آن بجوش [illegible] و گلاب در آن ریزند [illegible]
تریاق عسکری [illegible]
جنطیانا رومی [illegible]

ساوی کوفته وبیخته ۲ درم ازلن سفوف سازنه تریاقی لکدر
کوندن عوضی ساوی تریاق کبیراست زعفران افیون ده درم
فلفل سه درم زراوند مدحرج جند بیدستر لذهریک بیکدرم بیکوفته
وبیخته بشراب معجون سازند شربتی مقابل یک جوز تریاق دیگر
بجه کوندن عوض صفته لی ریوند چینی زراوند مدحرج
طویل پوست بیخ کبر عاقرقرحا ساوی کوفته وبیخته شربت
بیکدرم سفوف سازنه سکنجبین بزوری بیماریهای کبد واوجگر
ومعده را سود دارد وتشنگی بنشاند صفته لن اب انار ترش
وترش لذهریک منّی بجوشانند تا بقوام اید وقدری رشک
وسرکه صاف بیک کارک وقند یمنی اضافه کننده دیجوشانند
تا بقوام اید واگر عوض سرکه تمر هندی کننده شاید سکنجبین
لیموئی اب به یجاه مثقال سرکه صاف وکلاب وآب
لیمو لذهریک سی مثقال قند سفید یمنی بجوشانند تا بقوام
اید المتحلب ما یجع منه ثلث خصال تولید الریاح اعتدال
والرطوبة والاغتذاء غذاء کثیرا صفوة البیض النیمرشت تجمع الصفات
الثلثة وصفة النیمرشت ان یلقی بیضه مع القرع الماء المغلی

لحم البقر

شراب حماض لیموی عصاری

تریاقی جزیرع عصاری

سکنجبین بزوری

سکنجبین لیموئی

تقلیل تا تکمیل

شدید الغلی بقدر ان یعد من الواحد الی المائة ثم تخرج وخبز الحنطة
الجدید مع اللحم والبصل منفخ حار رطب والحمص منه صفات ثلث
وصف الصنوبر فیه صفتان لیس بمنفخ فصل در بیان علامات
محموده جبلّه وی سلامت بر دیجی وبوی او بنا قوه
وسهولت حرکات ونفس وبر فیت خوابیدن بمقتضای طبیعت
وبپهلو خوابیدن وقدرت وقدرت بر انتقال از پهلو بپهلو
وبر خاستی در رفتار بسهولت همه علامات محموده بیمار اند
ونیز دیدن احلام وخوابهای طبیعی وما فتی حقت وراحت
بعد از خواب واستفراغ بر استفراغیکه باشد وقوت دماغ وصحت
ذهن وحواس وحسن خلق وقلت انفجار وهم جیای بودن
نبض قوی وعظیم منتظم وتنفس بر مجرای طبیعی وخوشی
وخوشی بر طعام ورغبت بر ان وسرعت انهضام وانحدار
ونضج حقیقی وعدم خوف دان همه محمود جید دال بر سلامت
است وقوت له ختم انه ونجاتی نیکوی رنگ رو وهیئات
بر حالت طبیعی ونظر کردن وملتفت گشتی بسوی اشیا مانند
نظر والتفات اصحاء وسحنه بر هیئات طبیعی بودن با صحت

قوت دلالت بر سرعت عاقبت کند وصحت می باید وبا
ضعف ان بر بد حالی و نیز متغیر گشتن از حالی بحالی و بزودی
عود بسوی حالت طبیعی کردن وصداع وعطسه چه در راه رتق
بهم نرسیدن همه ادله محموده جیده اند و همچنین رعاف
در صداع خصوصا صداع حار و امراض دماغیه حلی وتحمل
گشتن احوال با دلیله غریبه بسهولت علامت خوبی و استفراغ عقب
استفراغ دلالت بر منقلع گشتن ماده می باید و با بودن
حمی حرارت جمیع بدن مساوی دلالت بر سلامت است اما
لذالام واورام می باید وظاهر شدن اورام صحیح جیده و نفث
نضیج چه نفث رقیق بودن بول وبراز بر هیئات وحالت
طبیعی و چون مریض جمیع و پرهیز نه نماید بلکه غلط در اغذیه
نماید وبا وجود ان مریض استعداد نجیه بیاید نیز علامات
جیده محمود است و چون بعد از جنون استسقا و یا اختلاف
الدم عارض گردد علامت جید محمود بر ء ان است و
اشتغال ان باین وظاهر گشتن ورم در زیر رون حلق صاحب
ذبحه راه بواسیر صاحب سرسام را واختلاف صاحب عدا

اوں

وحشاء حامض صاحب زلق امعا را بعد طول ان محمود وقبل
از طول ان مذموم است فصل در بیان انذارات
با امراض وتدارک انها کسی راکه خفقان دائمی باشد باید
که نه بیدار محض باید ونه احتیاطی نه باید تا آنکه موت فجاءه او را
عارض نگردد زیرا که این منذر بموت فجاءه است کثرت کابوس
ودوار منذر بصرع وسکته اند باید که صاحبان ان هر دو
غافل از تدابیر ان هر دو نباشد باستفراغ خلط غلیظ موجب ان
کثرت اختلاج جمیع بدن منذر به تشنج است و با استرخاء
پس باید که صاحب ان تدابیر ان نماید باستفراغ بلغم وغافل
از ان نباشد و کثرت کدورت حواس و اطالت او و ضعف
حرکات با امتلا نیز دلیل تشنج و یا استرخاء و استخلال ارکان
اعضاء تام و یا یک شق بدن اکثر منذر بفالج است باید
که از تدابیر ان باستفراغ غافل نباشد اختلاج صورت بسیار
...دن اشک از چشم و تنفر از روشنی و صداع منذر بسرسام است
باید که صاحب این از تدابیر غافل نباشد باستفراغ کثرت

غم بود هم بسبب جای کثرت خوف منذر بمالیخولیاست باید
که غافل از تدابیر نباشد باستفراغ خلط ردی محترق نباشد
و بدا امدن هواء چون ببدن رسد و چون ببدن رسد متغیر
کند در مجاری جف منذر بتشنج است و سرخی وجه
وانتفاخ ان و میل بکبودرت و دوام ان منذر بجذام است
باید که غافل نباشد از تدابیر ان از فصد و استفراغ و هم چنانکه
و هم چنانکه سرخی سر و صورت و چشم با صداع و سیلان اشک
از چشم منذر بسرسام است که سرسام حار باشد باید که از
تدابیر ان غافل نباشد والا کربا این حمی نباشد و مغص و ثقل
و سنگینی در زانوها و وجع در قطن خف احساس نماید ملالت
نماید برانکه صاحب ان محتاج باستفراغ دواست و هر گاه
تب نباشد و کسل و طعام او را خوش نیاید و تحس وجعی در فم
معده و سینه و تلخی دهان ملالت بران مینماید که محتاج
بقی است باید که از استفراغ ولینتی نماید باستعمال
مسهل و بقی و چون بدن ثقل و گران و مانده

گردد و عروق بر امده باید که فصد نماید تا انکه اتفاق عرقی
و یا موت فجاءة و سکته او را عارض نگردد زیرا که منذر باین دو
علت است و تلهیج ظاهر بر وجه و اجفان منذر باستسقاست
باید که تدارک حال ان کند تا نماید سقوط شهوت طعام و ناخوشی
امدن ان منذر بحدوث مرض است باید که تدارک ان نماید
دوام صداع و یا شقیقه منذر بانتشار و نزول اب در عین است
و تخیل اجسام مانند پشه پیش چشم نیز تملد در اسفل طحد
و خاصره با تغیر حال بدن از حادث طبیعی بود منذر بعلت درگرده
باشد بول سفید برنگ منذر بر ثانت و طول رقت
بول منذر بقروح حادث در مثانه و قضیب است و اسهال
با حرقت مقعده منذر بسحج است سقوط شهوت طعام
با قی و نفخ و وجع اطراف منذر بقولنج است خارش مقعد
مکا بیلکه از دیدان صغار نباشد منذر به بواسیر است خروج
و ما میل و صلعه منذر بعلة کبیر است قوت باه بسیار منذر به
بن اسود است بهق ابیض منذر به برص ابیض است حایض
گشتن زن حامله در اوقات مقرره حیض منذر باسقاط است

و همچنین ورزش و هر آن مفرط او را تمطی خصوصاً عقب خواب
دلالت بر فضول مجتمعه و عطلات می نماید کثرت کشی ت
تفاوت صحیح المزاج بدون سبب منذر بامراض است و ماخیه است
و تردد هضم از جمله لبة دفع فضولات و گاه غطی و نشاوب بسبب
برد و تکاثف و قلت تحلیل و بیدار شدن از خواب قبل از استیفاء
خواب می نماید بول بچونی برادر شبیه ببول دواب منذر بصداع
خاص است و با صداعی که عارض گردد اعیائی که سبب آن
معلوم نباشد منذر برعاف است حرقت بول صاحب اسهال
صفراوی منذر بقروح مثانه است و بالجمله تغیر هر چیزی
از عادت معروفه خواه از شهوت یا براز یا نوم یا بول یا عرق
یا خارش جرب یا حدت ذهن یا طعم مذوق یا عادت احتلام
که بسیار گردد و بباید که همچنانکه هر تغیری از عادت طبیعی منذر
بمرض است همچنین عادات غیر طبیعیة مانند ادرار بواسیر و دم
طمث و یا قی و یا رعاف و یا فواحش اطعمه فاسده و گاه دلالت
می نماید امور جزئیه بر امور جزئیه دیگر چنانچه بعضی از آنها ذکر یافت

فصل سیوم در بیان انتقال الاعلال

بعضی را

صداع زایل می گردد بربع تشنج رطب و تمدد زایل می گردد بحمی صالح
و وجع شدید در سر زایل می گردند بانحدار و جریان چرک و آب
منخرین و هر دو گوش و چشم و وسواس و جنون زایل می گردد به
بواسیر و باد دوالی و مالیخولیا نیز ببواسیر و سل زایل گردد
بعطسه سعال مزمن زایل می گردد بورم خصیتین استسقاء
زایل می گردد باسهال بطنی اسهال صفراوی زایل می گردد بحدوث
قرحی در گوش داء الثعلب و صلع زایل می گردد بحدوث
دوالی اختلاف طویل زایل می گردد که خود بخود بهم رسد حمی و حم
زایل گردد باخراج خون از منخرین و یا باسهال بطنی وجع زیر شراسیف
که بورم باشد زایل می گردد بحدوث حمی حار وجع ورک و رحم
و کلیه زایل گردد بانفتاح عروق مقعده اوجاع سوداویه
و جرب و حکه زایل می گردد بربع دمل مزمن زایل می گردد باسهال
امراض سوداویه خوف از آنها است که آیل بسوی سکته و یا
تشنج و یا جنون و یا کوری چشم گردند انتقال حرارة از خارج بسوی
داخل جیده و محمود نیست و بالعکس جیده و محموده است اصحاب خناق خالص را

و نیست که ذات الجنب عارض گردد اصحاب لثغ را اختلاف
طویل فصل چهارم از خاتمه در بیان علامات مرد دیده واله
بعطب و بدی حال مریض و اینها نیز بسیار است
بعضی از انها ذکر می باید مقدم قضایایکه منقولست که یافته شده
در قبر حکیم فاضل ابقراط بیونانی وانرا ترجمه بعربی نموده اند و بعد از ان
اموری که حکیم مذکور در فصول خود ذکر نموده و باقی حکماء در کتب خود
و اما قضایای مذکوره سی و شش قضیه است اول انکه اگر در صورت
مریض ورمی یافته شود و انرا حس نباشد و باشد دست چپ او
بر سینه او بیفتد دایم مریض یا الحاح باشد که دست چپ را بر سینه گذارد
پس باید دانست که بعد از بیست و سه روز خواهد مرد خصوصا
که در اول مرض باشد و بسیار خمیازه نماید با تشنگی و مشغول بدنش باشد
دوم انکه باشد بر یکی از دو زانو یا هر دو زانوی مریض ورم شدید
بزرگی باید دانست که تا سه روز خواهد مرد خصوصا انکه در
اول مرض عرق بسیار او را عارض گردد سیوم انکه در عرق
رقبه مریض که از عرق نبات مانند دانهای [illegible] برآید
بهم رسد و بران مانند غبار چیزی باشد باید دانست که بعد از

بچهار روز

خواهد مرد که ابتدای مرض خود و آیه و علامت ان انست که اورا
عطش شدید بهم رسد چهارم انست که در مکان بر زبان مریض
بثره و دانه شبیه به شکل بهم رسد که از ان ذباب کلب مانند
یا به هیئت خروع باشد باید دانست که خواهد مرد و فردای ان روز
و آیه و علامت ان انست که در اول مرض خود خراش اشیاء
حارة الکیفیة بسیار می نماید پنجم انست که بر بعضی انگشتان
و یا بر اضلاع مریض بثره سیاه کوچکی شبیه بکرسنه بهم رسد
با وجع بسیار باید دانست که صاحب ان بعد دو روز از
ظهور ان خواهد مرد و آیه و علامت ان انست که مریض
در مرض خود ثقیل البدن می باشد ششم انست که اگر یافت
شود در انگشت ابهام پای چپ و یا دست چپ بعضی دانه
کوچک برامده شبیه بباقلا که اللون بی وجع باید دانست که مریض
تا شش روز خواهد مرد و آیه و علامت ان انست که در بدو مرض
او را خلفه و اسهال بسیار و شدت عارض گردد هفتم انست
که بر اصابع و سلی از رجل یمنی مریض دانه براق بهم رسد باید
دانست که تا دو از ده روز خواهد مرد و آیه و علامت ان

است که خواهش می‌نماید در اول مرض حب اشیاء حریفه را خواهش
بسیار هشتم آنست که ناخنهای انگشتان علیل کمودت
بهم رسانند و در پشت پای او بثره و موی برآید باید دانست که صاحب
آن تا چهار روز از ابتدای مرض حب خواهد مرد و آیه و علامت آن
آنست که او را عطسه و خمیازه بسیاری باشد نهم آنست
که هر که دو ابهام پای مریض خارش شدیدی بهم رسد در رنگ کبودی
او کمودت بسیار بهم رسد باید دانست که صاحب آن روز پنجم از
اول مرض حب قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیه و علامت آن
آنست که در مرض حب بول بسیار غلیظ خواهد حب دهم آنست
که در جبهه مریض سه دانه بهم رسد یکی از آنها سیاه و دو دیگر
ملکو و دیگری سرخ مایل بشقرت باید دانست که مریض تا هفتم
خواهد مرد و آیه و علامت آن است که در اول مرض خود جریان
بزاق و آب دهن بسیار او را عارض خواهد گردید و اگر در اول مرض
او را بصاق عارض گردد تا بیست و هفت روز خواهد مرد
یازدهم آنست که در جفن یکی از دو چشم مریض بثره مانند جوزه
سرخ مکدر اللون عارض گردد باید دانست که مریض بعد از دو روز

از اول

از اول مرض حب خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در
بدو مرض او خواب بسیار ثقیل عارض گردد دوازدهم
آنست که چون سیلان نماید از منخر مریض خون مایل بشقرت
و در طرف دست راست او دانه مایل بسفیدی بی‌وجع بهم رسد
باید دانست که تا نه روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست
که در بدو مرض حب مطلق خواهش طعام نه نماید سیزدهم
آنست که چون ظاهر گردد در بر ران چپ مریض سرخی بسیار و وجع
نه نماید طول آن سرخی سه انگشت باشد باید دانست که تا
بیست و پنج روز خواهد مرد لکنه و مرض حب و آیه و علامت
آن آنست که او را خارش بسیار شدید در اول مرض بهم رسد
و خواهش خوردن بقول نماید چهاردهم آنست که چون
عقب گوش چپ مریض دانه بلندی سفید شبیه بدانه نخود
بهم رسد باید دانست که تا بیست روز از اول مرض حب خواهد
مرد و مثل آن از سعتی که ظاهر گشته است در آن دانه
بیست ساعت و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض
حب بول بسیار نماید پانزدهم آنست که چون در گوش

چپ یعنی دانه سیاهی ظاهر گردد و باید دانست که تا بیست و یک روز
خواهد مرد و آیه و علامت آن است که در اول مرض تخم استسقاء
آب سرد بسیار و شدت خواهد داشت مثال شانزدهم
آنست که چون در عقب گوش راست مریض دانه سرخ گرم
شبیه سوختگی آتش به بزرگی دانه باقلایی بهم رسد باید دانست
که تا هفت روز خواهد مرد و آیه و علامت آن است که در اول
مرض قی بسیار خواهد نمود مثال هفدهم آنست که چون زیر
زنخ یعنی دانه دانه سرخی بقدر باقلایی بهم رسد باید دانست
که تا پنج روز خواهد مرد و آیه و علامت آن است که در اول
مرض خفقان بلغمی بسیار خواهد نمود مثال هجدهم آنست که
هرگاه عارض گردد وجع شدیدی در شقیقه و در رنق دست او
دانه لکة اللون بهم رسد باید دانست که تا پنج روز خواهد مرد
آیه و علامت آن است که در اول مرض خواهش شرب شراب
خواهد نمود مثال نوزدهم آنست که چون بر طرف چپ یعنی
دانه یاقوت رنگ بهم رسد و وجع نداشته باشد باید دانست

که بعد هفت روز

که بعد هفت روز که روز اول مرض بود خواهد مرد قبل از طلوع
آفتاب و آیه و علامت آن است که او را در مرض خواهش خیاره
بسیار عارض می گردد مثال بیستم آنست که چون بر ابط ایسر
او دانه بقدر باقلایی سرخ جل بهم رسد باید دانست که تا پانزده
روز که بود و مرض خواهد مرد و آیه و علامت آن است که در ابتدای
مرض او را خواب بسیار و ثقل عارض خواهد گردید بیست یکم
آنست که چون بر کعب یعنی دانه های بسیار سیاه رنگ بهم رسد
باید دانست که تا بیست و شش روز خواهد مرد و آیه و علامت
آن است که در اول مرض خود اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده
در حال شدت خواهد نمود بیست دویم آنست که چون بر سینه
چپ یعنی دانه اشقری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز
خواهد مرد و آیه و علامت آن است که در اول مرض خارش
بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که قسمتی از خارش می باید هر چند
که بخار رو بالا چیز را بیست سیم آنست که ~~در~~
مرض خارشی اگر در وسط سر یعنی ورم سیاه رنگ بمقدار
گردکانی بهم رسد و نرم باشد و وجع نداشته باشد باید دانست

که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیه و علامات آن
آنست که در بدو مرض او را سبات شدید بهم رسد و خواهش
خربزه بشدت باید و بول بسیار و بشدت می‌باید بیست و چهارم
آنست که اگر در سینه مریض ورم سیاه مانند بیضه در حکاک پیدا
بهم رسد باید دانست که تا سه روز ماه از اول مرض خود خواهد
مرد و آیه و علامات آنست که در اول مرض او را خواهش خربزه
بهم رسد و بول بسیار بیست و پنجم آنست که چون زیر
گردن مریض بثره یا در زیر خفتن یا پای چشم او ظاهر گردد باید
دانست که تا بیست و یک روز از ابتدای مرض او خواهد مرد
و آیه و علامات آن آنست که در اول مرض او را شهوت جماع و
اغذیه ردیه و شیرینها در حکاک شیرینی بهم رسد بیست و ششم
آنست که چون ظاهر گردد در بدن مریض در اطراف جاره نقطه‌های
کوچک مانند دانه جاورس علامت ردی است و اگر بزرگ
باشد رداءت آن کمتر بیست و هفتم آنست که اگر پیدا شود
در بدن مریض قرحه در مرض او یا قبل از مرض او و خوب خشک
خشک گردد و یا سیاه و یا سبز شود مر کشد او را و هلاک

بیست و هشتم آنست که چون ظاهر گردد با وجع معده
بر بالای راست او چیزی شبیه به سیبی خوش رنگ باید دانست
که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیه
و علامات آن آنست که خواهش چیزهای شیرین بسیاری باید
بیست و نهم آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن و
ظاهر گردد با بروی او بثور سیاه شبیه به باقلا و متقرح گردد
تا روز دویم و زیاده بر آن نماند باید دانست که خواهد مرد
و آیه و علامات آن آنست که او را سبات و کثرت
خواب عارض می‌گردد سی ام آنست که چون
عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع لثان و حکه شدید در
مقعده که مؤخر سر است و در ابهام هر دو پا در قفاهای او چیزی
شبیه به باقلا بهم رسد باید دانست که در پنجم از ابتدای مرض
خود خواهد مرد و آیه و علامات آن آنست که او را عسر البول
یا تقطیر بهم رسد سی و یکم آنست که چون ظاهر گردد
بر زانوی علیل چیزی شبیه به انگور سیاه و دور او سرخ باشد
سرخ و دور رنگ سیاه و یا زرد باید دانست که بر زوی

خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید و علامت

موت انست که عرق بسیار خواهد نمود سیم آنست که

چون ظاهر گردد در ریش را بر دریدی که در عنق است چیزی

شبیه بدانه پیدا بخیر سفید رنگ و با صلابت باید دانست

که در بیست و ور خواهد مرد و اگر بزید تا پنجاه روز و آیه و علامت

ان انست که او را خواهش اشیاء حاره و حریفه بهم میرسد

سی سیم انست که چون ظاهر گردد بر صدع ایسر ریش

دانهای سرخ حلب و رگردن او خارش شدید باید دانست

که در چهارم خواهد مرد سی چهارم انست که چون

چون ظاهر گردد بر بدن مریض او رام رخوه و اختلاط عقل

باید دانست که بزودی خواهد مرد سی پنجم انست

که چون ظاهر گردد بر صورت مریض دمل و الم و وجع نداشته باشد

و بعد از ان بینی او خارش نماید باید دانست که در روز دوم یا

سیوم خواهد مرد سی و ششم انست که چون ظاهر گردد

بر زبان مریض در مرض حاد دانه سیاه بقدر نخودی دلالت

بر قرب موت او می نماید و بر حدوث دانهها در مجاری معده

و دماغ او و آیه و علامت ان انست که در بدو مرض خواهش

اشتهاء حاره

اشتهاء حاره می نماید و الام و امراض الیلی که در حصول خود ذکر نماید

و دلایل سحنه ریضوات متغیر گشتی صورت مریض مانند صورت

میت بحیثیتی که چشمهای ان گود و بینی ان کشیده و شقیقها فرو

رفته و گوشها سرد شده و پوست پیشانی او کشیده و چیده را

استخوان و گوشت بدن او گداخته و رگهای بد او ظاهر گردد

و رنگ و روی او یکدیا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید رنگ

متغیر گردد و بر رنگ کج و غبار آلود و جمیع اینها دلالت بر غلبه حرارت

غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح

حار غریزی بر اطراف بدن و بموت عاجل می نماید مگر انکه این

علامات بسبب شدت و طول مرض نباشد بلکه بسبب گرسنگی

و قحطی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع

مفرط باشد که دلالت بر موت نمی نماید و بعد بر سر لایف برفیق ملارا

صحت می نماید و الدار بلکه نوشته شده است قسمه قهوه چنین که بجهت

مادرش و ترتیب داده اند یک مثقال چوب چینی یک مثقال

سفایج را با هم جوش بدهد مانند چای و با هم و باقند شیرین کرده

بجای قهوه بیاشامد رفع سودا نماید و قوه باه اورد و اخلاط

فاسده را دفع نماید و اشتها اورد و تن را فربه کند و جگر را

طریق استعمال چوب چینی

نماید و بعد معده را از اخلاط پاک کنه و زنگ و لاسیج نماید
و بعد از خوردن تا سه ساعت غذا میل نه نماید و بعد لبچه خواهند
خواهند تناول نماینه و پرسیاوشان نیز همین نماید و اورد
و بجای لسفایج میتوان جوشانیده سرخه را معد نیز و سینه را
از بلغم پاک کنه سفوف ذخیره انجیول عنک هندی
۳ نیم
پوست بلیله زرد سعطلی انیسون کتیرا سفید کوفته سفوف
بلکعلی نیم دنگ دنگ
سازند در بیان امراض قلب از انجمله ضعف قلب
و سببش اگر وصول بخار سوداوی بقلب و دماغ است و ان
اگر با حرارت مزاج و احتراق صفرا است علامت غلبه صفرا
چنانکه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن است بیدن
شربت سیب و شربت اترج و شربت لیمو و شربت
ریباسی و شربت ریباسی و شربت الو بالو و شربت انار
و غوره و دوغ گاو و تناول مفرحات بارده مانند این مفرح
قلیل الاجزاء و کثیر المنفعت است صنعت آن گل گاوزبان
کشنیز خشک تخم خرفه مقشر صندل سفید بگلاب سوده طباشیر
سفید برگ گل سرخ از هر یک نیم درم با شربت سیب و اگر

بلکه

با قند و یا نبات سه وزن ادویه سرشته خمیره سازند و اگر دو
مثقال مروارید سفید به بیدمشک سوده و نیم مثقال ورق طلا
و دو مثقال ورق نقره محلولی و نیم مثقال زعفران اضافه
نماینه میگردد اقوی شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال با عرق
بیدمشک و گلاب یا تخم بالنگو و فرنجمشک و یا تخم ریحان
باشیده تناول نماینه و اگر برای اجزاء ان مفرح زرشک منقی
تخم خشخاش ابریشم مقرض از هر یک سه مثقال دانه هیل کبار اگر
با شمع با گلاب سوده از هر یک دو مثقال عود قماری عرقی
خام بهمن سرخ و سفید تودری سرخ و سفید از هر یک یک مثقال
عنبر اشهب نیم مثقال افزاینه ی گردد اقوی ازان و اگر
حرارت غالب باشد عنبر داخل نه نماینه و بجای ان کافور اضافه
نماینه و اکثر مفرحاتی که در قرابادین ذکر شده است مناسب
و اگر بدن محتاج به تنقیه [illegible] باشد و بدون تنقیه این مفرحات
سودی نه بخشد اول تنقیه بدن از صفرا نماید بهمین طریق که ۳ روز
منضج از گاوزبان و حب بنفشه و گل نیلوفر و بادرنجبویه و پستان
و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال شب نیده
صاف کرده با شیر خشت و یا ترنجبین از هر یک ده مثقال حل نماینه

عاریقون نایه واکر معجون نجاح باشه دررور مسهل سه مثقال
اسراناتیج مثقال فرو برنه وانده عقب ان ایلکرم بنوشنه که در قلع
اراجی سوداویه حصوصا تنقیه قلب ودماغ ببعد بولت وبعد لدنتقیه
شربت بادرنجبویه حصوصا که به نسخه که شیخ الرئیس رحمة الله دراوویه
قلب ذکر نمو وان اینی ات باد نجبویه تخم بادرنجبویه فرنجمشک
تخم کاسنی لذهریک دو مثقال کاوزبان کیلانی گل گاوزبان رازیانج
بیخ بنفشه اصل السوس لذهریک سه مثقال پرسیاوشان بلعالج افتیمون
لذهریک پنج مثقال درعرق گاوزبان وبیدمشک واب سیب بخیسانند
یک شبانه روز پس بجوش نند ومالیده صاف نماینه وبا قند یا نبات
بقدر یکصد وپنجاه مثقال بقوام اورنه وهر روزه ده مثقال باعرق
گاوزبان تا دوازده روز میل نماینه ومفرحات نیز نافعست خصوصا
که با لاجورد مغسول باشد وماء الجبن بسیار نافعست دربین نوع
بچند وجه یکی انکه بسبب رطوبت ورقت قوام ولطافت با عماق
بدن وعضو معضود نفوذ نمو مواد محترقه سوداویه را ترطیب وترقیق
نمو وتفتیح سده کرده ودفع نماید دوم انکه فضولی از ان
مانده ار بدن بسبب غذائی که دارد وغذا بدن نمی کردد سوم

وددر روز سیوم عاریقون پنج مثقال باترنجبین مسهل بشفاعت سیم
سرشته حبلته فرو برنه وعقب ان همان منضج را باضافه
سه مثقال پوست هلیله زرد ودو مثقال ماسه مثقال افتیمون
وپانزده مثقال تمر هندی میل نماینه وغدار روز مسهل نحقاب (وایا)
منضج تیمه سوزباه واکر بیک مسهل کفایت ایتز کرر ماینه وبعد ازان
مقویات ومفرحات میل نماینه واکر غلبه خون باشه فصد باسلیق
وسیاسته واکر کفایت ایتزسه فصد اسیلم لذ دست چپ
واکر ضعف قلب لذ غلبه برودت باشه نه حرارت سوداء
علامت ان بیاض بشره وبیاض قاروره وعدم علامات
حرارت وانتفاع لذ مسخنات علاج ان اشامیدن شربت
گاوزبان باعرق بیدمشک وتخم فرنجمشک ویاریحان ومفرحات
حاره ویامعتدله ویا مفرح یاقوتی ودواء المسک حلو ویا مر
وامثال اینها واکر باز محتاج به تنقیه باشه این نوع نیز اول تنقیه
بعلاج بعد مفرحات ومقویات ایضا همان منضج ومسهلرا
باضافه اسطوخودوس وپرسیاوشان در منضج وترک نماینه از
ان گل نیلوفر ودر مسهل ایارج فیقرا ایلمقاسین اضافه ایلیه

لیکن دران سه جزو است و هر سه مطلوب بخلاف مسهلات دیگر
یکی مائیت دویم دسومیت سیوم جبنیت و چون که جبنیت
جدا گردیده مائیت و دسومیت می ماند که باعث ترقیق و ترطیب
ماده مرض و اعضا و تفتیح سدد و دفع مواد است بمائیت خود
که دران قوت مسهله است و باعث ارخا و نرمی اعضا است
به دسومیت و طریق استعمال و صنعت آن در قرابادین به تفصیل
ذکر یافت به تنهائی اگر آثار احتراق صفرا ظاهر نباشد و الا با
سکنجبین دینتیونی و یا بزوری و اگر غلبه سودا باشد با مطبوخ
سودا و لیکن اینرا بعد از تنقیه اگر بعمل آورند انفع و اجود و
اگر در یکی کم پنج شش روز ماء الجبن آشامیده و مواد ترقیق
یافته یکی از مسهلات مناسبه میل نمایند و اگر مزاج شدید
الحرارت نباشد حب الخمسون نیز نافع است و اگر شدید الحرارت
باشد تمر هندی و افتیمون از هر یک سه مثقال در ماء الجبن
شب بخیسانند و صبح روز حمیه سهل صاف نموده بنوشند
که در اسهال سودا عمل بر دارد و بدل مسهلات دیگر بنوشانند
و مدت آشامیدن ماء الجبن بیست و چهار روز است

و اگر بهتر از این دفع مرض گردد بالکلیه ترک نماید و غذا طرف
چاشت نخود آب و قیمه تورباو و در ایام حاره قلیه تمر هندی
و قلیه از زرشک و آلو و طرف شب تر پلاو و قلیه چلاو و ولد البنات
و حموضات و ماست و میوه ها اجتناب نمایند و اگر با حرارت مزاج
باشد باب کاسنی بیست مثقال و آب شاهتره و پانزده مثقال
بیاشامند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند
و بدانکه استعمال چوب چینی در بخصوص سودا و یرقان بسیار نافعست
و دستور آشامیدن آن در قرابادین به تفصیل ذکر یافته چه مطبوخ
وجه قهوه و جه معجون و غیرها فصل در حمیات است و اجناس عالیه آن
سه است حمی دق حمی یوم حمی عفن بجهت آنکه اجزاء ترکیب بدن آدمی
سه اند اعضا و ارواح و اخلاط پس اگر اولا حرارت تعلق بجوهر اعضاء
گیرد و اشتعال کرده باشد مانند ملتهب شدن آهنی و ارواح را بواسطه شرائین بسایر اعضاء
رساند و گرم گرداند اشتعال را حمی دق مانند حالت آنکه بتدریج بدن نزار
و دقیق و لاغر و خشک گرداند و اگر اولا حرارت تعلق بارواح گیرد
و اشتعال کرده اند و بواسطه شرائین بقلب رسد و قلب را گرم سازد و با
بواسطه شرائین باطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم سازد آنرا حمی یوم گویند

جهت آنکه مدت تعفنهای آن اکثر یک روز زیاده و دو روز نهایت مکث
آن ما هفت روز باشد و حمی که هفت روز باشد در انقلاب به نهایت دیگر
و بحران یابد و اگر اولا تعلق باخلاط گردد و آنها را گرم و متعفن سازد پس
از و احرار بواسطه شرائین بقلب رسد و از قلب به سایر اعضا انتشار یابد حمی
عفونی خلطی نامند خواه آن تعفن در داخل عروق باشد و خواه
در خارج عروق یعنی در افضیه حوالی و یا کبد و یا امعاء و یا معده و یا اعضاء
دیگر و از آنها بواسطه شرائین بقلب برسد و آنچه داخل عروق حادث
می باشد و از این جهت این را حمی لازمه نامند یعنی مادام که خلط
متعفن در عروق باقیست حمی مفارقت نمی نماید ~~و آنچه خارج عروق است~~
~~با نوبه می باشد و انرا حمی لازمه نامند یعنی مادام که خلط متعفن در عروق~~
~~باقیست حمی مفارقت نمی نماید~~ و آنچه خارج عروق است با نوبه می باشد
و انرا حمی نایبه نامند و دایره نیز و بنوبه اجتماع هر خلطی که اخلاط
اربعه در مستوقد و مکان و فضایی اجتماع و قیحی از زمان خاصی است
و در هنگام ثوران عود می نماید و باشتداد آن اشتداد و با نقضای آن
انقضا می یابد آن منقضی میگردد و بجهای تا تمام آن مندفع و
زایل گردد و هر خلطی را نوبه خاصی است مثلا نوبه خون به سبب کثرت
مقدار هر روزه و شبیه بحمی دایمی است و نوبه صفرا یک روز در میان

بسبب رقت

بسبب رقت و قلت مقدار و نوبه بلغم بسبب کثرت مقدار نیز
هر روزه است و لکن باشد ضعف و نوبه سودا بسبب غلظت
و قلت پس اثقل آن دو روز در میان یا سه روز در میان و یا
چهار روز در میان و بجهای هر یک اثر خاصی دارد و حمی یوم را
انواع بسیار است بعضی از آنها منسوب باحوال نفسانیه اند و بعضی
بدنی و بعضی بامور خارجی و منسوب باحوال نفسانیه بسیارند از آنجمله
سهریست که از بیداری بسیار بهم میرسد و غضبی که از غضب و طیشی
بسیار و بجهای غمی و فرحی و فکری و فزعی و راحتی و همی
که از بسیاری هر یک از اینها بهم رسد و منسوب باحوال بدنی نیز
بسیار است از آنجمله استفراغی و تخمی و تعبی و جوعی و ورلختی [?]
و سددی و سهری و عطشی و غذائی و غشی و قشفی و جفی (کر لاغری)
و وزنیت [?] که از هر یک از اینها بهم رسد و امور خارجی مانند
احتراقی حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش
و استحصانی حادث که از برد هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار
سرد و یا آب بسیار گرم و یا استحمام با بهای قابضی مانند شبی و زاجی
و امثال آن خواه هر یک به تنهایی و یا به ترکیب بعضی با بعضی باشد
و حمی دق که رسیدن گرمی غیر طبیعی است با عضاء اصلیه

خصوصاً اول و گرم بعفونت اوّلا و رطوبات بدنیه را بتدریج فانی
کند چنانچه ذکر یافت و گفته‌اند که آن حرارت غریبه است که در بدن
حادث شود بواسطه عفونت آن در اعضاء اصلیه و حمی عفن چهار
نوعست حمی دمویه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه
باعتبار آنکه خلط هم چهار نوعست و هر یک مطلقا بر دو نوعست
داخل عروقی که تب آن لازم میباشد تا ملع ماده گردد و دویم خارج
عروق که دایره و بانوبه میباشد پس اقسام آن هشت باشد الا آنکه
قسم دموی که آن جنس خارج عروقی نمیباشد لهذا دایره آن نمیباشد
پس هفت قسم گردیده‌اند مگر آنکه حمیات دمویه را که خارج عروقند
البته از جمله آن محسوب نمایند و حمی سونوخس فی الحقیقة تسمی علاقة
نیست زیرا که عفونت دم حادث نگشته و داخل حمیات یومیه
نیز نیست و لهذا از حمی خلطی گفتن اولی است نه عفونی
حمی دمویه دو نوعست مطبقه و سونوخس مطبقه آنست
یعنی بجمله بیکسو آرد
که ماده آن داخل عروق تعفن یافته و مادام که تعفن آن زایل
نگردد صحت نیابد و لازم باشد شب و روز فتوری نیابد و این سه نوعست
متزایده که روز بروز تزاید باشد و متناقصه که روز بروز

در گرمی باشد

۱۰۵

در گرمی باشد و متساویه که هر روز تب وی یکسان باشد و بدترین
همه متزایده است و سونوخس تب دمویست که از تعفن
خون بهم نرسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوشش آن و حمی
صفراویه سه قسم است محرقه و غب و حمی نائبه
محرقه آنست که تعفن ماده صفرا داخل عروق باشد خصوصاً در
عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد بدوام تعفن آن و از غایت
گرمی صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا میسوزد و غب حمی
صفراویست که تعفن ماده آن خارج عروقست در افضیه و خلل اعضاء
قریبه بقلب یا کبد یا معده یا غیر آنها باشد و یکروز در میان آید
یعنی نوبه اجتماع و ثوران آن یک روز در میان باشد ولیکن
دو نوعست لازم و دایر و هر یک نیز دو قسمند خالص یا غیر
خالص حمی غب خالص آنست که از عفونت صفرا محض باشد
بدون مخالطه خلط و با نافض و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق
دفع گردد و چهار ساعت تا نه ساعت بماند و در چهارم یا هفتم
بحران یابد و هر دوره بمنزله یک روزیست از آن و حمی
غب لازم آنست که ماده آن مختلط با بلغم باشد بحدیکه از بح

۱۰۶

جدا نگردند ولین دایم باشد ولکن نیک روز درمیان شدت باید
وبالجمله معالجه غب لازم وعرقه تفاوت چندانی ندارد و حمی
شطر الغب انست که ماده ان غب مختلط با بلغم باشد ولکن
اخلاط ان بحدی نباشد که از هم جدا گردند بلکه جدا گشته یکروز
نوبه صفرا شدیدتر و نوبه بلغم خفیفتر یعنی برابر شطر الغب دو نوبه
و برابر غب لازم یکنوبه باشد و حمی صفراوی ناقص انست
که ماده ان مغزلی حرف باشد و بالنی بدن بلرزد و بجهد و حرکات
غیر ارادیه و حمیات بلغمیه کلیه دو نوعست یکی انکه ماده
ان در داخل عروق تعفن یافته دویم انکه در خارج عروق است و
داخل عروق دایمی و خارج عروقی غیر دایمی باشد داخل عروقی
حمی لثقه است و خارج عروقی انواعست از انجمله یکی
حمی حایره است که موازبه نامند و دیگری لیلیه که بشب اید و
بروز واگذارد و دیگری نهاری که بروز اید و شب واگذارد
و نهاری بدتر از لیلی است باعتبار غلظت ماده و دیگری
القیا لوس است یعنی تبی است که دران برودت بسیار در باطن
و حرارت در ظاهر ملمس است بسبب احتباس بلغم عفنی زجاجی در قعر بدن
و اعماق ان و دیگری لیغوریاست یعنی تبی است که در

ان حرارت در باطن و برودت در ظاهر ملمس باشد و ماده لین
بیشتر بلغم غلیظی است که در باطن تعفن یافته و گاه صفرای بسیار
غلیظ تیز باشد و دیگری غشیه و ان تبی است که بان غشی
عارض گردد و لازم ان باشد ولین دو نوعست غشیه غلیظه
که از بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه بهم رسد و غشیه
دقیقه رقیقه و سبب لین کیموسات رقیقه بلغمیه و با صفراویه
ردیه سمیه است ولین حمی بسیار گرم و ردی و خطرناک است و لهذا
نبض و قوت و در نوبه اول و دوم بدرلی زایل بر کرده و اکثر
انست که تا چهارم فوت و نایمکنه و هلاک میکرداند و حمیات
سوداویه نیز انواعست انچه داخل عروق است حمی ربع دایمه
نامند بجهت انکه دایم است و در روز چهار انکه نوبه انست
الشته ادی باید و کمتر از چهار نبودلو اجتماع و نوران ان بمقتو انه
یافت و انچه خارج عروق است از انجمله حمی ربع دایر است
که یونانی تطرناوس نامند و دوره ان بربع باشد یعنی ابتداء نوبه
ان روز چهارم نوبه اول باشد و همچنین تا منقضی گردد و نوبه ان
چهارده ساعت و دور زمان هفتاد و دو ساعت باشد و دیگری
حمی خمسی یعنی نوبه ان پنج باشد بهمان ترتیب ربع و دیگری

حمی سدسی و سبع و ثمنی و غیرها ست نیز بهمان ترتیب
دایم صفره ربع در روز در میان و حمی سه روز در میان و
سدسی چهار روز در میان و همچنین است و از جمله حمی مختلطه
میباشد که ماده ان یک خلط باشد و حمیات حاده یعنی
تبها که در ان ها همه حدت باشد و تندی ماده باشد بعوارض شدیده
و مدت بقاء ان اندک و زود منقضی گردد و حمی صالبه است
یعنی تبی است که در ان لرزه و سرما نباشد و حمی متبادله یعنی تبی
که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل بنوبه دیگر گردد و اثار یکی
که با تمام رسیده اثار دیگری ظاهر گردد و حمی متداخله یعنی تبی
که داخل تب دیگر گردد و نوبه اولی هنوز با تمام نرسیده که نوبت
دیگر اید داخل در ان و علامات این مخلوط بعلامات ان باشد
و حمی متشابکه یعنی تبی که با تب دیگر بطریق اشتراک ظاهر
گردد مانند حمی صدری یا غب دایر و یا بلغمی دایر جمع گردد
و حمی مختلفه و ان تبی است که اوقات و هیجانات غیر منتظم
اید و نوبه ان مقرر نباشد و حمی وبائیه یعنی تبی است که سبب ان
فساد هوا و سببی از اسباب باشد و حمی جدری و حصبه و جمیعا صیبت

که قبل از

که قبل از حدوث و ظهور ان ها حادث گردد و بعد ظهور نیز باشد
مادام که عوارض ان ها تسکین یابد و قبل انکه از علامات حمیات
یومیه تقدم اسباب است و با وجود ان هر یک از اسباب بنوعی
خاص باشد حمی استحصانی که از وزیدن هوای سرد و یا اب سرد به
بدن حادث گردد و وجع اعضا و تمطی و کشیدگی و تثاوب و
خمیازه و کثرت بول و اندک اندک سرما و لرزه اندک علاج
ان پوشیدن اعضا و مالیدن پا را و در اب گرم گذاشتن
و اشامیدن لعاب بهدانه با جهت مسک نو و مغز بنم گرم و شوربا
برنج و ماش و اسفناج و یا یخنی ماش با جلاد و یا نیم روز
زرده بیضه مرغ با جلاد و میل نمودن و اهتمام نمودن که عرق
اید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و اجتناب از اب سرد
و ترشیها و ماست و هوای سرد نمودن و علامت حمی
یوم حری

ب باشد و شعری باشد والله اعلم فصل در سست شدن گوشت بیخ دندان
اول آنها برگ قاقیا مضمضه کنند بکو و گل سرخ و جفت بلوط و گلنار و حب الآس
و خرنوب نبطی و سماق پاک بکو سعد و دارفلفل را استار است بکوبند و بپزند
و در بن دندان کنند فصل در سست شدن گوشت بیخ دندان اول آنها بآبهای
قابضی مضمضه کنند و گل سرخ و جفت بلوط و گلنار و حب الآس و خرنوب نبطی و سماق
پاک بکو سعد و دارفلفل را استار است بکوبند و بپزند و در بن دندانها کنند
فصل در علاج درد شقیقه و آن درد نیم سر است و ماده لین [illegible] اندیشه و عضله صدغ
باشد علاج اگر غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی باید زد و ایارج فیقرا
در همه انواع شقیقه سود دارد و اگر [illegible] رگ معده باشد صبر در آب کاسنی [illegible] دارد
و اگر موجب باز آید بشی از نوبت استفراغ باید کرد و حب ایارج و مانند آن
و زعفران طلا کردن سود دارد و اگر سقیه لازم گردد شریان صدغ سل باید کرد
تا علت انتشار تولد نکند باب در امراض چشم و علاج هر یک فصل در قوانین
علاج چشم و آن تدبیر کردن دارو است و پرورده آن یا چشم بیمار گشته در
و دارو کشیدن یا تدبیرهای صواب فرمودن اما تدبیر کردن دارو باید دانست
که بعضی داروها باید شست ولیکن تصویل خوانند چون شب و نخ عدسی و توتیا
و مارقشیشا و سنگ سرمه و بعضی را اول بباید سوخت پس تصویل کرد چون
چون اقلیمیا زر و اقلیمیا سیم و جمیع زاجات و صدفها و حلزون و توبال مس سوخته
اول آنها کوفته بباید شست بچند آب پس باید گرفت و تصویل کند و اسفیداج را

چند نوبت تصویل باید کرد تا ترشی و درشتی از وی برود و سنبل را

اول بناخن پاره پاره باید کرد پس باید کوفت و بحریر باید بیخت تا چون غبار

شود و اشنه را بدست بمالند تا پوستهای سیاه از وی جدا شود پس قدری

آب بر وی چکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار

و آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بکوبند و بحریر به بیزند تا چون غبار شود

و زنگار را تصویل کنند و اندکی از وی با بسیار اسفیداج ترکیب کنند و اشق

و سکبینج را از چوب برگ پاک کنند و بشکنند و در آب بخیسانند پس در هاون

بمالند و حل کنند و کتیرا و صمغ که در شیافها بکار دارند همچنین بکوب ... شند

پس بخرقه پاک بمالند و در هاون بدان آب رشته و آنچه از شیافها بیض

به کار برند اول بکوبند و سپس به بیزند و با سفیده تخم مرغ سرشته دارو ها

بدان جمع کنند و شیاف کنند و افیون را بشکنند پارها کوچک و بر

تخته مس کنند و بر خاکستر نهند تا تخته گرم شود پس در آب بخیسانند تا حل

شود و داروها بدان سرشته داده و بعضی با آب غوره و آب بادیان و آب هلیله

و آب مرزنگوش و آب سماق و آب باران پرورند چند نوبت داروها

بدان تر می باید کرد و باز بباید کوفت و باید بیخت و ترباید کرد تا قوت آن

بردارد و داروهای کوفتنی هر یک جدا باید کوفت و در وقت میل از چشم

بر داشتن و سبل از پلک چشم بر باید داشت یا بتدریج بجای خود نهد

و اگر خواهند که پلک چشم باز گردانند فره او با ابهام و سبابه بباید گرفت و اندکی

برکشیده و کچه میل بر پشت چشم نهاده و فرو برد بر فق باز گرداند و بعد از آن

بتدریج دست باید داشت و چشمی که بسیار درد مند باشد میل برون نباید

و لیکن داروها سوده باید افشاند و حل کحل باید چکانید تا قوت دست

و گرانی میل بچشم نرسد و اگر داروهای تیز در چشم کشند میلها زود

زود نباید کشید و اگر رمد با ضربان و وجع سخت باشد عنبر دار حرم

نباید کشید اما تدبیرهای صواب است که چشم را از دود و گرد و از باد

و هوای گرم و سرد نگاه دارند و بسیار ننگرند و در چیزهای درخشان و نقشهای

و خطهای باریک فکاه نباید کرد الا کاهی بر سبیل ریاضت و از سبی

متواتر و از طعام و شراب بد گوار و از هر چه بخارات بد دماغ بر آید و از

چیزهای تیز چون کندنا و سیر و پیاز پرهیز کند و طبع را نرم دارند و گرمابه

بسیار و کثرت فصد و حجامت و خواب بافراط و بنجاره مفرط و نمک و سرکه

بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع بسیار

و شراب و هر چه فم معده را رنجه دارد چشم را زیان دارد و دار چینی

خوردن و در چشم کشیدن چشم را سود دارد و ایاره فیقرا و اطریفل کوچک

خوردن منفعت دارد و برود الرمان کشیدن و در آب صافی چشم گشادن

و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرزنگوش پرورده کشیدن نافع است

فصل در امراض پلک چشم و آن بیست و نه مرض است اول بردا

وان رطوبتی غلیظ است که در پلک چشم گرد اید و فسرده گردد چیزی بزرگ
علاج قند یا اشق یا سکبینج یا حلتیت در سرکه تر شی حل کنند و بدان موضع
طلا کند تحلیل نیابد پلک را لازم نها بشکافند و برو بیرون ارند و چشم را با آب سرکه
بشویند دوم بحجر وان اماسی است کوچک و صلب و ماده ان
فضله سودا است که در پلک چشم فسرده کرده و بعضی گمان ان ازین مرض را
علت کویند علاج چون ماده این علت از ماده برد غلیظ
تر است احتیاج بدست کاری می شود تدبیر انکه بدار و تحلیل
نپذیرد و طریق صواب انست که اول رگ قیفال کشایند پس
حب قوقایا و مانند ان استفراغ کنند پس یک هفته بخار اب گرم بدان میرسانند
تا نرم شود پس دیاخیلون بران موضع نهند تا بگدازد و اگر مدتی بکشد و نه
. نقص پلک چشم باز گردانند و بشکافند و بناخن و به حلقه دو انگشتی
بفشارند تا بیرون اید گاه باشد چیزی فسرده بیرون اید و گاه باشد که ریم بیرون
اید جدا از ان به اب گرم بشویند سیوم التصاق بر هم رستن لبهای پلک
چشم است و سبب ان قرحه باشد یا ناخنه و سبل که علاج کرده باشند و بیمار
مدتی چشم برهم نهاده باشد و موضع جراحت بدان سبب رسته باشد علاج
ان دستکاری است شیره کوتاهی پلک چشم است چنانچه لبهای هر دو
بیکدیگر نرسد نه در خواب و نه بیداری و خواب صاحب این علت را
خواب خرگوشی است گویند و این مرضی یا خلقی باشد یا سبب علتی که پلک را

قطع کرده باشد و باز دوخته باشند یا سبب تشنج عضلهای چشم یا غده و گوشت
فزونی باشد خلقی را علاج نیست و انچه سبب ان غده و گوشت افزونی
باشد علاج ان دستکاری است و ادویه مناسب هر بابی در قرابادین
مذکور شده و باشد که گوشت زیادتی را به داروهای تیز تحلیل دهند
چون باسلیقون و روشنائی را و تشنج را به بخار گرم و ضماد موم
روغن خطمی و بنفشه علاج کنند شعیره وان اماسی است دراز بر رستنگاه
مژه همچون شکل جو و سبب ان فضله غلیظ سوداوی است علاج تفصد
و داروی مسهل نواحی سر از ماده پاک کنند پس شیاف ماميثا و گل ارمنی
با اب گشنیز تر سوده طلی کنند و سکبینج در سرکه و اب حل کرده مناسبت
دارد و با قند ضماد کنند شعر ناید سبب ان رطوبتی فاسد است غیر عفنی
و غیر محترق علاج استفراغ باید کرد با یارج فیقرا و قوقایا و غیر ان هم
با یارج باید کرد و پوسته اطریفل کوچک باید خورد و هلیله زرد و هلیله کابلی
در دهان نگاه باید داشت و علاج دیگر دستکاری است و داروی تیز
کشیدن چون شیاف اخضر و باسلیقون و شیاف دینارج و اگر شعر زاید
بر کنند و بر جایگاه خون صدع شیر و خون مرداد الکلب با خاکستر
و مازریون طلی کنند علاجی قوی باشد و هر یک جدا گانه مفید است
و خون خارپشت و زهره او چکانیدن نافع است کف دریا با لعاب بزر قطونا

بسرشته وطلا كنند موضع موی را حذر كنند و موی نگذارد كه برويد

وانقلاب الشعر كه موی مژه ناهموار رسته باشد وبعضی بسوی چشم بازگشته

وبازشكند ودر چشم خلد واعراض موی فزونی به پيدا آيد علاج يا موی

راست بايد كرد يا بايد كند و حدقهای كوچك بسوزانند و بقطران

بسرشته وبر آن موضع طلا كنند و خاصيت موی افيی است

كه موی فزونی كه وبراكنده زايل كند درد پنج بعضی اطبا گفته اند

درد پنج آماسی دموی است يا صفراوی كه در پلك چشم پيدا شود

علاج رگ قيفال بايد كشود واگر نيابند حجامت كنند از نيش سر يا بر هر

دو كتف وبمطبوخ هليله استفراغ كنند وتا سه روز جو شير زنان بچشم

بر سانند واگر چاره نباشد شياف ابيض به شير زنان حل كرده ميچكانند

وشياف ماميثا وحضض وصبر با آب كشنيز تر طلا كنند وضمادی

از كشنيز تر واكليل الملك وانزروت وزعفران وزرده تخم مرغ ترتيب

دهند وگل سرخ وعدس مقشر واردجو در گلاب وروغن گل پخته بنهند

وبعد از آن طلاها ولعوقها ذرور بنمايند ودر الخطاط اصفر

كبير مناسبست واگر كهنه شود ذرور اغبر به كار دارند

وذرور جزبه پلك چشم نبايد كرد سلاق سطبر شدن وسرخ شدن

كناره پلك است واگر زود علاج نكنند مژگان بريزد وكناره پلك

بسوزد وسبب آن رطوبتی غليظ باشد كه طبع بوره دارد وعلاج

ابرساق

آب سماق يا شياف سماق بكشند وضمادی بسازند از شحم انار ترش

وگل سرخ وعدس مقشر به گلاب بخته هر بامداد بكرمابه رفتن كه

دارد و كهنه شده طلا بر سماق حجامت كنند ورگ پيشانی بگشايند

ودر آخر علت احمر لين وبرود عوزه وشياف ديزه نافع است

شترماق جسمی زيادتی است همچون پيه كه باعطلا يافته شود و

عشی درقی دو پلك بر پلك بالائين بديد آيد وخداوند زكام

ونزله ومرطوب بيشتر افتد علامات پلك چشم سطبر باشد وچشم

بگرانی كشيده وپيوسته چشم تر باشد وخداوند اين علت روشنائی

آفتاب نتواند ديد وزود اشك فرو ريزد وعطسه فرود آيد

علاج اين علت دشكاريست واز خطر خالی نيست واگر مدتی

ذرور اغبر واصفر كشند واقاقيا وحضض وسك وشياف ماميثا

وانزروت وزعفران به آب مورد تر سرشته طلا كنند زايل شود

جرب چهار نوعست يكی آنست كه باطن پلك چشم سرخ

ودرشت گردد واشك نريزد وبيشتر از عقب رمد حادث

علاج ناصواب حادث شود وسبب آن رطوبت شوره باشد وغبار يا

دودی كه بچشم رسد علاج رگ قيفال بايد كشود وحجامت بايد

واستفراغ بنقوع بنفشه ونقيع هليله مناسبست پس پلك باز كرده

وانرا به شیاف احمر حاد بکارند یا شیاف اخضر و سرمه درد و شیافها
بکشند و اگر با جرب رمد باشد شیاف احمر لینی بکارند و ذرور اغبر
بکشند نوع دویم درشتی و ناهمواری و درد بیشتر باشد و اشک بسیار تراید
علاج هم مطابق نوع اول فصد و حجامت و استفراغ و خاریدن شیاف
بترتیب بعد ازان و اگر از شیافها حرارتی پیدا شود دیگر عدس مغول
بکشند پس با احمر لینی بکارند و ذرور اغبر بکشند تا بتدریج با احمر حاد
بازآیند و سر ... بسته و ... ابیض لوزی ... باید داشت و
بباید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن آن است که
خون فاسد برود و درشتی هموار گردد و بعضی کحالان بغرفیه میل
خارند و بعضی به چوب انجیر و بعضی به برگ انجیر نوع سیم ورم
باشد و هرگاه که باز کرد اننده شکافها پیدا شود علاج فصد و حجامت
و مسهل به کار دارند و صبر و چند پیه و ... (...)
حضض ... زعفران شکر طبرزد ... انزروت ... (...)
کندری ... بر آب مرزنگوش ... کنند مثل فلفل ... دوا
درجه انواع جرب ... شیافهای مذکوره بکشند و به
لین بکارند و اگر خاریدن ... شکر طبرزد ...
در با بکارند چنانکه ... زیره و ... بکارند ...
و زرده خایه مرغ و روغن گل ... زنند و بر پیش چشم ...

لونه روز ... عدس و ذرور اغبر و اصطر بکشند نوع چهارم
صعب تر باشد و باطن پلک سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه
پدید آید علاج فصد قیفال و حجامت و مسهل ... و چند نوبت
ایارج فیقرا ... و سعوط و غرغره به کار دارند و پلک را بخارند و هر
صباح در حمام روند و ... به آهن یا ... باید خارید و بعد ازان
هر خارید[ن] ذرور اغبر باید کشید خارشی باطن چشم دیگر خارش چشم و
اشک ریختن علاج هر ... در حمام باید رفت بعد ازان ... آب
غوره و آب ساق ... و ... غوره ... که اشک فرود آرد
باید کشید و سعوط که در باب گذشته گذشت ... جساء الاجفان
علق است که پلک چشم صلابتی پیدا کند چنانچه هر وقت که از خواب
بیدار شود چشم نتواند گشاد و تازمانی به ... و ... چشم
رمص خشک پدید آید و سبب ... ماده غلیظ ... باشد که میل ... دارد
و چشم سرخ باشد و ... خالی ... باشد و ماده آن ... گرم
باشد علاج ... و سر و چشم ... باید داشت
و چشم با آب گرم باید شست و احمر لینی باید کشید و ضمادی
... بنفشه و ... بر سر باید نهاد و عدس و ترب و دوغ و پنیر و
گوشت ... و زیان دارد ... شرح پلک چشم و ... اسباب
... دو علت ... نزدیک است و ... حالی است ... پلک
حادث شود ... علاج هر دو شیاف احمر لینی باید کشید که

واول سرو دماغ بقوقایا واقراص بقه وغیرا اسحقاک باید کرد
وبرکدکه وباخیلون باید نهاد توته کوشت زیادتی است
سرخ رنک ونرم بر شکل توت اوبخته بعضی بیرون پلک باشد
وبعضی از اندرون پلک وبعضی بر پلک زیرین باشد وبعضی بسیار
زند واز بعضی نه بسبب آن خون سوخته باشد علاج اول بفصد واسهال
بدن را پاک باید کرد وسفوف کشنیز واطریفل کشنیزی باید خورد و
چندان دستکاری باید کرد کمنه با دیگ غلیظ است در پلک چشم
علامت این علت آن است که صاحب آن هرگاه که از خواب
بیدار شد پندارد که در چشم او خاکست علاج هر بامداد بگاه [illegible]
وشیاف دیزج باید کشید ثولول بسبب آن خلط سودا باشد علاج
استفراغ سودا باید کرد ثولول را به دردی زیت نیک بمالند و
شونیز ونمک سحق کرده بسرکه سرشته طلا کنند واگر زایل نشود بمقاش
بگیرند وبمقراض بردارند واگر خون روان شود پاره خون بگذارند تا برود
پس باخطه بدارد لازوق ودما بندد ازان باز دارند شتری علامت
پلک چشم بخارد واماس کند مثل کسی را که زنبور گزیده باشد علاج
فصد واستفراغ بمطبوخ هلیله وتمر هندی وغذا غوره وانار دانه [illegible]
باشد وچشم را به آب غوره باید شست وشیاف [illegible] عدسی مغسول

باید کشید شعیره بثره باشد کوچک وسوزان واماسی اندک کند وزود
ریش شود وچون می ریشد بسبب خلط صفرای سوخته باشد علامات مژگان بریزد
وکناره پلک بدان ماند که میطرقه ولون آن سرخ باشد علاج استفراغ صفرا
باشد ولیکن حرارت باید که بی شیاف مامیثا وزعفران وحضض ومر
طلی باید کرد به اقراص احمر لینی باید کشید شعیره مرضی است که در بن
مژگان چون سبوسه ظاهر شود وباشد که ریش گردد وریم کند اگر لون سبوسه
وموضع آن احمر باشد بسبب آن عفونت سودا باشد واگر سفید باشد بسبب آن
عفونت بلغم باشد واگر سرخ باشد بسبب عفونت خون بود علاج استفراغ
باید کرد پس احمر حاد یا شیاف دیزه باید کشید انتفاخ وآن برآمدن
پلک چشم است اسباب ضعیف است وتقصیر هضم ودل بسیار بلغم
وتقصیر حرارت غریزی با اماس گرم از جنس فلغمونی علاج اول را
قوت باید داد وتدبیر قوت هضم باید کرد واستفراغ بلغم باید نمود
واطریفل ترک باید نوشید وبسرکه حل کرده طلی کنند واگر با آب
نیم گرم باید شست وفلغمونی را فصد قیفال باید کرد وشیاف مامیثا
با صندل یا آب کاسنی طلا باید کرد ماکل وجراحت که بر پلک چشم
افتد اما جراحت اگر پوست پلک چشم دریده شود جبا باید دوخت ملفو
صبر وانزروت برمی باید کرد تا ظاهر کوخت ابه طبیعت پوست که واند

تا بدل این پوست شود و اگر جراحت کهنه گردد مرهم زنگار اندکی با موم بباید امیخت تا خشک کند و بسیار از این مرهم گوشت بخورد از این جهت اندک بکار باید داشت و اگر گوشت نیز لختی رفته باشد مرهم سفیداج باید نهاد تا گوشت براورد پس مرهم صبر و انزروت و قشور الکندر و عفاق و دم الاخوین باید نهاد تا جراحت درست شود اما قرحه و ماکل بفصد و استفراغ بدن را پاک کند پس قرحه را علاج کنند عرچها که یاد کرده شد استرخاء پلک علاج ان استفراغ بلغم است بمسهل و غرغره و عطسه باید اورد و شیاف باسلیقون و امثال ان و زعفران و مربه اب مورد تر سرشته بر پشت چشم باید نهاد و لیکو دیکه بر موضعی بسبب تخم پیدا اید سک و فلفل و سفال نو برهم سوده طلا باید کرد و تخم ترب کوفته و عکابیج کرم کرده و بلغم بدان تر کرده و بر وی نهند و نمک کم کرده در خرقه بسته مکرر نهادن کبودی ببرد و شپش که در مژه افتد بسبب اخلاط رطوبتی غلیظ غیر طبیعی باشد حرارت غریب در وی اثر کند و عفونت بپذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی در وی پدید اید و در بیخ مژگان شپش تولد کند علامات این شپش سخت خرد و سپید است و ابراد الصیبان نیز گویند و دیگر بزرگتر باشد و پایهای ان ظاهر بود و انرا القراد نامند علاج اول دماغ پاک کند و پیوسته بگرمابه روند و جوالیقی را پاک دارند و مژگان را باب دریا و اب شور

وتلخ

وتلخ کرده بشویند و موبیزج و عاقرقرحا در اب طبخ کنند و بدان اب می شویند و قمعان و قراد را اول عقاقیر پاک کنند پس شب یمانی و موبیزج و صبر و بوره ارمنی با سرکه عنصل بسرشند و طلی کنند و بوره و موبیزج سوده و بر مژگان می مالند و سرمه روشنائی مجرب است ریختن مژگان بعضی از این علت را بسبب رطوبتی باشد عفن تیز کی مژگان ریخته شود و پلک غلیظ گردد و ریش شود و بعضی را بسبب رطوبتی باشد لزج که داء الثعلب از ان تولد کند و بعضی را سبب خشکی باشد علاج اگر بسبب رطوبتی حاد باشد و با خارشی و سوزش بود شیاف باسلیقون طلا کنند پس جراحتی بکشند بعد از انکه استفراغها کرده باشد و اگر بسبب داء الثعلب باشد باسلیقون و روشنائی باید کشید و بر کنار پلک عسل باید مالید و اگر سبب خشکی بود سرمه اصفهانی باید کشید صفت سرمه که مژگان نگاه دارد و کنار پلک نیکو کند بگیرند استخوان خرما سوخته و سنبل هندی و نمک لازورد همه را استاحارت بکوبند و بیزند و بکار دارند سفیده شدن مژگان اول استفراغ بلغم باید کرد پس بگیرند لاله بزرگ دشتی با روغن زیت یا پیه بز

ب بهنه و طلا کنند و سرمه روشنائی بر مژکان می مالند و حلزون
با آن جوان باید کرد درمیان او باشد فصل در امراضی که در گوشه
چشم افتد غرب آماسی است کوچک از نوع خراج در گوشه چشم میان
چشم و بینی علاج اول فصد قیفال و استفراغ [illegible] و تنقیه دماغ مشغول
باید شد پس ماست و زعفران و مرو صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد
جمله جدا جدا طلی کنند باب طرخشقوق و ماش نخ بینه و برغرب نهند زایل
کند و اگر زایل نکند با سرکه کهنه تر سرشته و زاج سوخته و سکنجبین سرکه حل کرده
بنهند و بیش از آنکه خود بریزند و سر گشاید آنرا بر پراند و نگذارند که اگر
کهنه شد استخوان را تباه کند و هرگاه که نخته شد و سرگشاید نفشارند و پاک
کنند و مغز جوز ترکشته بکوبند و بسوراخ غرب نهند و مردبرسنگ سوده خشک
و دوقی بسرشته و فرو نهند خشک کند غده که در گوشه چشم که سوی
بینی است زیادت گوشت زیادتی با فراط آنرا غده گویند علاج استفراغ
باید کرد و تن و دماغ پاک باید کرد پس دارو که در علاج ظفره و سبل
یاد کرده شد به کار باید داشت دمعه آنست که چشم بی اختیار اشک
ریزد و سبب آن نقصان گوشه چشم باشد و بباید دانست که مدد
دمعه از زکام این روز ضعف دماغ باشد علامت او آن است که دمعه
دایم و با عطسه باشد یا از زکام بیرون ضعف و علامت او آن است

تم دو

صرع تحلیل و ممتد باشد و پلک چشم ترکند علاج غرغره کردن و عطسه
آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل بوقت دادن
و موی سر نود تراشیدن دمعه که از عروق اندرون دماغ باشد باز
دارد و آنچه از زکام بیرون دماغ همچو از کنده روغنا را کیما و آب که
از عوسج هفت رنه بر سر نهادن سود دارد پس استفراغ و تنقیه دماغ و آنچه
از ضعیفی عضلها باشد داروها مقوی و محلل باید کشید چون برد و غوره
و ماسیقون و روشنائی و آنچه از نقصان گوشه چشم بود اول چشم را
بر آب سانگور باید شست پس انزروت صبر در گوشه چشم باید کشید
و اسفنج بر شراب تر باید کرد و بر چشم نهاد فصل در مرضی چند که در
طبقه ملتحمه افتد رمد آماس ملتحمه است و باشد که جمله انواع درد چشم را
رمد گویند و ماده رمد یکی از اخلاط اربعه باشد یا مرکب علامات رمد دموی
چشم سرخی بسیار کند و سرخ باشد و گران باشد و رمد صفراوی آماس و ثقل
کمتر داشته باشد لیکن درد و سوزش بیشتر باشد و سرخی کمتر کند و رمد سوداوی
آرامیده باشد کمتر آرامیده تر از دموی و صفراوی بود لیکن در علاج دشوار
تر است و رمد بلغمی ثقل بیشتر داشته باشد و رطوبت در چشم بیشتر باشد
و همه اعراض ضد اعراض صفراوی بود و در مرکب علامات خلط غالب
ظاهر تر باشد علاج در رمد دموی ابتدا به فصد قیفال کنند و استفراغ

مطبوخ بلیله و از ماهی منقبه (?) و از طعام و شراب غلیظ و از خواب بر امتلا
احتراز کنند و مسکن خانه تاریک باید و فرش خانه کبود یا سیاه و شربت
شراب انار و شراب بنفشه و ماء الشعیر و شیاف برو یو ما بکشند و این
شافی است که گویند که در یک روز رمد زایل کند صفت شیاف ابیض
انزروت از هر یک هفت درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون
نیم درم باب باران خمیر کنند و شیاف کنند و به سفیده تخم مرغ حل کنند
و بچشم چکانند و این شیاف چند قسم است و ما بر اختصار رفت و ورد
و دو رد اصعود در رمد ما صعب استعمال کنند و از پی آنکه چشم طلا طبخ
حلبه و اکلیل الملک و طبخ بابونه باید شست و اما طلا که در اول
رمد ما و هله چشم باز دارد از صندل و جع (?) و شیاف ما میشا و حضض
باید ساخت که بر پشت پلک طلا کنند و اگر ماده بسیار گرم باشد از عصاره
خرفه و عصاره عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ ترتیب باید داد
و اگر ماده بسیار سرد باشد از جند بید ستر و زعفران و رانیج و رفت
ترکیب باید کرد و تریاق فاروق طلا کردن نافع است صفت
ضمادی که در آخر رمد به کار آید اکلیل الملک بیست درم زعفران
چهار درم کشنیز ده درم ارزده تخم مرغ سه عدد نان میده درمی نخته (?)
اغشته ده درم مثل مرهمی سازند و ضماد کنند و اگر دردی مانده باشد

الشقاق

پوست خشخاش اضافه کنند و بسیار باشد که از سرما و برف رمد حادث شود
علاج آنست که کلاه بر سر نهند و سر به بخار آب گرم دارند و حمام روند طرفه نقطه
باشد سرخ یا کبود بر سفیده چشم افتد به سبب زخمی یا آسیبی و یا حرارتی که به سبب
جراحتی که در ملتحمه باز شود پس به بداید علاج رگ قیفال بزنند و شیر زنان
در آن چکانند و اگر آماس کند و صلب باشد سفیده تخم مرغ باید چکانید و اگر
را باید نهاد و زیر بال کبوتر بچه رگ بکشاید و خون گرم در چشم چکانند و شیاف
احمر لین بکشند و ضماد از اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل السوس و زعفران و
عدس مقشر و روغن گل و زرده تخم مرغ برابر بزنند و بپزند ناخنه آنچه سفید و رقیق
باشد سهل تر بود علاج بیخ سوسن بپزند و در آب گرم کنند یک هفته بپالایند
و آن آب را در چشم کشند و الکحل (?) با زهره بز نافع است و آنچه غلیظ و کهنه باشد
علاج آن دستکاری است و برود غوره و سرمه روشنایی و باسلیقون و
شیاف زنگار از جمله ادویه ناخنه است انتفاخ ملتحمه مثل آماسی باشد
علاج ضمادهای محلل باید نهاد و سر به بخار بابونه و بنفشه باید داشت و صبر
بر پشت چشم طلا باید کرد و شیاف غلوقی و شیاف اسود باید کشید
صلابت ملتحمه آنست که ملتحمه صلب شود و جمیع حرکات چشم به دشواری باشد
و طبقه ملتحمه سرخ و دردناک باشد علاج سر به بخارات گرم و طبیخ بابونه
و بنفشه باید داشت و زرده تخم مرغ با روغن بنفشه بسرشته بر پشت چشم باید نهاد

او قیه سعت مثقال ونیم باشد جبه از مثقال دو جو باشد
جبه آن در درم یک جو باشد قدری بالاتر

وادویه که اشک آورد چون اسلیقون واحمر لینی واحمر حاد باید کشید
خارشی ملتحمه باید که هر صباح بحمام روند ولذ غذاها ویتنه وکرم پرهیز باید کرد
وطبع نرم باید داشت وداروها که اشک آورد باید کشید سبل علاج
آن بفصد قیفال باید کرد وحب قوقایا وایاره فیقرا ماغ پاک باید کرد وغرغره
وعطسه بکار باید داشت ولذ غذاها منجوی چون باقلی وعدس ولند هو سیر وپیاز
ولذ غذاهای غلیظ چون ماهی وگوشت گاو ولذ شراب وهرچه لذ شیر دوغ
سازند ولذ حلاوی پرهیز باید کرد وچشم را لذ جو دود گرد نگاه باید داشت
وبسیار نباید گفت وبالیای بلند باید ساخت ودر نور چراغ نگاه نباید کرد
وشیاف اسود ذرور رمادی وشیاف دینار گون باید کشید وبعد لذان
دستکاری است دبیله قرحه بزرگ است که از اعوری بزرگ باشد
وریم کند علاج بباید شکافت وفصد کرده ومسهل خورده وشیاف ابیض
افیونی کشید و چون چند روز برآید شیاف ابار وشیاف ابیض کندری
مناسب است توبه که بر ملتحمه افتد گوشتی باشد نرم وسرخ ودیشتر
در گوشه چشمی باشد که از سوی بینی است بر شکل ناخنه علاج فصد و
استفراغ است ومسهل چند نوبت بعمل باید آورد وباقی دستکاری است
جراحت که بر ملتحمه افتد رواوان فصد واستفراغست تا ماده آنجا
بر ود واگر خون بر سر آمده باشد از پاک کنند وشادنج بگشنه بااندکی
کافور

کافور بر سبیل ذرور بر سر جراحت سخت بنهند واگر خون بر آمده باشد توتیاء
مغسول مناسب است وزرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند وعلاج قرحه
کنند فصل در علتی چند که در قرنیه افتد قرحه دو نوع است یکی را عبار خوانند
علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دود بدید آید نوع دیگر آنست
که بر کناره سیاهی بر کناره سفیدی یعنی بر فصل مشترک میان ایشان سرخی
ظاهر شود علاج مکرر فصد باید کرد ومسهل باید خورد وشیاف ابیض
افیون بباید کشید وبر ساق حجامت باید کرد واگر بعد لذا استفراغ
وفصد درد ساکن شود امید خیر است وشیاف ابیض تسکین باید کرد واگر
دیر پخته شود طبیخ حلبه وطبیخ اکلیل الملک باید چکانید وهرگاه که پخته شود
وبکشاید شیاف ابیض انزروتی وشیاف ابیض که در وی اقلیمیا سیم باشد
سود دارد وبعد لذانکه قرحه پاک شود شیاف ابار باید کرد وصدف سوخته
دشته بر سبیل ذرور کشند تا قرحه خشک شود وچون قرحه بسته شود شیاف
احمر لینی باید کشید بیاض تبیان قرحه یا بثره باشد وبسیار باشد که بعد
لذ صداع صعب بیاضی در چشم پدید آید علاج آنچه رقیق باشد بعصاره شقایق
وعصاره قنطوریون با عسل نزوده شود وبسیار باشد که بزبان درشت
که در فرجالنه زایل شود وشکر وعلک زبان را درشت باید ساخت وشیاف
اخضر وذرور مسک سود دارد ویغل درین باب قوی است سرطان
املس است صلبه سوداوی علاج بدن را لذ اخلاط سوداوی پاک باید کرد

وگشیر بارزه خوردن نفع دهد و سر که بدین صفت بستنه لوبیای مغسول و آن شسته

مغسول از هر یک درم شیاف مامیثا گل مختوم از هر یک یک درم مروارید

رود انگ و هر شب سفیده تخم مرغ یا زرده و روغن گل بر پشت چشم

نهادن سعده بدنص در بیماری که در طبقه عنبیه حادث شود انتشار روان

فراخ شدن ثقبه عنبیه بود و هرگاه که آن ثقبه فراخ تر شود نور بصر پراکنده گردد و

سبب آن ضربه یا سقطه بود یا صداع صعب یا یبوست که بر طبقه غلبه کند یا

رطوبت عنبیه بسیار شود و اما سبب شدن این باعث صداع و ضربان بود علاج

آنچه بود از سقطه و ضربه حادث شود دوا مشکل پذیرد اول رگ باید زد

و بعد از آن حجامت باید کرد و شیاف مامیثا و صندل بر صدغ طلا کنند

و چشم بر گلاب سرد کرده بشویند و آرد باقلی و آرد جو با ب بیدیا ایشک خرفه

بر پشت چشم ضماد کنند و زرده تخم مرغ و روغن گل بچشم نهند و علاج

آنچه بود از صداع واقع شود علاج نزول آب است و آنچه بسبب کثرت

رطوبت عنبیه باشد استفراغ بایارج فیقرا و قوقایا صواب بود و رگ گوشه

چشم و رگ صداع باید گشود و شیاف حرارت باید کشید و سل باید کرد

و با ب دریا باید شست و آنچه بسبب آن یبوست بود شیر زنان باید

دوشید و روغن بنفشه در بینی باید چکانید ضیق ثقبه اسباب این

رطوبت بود که بر طبقه عنبیه مستولی گردد و بدان سبب مستر می گردد

و ثقبه فراهم نشیند یا رطوبت بیضیه کمتر بود و مددی که عنبیه را از وی

وصمغ عربی و کتیرا از هر یک حصه افیون ده درم
نصف حصه
کبان نیم حصه
ادویه را جمع
کرده ملایم
کرده بپخته باب
سرد عجین کرده
حب سازند
و در سایه خشک
کنند و در وقت
حاجت استعمال
نمایند ۲۱

بر طرف شود و این نوع بیران [illegible] افتد و به از سالها کم نیز واقع شود و چشم

کوچکتر گردد و غشاوه و مرض از انشتی بر شبح و مثال ببیند و شکل و رنگ

در نیابد و باشد که کیموسی غلیظ در ثقبه جمع آید و فسرده گردد و چسب ثقبه

نتواند بود علاج تری و خشکی در باب گذشته یاد کرده است و شب و شیاف

مامیثا و زعفران و دارو مقبل از آن دو به این علت باشد نزول آب

اسباب قوی تر در این علت سردی و تری است و مردم سیاه چشم را

بیشتر افتد علاج هرگاه که این مرض حادث شود باید که بزودی علاج

کنند تا فایده دهد بایارج فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب و دماغ را

پاک کنند خاصه اگر هر هفته شربت ایارج فیقرا اعلی در مطبوخ قنطوریون

به هند صفت مطبوخ بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سفید نیم کوفته

هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست دانه همه در پنج من آب بپزند

تا بمقدار پنجاه درم باز آید و بپالایند و بخورند صفت شیافی که در ابتداء

آب سود دارد خربق سفید یک وقیه فلفل سفید یک وقیه اشق یکدرم همه

در آب ترب سبز شسته شیاف سازند و هر آب پیاز تنها با عسل در چشم

کشند و اگر با عسل بکشند و زهره گرگ و زهره حلکنک و زهره کفتار

و زهر خطاف با عسل همه دارد صفت شیافی مجرب زهره گاو یک درم

روغن بلسان با هم بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند در ابتدا و آب

وعلت وبیاض سود دارد فصل در مرضی چنانکه خلل در روشنائی و در اجزاء
چشم خللی ظاهر نباشد ضعف قوه باصره قوت باصره را روح باصره گویند کسی که
روح باصره قوی باشد از دور و نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف بود نیک نتواند
دید و اگر روح باصره غلیظ باشد اشیاء […] بیند بصورت و هیئات […] نتواند دید
و اگر روح باصره […] لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و خط باریک
نیک خواند و از دور دشوار بیند و اگر روح باصره بسیار غلیظ باشد از دور بهتر
بیند و اگر اندک و غلیظ بسبب قلت از دور نتواند دید و بسبب غلظت
از نزدیک هم دشوار بیند و این آفت پیران را بیشتر افتد و علاج آن صعب
باشد اما اگر از غلظت […] نباشد از […] قلت غذاهای لطیف
زود گوار باید چون اسفیذباج گوشت بره و بزغاله و مرغ و مانند آن
و اگر بسیار لطیف باشد از دور و نزدیک نیک بیند و اگر اندک و لطیف
بود از نزدیک بیشی بیند و از دور نتواند دید روز کوری و شب کوری از
اسباب شب کوری غلیظی روح باصره است رطوبت اجزاء چشم غلیظ
و رطوبت […] و پیوسته در آفتاب نشستن علاج دماغ را بایارج فیقرا
پاک کنند و پیش از طعام اندکی زوفا خشک کوفته و بیخته سفوف سازند
و پس از هضم اندکی عسل یا سعتر بخورند یا اندکی شراب انگوری و جگر بز را
کارد بزنند و بر آتش نهند و آن رطوبت که از وی بیرون آید بر دارند

و قرنفل سوده و نمک هندی سوده با هم بیامیزند و بچشم کشند سرمه […]
و شیاف مرارات سود دارد و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن
و چشم به بخار داشتن نافع است قرنفل و فلفل را […] راست کوفته
و بیخته با آب جگر بز بچشم کشند و یک ماه چشم بر هم ننهند اسباب […]
ضد اسباب شب کوری است و این […] مردم چشم ازرق و اشهل […]
افتد علاج باید که از تری و تر […] دور شود پرهیز کنند و اگر بسبب نظر در برف
بود نظر در چیزهای سیاه باید کرد و جامه ازرق و کبود باید پوشید و اگر از سرما
زده باشد آب در پای چکانند و عصاره […] و بخار شراب از
سنگ آسیا گرم […] دارد و بخار طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک
نافع است فصل در امراض رطوبات اگر قوام رطوبات بیضیه غلیظ تر
باشد از دور هیچ نتواند دید و از نزدیک دشوار بیند و اگر بعضی از اجزاء
او صلب باشد و غلیظ […] باجزائی که صلب باشد پیوسته […] و اگر اجزای غلیظ
در میان واقع شود […] علت آنچه بیند میانه او سیاه بیند یا خیالی
و اگر در کنارها باشد اجسام بزرگ را به یکبار نتواند دید بلکه چشم
باید گردانید تا جسم بزرگ را تمام بیند و اگر اجزاء غلیظ پراکنده بود
پیش چشم خیالها بیند چون پشه و مگس و خطها و مانند آن و اگر […]
بیضیه سخت غلیظ گردد بینائی باطل شود و اگر لون طبیعی بیضیه بگردد

خداوند علت چیزها را بدان رنک بیند واکر بعضی اجزاء ان هم لون
طبیعی بکردد وبعضی نه چنانکه بنه برنک وشکل ان اجزاء واکر این
رطوبت خشک شدن بکرد بینائی ناقص کرده واکر تمام خشک شد بینائی
باطل شد واکر بعضی اجزاء خشک شد واجزاء خشک پیوسته باشد پراکنده
حال همچون غلیظی باشد وفرق ان است که خداوند خشکی را چیزها نزدیک
وچشم کوچک شده واکر این رطوبت در تری از حال طبیعی بکردد چشم بزرک
وتر باشد علاج انچه در غلیظی از حال بکردد دوا ان هم نه پر لطیف باشد ودم
استفراغ وانچه در خشکی بکردد علاج همچون علاج صداع خشک بود واحوال رطوبت
زجاجی هم بدین قیاس باشد واما رطوبت جلیدیه اکر از موضع خویش بکردد بسوی راست
یا چپ میل کند چشم احول نماید بسبب ان تشنج باشد اما امتلائی یا یبوست
واکر جلیدیه یک چشم بعرض مایل یک چیز را دو بیند واکر تقعر چشم در رود
وسبب غلبه خشکی باشد چشم کوچک شود وازرق نماید واکر بیرون براید
سبب رطوبت بود چشم اکحل نماید واکر لون او بکردد سبب ان غلبه
اخلاط باشد ومرئی بلون ان خلط نماید واکر تری غالب شد چشم خیره
کردد واکر خشکی غالب شد رطوبت منعقد شد وبینائی باطل کردد علاج
اکر رطوبت وامتلا غالب باشد استفراغ وتحلیل وغرغره وتعطیس باید
فرمود وروشنائی وباسیقون ومانند ان باید کشید واکر خشکی غالب باشد

تدبیر او مرطب باید فرمود وشیر زنان بر سر باید دوشید وضمادها بر سر باید نهاد
واکر ماده غالب باشد استفراغ ان ماده باید کرد وسرمهاء محلل باید کشید
وبباید دانست که تفرق اتصال که در جلیدیه افتد یا در طبقه عنکبوتیه
علاج دشوار باشد وکمتر بپذیرد مجحوط وان بیرون امدن چشم را کویند
سبب ان یا قوت قی باشد یا قوت خناق وباشد که بسبب ضعف طبقه چشم
بیرون خیزد علاج فصد وحجامت واستفراغ بحقنه تیز ودارهای مسهل وچشم
بسته باید داشت وضمادها بعصاره برک زیتون وبرک مورد ودارهای
قابض بر کردن وبر چشم نهند وبر بالای تخته سرب باندازه چشم باید نهاد
وبه قفا باز باید خفت وطعام اندک باید خورد ولذ کوشت وشراب احتراز
باید کرد وشیاف سماق باید چکانید وضماد از کلنار واقاقیا وحضض باید نهاد
واکر سبب درد زادن بود تدبیر ادرار طمث باید کرد وحجامت مناسب
است ۱۳ فصل در حمیات تب حرارتی غریبه باشد که در دل افروخته
شد واز انجا بواسطه شرائین پراکنده کردد وجمیع بدن را کرم کند وضرر
ان با فعال طبیعی لاحق شد واجناس عالی حمی سه است حمی یوم وحمی دق
وحمی عفن زیرا که ترکیب بدن از اعضا واخلاط وارواح است پس
اکر حرارت اولا بروح تعلق کرد انرا حمی یوم کویند واکر حرارت باعضا

اویرد حمی دق گویند و اگر حرارت باخلاط تعلق گیرد حمی عفن خوانند و هر یک
درین سه باب مذکور گردد باب اول در حمی یوم وان تبی باشد که
اول از روح گرم شود پس از دل و شرائین بجمیع اعضا رسد وان تب از
اسباب بادیه سخن حادث شود مثل ملاقات افتاب و اتش و خوردن
چیزهای گرم و انفعالات بدنی و اعراض نفسانی و شاید که ان تب یک روز
بیش نباشد و باشد که سه روز بکشد و تا سه روز نیز گفته اند اما انچه
از حرارت افتاب باشد علامت ان التهاب و تشنج و حرارت سطح و
قشف جلد بود علاج او انست که در مسکن بارد نشینند و صندل و گلاب
ببویند [illegible] و شربتی از تمر هندی و ترنجبین و نبات هر یک ده درم
با سکنجبین بیست درم با عرق گل و بید باب سرد بیاشامند و غذا کشکاب
با اسفاناخ خورند و تعلل به کاهو و خیار و کدو و اجاص و انار ترش و مز کنند
و چون تب زایل شود بحمام معتدل روند و تن را چرب بروغن بنفشه و کدو
کنند و بسیار نشینند و اگر بواسطه تناول ادویه حاره باشد یا شرب
شراب صرف علامت ان خشکی دهن و زبان و تشنگی و حرارت
موضع کبد و سرخی روی و چشم و سرعت نبض و حمرة قاروره علاج
جلابی از تخم کاسنی و عناب و اجاص و نبات بیاشامند یا اب انار
و نبات با شیره تخم خرفه و سکنجبین و تلیین طبیعت بنقوع فواکه

کنند و شراب ریباس و غوره تناول کنند و اگر بسبب غمی مفرط باشد علامت
ان حدت و ناریة بود و غلبه یبوست و صغر نبض و زردی روی و غور
چشم علاج ان ازاله غم کنند بهر حیله که باشد و شربتی از شراب صندل
و حماض با عرق گل و بید بیاشامند و استعمال مشمومات بارده کنند
و اگر بسبب غضب بود علامت ان برافروختگی روی و سرخی چشم و عظم نبض بود و باید
که ان رعشه نیز بود علاج ان شربت زرشک و صندل و لیمو و اب انار ریبنی و نبات
هر کدام که باشد تناول کنند و غذا انار دانه یا غوره خورند و از جماع احتراز نمایند
و اگر بسبب بی خوابی باشد علامت ان خفقان و تکدر بول و صغر نبض و صفرت
وجه بود علاج شربتی از شراب بنفشه و خشخاش با عرق گل و بید بیاشامند و غذا
جو با کدو و اسفاناج خورند با شیره مغز بادام و روغن بنفشه و کدو در سر بمالند و بنفشه
و نرگس و تخم اسفرم ببویند و اگر بسبب ریاضت و تعب بود علامت ان
بعد از سبب یبوست جلد بود و احساس خشکی و صغر و ضعف نبض و بول
رقیق مائی بود علاج ان تناول مرطبات و استعمال تدهین و حمام بود
و اگر بسبب اسهال مفرط بود حبس طبیعت کند سفوف انار دانه و رب
به چنانکه گفته و اگر بود از غشی باشد علاج غشی کنند و تقویت از شراب
صندل و حماض و سیب و به با عرق گل و بید و گاوزبان و یک مثقال مفرح یاقوتی
بخورند و اگر بسبب عصافت جلد و انسداد مسام بود که بواسطه قلت

استحمام بالاقامات عبار یاشستی اندام به اب سرد سیدا شود موجب حقن
حرارت و تولد تب شود و علامت ان سرعت و اختلاف نبض و حمره
قاروره و تشنگی و اضطراب است علاج ان جلابی لذ تخم کاشنی و عناب
و نیلوفر و ترنجبین و نبات سیاه منه و بعد لذ فتور تب حمام و عرق اوردن
مناسب است و اگر طبیعت محتبس باشد منقوع فواکه یا مطبوخ فواکه تلیین کند
و اگر علامت غلبه خون باشد فصد کند و اگر تب لذ تخمه حادث شود قی کنند
و طبیعت به مطبوخ یا حقنه نرم دارند و بعد لذ تنقیه استحمام کنند و معده را
بروغن مصطکی و روغن به بمالند و اگر بسبب شراب مفرط شود که موجب
تحلل شود علامت ان بطوء امتلاء و اختلاف نبض و غلظ قاروره است
علاج جلابی لذ تخم کاشنی بیخ مهک یا نبات سیاه منه و غذا مغز ماشی
مقشر با مغز بادام خورند و بحمام روند و ماکول و مشروب کم کنند و اگر بسبب
کثرت استحمام با حمام گرم شود شیره تخم تورک با اب خیار لدو سکنجبین
ساده با تمر هندی یا نبات خورند غذا کشکاب با کدو و اگر بسبب زکام و نزله
باشد شراب عناب و بنفشه و نیلوفر نوشند باب دوم در حمی دق
و ان تبی باشد که حرارت با عضاء خاصه بقلب اویزد و موجب افناء
رطوبت شود و مراتب او سه است زیرا که اگر حرارت غریبه متعلق
رطوبتی شود که در عروق صغار موجود است و انرا مرتبه اولی گویند
و اگر این رطوبت فانی کند و متشبث با رطوبتی شود که در اعضاء

١٤٩

بمنزله شبنم است انرا مرتبه ثانیه گویند و اگر این رطوبت نیز فانی کند
و لاحق رطوبتی شود که اتصال اعضاء بدان باشد انرا مرتبه ثالثه گویند و حمی دق
اکثر بعد از حمی لون و بعد از حمی عفنی و حمی اورام و اسهال و خطاء طبیب و حفظ
مریض حادث شود و در ابتداء علامت او انست که نبض ضعیف و باریک
و صلب و متواتر شود و حرارت قوی و اضطراب و کرب باشد و چون غذا
تناول کنند حرارت اشتداد یابد و نبض قوی شود و چون از ابتداء تجاوز
کند بدن لاغر شود و تعقف جلد و صفاق پوست شکم و گردن ظاهر شود و تازگی
روی و اعضاء زایل شود و سر بینی و روی و گردن باریک شود و گوشی کوچک
گردد و در بول چربی پیدا شود و امید برو نتوان داشت اما در ابتداء
علاج پذیر باشد علاج او انست که در مساکن بارده و محل وزیدن باد شمال
و کنار اب مسکن سازد و کنار انهار مسکن سازد و برورق بید و کدو
و بنفشه خواب کند و گلاب و کافور پیش خود بنهند و در تر طیب و تبرید کوشند
و هر روز شربتی لذ شراب عناب و خشخاش و صندل با شیره تخم بزرگ
با اب خیار و کدو و فروج کوچک و ماهیان خرد خورند و سرطان برغاله
بغایت مفید است و تدهین بر روغن بنفشه و کدو کنند و لذ بقول
کاهو و کاشنی و تورک و خیار و لذ فواکه انار و عنب و سفتالو و
سیب و امرود و اجاص و زردالو و خربزه و انگور خورند و سینه

(١٥٠)

وجگر بصندل وگلاب واب بستان افروز طلا کنند واز جماع وعوارض
نفسانیه وچیزهای گرم و مجففات احتراز کنند وسعی باید که بهر حیله که باشد
بخواب روند وبحمام معتدل رفتن وبه اب بنفشه ونیلوفر وبرگ بید
وکدو وبدن شستن مفید بود واحیانا مفرح تناول کنند واگر این
تب بواسطه سهر مفرط حاصل شود شراب بنفشه وخشخاش ولعاب بنکو
وبهدانه وعرق گل وبید خورند واستحمام وتدهین مکرر کنند واگر بسبب
اسهال حادث شده حبس طبیعت بقرص طباشیر ورب به کنند
واین قرص نیز مفید بود گل ارمنی شاه بلوط هر یک چهار درم ورق
گل تخم حماض طباشیر صمغ عربی هر یک یکدرم کهربا دانه مورد هر یک
سه درم مغز تخم خیار کدو وتخم تورک بریان کرده هر یک پنج درم
کافور یکدرم قرص سته دو درم مجموع بکوبند وبه اب بسرشته ویکمثقال
تناول کنند وباید که صاحب دق را از هوای گرم واز هوای بغایت
سرد نگاه دارند وتقویت قلب وکبد ومعده بکنند وبراحت ولهو
ولعب مایل کنند واوازهای خوش ونغمات لذیذه وحکایات ملیحه
وامثال ان استماع کنند واز خوف وغضب وجوع وعطش نگاه
دارند وقرص کافور تناول کنند صفت طباشیر ورق گل سرخ صندل
سفید رب السوس هر یک سه درم تخم خیار بادرنگ وکدو وبه دانه

مجموع مقشر هر یک پنج درم صمغ عربی نشاسته کثیرا هر یک دو درم تخم
تورک یکدرم کافور نیم درم بکوبند وبلعاب بنکو بسرشته وقرص سازند
ویکمثقال بخورند وچون علامات ذبول ظاهر شود قرص کافور باشیر زنان
وشیر خر دهند وبدفعات اندک اندک غذا خورند واگر گوشت مرغ
وکبک ودراج وسیب وبه وامرود وتفاح وکاشنی در قرع وانبیق
کنند وعرق ان بگیرند وهر روز بیست درم از ان تناول کنند بسیار
مفید بود دق شیخوخت این مرض یبوستی بود که بر مزاج غالب شود
بی حرارتی واکثر مشایخ را واقع گردد وباشد که بسبب استفراغ
بسیار [illegible] واستعمال مبردات بافراط واقع شود علامات
ان ذبول وقشف جلد بود واشتعال نباشد وملمس سرد بود علاج
ان تسخین وترطیب باشد مثل شراب گاوزبان وشراب انار
عذب وشراب سیب شامی وطعامهائی که غذا بسیار دهد مثل
هریسه ومرغ وبط وزرده تخم مرغ واب گوشت بره وبزغاله
وحلواهای قندی وشکر وشیر واستعمال حمام معتدل ومشمومات معتدله
مثل عنبر ولادن ویاسمین ونرگس وسوسن وتدهین بر روغن بنفشه بادام
وبیه مرغ باب سیوم در حمی عفنی حرارت در بدن باستیلای اخلاط

شود و اگر اکرم گرداند و ان گرمی بدل و روح رسد پس بسیار اعضا رسد و لین
حرارت که لاحق خلط می شود خالی نیست که از استعفن می گرداند باشد
اگر می گرداند از اسوخوس خوانند و ان عبارت از غلیان و سوختن
خلط است و اگر متعفن می گرداند به بینیم که تعفن او در خارج عروق است
یا داخل عروق اگر داخل عروق است لاکن تب آن لازمه بدانست
واقسام این حرارات اگر خون متعفن شود مطبقه گویند و اگر صفرا است
محرقه و اگر بلغم است لثقه و اگر سودا است ربع لازم و اگر تعفن در خارج
عروق است مثل معده و کبد و طحال و مراره از ان حمیات دایره پیدا
شود زیرا که چون ماده در خارج عروق متعفن شود بسبب حرارت
تب به تحلیل رود و تب زایل گردد یا آنگاه که ماده بار جمع شود
و اگر ان ماده صفراوی غب خالص گویند و اگر بلغم است نایبه و اگر
سوداء است ربع دایره و هر خلطی که در عروق است متعفن شود بسبب
حرارت تب به تحلیل رود و تب زایل گردد یا آنگاه که ماده
بار جمع شود از ان ماده صفرا است غب خالص گویند و اگر بلغم است
بلغمی عروق در اوراق است و لین تب عرضی است و اینها انواع
تبهای مفرده باشند اما حمیات مرکبه ترکیب آن یا از اجناس
متباعده است همچون ترکیب حمی دق و حمی خلطی یا از اجناس

متقاربه است همچون ترکیب حمی صفراوی و حمی بلغمی یا ترکیب
ان از انواع جنسی واحد است همچون ترکیب غب لازمه با غب
دایره یا ترکیب از اصناف نوعی واحد همچون ترکیب دو ربع
و دو غب و بیان هر یک گفته شود ان شاء الله تعالی تمنیه بدانکه عفونت
بسبب غذائی ردی الجوهر باشد یا غذائی که مراکبه از او حاصل شود
مستعد قبول عفونت است مثل فواکه یا غذائی که مستحیل بجو یا صالح
شود مثل ماست و خیار یا عفونت بسبب کثرت و لزوجت خلط
حاصل شود حمی مطبقه تبی باشد که از تعفن خون در رگها حادث شود و ان بر
سه قسم است اول متزایده یعنی هر روز که باشد زاید شود بسبب انکه مقدار دم
و رطوبت او بسیار است و عفونت زیاده از تحلیل باشد و لین صفت بدترین صفتها
او باشد دوم متناقصه یعنی هر روز که باشد نقصان پذیرد و بسبب انکه تحلیل
از تعفن زاید است سیوم واقف و او یک حالی است نه زاید شود و نه کم بسبب
مساوات تعفن و تحلیل و شاید که این محرقه و سرسام انتقال کند و اگر این تب
با این تب بثرهای سیاه و سبز برآید در بدن دلیل بد است علامات تب مطبقه سرخی
روی و چشم و انتفاخ عروق و تنگی نفس و حمرت و غلظ قاروره و عظم و سرعت
و امتلاء نبض است و با این تب قشعریره نبود و تشنه او بطریق غب نکند علاج
در روز اول تا سیوم فصد اکحل یا باسلیق کنند و اخراج دم بحسب قوت و احتیاج
و اگرچه بدفعات است و حجامت نیز خوب است و هر روز جلابی از عناب و نیلوفر

وتخم کاسنی است ونبات یا تمر هندی وترنجبین ونبات تناول کنند وغذا کشکاب
وعناب خورند ومیانه روزی شربتی از نبات وعرق بید وگل ونیلوفر بیاشامند
واگر سرفه نباشد شراب غوره وریباس ولیمو مفید بود وطبیعت را مجلس نگذارند
وبنقوع فواکه وترنجبین تلیین کنند وهر روز دهان وزبان به سرکه وگلاب
بشویند ولعاب بهدانه وبهدانه در زبان بمالند ودر پنجم یا هشتم اسهال طبیعت
کنند باین مطبوخ سنا مکی بنفشه نیلوفر تخم کاسنی ورق گل هریک پنج درم عناب
ده عدد سپستان بیست عدد آلوی سیاه ده عدد شیرخشت وترنجبین هریک پانزده درم
واگر مریض ضعیف باشد آلوی سیاه پانزده عدد وعناب ده عدد تخم کاسنی و
نیلوفر از هریک پنج درم شیرخشت وترنجبین هریک ده درم [illegible]
چهار چیز بدل کنند واگر احتیاج افتد این حقنه کنند بنفشه نیلوفر هریک سه درم
سپستان سی عدد جو نیم کوفته کفی ورق چغندر دسته شکر سرخ ده درم [illegible] هریک
ده درم آب کلم پنج درم واگر بااین تب سرفه باشد جلاب از بنفشه ونیلوفر زرد
عناب وسپستان ونبات تناول کنند وتلیین طبیعت به بنفشه مربی وترنجبین
وخیار چنبر هریک ده مثقال کنند سونوخس از کثرت وغلیان خون حادث
شود واز [illegible] اقوی تب واز مطبقه ضعیف‌تر علاج فصد کنند وتبرید
کنند بمزورات حامضه اختصار کنند واگر احتیاج تلیین باشد بنقوع فواکه
وترنجبین مناسب است حمی محرقه سببش صفرائی باشد که در عروق
متعفن شده باشد واین تب لازم باشد وبطریق غب اشتداد کند علامات

ان [illegible] واضطراب وزردی وخشکی زبان باشد ودرد سر وفرو رفتن چشم
باشد وهذیان گوید ونبض سریع ومتواتر بود وقاروره ناری باشد علاج
هر روز جلابی از تخم کاسنی وبنفشه ونیلوفر وآلوی سیاه وترنجبین ونبات
بنوشند وغذا جو با شیره خشخاش خورند واگر سرفه در کار نباشد میانه روز
سکنجبین وشربت حماض ولیمو تناول کنند واگر سرفه باشد شربت خشخاش
وبنفشه میل کنند وتلیین طبیعت بمطبوخ فواکه ونقوع آن کنند واگر از مطبوخ
نفور باشد شربت ورد مکرر چهل درم باسکنجبین ساده ده درم تناول کنند
به آب برف واگر سرفه در کار باشد سنا پنج درم بنفشه ونیلوفر وتخم کاسنی
وتخم خیاری هریک سه درم عناب ده عدد سپستان پنج عدد شیرخشت
وترنجبین هریک پانزده درم وشمومات بارده استعمال کنند واگر خواب
نه وقت خواب شربت خشخاش لعوق کنند ودر تربیه وتلیین کوشند
وبعد از تنقیه شیره تخم کدو با شیره تخم کاسنی باسکنجبین تناول ونقوع
زردالو نیز مناسب است وچون مفارقت کند تقویت تربیه بشراب
حماض ولیمو وصندل کنند ومزوره از تمر هندی وآلو وانار دانه ونارنج
با فروج خورند غب خالص تبی صفراوی بود که ماده آن در خارج عروق متعفن
شده باشد واین تب روزی آید وروزی نه ودر زمان آن لرز چهار ساعت

تا دوازده ساعت بود و بالین تب قشعریره و نافض بود و زمان سرمای او
اندک باشد و باشد که مرکب از دو غب بود و هر روز آید علامت این
قشعریره با نافض و غثیان و اضطراب و قی صفراوی و نبض سریع و قارورۀ
[illegible] زرد باید که هر روز جلابی از تخم کاسنی و بنفشه و نیلوفر و قند سفید تناول
یا آب انار مزین با ترنجبین و قند خورند تلیین طبیعت در هشتم یا دهم
یا به مطبوخ سنا و ورق گل سرخ هر یک پنج درم بنفشه و نیلوفر و تخم کاسنی
و تخم خیارین هر یک سه درم آلو سیاه بیست عدد ترنجبین و شیرخشت
هر یک ده مثقال و اگر این حقنه استعمال کنند هم مناسب باشد سنای مکی
هفت درم ورق گل پنج درم بنفشه و نیلوفر و تخم کاسنی هر یک سه درم عناب ده
عدد سپستان و اجاص هر یک بیست عدد سبوس و خطمی و جو نیم کوفته هر یک
کفی لبلاب ورق چغندر دسته خیارچنبر و شکر سرخ هر یک ده درم
روغن بنفشه ده درم دیگر شراب ورد و شراب دیناری یا شراب بنفشه سفید
بود و بعد از اسهال و استفراغ صفرا شربتهای سرد مثل آب خیار
کدو و بشره تخم [illegible] و تخم کاسنی با شراب حماض و لیمو و صندل و
سکنجبین تناول کنند و اگر در طبیعت قبض باشد بنقوع فواکه و ترنجبین
یا قرص طباشیر [illegible] و سکنجبین تلیین کنند صفت قرص طباشیر ده درم نیم
تخم کدوی مقشر درمی و نیم کثیرا و صمغ عربی و خشخاش هر یک پنج درم بکوبند

در لعاب اسبغول سرشته و قرص سازند و مثقالی بخورند بعد از مفارقت
تب شراب غوره و لیمو و ریباس و سکنجبین و امثال آن به آب سرد
و عرق گل و بید تناول کنند و مزوره زرشک و انار و دانه و تمر هندی
با فروج خورند حمی بلغمی و آن را مواظبه نیز گویند سبب آن بلغم بود که
در خارج رگها متعفن شده باشد و این تب هر روز آید و بدشواری
از آن خلاصی توان شد خاصه که در فصل زمستان و خزان حادث
شود و اقل زمان این تب [illegible] ساعت باشد و اکثر آن هجده ساعت
بود علامت آن غثیان و زردی یا سفیدی رنگ بود و [illegible]
آب از دهان و شدت سرما و لرزیدن بدن بود و بر آمدگی زیر
چشم و [illegible] و تشنگی و اشتها نباشد علاج هر روز جلابی
از تخم کاسنی و بیخ [illegible] و [illegible] و گلقند تناول کنند با سکنجبین
و گلقند و غذا جو و نخود با اندکی دارچینی خورند و میانه روز تریاقی
از نبات و عرق گل و عرق گاوزبان و تخم [illegible] سیاه [illegible]
سکنجبین ساده و بزوری و شراب لیمو و شراب گاوزبان و بالنگو
و نیلوفر [illegible] و وقت [illegible] طبیع [illegible] شربت [illegible]
دانه کی عسل و نمک قی کنند و چند بار [illegible] مطبوخ تلیین
کنند سنا پنج درم [illegible] بالنگو گاوزبان هر یک چهار درم

بخیر رازیانه اسفناج تخم کاشنی پوست بیخ کبر هر یک سه درم ترنجبین
دو درم ناروی یک درم و نیم مویز طایفی پانزده درم کلقند ده درم
خیارچنبر پانزده درم شکر سرخ ده درم و اگر مزاج قوی بود یک مثقال
ایارج فیقرا بر سر این مطبوخ و بعد از دو سه یوم یا سه روز تحریک کنند به این حب
تربد تخم کرفس انیسون از هر یک سه درم مصطکی هندی دو دانک
غاریقون نیم درم بکوبند و به آب رازیانه بسرشته حب ساخته فرو
برند و تقویت معده مثل به کلقند و رازیانه کنند و اگر متمادی شود حب ایارج
و قرص غافث و امثال آن تلیین کنند صفت قرص غافث عصاره
برنو غافث و ترنجبین هر یک یک درم طباشیر ورق گل و سنبل هر یک
دو درم بکوبند و به آب رازیانه قرص سازند و یک مثقال با سکنجبین
بزوری ده مثقال تناول کنند و اگر از سده خوف قوی افسنتین با سکنجبین
بزوری تناول کنند صفت سکنجبین بزوری تخم کاسنی کوث و رازیانه
هر یک سه درم عصاره غافث دو درم پوست بیخ کبر و رازیانه و کرفس
هر یک پنج درم انیسون یک درم مجموع نیم کوفته کنند و شبانه روزی در
دو رطل آب و ربع رطلی سرکه بجوشانند تا رطلی آید و با دو رطلی قند
یا عسل بقوام آورند حمی لثقة یعنی بلغم لازم چه که ماده او در عروق
متعفن شده باشد علامات آن همچون علامات دایره باشد اما بان

سرما و ناقص بیاشد و در شبانروزی تب ساعت فاتر شود و باز اشتداد
کند و تشنگی باشد و نبض سریع بود و قاروره غلیظ و کدر باشد علاج
آن هر روز جلابی از تخم کاسنی و بیخ کاسنی و بیخ کهک در رازیانه و کلقند تناول کنند
و غذا جو با نخود خورند و بعد از نضج تمام تلیین مطبوخ کنند سنا و مکی
پنج درم تخم کاسنی و رازیانه و بیخ کهک ورق گل بفشه نیلوفر هر یک سه درم
مویز طایفی ده درم عناب ده عدد اجاصی بیست عدد ترنجبین خیارچنبر هر یک
پانزده درم و بعد از دو روز تنقیه باز به سقمونیا تحریک کنند با معجون
خیارچنبر در آب گرم حل کنند و بیاشامند و باقی علاج او همچون علاج نایبه بلغم
اما قرص غافث در این قسم مناسب و مفید است حمی دایره یعنی سوداوی بود
که ماده آن در خارج عروق تعفن پذیرد و این تب یک روز آید و دو روز نه
و نوبت او بیست و چهار ساعت باشد و باشد که دو روز آید و یک روز نه
و آن را ربع معکوس گویند و تب ربع از سودای طبیعی یا از اخلاط سوخته حادث
شود و این قسم بعد از حمیات عفنه باشد و بیشتر که بعد از اورام طحال حادث شود
و این بهترین ربعی بود علامت ربع آنست که ابتداء او بناقص کند و گر اعضا
سرمای قوی و چنین گرم کند که آن با فراط نباشد و آنچه از احتراق خلق حادث
علامت آن حمرت و غلظت بول بود و تشنگی با فراط و سرمای اندک دوق
بسیار بود و بعد از حمیات مطبقه و حمیات و اورام حارث شود و آنچه از احتراق

سوداوی بود علامت آن هیبت و اضطراب و تلخی دهن و تشنگی مفرط
و عرق و تواتر نبض بود لذا حمیات صفراوی بود حادث شود و آنچه از احتراق
بلغم بود علامت آن لینی نبض و غلظ بول و دوار و درازی ترشح و اضطراب
و آنچه از احتراق سوداوی طبیعی حادث شود علامت آن سوء حلق و صلابت
نبض و کدورت قاروره بود اما علاج این تب تا چهل روز بباید کرد غذاء
زیره باج و زرشک و نخود آب بالک و تیهو باید خورد و سکنجبین بزوری
و سکنجبین ساده و کلقند اکتفا باید نمود و از اغذیه غلیظه و مولدات سودا مثل
گوشت قدید و بادنجان و ماهی شور و برنج اجتناب نمایند و در ابتداء اگر
علامات غلبه خون ظاهر شده باشد فصد اکحل یا باسلیق مفید است و اگر خون
غلیظ و سیاه بود بسیار بیرون کنند والا اندک بیرون دهند و بعد از چهل روز بمنضج ماده مشغول
شوند و هر روز جلابی از بیخ کاسنی و تخم کاسنی و گاوزبان و بالنگو و رازیانه
و کلقند تناول کنند و غذا نخود و آبهای باتیره گوشت کاه و فروج فربه خورند
و بعد از نضج تام تنقیه طبیعت بدین مطبوخ کنند سنا هفت درم بنفشه
چهار درم بالنگو و گاوزبان و تخم کاسنی و رازیانه و کشوث و اسطوخودوس
و اسفاناخ و نیلوفر و هلیله و املج هر یک سه درم کشمش پانزده درم و ورق گل
چهار درم هلیله زرد و کابلی و افتیمون هر یک هفت درم شاهتره دسته تربد دو
درم عناب ده دانه سپستان سی عدد ترنجبین و مغز خیار چنبر هر یک پانزده
و بعد از سه روز مطبوخ افتیمون با حب... با معجون نجاح باشد تربد و بالنگو
و سنا بنوشند زیرا که این ماده بیک مسهل زایل نشود و آنچه از احتراق صفراء

چهار چیز را با این مطبوخ سنا هفت درم بنفشه چهار درم ورق گل سرخ
پنج درم تخم کاسنی سه درم تربد پنج درم اسطوخودوس سه درم عناب و آلو سیاه
هر یک ده دانه رازیانه بالنگو و گاوزبان هر یک دو درم مغز خیار چنبر و ترنجبین
هر یک مویز طایفی ده درم شکر سرخ پنج درم و بعد از تنقیه کلقند و افتیمون
تناول بار رازیانه و تخم کرفس و هر یک دو درم بجوشانند و باده درم کلقند
بیاشامند حمیات مرکبه بسیار مرکب بسیار است چنانچه ترکیب دایره با لازمه
و دایره و لازمه با لازمه و بیشتر ترکیب حمیات از صفراء و بلغم بود و بسیار
باشد که انرا قانونی و ترتیبی نباشد اما آنچه انرا اعتبار کرده و نامی نهاده اند
شطر الغب و غب غیر خالص و ترکیب آن چهار نوع است زیرا که یا مرکب از غب
دایره و بلغمی لازمه یا محرقه و بلغمی دایره یا محرقه و بلغم دایره و در این تبها غلبه
صفرا و بلغم از علامات و اعراض معلوم کنند و فرق میان شطر الغب و غب
غیر خالص آنست که در شطر الغب صفرا و بلغم ممتزج و مختلط نباشد و نوبة
آن متفرق بود چنانچه فرق و تمیز میان نوبت هر یک توان کرد و در غب غیر خالص
صفرا و بلغم ممتزج باشد و فرق میان نوبت هر یک نتوان کرد و این تب اگر چه
و از معالجه آن ملول نباید شد و مسهلات قویه نباید داد زیرا که صفراء رقیق زود
مستفرغ شود و بلغم غلیظ باقی ماند پس در این تب اگر علامات صفراء غالب
شود هر روز جلابی از تخم کاسنی و بیخ کاسنی و نیلوفر هر یک سه درم آلو
ده عدد و نبات ده درم تناول کنند و غذا آش جو و نخود خورند و بعد از نضج بلیغ
بدین مطبوخ کنند سنا مکی هلیله زرد و کابلی هر یک پنج درم بنفشه و نیلوفر
و تخم کاسنی و رازیانه و بیخ کاسنی هر یک سه درم اسطوخودوس و بسفایج
هر یک چهار درم کشمش ده درم ترنجبین ده درم و بعد از دو روز این

قرص دهند هفته دو درم ترید وهلیله زرد هر یک سه درم رب السوس
نیم درم سعونیا بمیدانک مجموع کوفته باب بیر شته و بجلاب لوقصد و کلاه
تناول کنند واکر علامات بلغم ظاهر باشد هر روز جلابی لذبیخ لک و
رازیانه و کلقند تناول کنند وغذا اش جو بخته خورند پس اکر اختلاط
بجذب لکه میل کند علامات ان ثقل شراسیف یعنی تحت ومدرات
شراب افسنتین و تخم کرفس و ناخواه با طباشیر کنند واکر بمعقر کنند میل کند
علامات ان ثقل معده وقی وغثیان بعد پس مسهلات بلغم تنقیه کند
و بعد از تنقیه سکنجبین بروری و ساده با کلقند تناول کنند و قرص ورد دینار
نافع تر صفت ورق کل ده درم سنبل بیخ لک هر یکی پنج درم چهار
و کاسنی هر یک چهار درم بکوبند و باب رازیانه سرشته و یک مثقال سکنجبین
تناول کنند واکر دراز کشد به قرص عافت تحریک کنند و معالجتی که
در بلغی دایره ذکر یافت به کار دارند حمیات مختلطه این تبها ر
دوری و نوبتی معین نباشد و علامات ان مختلط باشد و در تبها
ان است که به تحقیق وحدت معرفت ترکیب خلط و غلبه یکی بر دیگری
و تعفن ان در خارج عروق و داخل ان حاصل کنند و علاج چنان کنند که
کاهی استفراغ ماده کنند به مسهلات لینه خفیفه و کاهی به تسکین و تقویت
مشغول شوند و ماده که خطر ان بیشتر باشد اول استفراغ ان کنند چنانچه در
تبی که از صفراء و بلغم مرکب باشد و صفرا غالب باشد اکر اول برفع بلغم مشغول
شوند موجب خطر باشد پس اول صفرا دفع کنند واکر برابر باشد معالجه مرکب
کنند و در تقویت طبیعت کوشند حمی عشیه تبی است که چنین

ظاهر شود غشی حادث شود ماده لین تب بیشتر بلغم باشد و حدوث غشی بسبب ان
باشد که ماده های خام در بدن متفرق کردد و چون به فم معده رسد بواسطه ایذاء
حس ان و مجاورت قلب موجب غشی کردد و علامات او ان است که
بیشتر اوقات به دور بلغمی اید و تهبیج روی و علامات بلغم ظاهر بود علاج
در حالت غشی کلاب و اب سرد بر روی زنند و اطراف به بندند و شکم بزنند مالند
و سکنجبین باب کرم بدهند شاید که قی کنند و هر روز جلابی از تخم کاسنی و رازیانه
و کاوزبان و کلقند بدهند با تخم کرفس سه درم بجوشانند و با سکنجبین ساده بدهند
و غذا اش جو با قند خورند و بدین حقنه تلیین طبیعت کنند سنا هفت درم رازیانه
قنطوریون بارنک بنفشه نیلوفر بیخ لک هر یک سه درم ورق چغندر دسته
و سبوس کندم چهار شنبر پانزده درم ترنجبین شکر سرخ هر یک ده درم روغن زیت
واب کامه هر یک ده درم نمک و بوره ارمنی هر یک چند درم و اکر این تب از ماده
صفراء کرائی یا بخاری حادث شود علامات ان عطش و کرب و اضطراب بود
و بدو رغب اید علاج هر روز اب انار شیرین با تمر هندی خورند با نبات و ترنجبین
و غذا کشکاب با انار تمر هندی و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع فواکه
کنند و صندل و کلاب و کافور و عرق بید و اما قیا بر سر سینه طلا کنند و در استفراغ
خلط مبالغه ننمایند بلکه بتدریج دفع کنند تا بسبب ضعف غشی زیاده نشود حمی
لیلیة و نهاریة حمی لیلیه ان باشد که شب اید و روز رها کند و نهاریة انکه
روز اید و شب رها کند ولیلی بدتر باشد و غالب ان باشد که بدق کشد
علاج ان سکنجبین ساده و کلقند تناول کنند با جلابی از تخم کاسنی و نبات و بیخ لک

وغذا جو با بجوزند وتلیین طبیعت بمطبوخ فواکه ومعجون خیار چنبر کنند و در نهادی
غذا بشب خورند اما باید که ممتلی نخوابند بلکه بخوابی مناسب ودر لیلی
غذا روز خورند وچنان عادت کنند که وقت نوبت معده وخالی بود حمی
وبائیه یعنی که در و باحادث شود سبب آن بود که هواء متعفن افساد
مزاج روح کند وموجب تعفن رطوبات گردد وازان حمی تولد کند وعلامت
وبا ان است که هوا منکدر شود وباران کم اید وحیوانات زکیة الحس مثل لقلق
وهدهد وخطاف بگریزند وصفادع وحشرات بسیار شوند وحشرات زیر
زمین مثل عقرب ومار وموش بروی زمین ایند وعلامت این تب
کرب وتواتر نفس وتشنگی وخشکی دهن وقی وسقوط اشتها وغثیان
ووجع معده وعظم طحال وغشی وعرق وبا زمینی بود علاج ان فصد
کنند وهر روز شربتی از تمر هندی ونبات یا سکنجبین وگلاب تناول کنند
وشراب غوره وزرشک وریباس وصندل ولیمو وکاهو مفید بود
وغذا سماق وزرشک وانار وچوزه خورند وتعلل بحموضات ومحللات
کنند واگر رطوبات بدن بسیار بود ولنکی وتبرید مفید تلیین طبیعت
کنند واستفراغ اخلاط که در بدن موجود است اما تلیین بدر حال بهتر
از تحریک ومشمومات وبخورات استعمال کنند حمی حصبه وجدری بدانکه
ماده ابله خونی است که غلیان کرده باشد وبهتران ابله است که سفید
رنگ بود وانبوه نباشد وعلامت ظهور ابله درد پشت وخاریدن
وسرخی چشم وتشنگی ودرد سینه وحلق وضیق نفس بود وماده حصبه صفرا
باشد واو کوچک تر از ابله است وبراحتی ندارد وبا پوست بدن

مساسه باشد واگر سرخ رنگ بود سلیم تر است وبنفش وسبزان
بغایت بد است وعلامت حصبه وعلامات ابله نزدیک است
وپیش از بر امدن اوردن لین حرارت واگر سن مقتضی باشد فصد باید کرد
در وقت بروز فصد مناسب نیست وتلیین طبیعت نباید کرد
وهر روز شربت عناب ونیلوفر باشیر خشک باید خورد باعناب باید جوشانید
وباشیر خشک باید نوشید وغذا جو باعدس مناسب است وخوردن کاهو دارند
واب سرد نخورند وشیر خشک در جامه خواب بریزند تا بر پوست اید بعد ازان
که تمام بیرون امده خشک کرم ودشتای احتیاج نیست واگر دیر بیرون اید انجیر ومویز
طایف وعدس بجوش نند وبیاشامند وخود را گرم دارند وچوب انار وانجیر
ورزدود کنند وابله چون تمام بیرون اید کاورس در فراش ریزند یا کیسه بزرگ
بدوزند وکاورس دران کنند وبر روی ان خفته وبر چوب گز دود کنند یا
چوب گز بجوش نند وباگلاب بیامیزند وبر اعضا وزیند وعصاره رمان وکشنیز
وسماق در چشم چکانند ودر ریش النار لطف کنند واگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر
بست باشراب صندل بخورند واگر صرفه اید شراب خشخاش وبنفشه ذ شنده
در حصبه البته تحریک طبیعت نباید کرد واگر شکم نرم باشد اشی جو ومغز بادام
وکاورس بریان کرده باشراب خشخاش بریان کرده خورند وقرص کافور
باشراب سیب استعمال کنند باشراب به واگر پوستی بر طبع بباشد
غالبست شراب بنفشه ونیلوفر به اب گرم حل کرده بیاشامند وپشت پا وبغل
واش جوانداز نند ودر تبرید ولطیفه دم سعی باید واگر سرفه باشد شراب ایلاک
وغوره ولیمو اطبای سابق تجویز کرده اند اما در این زمانه به تجربه معلوم

کشته که در فارسی و عراق حموضات مطلقة در حصبه مناسب نیست

تکملة

در تدبیر ناقه چنین نقاهت حالتی است میان صحت و مرض تدبیر او مشترک
میان تدبیر تندرستان و مریضان پس باید که از احوال ناقه خبردار باشند اگر در نبض
او سرعت و در قاروره غلظ و صبغ و صداع و ثقل سر و قلت نشاط بود دلیل
بر آن که بقیتی از مواد باقی است باید که بتدبیر نیکو و علاجی که ناقه از آن بتنگ
نیاید و سیر نشود مشغول شوند و بملینات عنیف قوی و نفوعات ملینی کنند و قرص
طباشیر نرم با سکنجبین سفید قبه چنین چهار روز از زوال تب بگذرد جوانغ دهند
و بتدریج عادت بر آن کنند و چون دو سه روزی بگذرد مرورها که مناسب
طبع باشد با گوشت ماهی سبک تناول کنند و از امتلاء و جوع و تناول چیزهای
گرم احتراز کنند و چون قوت بگیرند حمام رفتن مناسب است و در بیرون آمدن از
حمام حفظ تام باید تا از هوا ضرری نرسد و در مسلخ قرار گیرند تا اثر بخار حمام
زایل شود بتدریج بیرون روند و از عوارض نفسانیه و بدنی مانند غم و فرح و غضب
به افراط احتراز نمایند و اگر هضم خوب نباشد و طبیعت نرم قبه معلوم شد
که غذا بسیار خورده تقلیل غذا باید کرد و تقویت معده بسکنجبین سفرجلی
و غذا زیره باج با انار دانه با سماق خورند و گوارش مصطکی تناول کنند و تا
قوت بدن حاصل شود جماع نکنند و چون قوت گیرد هر ماهی یکبار مناسب است
و بتدریج در غذاهای غلیظ تصرف کنند

باشند جلابی لو بیخ نهک وکاوزبان وتخم کاسنی واجاص وترنجبین وقند تناول
وبعد از پنج تلیین کنند با بیخ مطبوخ سنا هفت درم بنفشه و نیلوفر تخم کاسنی
هر یک چهار درم پوست هلیله زرد پنج درم مویز طایفی پانزده درم ترنجبین
خیارچنبر هر یک ده درم یا سنا هفت درم بالنگو وکاوزبان هر یک چهار درم
بجوشانند وصافی ومعجون نجاح پنج مثقال دران حل کرده بپاشند یا بیخ حب
بلع کنند پوست هلیله کابلی بسفایج اسطوخودوس افتیمون ورق گل هر یک
درمی غاریقون کتیرا هر یک دانگی سقمونیا یکدرم کتیرا با آب حل کنند وادویه
باقی بکوبند وبدان بسرشند وحب سازند وعلاج الخ از احتراق بلغم جلابی
لو بیخ نهک ورازیانه وتخم کاسنی وکلقند تناول کنند وغذا الحذاب با شیره
حکدانه خورند وتلیین طبیعت با بیخ مطبوخ کنند سنا مکی هلیله کابلی وسیاه
وافتیمون هر یک هفت درم تربد وراشیه دو درم رازیانه تخم کاسنی تخم کشوث
فستق اسطوخودوس بسفایج هر یک سه درم بالنگو کاوزبان هر یک چهار درم مویز
طایفی ده درم خیارچنبر پانزده درم شکر سرخ ده درم ودر تب ربع باید که در روز
نوبت امساک کنند وهیچ نخورند یا چنان سازند که وقت نوبت معده
خالی باشد واسهال در روز راحت کنند وطبیعت را محتبس نگذارند واگر محتبس
شود بمثل سنا وشکر سرخ وترنجبین واجاص وبنفشه ومویز طایفی تلیین کنند وماء الجبن
بسکنجبین مفید بود واحیانا مثرودیطوس وتریاق کبیر بخورند والبر معجون نافع بود
سنبل وج هر یک یکدرم فلفل زنجبیل حلتیت هر یک درمی [illegible] هر یک
چهار درم بکوبند وبعسل بسرشند ویک مثقال تناول کنند ورعایت حال طحال
وکبد وتقوی نیز کنند وماء الاصول وسکنجبین بزوری وابن تب را خطر کمترست

[illegible marginal notes]

[illegible]

واما ان استار جذام و مالیخولیا و برص اسود و جرب و صرع و تشنج و سکته و فالج
امالیخ تب دراز میکشد چنانچه گوینه تا دوازده سال کشیده حمی ربع لازم سبب
ان سودائی بود که در عروق متعفن شده باشد و ما ان ناقص و قشعریره و عرق نباشد
و نوبت ربع اشتداد کند دو روز باقی و تنها اندکی بود و علاج ان چون علاج ربع
باشد و دران فصد باید کرد و استعمال دوا ... کی دران کمتر باشد و اعتدال الا لازم
حمی سدسی و خمس و سبع تشخیص ان باشد که یکروز ایه و پنج روز نه و سدسی
انست که یکروز ایه و چهار روز و سبع انست که یکروز ایه و پنج روز نه و
حدوث این تبها از مواد غلیظ بود و شبیه ربع باشد و علاج ان تلطیف اخلاط
بود و اسهال سودا چنانکه در ربع گفته شده در روز نوبت تخم شبت و تربریک
سه درم کنگر زد دو درم برگ و بیخ ترب بجوشانند و یکدرم غلث ده درم عسل
دران حل کرده بیاشامند و بران قی کنند و باقی علاج همچون علاج ربع بود
حمی الغشی الوصبی تبی باشد که دران احساس برودتی عظیم کنند در باطن و ظاهر
گرم باشد و با ان تشنگی و افروختگی نباشد و ماده این تب بلغم زجاجی بود علاج
هر روز جلاب لزنا یکو و رازیانه و تخم کرفس ده کلفته تناول کنند و غدا نخود آب
با شیره حبق دانه خورند و بعد از نضج شقیقه کنند باین حب صفت حب
صبر سقوطری بزر سفیده هر یک ۲ درم غاریقون یکدرم مقل ... بگویند د
به اب رازیانه فیرشته وحب سازند و بخورند و بعد از دو روز قرص ورد
مثقال با سکنجبین بزوری ده مثقال تناول کنند و باقی علاج ان همچون
حمی بلغمی بود حمی لیقوریا تبی باشد که در باطن حرارت شدید ... کند
و در ظاهر حرارتی نباشد بلکه برودت باشد با ان تشنگی و لهیب ... و اضطراب
داشته باشد و سبب این تب بلغم لزج باشد علاج ان هر روز جلاب ... با النیلوفر
و رازیانه و بیخ ... کلفته تناول کنند و بعد از نضج مسهل به مطبوخ ...

لوصول ... الی العلیل ...

... اکبر ...
بلنه برابر ... و انرا ...
... جانشین ... صداع ... نقوذ و دوا ... التجربات ...
... و اولها ... سنجا بی ... بلغ ...
... الوعده ... کرده و ... بخورد و تنقیه ... ناقه ... کنند
... زبانه ... عجین ... رازیانه ... ۱۰ ... زعفران ...
... کافته ... کل ... رازیانه ... کامل ... زنجبیل ...
... او رکب ... تراب ... سیاه ... دانه ...
... رازیانه ... صبر ... خرد ...
... نبات ... ثلث کند ... نلوفر ...
... صفراوی که ... نیلوفر ...

بالبصر تفرق عن الحلال والرابع
فليلاحظ الاشارة لمن عدا فيذكر
المرفوع ويترك لك الخارج
او تفرق باء والعين او يبقى
الفوتر والجزل ويحان في الفم
مع يرمتد ودرج في العلاالج
البلق وبتكيان مع جلدها
[illegible]

البيانية
ماجرى ارينه كاتب
ارينه اربانه ارباية ابنون
الفاتحه [illegible]
ثم كانت فالث
اربانه ابنون السعالج واربعه

بعد النبيين اوصل العليلة
الطبل المعاقد [illegible]
البابس [illegible]
لبتته الكرم [illegible] قطعه
ثم تفرس [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دربی خون بر آمدن ها از لثه علاج علاج صداع حار دموی است
واگر پای دندان حس بر آید مضمضه بسرکه و گلاب ممزوج و اگر
حرارت و وجع شده باشد اندک کافور نیز اضافه نمایند و چنین
پوست چنار را در سرکه جوش بدهد و بدان مضمضه نمایند و مضمضه
بمطبوخ عدسی و پوست خشخاش و آب برگ گشنیز و یا بشبه ان نوعها
و طباشیر و کات هندی و گلنار را در سرکه امثال اینها بجوشانده که
هر یک باشد مفید است و اگر ازین تدابیر تسکین نیابد اندک
افیون نزاد در روغن گل حل کنند و بر دندان موجع گذارند اینها جمیعا
علامت دموی است و اگر سبب صفرا باشد ایضا علاج همان علامات صداع حار
دموی است و اگر سبب بلغم باشد و رطوبت علامات آن ضد
علامات دموی است که عدم حمرت بیخ دندان و تسکین یابد گرم
و اشیاء حاره علاج آن خوردن اطریفل صغیر و ایارج فیقراست
و مضمضه به مویزج در سرکه جوش بدهد و یا پوست انار در سرکه جوشانیده
و یا فلفل در سرکه و یا آب جوش بدهد و عاقرقرحا قرنفل سائیده بر آن
دندان دهد آن و چیزی مصطکی بر آن و کذا شاف
گرم بر آن و مویزج را در پنبه پیچیده و اندک کوبیده در آب
تر کرده گرم گرم در بیخ دندان بگیرند و اگر سبب آن

تقنت ویا ثقبه اول بلند یعنی اندک شکسته ویا سوراخ شده
علاج آن لدا اشتی پارچه تر لعل ات در جوف آن ویا مصطکی
ویا عاقرقرحا ویا سعد هر یک به تنهائی ویا کندر وعاقرقرحا و
افیون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن گذارند ویا خرنوق
گیاه را با عسل سرشته ویا حضض یله کوزاج ومازو ومصطکی
وسعد وزاج وکافور هر یک به تنهائی ویا بجوجی ویا حلتیت
ریوند ودوره ارمنی وبزر البنج از هر یک دو جزو وعاقرقرحا
وفلفل از هر یک یک جزء وافیون سه جزو اجزا را نرم کوبیده
باهم سرشته در جوف آن کنند ومضمضه سرکه که پوست بیخ کبر
دران جوش پخته باشند بجهتیکه لطف سرکه تحلیل رفته باشد و
یا مضمضه سرکه که مورد وگلنار وشب یمانی دران جوش پخته
باشند منع زیاده شدن آن نماید واگر سبب آن کرم باشد
که دندان را بجزد وسوراخ نماید وبدین جهت وجع بهم رسد
علاج آن برگ شفتالو که قدری زراوند طویل کوبیده
داخل نموده باشد مضمضه کنند ویا پوست بیخ کبر واگر سرخ نشکی
نماید بزر البنج تخم تره تیزک از هر یک چهار مثقال تخم

بیاز ودو مثقال بنج اجزا نرم کوبیده با شیر بز سرشته حبها
سازند ودر وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند ودود
وقیفی ویا بجه را بر غلیان نصب نمایند ودهان بگیرند که
آن بدندان رسد وادویه که در سوراخ شدن دندان
ذکر یافت برای کرم خورده نیز نافع است وجهت سیاه
شدن دندان که عوام کند شدن دندان نامند وسبب آن
اکثر از خوردن شیرینی وترشی ومیوهای خام بهم رسد
علاج آن خاییدن سقز یا کام مقشر وقندق وساق خرفه وتخم آن
وخمیر نان گرم وموم ومصطکی وزرده تخم مرغ پخته گرم بجهتیکه
لذت آن بدندان رسد واشک از چشم آید دربیان
زوال لثه واسباب وعلامات ومعالجات آن اکر بسبب
غلبه دم باشد علامات وعلاج آن بعینه ملاحظه علاج ورم
دندان در موسیت ویا بشوند سنونات مانند سماق وگل
ارمنی وطباشیر وگلنار ومازو وورد الاحمر وپوست تامله
لکار وفوفل ولو بیخ زرشک وکات هندی وگل سرخ
وامثال اینها واگر از غلبه صفراء دخنی باشد پوست هلیله زرد

ودمازو ونوفل هر یک بکم کوفته نرم کوبیده ودو بیخ بر دندان مالیدنی
با اب کشنیز سبز ویا اب کاسنی ویا اینکه ساق درای حب نیزه
باشند مکرر رتوبینه رشته وقت خواب ایندوارا بران بپاشند
طلا اثر کشنیز خشک کرمازج عدسی درم الاخوین کلنار فوفل تخم کل رخ
پوست بیخ درخت رشته کرد ساق برک کل سرخ کات
هندی تخم خرفه مروارید عرق ویا الجمله دست اینه اکر بکار
مروارید سخ مرجان کوفته نماینه نیز خوبست ومضمضه بکلابی
که دردن ساق حب بنهو بشنه مکرر معینه است واکر بالنی
تدابیر اصلاح نیابد وکوشت بن دندان خاسد شده باشد زراوند
مدحرج وابرساد درم الاخوین وکندر رولکرسنه وزاج کوبیده با
سرکه منصل سرشته اقراص سازند وعند الحاجت نرم کوده بپای
دندان بپاشند واکر سرکه عنصل نباشد با سرکه خالص ویا
سرکه که دران زیره کرمانی حب بنهو باشند واکر فسال زیاده
وبجهة تاکل رسیده باشد لبی سنو نرا بران بپاشند صمغ دان
عاقرقرحا سخ بنفشه از هر یک یک درم شب یمانی گلنار فارسی
کرد ساق مازو از هر یک دو مثقال نرم کوبیده بپاشند دندان
مکرر بپاشند که بعوبت ونقص وفرد نرا زایل کرداند
وکوشت

وکوشت بروی باشد دو دندانها باریک سیاه ضعیف مشرف بر
افتادن را سفید وقوی ومستحکم کرداند هاکر عفونت وتاکل
لثه بجهة اتم باشد سنون نورنجان که در قرابادین ذکر یافت ویا
غیر آن از سنونات مفیده آن واکر شدت فساد کوشت بن دندان
بحدی باشد که ازان تدابیر زایل نکردد بقلا اینون معالجه نماینه
که در قرابادین ذکر شده است وبعد از زوال کوشتهای زاید سنون
مذکوره دربین فصول استعمال نماینه والاول طریفل صغیر که از طب
کرده است جای معده وبواسیر را نافع است پوست هلیله کابلی وهلیله
زرد وهلیله سیاه وپوست بلیله واامله مقشر مساوی کوفته وبیخته
بروغن بادام چرب ساخته باشد با قوام قند لبرشته وشربتی دو
درم الطریفل منقل از طب اکبری که شکم را نرم کنه وبواسیر را نفع عظیم
بخشد پوست هلیله کابلی پوست بلیله امله مقشر از هر یک ده درم مقل
ازرق سی درم مقل را در اب کنه تا حل نماینه دسه چند عسل
اضافه کرده وبجوش نند تا بقوام آید وادویه کوفته وبیخته بان
لبرشته شربتی سه مثقال است صفت شراب خشخاش در زکام
بسیار خوب است تخم خشخاش نیمخ کنده در چهار من اب

چهل روز بدارند پس بمکوشه هم اندران اب بجوشانند

تا به نیم اید بعده بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر برافکنند

و بقوام ارند و اگر ماده تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش با

تخم یا رکهو و اگر خشخاش رطب بود سیصد عدد بگیرند و با

پوست نیمکوفته کنند و اندر مقدار اب باران تر کنند پس

به پزند تا به نیمه اید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر دیگر

میفنجنج که ببازار میفروشند در شراب کنند برانگیزند و بقوام ارند

شربتی هفت درم با گلاب و این شراب را یا خود اگویند

صعترحی که در پاک شدن اعصاب در فالج هیچ داروئی برابر

ان نیست بگیرند شحم حنظل و صبر از هر یک ده درم فربیون

پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانکه رسم است و بخشی مرتبه

دوازده قیراط و یک هفته بگذارند و هفته دوم هژده قیراط

و هفته [illegible] دیگر مهلت دهند و هفته سیم بیست و چهار قیراط

و همچنان هفته فردی بگذارند و برین اندازه می افزایند تا به سی و شش

قیراط رسد

قیراط ربع دانق

سدس درهم

درهم دو دانگ

ثلث دانق

سه قیراط و قیراط

چهار شعیر

و درهم چهار دانق

وقد يحلل مادته ايضا وقد ينتقل الى

بالنجيب او بالنفث الطبيعة اولى العكس

ذات الجنب او بالنفث اذا كان الاستسقاء الخفى الى

ذات الجنب او بالنفث وقد ينتقل

بسبب انتقال دفع المادة ورجوع الخلط الى

ذات الرية وقد ينتقل الى ذات الرية

اذا كانت المادة حارة الى اسبوع (او قبل او بعد)

فان جاوز الى التقيح

السابع انتقل الى

والسل والورم البلغمي

الدموي بكثرة الريق وكثرة

الثقل وكثرة السبات وقلة

الحمرة في الوجنتين مع ضعف

الحرارة وامارات الجنب

فيسمى شوصة وبرسام

السبيل التزادف كالاحوال المفاوي

في كلام الشيخ وهو

اما في العضلات الباطنة

او الحجاب المستبطن للاضلاع

ليس ورق كه نوشته است مجددا اين ورق

سه نمره [illegible]

اورام الحجاب الحاجز

الاشتمال والالات

الغذاء وهو الرد

الربونية الحجاب

الحجاب الحاجز

ذات الجنب الخالص

تتمة حاشية لم ترسم اسباب نفس ذات الجنب ووجع ناخس لان العضو

حساس عنه شي او عليه غشاء فيعدد ذلك الثقب عرضا ويختلف

حاله في النخس والنبض منشاري وسعال يابس في الابتداء ثم

نفث اذا انضجت المادة واذا كان اشتداد الوجع عند النفس

والاستنشاق فالورم في العضلات القابضة ويزيد الالم عند حركتها

ويكون التمدد في الدموي اكثر لكثرة المقدار الدم والنخس في الصفراوي

اقوى لقوة نفوذ الصفراء وشدة لذعها ولون النفث الحادث

قبل حال النضج تدل على المادة المورمة فالاحمر من النفث دموي

والاصفر صفراوي والاشقر وهو الاصفر المايل الى قليل حمرة

لاجتماعهما والاسود ان لم يكن من خارج ما يسوده كالدخان

سوداوي واشتداد نوايب الحمى تدل على المادة ايضا فان

كان اشتداد نوايب غبا فصفراوي وان كان كل يوم فبلغمي وان

ربعا فسوداوي واذا لم يتحلل ذات الجنب في اربع عشر يوما

فقد جمعت وقيحت لانها من الامراض الحادة يقول مطلق ولا

عند النضج واذا ورم [illegible] خارج الحجاب الى خارج العضلات الاضلاع او في [illegible] الى الرحم فيظهر الوجع في الحس للورم في الاعضاء الغائرة

تنبيه وردنج

چه بنده نفر است معرب ورد وبعربی وردنج چون دراین مرض روی شکفته میگردد

حمره خرم وشامل جمیع کلمات اما چون وبه هیئه چشم اهل کتاب باره که آن ماج لجه

چشم متورم میگردد وغالب رنگ آن قرمزات آخر العوض الکمیزند متمی اباره شده مانند

لهذا ورد ونیج گفته اند وبعضی گفته که چشم آخر العوض نبعال شکفته باشد

وایضا میگوید که ارمای [illegible] تصغیر میرنده نبعال خذف کرده باشد

اصلش وردی رنگ بوده است مشترک در عربی وفارسی ورای اخر کاف وقاف را

وکاغر الجیم بدل بوده باشد ودر وردنیج خوانده بکلد زیرا که عرب کاف وقاف را

بجیم بدل میکند مثل افرنجه که افرنگه بوده وقاسم اجاسم هم گفته اند این مرض

محمره عارضی بر چشم اطفال شده وردنیج میمانند ودر کتاب نبع مانند ورم طبقات

چشم وجفون است باهم لیکن جفون زیاده متورم میگردد که منش شده

خوناب سایل میشود با کثرت وجع وینع میوه رسیده را گویند که شگافته میشود

از کثرت رسیده گی کما قال الله تبارک وتعالی دعوی الانعام وجنات من اعناب

والزیتون والرمان مشتبها وغیر متشابه انظروا الى ثمره اذا اثمر وینعه

ان فی ذالکم لایات لقوم یومنون والسلام

تعلیم اورا [illegible] والحمی دماویة [illegible] حد الورم في الاضلاع الجلال في الاکثر صفراء او صفراوي وغيرها يكون حد الورم من بلغم بخلاف ذات الريه فانه في الاکثر يكون من بلغم و يزعم الورم حمى حاده لقرب من القلب وشده حرارة المادة

[illegible]

ولايتجاوز بحرانها الرابع عشر وان لم يتحلل مادته بالتحلل الخفي
ولم ينقي بالنفث في هذه المدة الى الجمع والتقيح لان مآل الورم
اما يتحلل واما جمع مدته واما استحالة الى الصلابة لكن الصلابة في
ذات الجنب مما يقل لانها انما يحدث اذا لم يقو القوه على تحليل
الماده لغلظها ولا على انضاجها وجعلها لذالك او لضعف القوه
فتحلل لطيفها ويبقى كثيفها ويتصلب ومادة ذات الجنب لطيفه و
تصلبها انما يكون في مدة مديده وشدة المرض لا تمهل لذالك
والحاصل ان مادة ذات الجنب لطيفه اذا لم يتحلل في اربعة عشر
وما دل على انها جمعت وتقيحت واستحالت لتهاقيحا لايتاخر عن اليوم
الرابع عشر لكن الانفجار الذي يلزم التقيح قد يكون في الرابع
عشر وقد يكون بعده وانما كان الانفجار لازما للتقيح لان
الماده اذا استحالت قيحا كالبت الطبيعه في الانقاع بها
وهي في نفسها ضاره فيهتم بدفعها بان يخرق موضعا ليخرج منه بالوصول
(الاعضاء)
واندفاعها في الاكثر يكون بالنفث بان يندفع الى فضاء
الصدر فان شديد الرداءة والقوه ضعيفه قتل بسرعة بالحمى

وان لم

وان لم يكن شديد الرداءة وكانت القوه قويه حصل النقاء بسرعة
واذا لم ينقى القيح لضعف في القوه مع قلة رداءة في اربعين يوما
من حين الانفجار الى فضاء الصدر ال الى السل لان جرم الريه
لالينه لا يحتمل الماده المتعفنه الحارة اللاذعه هذه المدة من غير
ان يتقيح والعده في تعينها على الاستقراء من العده في تعين
الماده في انتقالها الى السل الاستقراء لان الاطباء قد
جربوا في هذه المرض اذا لم ينقى بالقيح في اربعين يوما ال الى السل
ويعرف ابتداء الجمع الماده بشده الاعراض من الوجع والحمى
والسعال والسهر وخشونة اللسان والعطش وذالك لاجتماعها
لاجتماع الحرارة طبخ الماده المجتمعه مع حرارة الحمى ولزيادة حجمها
وتمديدها بسبب الغليان الحادث من الطبخ ويعرف تمام
الجمع بسكون الحمى والوجع لزوال الموجب لاشتدادهما
وهو الطبخ ويعرف الانفجار بحدوث نافض للذع المدة
واحساس الاعضاء كالحبس ينقبض ويرتعد لدفعها بسبب المراه
المختلف واستواء النبض وتوجه وربما عرض بعد النافض

حمى شديدة بسبب لذع المدة وحدتها وحدة ما ينفصل منها من

الاجزاء واذا عرضت علامات هايلة مثل ضيق النفس وشدة

الحمى والوجع وسقوط الشهوة والسهر بعد علامات محمودة

في النفث وغيره والقوة مع هذه العلامات الهايلة قوية

فذالك لم يوحي بهذه العلامات لجمع على ما ذكر واول الاشياء

على النضج والوقت لم وقت المرض من الابتداء والتزايد و

الانتهاء والانحطاط وعلى السلامة والعطب لم الهلاك هو

النفث في ذات الرية وذات الجنب لم ان كان النفث

رقيقاً او قليلاً فهو الابتداء واذا زاد النفث واخذ عن

الرقة الى الخثونة وعن العسر الى السهولة وعن الحمرة الى الصفرة

المناسبة للحمرة فهو وقت التزايد واذا كان سهلاً نضيجاً

كثيراً فهو الانتهاء واذا اخذ مع ذالك القوام وتلك

السهولة فهو الانحطاط واما الدلالة على السلامة و

الهلاك على رداءة المادة وعدمها وعلى حال القوة

ولا يدل شي على السلامة والعطب مثل ذالك وافضل

النفث السهل واغزره يعني بيشتر باشد وبخته باشد بالنسبة

بحران

بسير سابق والنضج النفث وهو الابيض الاملس

وهو الذي يكون سطحه مستوياً بحيث لا خشونة فيه وهو

نضج تام المستوي وهو الذي يكون مستوي الاجزاء

في القوام واللون لان ذالك يدل على ان اجزاء المادة

كلها قبلت النضج قبولاً واحداً لم الذي لا لزوجة له واذا

حصل النفث في اليوم الاول توقع النضج في الرابع و

البحران في السابع لانه اذا شرعت الطبيعة في النضج في

اليوم الاول كان استيلاؤها على المادة شديداً فيكون الانذار

في اقصر البحارين وهو الرابع والبحران في ضعفه لم ضعف

سع دو چندان

عدة المدة لان ما بين ابتداء النضج ويوم الانذار ينبغي

که روز است

ان يكون مساوياً لما بين الانذار والبحران فيكون البحران

في السابع لان الرابع هي الاولى متصلان وان

حصل النفث في اليوم الثالث او الرابع ولم ينضج الرابع

نضج في السابع والبحران في الحادي عشر او في الرابع عشر

بحسب قرب النفث من النضج وكلما كان نضجه اقرب

اول نضج اول ... ابتداء ... زينداکه ... ين

... ورز انذار ... چهارم ... در فوراند ... روز ... است ... بي ...

كان بحرانه اسرع وان تاخر النفث الى ما بعد الرابع مع سلامة
الاعراض من قوة القوه واعتدال الشهوه وكون النوم
والنفث على ما ينبغي فالمرض طويل وان تاخر النفث
الى ما بعد الرابع مع رداءتها او رداءة الاعراض فهو دليل
الموت واذا استعجل النفث وكان نضيجا فلا يخدعن
شدة الاعراض واعتمد على القوه فان وجدتها قوية يدفع الماده
بسهولة وسرعة والنفث الردي هو الاحمر وان كان
من الدم والدم اخف الاخلاط واقبلها للنضج لكن يدل
مع ضعف القوه وقصور فعلها والا لكانت مخالطة للبياض
ثم الاصفر لانه يدل على ضعف القوه وعلى انه من خلط
لذاع ثم الابيض اللزج لانه يدل على بلغم لزج غليظ
عملت فيه حرارة نافقد مع ضعف القوه عن النضج ولا يدل
هذا البياض على النضج لانه لو كان نضيجا لم يلق معه لزوجة
والابيض النضيج لم يلق معه لزوجة ثم الاسود لانه يدل على
شدة احتراق الماده وخصوصا المنتن منه لانه يدل على
لذع

شدة عفونة الماده وهذا انما يكون عند ضعف القوه الحارة
الغريزية وغلبة الحراره الغريبة ثم المستدير وهو المتحجر
كالحب وهو انما يكون لغلظ الماده وعمل فيه حراره غريبة
قوية عاقدة فيه ثم الاخضر لانه انما يكون بجمود انطفاء
تديد الحرارة الغريزية او احتراق لشدة استيلاء الحرارة
الغريبة العلاج التدبير المشترك لذات الرية والجنب
هو الفصد اما في ذات الرية فبشرط غلبة الدم لان الفصد
يقلل الماده ويحركها الى خلاف موضع الورم ثم استفراغ
الخلط الغالب بعد الفصد بالادوية التي لا يكون حاره
شديد الحركة للماده ويلين الطبيعة بالحقن اللينة المتخذه
من البنفسج واصل السوس والسبستان والشعير والخيار شنبر
والسكر الاحمر والحقن اللينة المتخذه من البنفسج والسبستان
واصل السوس والبرسياوشان وبزر الخطمي مع الترنجبين و
لب الخيار شنبر ودهن اللوز والحقن خير من المسهلات
لانها يخاف في المسهلات من حركة الماده الى القلب

فان ... غلبة الدم ... الحقير ... في نظر ... واخ ... والاب ... لا يكون بعد العبارات ١٢

الاشربه كل ما فيه تليين لالات التنفس وللماده المورمه
والنضاج وتنفيث وينقيه مع التربيه كماء الشعير المقشر المطبوخ
جيد ان كانت الاعراض خفيفه وان كانت الاعراض مضطربه
بسبب شده هذا المرض اقتصر في التغذيه على ماء الشعير الرقيق
مع شراب البنفسج والشراب البنفسج يليين منفث منق او ماء
ماء الشعير المدبر وهو ان يخلط ماء الشعير المغلى بالحلو او طبيخ عناب
والسبستان وبزر الخبازي وبزر الخطمي وعرق السوس فشراب
بنفسج لم مع الشراب البنفسج مبردا عند قوة العطش ليعين
يعنى سرد بابنه
البرد النفع على تسكين العطش وفاترا عند عدم العطش
نيم گرم
لان الفاتر اعون على النضج والتليين والتنفيث وفي اوقات
اشتد العطش ماء عرق سوس فانه يقطع العطش وماء
عرق سوس مستحلب فيه بزر قثاء فانه برد ويرطب ويلين
وعلى وفيه مع ذلك جلاء على شراب بنفسج وحده
يعنى ماء عرق السوس
او مع شراب نيلوفر فانه اكثر ترطيبا من البنفسج مبردا عند شده
يعنى سرد بابنه

وماء النوم مدبر مع عناب وسبستان بكه
وطبيخ عناب نسخه ديگر

العطش

العطش كما ذكر ويستعمل مع هذا التدبير المخصص بجليب بزر
تخم خرفه
البقله لانه مبرد تبريدا شديدا وهو انفع الاشياء كلها الملتهب كبد
لهيبا وتوقدا في المعده طلاء وشربا ومضمضة لكن ينبغي ان
لا يشرب منه لما فيه من القبض والتكثيف الا مع السكر ليصلح السكر
ما فيه من القبض والتكثيف والشراب الرمان الاملیسی عند الحقن
بماء لب التور او شراب بنفسج وشراب النيلوفر بلعاب حب
السفرجل او شراب العناب او مغلي من خشخاش وعناب
وسبستان مع بعض الاشربه المغلظه وانما الاختيار الخشخاش وحده
لانه يبلد الماده يعنى كند مى كند و باز مى دارد از نضج فيتدارك ضرره
بمثله السكر وان كان مع ذالك الورم اسهال مفرط وهو ردي
جدا فبلغه لكه اكر علاج اسهال كنيم بد حالى شدن ذات الجنب لازم گردد
بر ليسته ونفخ ماده واكر علاج ذات الجنب بدواها يلين ومنضج بكنيم
لازم گردد لانه اسهال تيز علیل پس فشراب الاس وشراب
الرمان الاملیسی وشراب الصندل او ماء الشعير المحمص يعنى بو داده

بريان كرده بو داده

مع شراب الآس بالغ وماء المطبوخ الهندي او النقوع مع بزره
بالسكر عند افراط الحرارة والعطش جيد لانه قوي الترطيب والتلطيف
ومع ذالك جلاء وقد يحتاج الى شراب الاجاص لفرط
الصفراء وخوف الاستحالة الاشربة الحلوة الى الصفراء
لحلاوتها وان كانت مبردة وشراب النيلوفر مع حلاوته
لا يستحيل صفراء لانه في الدرجة الثالثة ورطوبته في الثانية
وهو شراب شديد التطفية مع فرط برودته وشديد التلطيف
الاغذية ماء الشعير بالسكر او بعض الاشربة المذكورة او لباب جو
خيزله كندم باشد محرور را با ماء بارد خوش گوارنده باشد در
ابسرد محلي بسكر او شراب نيلوفر او حلو نوز وسكر كه
حريره مع بادام باشد او اسفاناج او خبازي او ملوخيه طبخه
ان كان الشهوة قوية او مرقة الفروج بالشعير المقشر
عند شدة الضعف ويجب ان يعتني بالقوة ثم اعانت
كه دين قوه را في هذه المرضى اكثر من سائر الامراض الحادة لحاجتهما
مع مقاساة المرض الى قوة على التنفيث كه بر رفع حال او دفع كند
وذالك امر الاعانات يكون بالتغذية لكن بسيار رند احد بجد

اندازه محققي بر بعد الادوية الموضعية ضماد في الابتداء شمع مذيب
ابيض مغسول ودهن بنفسج مغتريين وبعد ضماد منضج من خطمي
وبزر كتان وشمع احمر حب كتيرا وزبرزبان بي بعقد كم كم ليم
ابسك وبركه به فقيهريه وليسنر رقتاه ولب بزر قرع و
لب بزر خيار كه خيار بالك باشد وبزر خشخاش من كل واحد درهم
ونرحلو مقشر ثلثة درهم ورب سوس لعقة ام يجعل شراب مان
الاملسي ويجب ما صري كتيرة او لعاب هذه الادوية
الى مقدار كثير من شراب الرمان ويجعل كاللعوق لا كالحبوب
وليسعل بانة منضج حالة معلى على النفث الادوية المسهلة
بعد كمال النضج لب خيار شنبر ١٥ درهم مع ثلثي درهما شراب
بنفسج ولعقة درهم ودهن لوز حلو نقوع اخر نقوع اجاص كبار
٥ اعدد عناب وشمع حلو وسبستان من كل واحد ١٥ حبة زهر
نيلوفر ثلث زهرات زهر بنفسج ٧ زهرات يصفى على
١٥ درهما لب خيار شنبر و ٢٥ درهما شراب بنفسج او غوص
الميا رشير تر نجبين او شير خشت او لو يكفي المقصود
اسهال قويا فنقيع مهدا اخر سبستان عناب من كل واحد ٢٠ حبة

اجاص كبار ٥ حبات زوفا يابس سنا مكي كل واحد ٤ درهم يطبخ
ويصفى على ٣٠ درهما شراب بنفسج اذا اريد اسهال كثير ولعوق
الخيار شنبر جيد لانه مع انه يسهل يلين الصدر ويحلل الاورام
فاذا نضج الورم تقع طبيخ العناب والتين والنخالة والشعير المقشر
والبرسياوشان ويصفى على محلول البنفسج لانه يرخي ويلين ويعين
على الانفجار وحو النخالة نافع بالسكر لذلك واستعمال قصب السكر
جيد فاذا انفجرت العلة وزالت الحمى فالحمام العذب بالماء الفاتر
نافع لانه يرخي الجلد ويفتح المسام ويرقق الفضول ويحللها بالعرق
والبخار مع احتراز من كشف الراس والصدر بعد الحمام ويعرف الشق الوارم
شق الوارم من الريه بان يحس العليل بثقل معلق اذا نام على
الجانب الاخر السليم لتمدد ذلك الشق وانجذابه الى اسفل
لثقل المادة المورمة وبان يوضع خرقة مبلولة بماء وطين على
الصدر فاي جانب يجف اولا ففي ذلك الطرف يكون تر خشك
خشك شود در همان جانب ورم السل هو قرحة السل
في الريه يلزمه حمى دقية يشتد بعد الاكل ح فالسل هو المركب
من اللزوم لقرحه واللازم لحمى عند المصنف ولزوم الحمى القريبه

م القلب

م القلب ووصول حرارة غريبة دائمة من المدة المتعفنة الى القلب
وعفنت المدة ويعرف بين المدة وبين البلغم باستدارتها اي
باستواء سطحها بان لا يكون فيه خشونة ونتن رائحتها خصوصا
اذا وضعت على الجمر وتوقف رسوبها في الماء بسرعة ولذلك
الملح في كل مادة ثم نضجها (المدة) حتى صفراء مع حدتها وقد يكون السل انتقاليا
من ذات الجنب على ما مر او من ذات الريه اذا تقيحت وقد يكون لنزلة
الحادة يعرق بحدتها ولذعها اتصال الريه وقد يكون السل من تفرق
اتصال في الريه بان يتقادم نفث قديم نحو ويتقيح ويصير قرحة ويتقدمه
نفث زبدي والمبتدي من هذا السل وهو الذي لم يتقيح بعد يمكن برؤه
ان كان بجودة الرماحة تماما برء كه علاج نخد والمتقيح المستحكم لا علاج له
وانما يتلطف به في ادوية ملطفة استعمالها من كثرة جلة الانسان لحدث
وسهل بحدث او من مريض والذي جرت العادة في زماننا في غير نافعه
عادت سل دوار است در زمان وان كان فيه خروج ما عن الواجب
في تدبير الوجه لان في الواجب تدبير القرحة انما هو يحل بالتجفيف خصوصا
في مثل هذا العضو الذي يعبر اليه الرطوبات من فوق والذي جرت العادة

انما هو بالمرطبات يستعمل لتليين القصبة ومجاري الرية وترطيب المدة
ويسهل خروج المدة وتسكين السعال وانما لا يستعمل الواجب من المجففات
في علاج القرحة لانها مع ما لا يوجد نفع من جهة ان التحامها عسر فكيف
يجفف الرية والصدر ويضر بالحمى الدقية ضررا شديدا او يغلظ المدة
ويجففها فيتعسر الخروج فيزيد في وجع القرحة العلاج ان يسقى كل يوم
ماء الشعير مبردا في شراب الخشخاش وسفوف السرطانات وصفته
ان يؤخذ سرطانات نهرية حين الخروج من الماء فينقطع انيابها
كه نيش لب باشه وارجلها ويشق اجوافها ويغسل بالرماد والملح
غسلا جيدا او ينظف وينشف ويلقى في كوز فخار مطين يعني
سر لب كل كرفته باشه ويوضع في تنور فيه نار هادية كه ملايم باشه يوما
وليلة ثم يخرج وقد احترقت فيدق ناعما ويؤخذ منها عشرة دراهم
ومن الصمغ والطين القبرسي والخشخاش الابيض والاسود خمسة
خمسة [illegible] ومن الكثيرا ثلثة ويدق ناعما ويسقى تارة بماء
لسان الثور بالسكر لتقوية القلب وتفريحه وتسكين السعال والبان
الاتن كه [illegible] باشه مبردا مرطب يجلو القرحة وينقيها من الصديد والوسخ
ويغذي تارة مرضوضة لحماة بالجارة الحماة بالسكر وسفوف السرطانات

لبن النساء لانها افضل لانها اعدل مزاجا واصلاح الاغذية
وجعلها من لحوم الجدي او الدجاج او الفراريج او الاكارع واستعمال الحبوب
واللعوقات المذكورة للسعال الطويل زمانها بل زمان مرورها وبما
سكر جدا گر درينجا سكر يعني نيكو بود است ليس وبما سكر جدا وقيل
فانه الشيخ انه يبرئ من ذلك المرض مع انه عنى علاج الاستكثار
من الجلنجبين الطري ليلا او نهارا حتى يأكل بالخبز لكنا نقول رطوبته
لان في الورد خاصة في حفظ الرية وخاصة المري منه وينبغي ان
يكثر منه جدا فان ~~اوجب الاستعمال~~ فان اوجب الاستكثار منه ضيق النفس
بسبب تجفيف الورد يتدورك باللعوقات من الرضى نفع او ورد
لعوقات استعمال كنه در پي خوردن جلنجبين خلاصه كه از جلنجبين
نكرد وان اشتغل الحرارة والحمى بحرارة الورد طعت بتل
حليب بزر البقلة على شراب الرمان الاملسي وربما قوي ذلك بالكافور
عند اشتداد الحرارة ومما جربته فرخ السمك كه [illegible] باشه
يغري ويلصق الجراحة من غير تجفيف يحل في الماء الحار ليستفيد
منه ارخاء وتليينا وترطيبا وتسهيلا للنفث ويحلى بسكر ويتجرع

لينزل قليلا قليلا في قصبة الرية اعداء فتصير رية لتباعده كليه كه
مذكورات قليلا قليلا في رية فاذا الطاء الصدغان يعني
فرو برحو صدغان لفناء الرطوبة وضمرت ثلمه يعني كودي ولطاح
في موضع المفوه في الصدغان وغارت العينان لفناء الرطوبة
مردرفتن
المائية التي بها تتماسك اجزاء العينان والغذاء مايه اخلها ح
الاجزاء الدموية وحول اجزاء الهوائية فيها بدلا من تلك الاجزاء
يوره
وتحلت جلدة البطن لذوبان اللحم والشحم وامتد الجبهه كه عيني
فروكشيدن جبهه وبهم كشيدن باشد لما يجف الجلد والعضل الذي
عليها ويدق سطحها فينجذب بعض الاجزاء الى بعض فهو ميتت
واذا سقط الشعر وتواتر الاسهال الذوباني لاستيلاء الحرارة
الغريبة المذيبه واشتد نتن النفث لاستيلاء الحرارة الغريبة
مع الرطوبات القرحة فالموت متطل في ابتداءات

في امراض القلب

في امراض القلب اولا علامات امزجة القلب الطبيعية
في الجبلية علامات الحرارة القلب سعة الصدر ان لم يكن
بسبب عظم البنية في الجثة الشخص [struck-out] لسبب توفر
المادة وزيادة قوة المصورة او عند ذالك في عظم بنية

وتوفر المادة

وتوفر المادة يكون جميع الاعضاء عظيما ولا بسبب عظم الدماغ
الموجب لعظم النخاع الموجب لعظم الفقرات الموجب لعظم الاضلاع
ضعف الدماغ ضعف نخاع ضعف فقرات
ليكون الاعضاء على النسبة الطبيعية الموجبة لسعة الصدر فان
سعته اذا لم يكن بهذين السببين يكون لحرارة القلب فان حرارة
القلب موجبة لسعة الصدر لوجوه احدها ان القلب الحار ينجذب
اليه غذاء كثير فيصير عظيما ويحتاج ذالك الى ان يكون مكانه اوسع
وثانيها ان حرارته توجب حرارة اعضاء الصدر المجاورة فينجذب
اليها غذاء كثير وذالك موجب لزيادة عظمه وسعته وثالثها ان
حرارته توجب كثرة تولد الارواح وكثرتها توجب سعة المكان
لئلا يختنق ورابعها ان حرارته يحتاج الى هواء كثير للترويح
لئلا يحترق الروح منه وذالك يحتاج الى ان يكون الرية عظيمة
وذالك يحتاج الى ان يكون مكانها وهو الصدر واسعا وخامسها
ان حرارته توجب سخونة اعضاء الصدر والروح والهواء المستنشق
يعني نصيب في تجديد سخونة لم يبقى للقلب
وذالك يعود مسخنا له فيحتاج لذالك الى هواء كثير يصل اليه
في سخونة اعضاء والصدر والروح والهواء
دفعة لئلا يفرط تسخينه بحرارة القلب لان المنفعل كلما كان

اكثر كان تاثير الفاعل فيه اضعف واذا كان مهد الهواء كثيراً

اذا كان بكانه وهو الصدر واسعاً وكثرة شعره لان

كثرته انما يكون لكثرة الاجزاء الدخانية التي يوجبها حرارة القلب

وعظم النفس والنبض لشدة الحاجة الى جذب الهواء الكثير لاجل توفر

حرارة القلب لقوة النهاية من الحرارة ولسعة تجويف الصدر و

الشرايين وجودة الرجاء وهي حالة يكون معها الانسان

مبتغياً صدور الخير ممن يعتقد فيه هذا الاعتقاد وانما يدل على

ينبغي لذكيه له استغفار كحو شده ابي استغفار مخالي

لانها انما يكون لاشتغال الروح وميلها الى الخارج ولذلك رداءة

الرجاء يتبع شدة الخوف ولازم لبرد القلب

وفسحة الامل وهو قريب من جودة الرجاء والجسارة

على وشيع بجعل

وهي الاقدام وهي ملكة يكون الانسان بها حسن الرجاء للخلاص

من المكان المستبعد الوقوع وهو انما يدل على الحرارة لما ذكر

والتهور وهو الاقدام على شيء التي لا يكون جميلاً لانه

يدل على شدة استعداد الروح للحركة الى الخارج لغلبة حرارتها

علامات البرودة الجبن وهو الحذر مما لا يكون الحذر منه

محمود ايمي ميترسد لرجريكه محمود نيست ونبايد بترسد وانما يكون يدل

على برودة القلب لان الروح الذي يتولد فيه يكون ثقيل

الحركة الى الخارج وقليل الاشتعال بسبب برده فيظهر اخلاق

تابعة للبرد مثل اخلاق النساء كم صحه لني مثل زنان بي شك

وضيق الصدر ان لم يكن ضيقه لصغر الراس الموجب لقلة الدماغ

الموجب لقلة النخاع الموجب لصغر الفقرات الموجبة لصغر الاضلاع

وقصر الاضلاع فانه يدل على برد القلب بعينه ما ذكر في سعة الصدر

والمراد بالفقد عظم الدماغ الموجب لعظم النخاع الموجب لعظم الفقرات الموجبة لعظم الاضلاع

وقلة الشعر الصدر لقلة الاجزاء الدخانية علامات الرطوبة لين

النبض لما يترطب الشريان برطوبة القلب فتهيأ لقبول الانغمار

وسرعة قبول الانفعالات النفسانية وسرعة زوالها اي

سهل القبول وسهل الترك وانما تأتيها يعني محو شدن وازخاطر

رفتن صورتيكه كرديده است بز بعدي رطوبة القلب فيصير سريع

القبول وسريع الترك وكثرة الفضلات في البدن لان مزاجه

يسري في جميع البدن واضداد ذلك وهي صلابة النبض

وثبات الانفعالات وقلة الفضلات علامات اليبوسة

لاضداد ما ذكر في الرطوبة وعلامات الامزجة المركبة تركب العلامات

لي علامات المفرده ثم العلامات الامزجة المركبة لي العارج بعد

ان لم يكن هذه العلامات اما الحار العارضة فالتهاب وعطش

سكنه لي يسكن الحرارة الهواء البارد اكثر من الماء بخلاف العطش

المعدي الذي يكون من حرارة المعده فان يسكنه الماء اكثر من

من الهواء البارد لان وصول برد الهواء الى القلب اسرع واكثر

كما ان وصول برد الماء الى المعده اسرع واكثر وانما يسكن

القلبي بالماء والمعدي بالهواء في الاقل لوصول اثر البرد

من كل العضوين الى الاخر بالمجاورة على ان امتصاص الماء

ليسكن لما يترشح الماء من المري الى القصبة والرية

وسرعة النفس وتواترها لشدة الحاجة الى النسيم

واحد من العلامات العارضة الغم والتوحش والكرب وحرارته

سريان مزاج القلب الى ساير الاعضاء والقساوة

وهي حالة يكون الانسان بها قليل الرحمة على من هو دونه

في كل حال وانما يدل على الحرارة لان القساوة تابع لعدم

~~لعدم القبول~~ الانفعال القلب وذلك يدل على قوته

وغلبة حرارته واما المزاج العارضي البارد فصغر النبض

ومما به قول عضوين [illegible]

والنفس

والنفس وتفاوتهما وبطؤهما لقلة الحاجة الى النسيم البارد

مع ضعف القوه وصلابة الالة بسبب تكثيف البرودة اياه

وزجره وهي حالة يتأثر النفس معها من شدة تألم ابناء

جنسه من عزان ينفع في افعالها اضطراب لان البرد بالجملة

لي افعال النفس يعني بجميع ما له كم اضطراب [illegible]

لسرعة الانفعال. وجبن لما ذكر واما اليابس العارضي

فصلابة النبض لازالة الرطوبة واما الرطب العارضي فبالعكس

من ذلك اليابس ويوافق كل مزاج من الامزجة العرضية

بالمضاده لان الضد يزيله ويكره ما يناسبه لان ما يناسب

لان العلاج يكون بالضد

تقويه وتزيده والادوية المفردة القلبية اما الحارة

منها فالمسك فانه حار يابس في الثانية يقوي ويفرح القلب

وينفع من الخفقان والتوحش بخاصية ويقوي المكسح تقوية

القلب ويجزه في ذلك عطرية الشديدة والعود والعنبر

والبهمنان والابريشم والزعفران والقرنفل واما البارد

فالكافور والبسد فانه بارد في الاول يقوي القلب ويفرح وينفع

الخفقان بخاصية فيه ويعينها في تقوية القلب تنويره كه

كه اين تدبير در كافورست ومتيي ر كنه خرما ويقبضه ويقوي
قبض ر كنه وبد نراح ملبيا والصندل والورد والطباشير
والكزبره والتفاح واما القريبه من الاعتدال لسان الثور
والذهب والفيروزج عند المصنف من الادويه القلبيه والياقوت
قال الشيخ اما خاصيته في التفريح وتقوية القلب ومقاومة
السموم فامر عظيم ومن المركبات النافعه المفرحات الياقوتيه
الحاره والبارده كه دو نوع باشند والمعتدله كه مفرحات
ياقوتيه معتدل باشند ايضا لما فرغ من ذكر العلامات والادويه
القلبيه شرع في بيان امراضها الخفقان اختلاج او حركة
ردية متواترة مضطربه للقلب لا كالحركة الانقباضيه والانبساطيه
ولا كالحركة الاختلاجيه التي تعرض ~~للاعضاء الحساسه~~ للعضلات
ولا كالحركة الارتعاديه التي تعرض للاعضاء في الحميات الدايره
لما يحرك الماده العفنيه من سوء قد العفونه وسيل على الاعضاء
الحساسه فيرتعد الاعضاء الحساسه لدفعها بل هذه الحركة يعرض
للقلب لوصول موذي اليه فيرتعد لدفع الموذي فان افرط الخفقان
اوجب الغشي وان افرط الغشي اوجب الموت وسببه
اما سوء مزاج ساذج او مادي لان كل سوء مزاج مناف موذي

والمادي

والمادي اما ان يكون لمادته قوام كالاخلاط الاربعه او بلا قوام
كالريح والابخره الدخانيه او دم ينصب اليه دفعة فيظهر
في النبض اختلاف عجيب وقوة لاختناق الروح والحراره الغريزيه
فيضطر الطبيعة الى قهر ذلك الموذي ودفعه وهو لا الموذي
يقهرها فيظهر في النبض اختلاف في العظم والصغر والقوة و
الضعف وغير ذلك وبحسب غلبة احد الموذي والطبيعة على الاخر
يكون التفاوت في الاختلاف لو ان كان الطبيعه غالبة يعظم
ويقوي النبض وان كان الموذي غالب صغر النبض وضعف
وفي جميع الاحوال مع ليبس لعدم وصول النسيم البارده واحتقان
الابخره الدخانيه في القلب ويكون المتنفس كالعادي للهواء
لامتلاء القلب وعدم وصول الهواء اليه ثم يتبعه غشي
وهذا التولد لو عدم وصول الهواء لان الهواء المستنشق يصير
مادة للروح ليكون مادة للروح في القلب ومعدلا للمزاج ومعدا
لقبول القوى فاذا انقطع الهواء عن القلب او فسد مزاج القلب
ولم يستعد لقبول القوى فيتعطل الاعضاء عن الحس والحركة اولا
ويحدث غشي ثم يتعطل القلب ويحدث الموت وهذا
لو انصباب الدم الى القلب موجود اخل في سوء المزاج المادي

لان انصباب الدم الى القلب يقتل وحيا لانه يغمر سريعا قبل ان
يغير مزاج القلب وانهى خارج ... مصنف ذكر شيء
جدا كعو وكفت يبقى ... او دم ينصب الى القلب
فاخنقه واما سدد في الشريان الوريدي الذي داخل في الاعلاط الاربعة
وهو شريان ذو طبقة واحدة تخالف لساير الشراييني باتي الريه
تنقسم فيها لاستنشاق النسيم والهال الذي يعتدو الريه اليها
من القلب والسدة فيه ان كانت تامة لم ... منعت وصول
الهواء بالكلية عن القلب ومات العليل بادل غشيته وحدث
لذوان لم يكن تامة لم ينقطع الهواء بالكلية عن القلب بل يمنع
وصول الهواء بحاله وتمامه لم يتم هواء غير سانده قلب بكله قدريه
من القلب لوزيه ويمنع التنفيه مما احترق من جوهر الروح
فيسوء مزاج القلب ويشتد سخونته ويحدث الخفقان فيظهر
اختلاف النبض في الصغر والعظم والقوة والضعف مع عدم
علامات الامتلاء في البدن من ثقل الاعضاء وانتفاخ الاوداج
وتمدد الجلد وامتلاء النبض وغير ذالك لكن القلب فلا بد ان
يكون محتملا مما يحتبس فيه من المواد واما سبب الخفقان قوة
الحس في حس القلب او به ضعف القلب فيتاذى القلب

في الصوري

في الصوري بالا ينفك عن الانسان بمادة مثل ابخرة الغذاء
فيتريب معه قلب سبب مادة باشه مثل ابخرة الغذاء او سخونة
القلب حتى السخونة بالذكر لانها اقوى اثارا ولان استعداد
القلب للانفعال من السخونة اشد لان هذه الكيفية غالبة
عليه ومثل الانفعالات النفسانية مثل الفزع والالم والفرح
بما يكون من قوة الحس
وغيرها فان القلب اذا كان ذكي الحس او ضعيفا يتاثر عنها
وينفعل انفعالا شديدا وان كانت قليلة ويتحرك الدم و
الروح يتبعها اما الى الخارج او الى داخل او اليهما ويفرق
بينهما بان الذي من قوة حس القلب والذي من ضعفه بقوة
في الاول لرقة الحس وضعف في الثاني واما لورود شيء غريب
على القلب كما عند تناول السموم وعند اوجاع اللسوع
سبب الخفقان
واما عن دود حيات يحدث في البطن يتصعد منها الى القلب
ابخرة رديه ومن يعرض الخفقان او الغشي مرة بعد اخرى
عن ادنى سبب وليس قوة الحس القلب بان لا يكون معه
ضيق والنفس والقوة وساير افعال القلب قويه فهو
في الاكثر يموت فجاة لانه يدل على ضعف القلب وسبب الانفعال

ضعف سخونة لا ... وزيادات ... والتعزر فيتادى القلب في الصوري او سخونة

في ادنى شيء فان السبب المؤذي لو كان قويا لابدل انفعال
القلب منه مع ضعفه واذا عاد المرض وتكرر ازداد فيه الضعف
حتى يتخزل القوه ويعجز عن دفع ذالك المؤذي واماته
من غير ان يغشى وهو المراد بالموت فجاه العلاج ما كان
لسوء مزاج ساذجا او ماديا فمؤل بالضاده واستفرغت
مادته ان كان ماديا فان كان دمويا فبالفصد واخراج الدم
البالغ ليصل تأثيره الى القلب لانه بعيد والجماع للدموي
بالغ لان المني دم قد استوفى الهضم الثالث فاذا استفرغ
المني استحال اليه شيء اخر الدم فاذا اكثر استفراغه قل
الدم بالضروره وهو مع ذالك يزيل الخفقان واما الاخلاط
الاخر فبالادويه المسهله والمبدله للمزاج معا بان يخلط بعضها
ليحصل الغرضان من الاسهال والتبديل وقد عددناها مرارا
وينبغي ان يبالغ في استفراغها ويجب ان يضاف الى
الادويه المسهله والمبدله ادويه قلبيه ليوصل قوة الدواء
اليه وان كان الدواء القلبي مناسبا لسوء المزاج ملائما بجهة من القلب
كما يخلط الزعفران بالادويه المبردة مع كونه مناسبا للمزاج الحار
فانه اذا بلغ المركب القلب عملت الطبيعة فيه واستعملت

الادويه المبرده

الادويه المبرده في التبريد ويريد الزعفران من الادويه ما يبلغ
قوته من الزعفران ثم بعد الاستفراغ يعتد له سوء مزاج القلب ان كان باقيا
مراد اينست كه در زعفران با وجود آنكه علاج نقيض است در زعفران
خاصيت لو بر لى مزاج حار ندارد و مناسب مزاج حار است و بنا بر
استعمال شد مع ذالك مطلب كه با ادويه حاره و بارده هر دو
استعمال ميشود اما الحار فبالاشربه البارده العطريه كشراب
الحماض والتفاح والنيلوفر والرمان بماء فيه الكافور وماء
النيلوفر وماء الورد بجلاب بزر البقلة وبالمفرحات البارده
والياقوتيه وغيرها وربما احتيج الى الكافور ان كان سوء المزاج
مفرطا والاولى ان لا يجسر على الادويه البارده المفرطه البرد
فانها وان بردت جرم القلب فانها تطفي الروح
لانه جسم بخاري والبخار ينطفي بالبرودة واذا انطفى
الروح في القلب وهو مبدء الارواح انطفى في جميع البدن
وان لم يكن ~~من الادويه البارده~~ هنا بد فيتبع الكافور
يعني دراينجا حاره وعلاج ... لا محاله بايد استعمال
كنيم مخلوط بالزعفران والادويه الحاره والعطر

بالزعفران في قرص الكافور فانه يدفع الطبيعة تطفية الكافور
بسبب الزعفران والطبيعة اذن خالفها يستعمل البارد
لحر القلب ويستعمل الحار لانعاش الروح وشم صاحب
الخفقان الحار الطيوب الباردة ايضا
كالورد والخلاف والنيلوفر والخيار والاس ومياهها
والكافور والصندل والتفاح والكمثرى والسفرجل
الاغذية الرمانية والحصرمية والتفاحية والريباسية و
الزرشكية الادوية الموضعية بطلي الصدر بلعاب
بزرقطونا بماء الورد ضماد لوني شعير بماء الهندباء ضماد
اخر بزرقطونا ولوني شعير ايضا وحتى خطمي بماء ورد
ويرش البيت بماء ورد باثنه وضع عليه ليتسعد الهواء
في مجاوره الماء المرشوش فيبرد الهواء فيبرد القلب ويكثر
عنده الخرارات للتبريد ويجلس لقرب المياه الجارية
ويكثر عنده المراوح الوجع مروحه يعني بادبزن كه باد عليه
يزند واما سوء المزاج البارد فالاشراب شراب تفاح
تمسك يعني شراب سيب كه دران مشك باشد قال الشيخ
ابن ... اذا

اذا اردنا ان يستعمل شراب التفاح لحاجة فيه القوة
في مزاج بارد كسرنا تبريده بما يسحق عنبر المسك وغيره
من الادوية المسخنة وبزر ريحان بماء لسان الثور وماء
القرنفل والمفرحات الياقوتية الحارة غير المفرحات
الياقوتية الباردة لان المفرحات قسمان وغيرها من المعاجين
الحارة مثل دواء المسك والترياق الكبير نافع لما فيه من
الادوية القلبية النافعة لذالك ولما حصل الترياق بعد
الامزاج صوره مزاجية ملائم لطبيعة الروح والقلب
بل للطبيعة الانسان ومربى التفاح والسفرجل والاترج
المفوهه وماء لسان الثور وبزر بادرنجبويه وبزر ريحان
وسكر وزعفران المشمومات الحارة كالرياحين مثل
ريحان سليمان وريحان الكافور وريحان الملك
ومرزنجوش والنرجس والمنثور وهو الخيري
والقرنفل والاترج والليمو والنارنج واوراقها اي
اوراق الاربعة وازهارها والعود الهندي والمسك

والعنبر الاغذية الفراريج والدجاج مطبخة مزورة بالارجح
والقرفة والبسباسة والفلفل والزعفران او مطبوخة
بالسكر والفستق لان له عطرية وقبضا مع لزوجة او دهنية
او بالعسل ~~بالادوية المذكورة مطبوخ~~ والارز كبرنج

بالشيء كما يقاعده ما ريبان مزعفر بلو بالشيء الادوية الموضعيه
تدهن الصدر بدهن لبان او دهن السوسن او دهن الزنبق
وهو الياسمين الابيض وان كان في هذه الادهان
قليل مسك فهو اولى لما علم واما سوء المزاج الباذنجي والرطب
فيعالج كلها بما يضاد وح الادوية لراالعلاج كان بعينه
والاغذية والمشمومات الحاره والبارده مخلوطة للا يغلب
الحرارة والبرودة مع اتفاقهما الاتفاق الحاره مع البارده
في تعديل سوء المزاج اليابس والرطب وما كان من المنفعل
من الجرة ودخانيه عولج بما ذكرنا في ضيق النفس من استفراغ
السوداء بطبخ الافتيمون وسقي ماء الشعير وماء لسان
الثور وشراب الرمان الاملسي وتعديل القلب بالمفرحات
الياقوتية والخفقان الذي عن لسع حيوان ذي سم

داز

او شرب سم فعلاجه علاج ذالك السم على ما يجيء و
كذالك الخفقان الكاين من المشاركات مثل الكائن
بمشاركة البدن كله كما في الحميات او بمشاركة المعده
علاجه علاج الحميات · علاجه علاج المعده
او بمشاركة الريه او بمشاركة غلاف القلب علاج كلها
علاج ذالك العضو الذي بسببه يحدث الخفقان بمشاركته
وما كان عن دود يعالج بادوية الدود مع تقوية القلب
وفي جميع هذه الانواع بالادوية القلبية لئلا ينفعل
عن الكيفيات الموذية والابخره الفاسده وما كان عن قوة
الحس لرحى القلب غذي العليل بالمغلظات الملذه
كالهرايس وما كان عن ضعف القلب فبالتقوية القلب — والزيد مونس طم
جمع غرض
بالادوية القلبية والمفرحات المناسبة لمزاج العليل و
يجب ان يكون الطبيعة في امراض القلب لينة لئلا
يحتبس التفل في الاحشاء ويرتفع الابخرة الى القلب ويتاذى
القلب بمجاز التفل الغشي هو حالة يتعطل فيها — الغشي
قوة الحس والحركة الارادية عن الاعضاء لضعف القلب
احترازا عن السكتة والشخوص والصرع واختناق الرحم

والسبات فانهما يتعطل معها القوة الحسية والحركة الارادية
لكن لا لضعف القلب واما الغشي فانه لا يكون الا
لضعف القلب ابتداء او بالمشاركة العضو اخر مع القلب
لان مجروحه اما لامر في القلب او لامر في الروح او لسدة
في مبدء الشرايين يمنع نفوذ الروح الى الاعضاء كما ينبغي
وفي كل ذلك لابد ان يكون القلب ضعيفا اما اذا كان
لامر في القلب فظاهر وكذلك اذا كان لامر في الروح واما
اذا كان بالمانع عن نفوذ الروح الى القلب ولم يتوزع الروح
الحيواني على الاعضاء كما ينبغي فلم يستعد الاعضاء لقبول
الروح النفساني ويتعطل عن الحس والحركة الارادية لعوزه
مع ان مادة الروح النفساني يقل في الدماغ فلا يحصل منه الى الاعضاء
قدر يحصل منه الحس والحركة وانما قلنا ان مادته يقل في الدماغ لانه لو انقطع
الروح الحيواني بالكلية عنه لفسد وكذلك في ساير الاعضاء وقد فرقنا
بين الغشي والسكتة بهذا غير واقع والفرق بينهما انه اذا صيح
بالمغشي عليه سمع كانه من مكان بعيد او من وراء جدار لان القوى
الدماغية منه لم يتعطل او لا يبطل بالكلية كما في السكتة وان اخفى
النبض في المغشي عليه يكون اكثر من اخفى التنفس لان التنفس

يتم بقوة الدماغية يأتي الى عضلات الصدر وهي في السكتة ما قوة والغشي
يتم بقوة قلبيه فقط وهي في الغشي باقية وان اللون يتغير في الغشي
تغيرا فاحشا شبيها بلون الموتى لان الروح الحيواني ينقطع فيه عن
الظاهر والدم يصحبه واذا غار الدم ذهب رونق اللون فصار كلون
الموتى بخلاف السكتة فانه كثيرا ما يكون ظاهر البدن فيها نقية بالحرارة
لما ينوفر الروح الحيواني عليه لاجل بطلان تصرف الدماغ فيه وان
السكتة لابد وان يتقدمها في اكثر الامر فيه في الراس من الامتلاء مثل
الصداع والدوار والسدر وثقل الراس لان السدة التامة في الدماغ
انما يكون اذا كان هناك امتلاء من مادة كثيرة وان البدن يظهر فيه
برودة باردة في الغشي لضعف القوى عن ان ... الرطوبات التي
في ناحية الجلد لقلة الحار الغريزي في تلك الجهة فيخرج بالرشح وقد
فارقها الحار الغريزي فيكون باردة وسببه اما مؤذ يرد على القلب
كما عند ابتداء النوب في نوب الحميات الدايرة اذ حينئذ يتحرك الاخلاط
المتعفنة عن مستوقدها ويندفع الى ساير الاعضاء فيندفع شيء منها الى
القلب او الى المعدة ويرد الاذى منها الى القلب والروح

او عند وصول ابخرة دخانية خارجية او ابخرة دخانية بدنية خبيثة كما في
اختناق الرحم واما سوء مزاج ساذج يضعف القلب ويحلل القوة
ان كان حارا او يخدر القوة ويجمد الحرارة ويطفيها ان كان باردا او
يجفف الرطوبة ويشتعلها فينقص الحرارة ان كان يابسا ويغمر الحرارة
ويخنقها ان كان رطبا او سوء مزاج مادي يضعف القلب لما ذكر
كما قد او المث ركة او لامر في القلب كما ينصب الدم الى القلب او
لسدة في الشرايين او ابخرة الغذاء كما قال في الخفقان او بسبب مؤديا
في الاطفال واستعمال السموم او ابخرة دخانية بدنية عند اختناق الرحم
وبما يغمر الحرارة ويخنق الروح اما بالكثرة او بتسديد المسالك
فيخرج الروح مع القوة اليه اي الى القلب وامارته الروح او
قلتها لتحلل مفرط كما عند الجوع الذي يكون عن عدم الغذاء وكما
عند استفراغ المفرط من الرطوبات الصالحة او الفاسدة لان الروح
يتبعها في الاستفراغ مطلقا فلا يتمكن من الانبساط عن المبداء الذي
هو القلب اما استتباع الرطوبات الصالحة فلان الطبيعة يكون معينة
لها اعانت جوهرها لها رطوبات ومتصرفة فيها فاذا استفرغ
شي منها لابد وان يستفرغ معه الروح وكلما كانت تلك الرطوبات

افضل واصلح كان استفراغ الروح اكثر واما استتباع الرطوبات الفاسدة
للروح فلان الطبيعة يكون متصرفة فيها ايضا لئلا يشتد فسادها فيعجز الفرد
عن الرطوبات ولذلك يعرض الغشي عند ما يكثر من استفراغ المدة الوبائية
الاستسقاء دفعة وقد يكون الغشي بشركة المعدة او بشركة عضو اخر
كالرحم مثلا العلاج يعالج سوء المزاج الساذج بالتعديل والمادي
بالاستفراغ وبالادوية القلبية المعدلة بعد الاستفراغ ويصلح العضو المشارك
للقلب الذي يحدث الغشي بسببه ويمنع الابخرة الخارجية والبدنية
الى القلب ويداوى السموم واللسوع بالبادزهر ويقيء في اول النوبة
الحميات ليستفرغ المادة المتعفنة فلا يندفع شيء منها الى القلب
او عند توجه الروح الى الداخل يشتد الغشي لان القي منع من كل غشي
الا اذا كان الغشي بسبب تحرك له الروح الى خارج كما عند رؤية
المعشوق وكما عند خبر سار ويجمع الروائح العطرية حارة او باردة
مقو للقلب لما ذكر ورش الماء البارد على الوجه يفيق به اما قريبا
مغشي عليه واحراق اللحم بالتراب افضل الاغذية لصاحب الغشي
امراض الثدي اورام الثدي يكون اما دموية او بلغمية او صفراوية

امراض الثدي اورام الثدي

وقلما يكون سوداويه لانه لحم غددي رخو بارد المزاج رطبة لا يدخل
في غذائه سوداء والاكثر يكون اورامه يختلط من الدم والبلغم اللذان
يصلان اليه لغذائه او من الدم الطمثي الذي يصير اليه ليستحيل لبناً
اذا كان مختلطاً بالبلغم وقد ينعقد الثدي من الرجال والنساء وعند
البلوغ لان الات التناسل في هذا الوقت يسخن ويتحرك رطوباتها
المنويه والطمثيه على نوع بحران ما فيتصعد عند ذلك اجزاء
ورطوبات الى الثديين للمشاركة التامة التي بينهما وبين الات
التناسل بالعروق الواصلة بينهما واذا وصلت تلك الاجزاء
والرطوبات اليها بردت وتكاثفت لبرد مزاجها ويحلل ما رق
ولطف منها لسخونة بينتها وينعقد الباقي فاذا قربت الحرارة
في الذكران لطافته وخلخلته وزال التعقيد وفي الاناث
يزداد عظماً لكثرة المادة الطمثيه ولتوليد اللبن فيزداد ان زيادة
فاحشة سيما عند الحبل كما يتبين بأشه وعلامات المواد ومعالجات
الاورام باصنافها معروفة والذي يخص بالثدي في الابتداء
دفع الباقلا بالسكنجبين لانه يلطف واما يختلط بالسكنجبين لان

العضو

لانه يردع ويحلل

العضو شديد الاستعداد لانعقاد المادة او دهن ورد يخل للتقطيع
والتلطيف والطول من زهر بنفسج وبابونج للارخاء وعدس لتليينه
الاورام وتحليلها وفي وقت التزيد يخلط العدس بالضماد والطول
المذكوره من خلبه والاكليل الملك وبابونج لزيادة التليين والارخاء
والتحليل ثم بعد وقت التزيد يستعمل هذه المحللات صرفة لكن شيء
اكليل الملك والبابونج وامثالها غير الرادع مثل دقيق الباقلى

انفاء اللبن على حاله

ابقاء اللبن على صغره طلي حر وخل وماء عفص واسفناج فان هذه
برد العضو فيضعف قوته الجاذبة للغذاء والماسكة ويجد الغذاء التناسل
ودروره ببردها يجففها ويقبض العضو ويجمعه ويكثفه فلا يتمدد للنماء
وبزر البنج وعصارته فان ذلك بفرط تبريده يخدر العضو ويحيل مزاجه
الى حد لا يقبل تاثير القوى النفسانيه فيكون في قبول تاثير القوى المتوفيه
في الغذاء معدومة ومجموعه يستعمل على الثدي بخرقة كتان ليكون
تبريده اقوى قلة اللبن يكون اما لقلة الدم لان تولد اللبن
انما يكون من الدم الجيد الكثير الذي يفضل عن غذاء الثدي وقلة دما
قلة اللبن لقلة الاغذيه التي هي سبب المادي او نزف الدم

واللبن كلام عن

واما لرداءة الدم فلا يصلح لان يتولد منه اللبن ورداءة الدم اما لغلبة
خلط من الاخلاط الثلثة من البلغم والصفراء والسوداء عليه او فساد مزاج
من الدم لفساد الغذاء او لفساد مزاج البدن او الثدي بان يكون مفرط
الحرارة بحيث يجفف الرطوبة وينشفها او يذيب الرطوبة ويرققها فيكثر مائيتها
ويبعد عن الاعتدال الدموي او يكون مفرط البرودة فيجمد الدم فلا يتولد
منه اللبن او يكون مفرط الرطوبة ويغمر الحرارة او مفرط اليبوسة يجفف اللبن
ويقلله واما لكثرة الدم جدا لانغمارها (الطبيعة) تحت المادة ولذا يكون كثرة الدم
مانعا كن السمين في الاكثر فلا يقوى الطبيعة على هضمه واحالته لبنا ويعرف
غلبة الصفراء برقة اللبن وحدته وصفرته وغلبة البلغم بغلظ اللبن
وبياضه وغلبة السوداء بكمودته وغلظه هذا مع العلامات (التقدمة)
للمواد اذا خرج اللبن كالخيوط فالمزاج يابس العلاج تعديل المزاج وتعديل
الاغذية في المقدار لئلا يفسد في المعدة لكثرته ان كان السبب قلة الغذاء
واصلاحها في الكيفية ان كان السبب رداءة الدم لفساد الغذاء
واستفراغ الخلط المفسد للدم ان كان السبب رداءته وجنس الاستفراغات
الموجبة لقلة الدم ان كان السبب النزف الدم وتقليل الكثرة المفرط
من الدم بالفصد وغيره ان كان السبب كثرة الدم ولكن العمدة

في العلاج

في العلاج في تكثير اللبن على الاغذية اكثر من الادوية وترفه الصفراوي المرضعة
ان يحمل العيش بترطيب الغذاء والتوديع ان يسكن لان السكون مبرد لزوال السبب
ويلزم البلغمية المزاج الحركة والتعب لتسخين المزاج وتحليل البلغم وماء الشعير
بالعسل للبلغمية والسوداوية نافع وماء الشعير بالسكر لئلا يحمض في المعدة
او شراب النيلوفر لزيادة التبريد والترطيب للصفراوية نافع والمبرد بمثل الثلج
لها اولى ليعين البرد الطبع على تسكين حرارتها واكله ضرع الضان والمعز
نافع في تكثير اللبن بان يؤخذ الضرع بما فيه من اللبن ويكشط منه الجلد من جلد
الضرع ويربط طرفه من طرف الضرع ويلقى في القدر ويطبخ ويأكل وذالك
الاكل لخاصية في الضرع من انه كالة الموجبة للاستحالة الى اللبن سريعا او
لخاصية فيه يقتضي الاستحالة اليه والاحساء المتخذة من الحنطة والسمن في
نافع وشرب اللبن بسبب انه كالة لتوليد اللبن بالسكر او العسل
وللرطبة وهي السعتر خاصيته في تنقية الدم الكثير الى الثدي وكل
ما يغزر اللبن وكل ما يجفف المني يجفف اللبن والاغذية المسخنة
لتوليد الدم نافعة امراض المعدة علامات امزجتها وعلامات الحرارة
عطش ولا يسكن بالهواء البارد كما يسكن بالماء البارد بخلاف العطش العقلي

لما ذكر ودخانية الجشاء لما يحترق فيها الطعام ويتدخن ويرتفع وينبع

بالجشاء ويحس في الحلق كالدخان وبسهولة الرقي وهي نوع مثل

عفونة السمك واحتراق الاغذية اللطيفة مثل لحم الفراريج ولسرعة

انهضام الاغذية الغليظة مثل لحم البقر وسبب ذالك ان الهضم

يتم باحالة الغذاء الى مشابهة جوهر العضو الذي فيه قوة ذالك الهضم

وذالك انما يتم بتغيره في صورته وذالك عسر يحتاج الى مدة لما هو

صالح والحرارة من شانها ففي باب المعدة وغيرها من الطعام ونحوه

وتجزه واذابته وتفريقه وترقيقه فاذا كان الطعام غليظا كانت

الحرارة معينة للقوة الهاضمة بما يحدث فيه من الاذابة والتلطيف

ولم يكن ذالك الطعام مستعدا للاحتراق والتدخين عن الحرارة

لشدة تجمع اجزائه فيسبق الهضم فيه لافعال الحرارة فينهضم سريعا

ولا يفسد بفعل الحرارة بخلاف اللطيفة فان فعل الحرارة يسبق

في المعدة بفعل الهاضمة فيفسد الا ان يفرط سوء المزاج الحار

فلا ينهضم اللطيف ولا الغليظ لما يسبق فعل الحرارة في

جميع الاطعمة على فعل القوة الهاضمة ويكون الهاضمة ويكون الهضم

مع الحرارة اقوى من الشهوة لان الهضم انما يكون بالحرارة والشهوة

انما يكون بجمع المعدة وقبضها وتكثيفها كما يكون عند الضبابة الى

المعدة والبرودة يحدث هذه كما يحدث الشهوة السوداء ولذالك

بان من الناس من يكون شهوته للطعام ماجرة فاذا شرب الماء البارد

قويت لتبريده فم المعدة والحرارة ترخي المعدة وترهلها وترقق

الفضول وتسيلها فيمتلي بها المعدة ويعاف الغذاء علامات

البرودة كثرة جشاء بان يؤدي طعم الطعام لقصور قوة الهاضمة

فينفصل من الطعام ابخرة رياحية كثيرة وينبع بالجشاء

ويؤدي طعم الطعام لعدم استحالته في صورته وبطوء انهضام

الاغذية اللطيفة لان الهضم احالة وهي حركة في الكيف

والاين وكل حركة فانما يكون بالحرارة وعدم انهضام

الغليظ مطلقا وربما اوجبت البرودة نفخا ورياحا

وقلة عطش وشهوته اقوى من الهضم علامات اليبوسة

قلة الريق وافراط العطش ويحضض الماء فيها لجفافها

لا تشتمل على الماء فيخفف فيها الماء ويغوها عن الاغذية
اليابسة لتقرزها بها واشتهاء المرق والادهان لان
النفس داعما يميل الى المعدل المصلح وهو بالضرورة
يكون مضادا للمزاج الحار عن الاعتدال وتحل البدن
لان المعده عند اليبس يصير مثل معده المشايخ لا يقدر
على هضم الطعام واضداد ذالك يكون علامات الرطوبة
واما الامزجه المركبه فعلاماتها العلامات المركبه من علامات
الامزجه المفرده وعلامات المواد طعم الفم لان سطح الفم
متصل بسطح المعده وخروج ما يخرج بالقي مع علامات
الامزجه الساذجه وجع المعده سببه اما سوء مزاج مادي
والذي صفراوي او سوداوي او عن ماكول يفسد
مزاج المعده واكثره الحار اللاذع واما تفرق اتصال
عن ريح في جوف المعده او فيما بين طبقاتها محدودا
او عن خلط يلذع ويفرق الاتصال لذالك

وجع المعده

كالصفراء

كالصفراء على ما ذكرا وهما اي سوء مزاج وتفرق اتصال معا
كما في الاورام واما اصحاب المراقيا اي سوداء المراقيه
هذا ابلام امر وجع المعده
منهم من يوجعه معدته عقيب الاكل ويزول الوجع بانحدار
الغذاء من المعده وسبب ذالك سوداء محترقة كانت
مستقره في قعر المعده لغلبة الارضية عليها فاذا اختلط السوداء
بالغذاء من ~~المعده~~ وتريث وارتقت الى فم المعده اوجعت
لذكاء حسه في المعده ولم يكن يوجع في قعر المعده لعدم قوة الحس في قعر المعده
ومنهم من اصحاب المراقيا من يعرض له ذالك الوجع عند اخر
حصول الطعام في معدته بعد سبع ساعات الى عشر ساعات
بحسب ضعف المعده فان الضعف متى كان غالبا عليها
لم ينحدر الطعام عنها الا عند العاشره ولا يزول الوجع
فيه بسبب شدة الممانعة عن النفوذ التفل ويعود الغذاء
الا بالقي الحامض لخروج المؤذي كله او اكثره من المعده
ثم لا يزول الا بالقي

وذالك القي الحامض انما يكون لانصباب السوداء الحراقيه
اليها فيفسد الطعام ويستحيل الى تلك الكيفيه الحامضه بنفسه
او بمخالطة تلك السوداء بالطعام واما لا يوجعه عقب الاكل
لقلتها وغلظها والغذاء بها فلا يتاذى فم المعده بعد
ارتفاعه لغلظ ده ولا فورها لذالك ولضعف الحس
وانما يحصل الاذى عند الانحدار لضيق المدافع وعدم
مرور الغذاء عليها وانما لا يزول الوجع الا بالقي لضيق
المدافع الاخرى وتعذر اندفاع ما في المعده عنها ويمكن
ان يقال ان السوداء المنصبه الى المعده اذا كانت
شديده الخبث اوجعت بعد الاكل لما يرتقى الى الاعالي
المعده واما اذا لم يكن بهذه الرداءة والخبث لم يشتد
باذى حركة اعالى المعده بها الى ان ينهضم الطعام ثم يتنحى
فيتنحى السوداء ح ويزداد حبسها ويظهر اذاها ويحتاج

اعالى المعده

اعالى المعده الى قذفها ويعرف ذالك بالانصباب
نحو وجها السوداء الحراقيه بالقي ومن الناس من يوجعه
معدته مع الجوع فاذا اكل شيئا سكن الوجع وذالك بسبب
انصباب الصفراء الى المعده للخواء ويعرف ذالك بكون
انصباب الصفراء بمرارة الفم وعلامات الصفراء من الغثيان
واللهيب والعطش وغيرها وخروجها بالقي وقد يكون
وجع المعده لقوه حسها فيتاذى بادنى سبب ح
جودة انفعالها وقد يكون الوجع من شرب ماء بارد على الريق
ويعرف هذا الوجع بتقدم شرب الماء البارد وقد يحدث وجع
المعده اى ينتهى سببه الى الامعاء فيصير قولنجا واكثر
هذا القولنج يكون في الامعاء والعليا لقربها من المعده
العلاج استفراغ الخلط الفاعل الغالب بادوية مخصوصة
كطبيخ الفاكهة او ماء الرمانين بالهليلج للصفراوي وبالقي

وطبيخ الافيتمون للسوداوي وتعديل المزاج بعد الاستفراغ
ان كان سوء المزاج باقيا اما المزاج الحار فبالاشربة البارد[ة]
كشراب الحصرم او شراب التفاح او شراب الحماض او
ربوبها كل ذلك اما وحده او مع طباشير وبزر بقلة
فان هذه مع برد يقوي المعده ويشدها فلا يقبل
الفضول وقد يحوج عند افراط الحرارة الى الكافور او
شراب الليمو او اقراصه او شراب انبرباريس او عصارته
وصنعتها ان يعصر الانبرباريس الرطب ويصفى ويغلى
بنار هادية حتى يطبخ ويغلظ وان يعذر الرطب منه فيوخذ
ملايم
غير الرطب ويغلى بالماء ويصفى ثم يغلى حتى يغلظ
او ماء الورد باحد هذه الاشربه المذكوره او ماء ورد بالسكر
وشراب الليمو او احد هذه الاشربه المذكوره بالسكر وشراب
الليمو السفرجلي وهو ان يخلط ماء السفرجل مع ماء الليمو
ويطبخ مع السكر او السكنجبين السفرجلي وصنعته ان يوخذ

ماء

من ماء السفرجل جزء ومن السكر جزء ومن الخل ربع جزء ويطبخ
بنار لينة حتى يصير في قوام العسل او السكنجبين الرماني وصنعته
ان يوخذ ماء الرمان المز ويخلط مع كل رطل منه رطل من
السكر ويطبخ حتى يعتدل قوامه بالغ في التبريد المعده مع ما
فيها من القبض والتقوية والرائب وهو اللبن الحامض
كه دوغ گويند
الخاثر بعد ازالة زبده عظيم النفع لانه برد ويلطف لهيب المعده
مع غليظ و كلفت
ويسرع نزوله عن المعده وربما كفى في تبريد المعده شرب الماء
البارد مع الريق لما ذكر وقرص الطباشير الحامضي المعمول
ببزر الحماض وصنعته ورد ستة درهم صمغ عربي نشا مكلس
اربعة درهم بزر الحماض ستة درهم طباشير ثلثة درهم زعفران
كه ترشك است
درهم يدق وينخل ويعجن بماء بزر قطونا ويقرص او قرص
الطباشير الكافوري باحد هذه الاشربه المذكوره عند افراط
الحرارة الاغذيه الحصرميه والزرشكيه والرمانيه والسماقيه

طريق قرص طباشير حامضي

[illegible] بنفسجه [illegible] الحي
[illegible] سنه [illegible]

والقرعيه بماء الليمو والزيرباج والسكباج وطبيخ الزبيب

بحب الرمان وجميع الفواكه العطريه البارده كالتفاح

والكمثرى والسفرجل والزعرور والنبق والزيتون الفج

[illegible]

المملح والصحناء الشاميه وهي ادام يتخذ من السمك الصغار

والساق وماء الليمو وغير ذالك من الحموضات وهي مبرده

مقويه للمعده الاضمده سويق شعير بماء ورد اخ زرورد

وصندل برب التفاح وربما زيد فيه كافور الادهان

دهن السفرجل ان يوخذ من ماء السفرجل ثلثة ارطال ومن

الشيرج رطل ويجعل في اناء زجاج اربعين يوما في الشمس

وقد يطبخ حتى يبقى الدهن وقد يلقى السفرجل في الدهن

ويغطى بثياب اياما كثيرة حتى يصير قوته في الدهن ثم يعصر

[illegible]

او دهن الورد وانافيا او دهن ورد طبخ فيه ماء الاس او

ماء التفاح او ماء السفرجل مدة ضعفه حتى يبقى الدهن

[illegible] وحده

وحده واما المزاج البارد فالمعاجين والجوارشات الحاره

كالجلنجبين والكموني والسفرجلي القابض وجوارش التفاح

وجوارش الاترج بالرازياج والانيسون والمصطكي وربما

خلط بالجوارشات بعض الاشربة البارده ليقل حرها كشراب

السكنجبين السفرجلي وشراب الليمو السفرجلي الاغذيه

الفراريج والدجاج والعصافير مطبخنة او الجدي او النواهض

من الحمام مطبخنة او مشويه مبزرة بالدارصيني والمصطكي

والسنبل والفلفل والزنجبيل الاضمده سنبل ومصطكي و

قرنفل وجوز الطيب برب الاس قال جالينوس وامارب

الاس فليس يعصر من ورقه فقط بل من حبه وورقه او عاد

قرنفل الرطب الادهان دهن الياسمين او دهن القسط

بالمصطكي والسنبل او دهن الورد او زيت بمصطكي وسنبل و

عود وقرنفل والوج الريحي يكمد المعده بالنخاله المسخنه

والخرق المسخنة وباقي علاجه علاج البارد لان الاشياء
الحارة يلطف الريح واما المزاج اليابس فالترطيب بمثل ماء
الشعير بالسكر او شراب التفاح الحلو وماء الشعير المبزر ببزر الخطمي
والخبازي والقثاء والقرع غاية النفع ودهن البنفسج
بلعاب بزر قطونا بالغ والاغذية الامراق مثل مرقة الطيور
الخفيفة واللحوم الرخصة والزايد الدهنية المتخذة جرادة القرع
او لعاب حب السفرجل ولعاب بزر كتان ولعاب بزر قطونا
بماء الورد ليقوي المعدة الادهان دهن البنفسج ودهن
الورد واما المزاج المرطب فماء الورد بشراب الاس او سكر
وكزبرة يابسة وسماق وزرورد وجلنار بسحق ويستعمل الورد
واما الامزجة المركبة فتركيب العلاج علاجها واما الوجع
الورمي فالاستفراغ من مادة الورم مع تعديل المزاج والانضاج
ثم التحليل بعد الانضاج بشرط ان يخلط معه لربع المحللات
بعض القوابض مثل الورد والصندل لئلا يتحلل قوة المعدة

من قوة التحليل ويخل بانحلال قوتها قوة الكبد والقلب
واذا افرط وجع المعدة وطال زمانه ادى ورمها لان
الوجع يضعف واكثر وجع المعدة عن ورم لا تخلو عن
حمى بسبب عفونة الخلط هو مادة الورم وينبغي ان يفصد لاخراج الدم
في الوجع الورمي اولاً ويسكن سورة الحمى بما نذكره في معالجاتها
ويضمد الورم اولاً بجرادة القرع وماء عنب الثعلب او ماء ورد
او سويق او ماء خيار وصندل وجميع الاضمدة المذكورة البارده
ثم يسقى ماء الهندباء بلب الخيار شنبر وشراب البنفسج لتليين
الطبيعة وتحليل الورم ودهن لوز حلو لتعين على التحليل
والتليين ويمنع المغص الكائن من الخيار شنبر بدهن البادام في الامعاء
الضيقة ثم بعد الابتداء يضمد بزهر بنفسج وزرورد ودقيق شعير
ودقيق وخطمي بماء ورد وماء هندبا ثم بعد ذلك يكثر المحللات
مع بعض القوابض العطرية ويضمد بدقيق شعير وخطمي وحلبة وبزر
كتان مع بابونج وزرورد وسنبل الطيب وسعد كوفي

التخمه

ويجب ان يقلل الغذاء في اورام المعده جداً
فان المصوات الطعام اذا لم ينهضم في المعده فلا بد ان
يفسد ويستحيل الى كيفيه غير صالحة اذا احتبس الغذاء
في المعده بالحموضة في الفم او في الجشاء او الجشاء الدخاني
لان تغير الطعام ان كان بسبب البرد كان الى الحموضة
وان كان بسبب الحرارة المفرطه كان الجشاء الى الدخانيه
ويتولد عند ذالك رياح في المعده متصفة بهذه الصفة
ويتحرك صاعدة الى الفم او الثقل فقط في المعده فليبادر
في اخراجه الى القي فانه اسهل فان تعسر القي او كان
ثقل الطعام قد مال الى اسفل فليلين الطبيعة لان
الاسهال ح اسهل بشرب الماء القوي الحرارة لانه
يذيب ما في المعده والامعاء بقليل سقطع ليدفع به الفرز
وانما ينبغي ان يكون قوي الحراره لان الفاتر بما حدث فيه
من التغير هوائيه موجبة للطفو يوجب الغثيان والقي

ويحمله

ويحمله فتيل سهله او بحقن لينه ليجذب الطعام الى اسفل
فاذا نقيت المعده منه استعمل بعض الاشربة المقوية للمعده
كشراب التفاح وشراب الحصرم يقوي العود او ميبه او شراب
سفرجل سطيب بالمصطكي والقرنفل والعود وغيرها من الافاويه
او شراب سفرجل ساذج بحسب المزاج ويترك الغذاء زمانا طويلاً
ويلزم الهدو والدعه ثم يدخل الحمام وينام نوماً طويلاً و
يلطف الغذ برهه اياماً نقصان الشهوه وهي المعنى الذي
يسمى جوعاً وبطلانها يكون لكل سوء مزاج مفرط يميت القوه
الشهوانيه لان كمال القوى انما يكون بالاعتدال فاذا خرج المزاج
عن الاعتدال ضعف القوى واذا افرط الخروج بطلت وماتت
او يكون الحرارة متوقية الى البارد الرطب الذي هو الماء
دون اليابس الذي هو الغذاء فان الغالب على الغذاء
هو الاجزاء الارضيه ليكون شبيهاً بالاعضاء اذ الاعضاء

يغلب عليها الجوهر الارضي وبسبب ذالك ان الطبيعه اذا مالت
الى شيئ لم يمكن ان يميل الى ضده في تلك الحالة على ان
الحرارة يرخي المعده يفي او يجد لكنة حرارة مرخي من كنه معدة
ويرق الفضول ويسيلها الى المعده فيمتليها فيعاف الغذاء
او لصفراء غالبه في المعده او لاخلاط رديه كالاخلاط
الشديدة العفونة يوجب الغثيان وتقلب النفس وهو
الغثيان اللازم ويكون الحاجة الى الدفع لتلك الاخلاط
اكثر من الجذب للغذاء فيشتغل مع الدفع ويعرض عن الجذب
مع ان تلك الاخلاط الصفراويه وغيرها يسقط الشهوة لما لا يحس
منها المعده بالخلو عن الغذاء وكذالك ما يكون عقيب التخمة
او عند التخمة بيتلي المعده وقد يكون السبب المشغل لعلة الدم
دخلو البدن منه وللضعف الحادث من قلة الدم ان قلة
يوجب قلة الروح وقلة الروح يوجب ضعف القوى كما يكون
للناقهين وملن افرط به الاسهال وقد يكون لقلة

الصباب السوداء من الطحال الى فم المعده وقد يكون لاشتغال
الطبيعة بما هو اهم من الغذاء كدفع المرض فان المرض عدو
للطبيعة والغذاء وان كان صديقا مقويا للطبيعة لكنه
عدو للطبيعة لصداقة المرض فدفع المرض يكون لذالك اهم
من جذب الغذاء وقد يكون الشهوة ساقطة فاذا استعمل
شيئا من الغذاء نهض وذالك النهوض اما لتنبيه القوه الجاذبه
او لتعديل مزاج المعده ومن الناس من ينقص شهوته بالماء
البارد وهو حار المعده وقد يكون الشهوة حاصلة بعدم سقوط
القوه الشهوانيه بالتمام فاذا حضر الغذاء بين يديه نفرت
الطبيعة عن الغذاء واشمأزت لما تخوفت عن الغذاء و
ذالك انما يكون بعد مقاساة المرض وسقوط القوه لا على
التمام فيشتهي شيئا من الاطعمه اذا عرضت فصفاتها عليه
واذا قدم اليه اشمأزت وسببه ضعف الجاذبه الطبيعية التى
في المعده وقد يكون لنقصان الشهوة وبطلانها لديدان

يصعد الى فم المعده وقد يكون قلة الشهوة لعلة التحليل
من البدن فيعرض له الاستغناء عن بدل المتحلل الذي هو الغذاء
كما يعرض لكثرة السكون وقد يكون لانقطاع الشراب بعد
اعتياده لفقدان الغاشي القوة الشهوانية لعطريته و
قد يكون لما يلزم الغذاء من مستقذر فيتنفر الطبيعة عند
قذرنا پال كوره
اقذارته كما عنده وقوع كثرة الذباب فيه وبسبب ذالك ان
تصورات وهمية يكون اسبابا لحوادث بدنية وجميع الهموم
وما يشبهها يسقط الشهوة العلاج تعديل المزاج في انواع
سوء المزاجات ما ذكرناه في وجع المعده ويقابل الاسباب
الاخرى بما يزيلها والادوية المقوية للشهوة مثل مربيه الزنجبيل
والمطيب وشراب الليمو بالعسل والكبجي الفوطي و
خل العنصل والكبر المخلل والنعنع بالخل والزبيب و
السكنجبينات فيه والبصل والثوم لما فيهما التقطيع و
التقطيع والكمثري والتفاح والسفرجل والسماق لما فيها
من القبض

من القبض والعفوصه والمخللات كلها والزيتون المملح
والسمك المالح المدقوق وتجفيف النبق والزعرور للقبض
والعفوصة والزعفران عدو الشهوة يسقطها حرارته المرخيه
المضاده لحموضة السوداء القابضه لفم المعده المشدده له
في الشهوه قد يكون ذالك لخلط ردي في كيفية مخالف
للطبيعي المعتاد لا مضادا وله بان يكون بعيدا غاية الخلاف
لانه لو كان مضادا له لما عرض هذا المرض اي الاشتياق للاضد
ذالك الخلط الردي لان الردي يكون مجتمعا في المعده مع
المعروف ضداله وهو المضاد الاشتياق للحامض كال
توق الى ذالك الردي المجتمعه الى الشيا يه لضده
[illegible]
لان ازالة كل شيء انما يكون لضده فيكون هذا الضد الذي
يشتاق اليه الطبيعة مخالفا المعتاد الطبيعي ايضا لان المعتاد

[illegible]

[illegible]

هو واقع في الوسط بين الردي وضده وليس ضد الاحدهما
اذ لو كان ضد الردي لما عرض هذا المرض كما ذكر ولو
كان ضد الضد وليس بعينه للزم ان يكون للردي
ضدان والشيء الواحد لا يكون له ضدان وذلك
الضد المشتاق اليه كالطين والفحم والثلج وقشور
البيض وغير ذلك من الاشيا والتي لها كيفية متشبعة
او مقطعة او مغلطة او غيرها العلاج بتقيء الخلط
الردي بماء العسل لانه يلطف ويقطع والملح لانه يذيب
الفضول مع اكل السمك المالح الاغذية الفراخ
واللحم الحولي من الضان لئلا يزداد الخلط الردي
برنامج مزورة بالدارصيني والابازير المفتحة ويشرب
بكرة النهار كموني كرماني وانيسون مكل ثلثة دراهم
صح

ابتز

زبيب منزوع العجم عشرة دراهم هليلج اسود وكابلي وبليلج و
املج مكل نصف درهم ينفع في خل خمر او بالبليلة ويصفى
مع سكر فان هذا يسهل الاخلاط الغليظة ويقطعها ويقوي
المعدة فان لم ينق الخلط بهذا استفرغ بايارج فيقرا درهم
هليلج اصفر وكابلي بليلج واملج مكل ~~نصف درهم~~ وبلج هندي
وغاريقون مكل نصف درهم رب السوس ومقل ازرق
مكل ربع درهم يعجن بماء الشمار ويحبب حبوبا كبارا و
يستعمل ليلا [illegible] وينام عليها ويكثر مضغ المصطكي والعلك
باديان
البطم والانيسون والكمون والنانخواه ويبتلع ماءه
الشهوة الكلبية سببها خلط حامض يلذع فم المعدة
وهو اما سوداء او بلغم حامض او سببها نوازل حارة نازلة
من الراس الى فم المعدة او ديدان كبار يخطف الغذاء
او حرارة مفرطة موءلمة لرطوبات البدن كما يكون عقيب

الحميات المتطاولة اوشدة خلاء البدن لشدة استفراغ بحوى
كما في الاسهال وغيره او تحلل اي استفراغ عن بحوى
كما يكون عند استعمال الحمام الحار المفرط على البدن
والى ضد ان الشهوة الطبيعية اما يكون باحساس فم المعدة
بالحلو وبلغ السوداء المنصب الى فم المعدة فزيادة الشهوة
لزيادة الاحساس باللذع او لزيادة الامرين العلاج
يطعم الاول لي النوع الحلط الحامض الاشيا الدسمة
والاشياء الحلو ويهجر كل حريف ومالح وحامض لانها
ذو نوع حلي
للذعها بزيد الشهوة ويستعمل الشراب العتيق للملوحة

العطش

اما العطش بسببه اما فرط حرارة القلب مع اهاعع الريق
فيسكن في هذه الصورة بالهواء البارد اكثر من الماء البارد او
فرط حرارة المعدة فيسكن بالماء البارد اكثر من الهواء البارد
او خلط او غذاء معطش اما ~~بالحرافة~~ بالملوحة فيشوق
الطبيعة الى غسلها او باللزوجة لان اللزج تتشبث بالمعدة

ولايتحلل

ولايتحلل بالحرارة الجيدة بل يزداد صلابته حتى يجف ان
لم يكن هناك رطوبة غامرة له فلذالك يطلب الطبيعة الماء
ليتحلل به ذلك اللزج الذي لايمكن ان يتحلل بالحرارة فقط
بل يزيل بالرطوبة الحار كالماء الفاتر ومثل غري السمك فانه
لايتحلل الا بالماء الحار ولايتحلل بالبارد اذا شرب عليه مرة
او مرتين فيغد الماء الماسا ريقا للطافته ورقة قوامه
ولم يلبث فيه زمانا غير كثير مدة ماينحل هذا اللزج فانه
فيطلب الماء مرة اخرى ولايزال الامر على ذالك الى ان
ينحل اللزج بتمامه ويذوب وينذفع او يعطش بالغلظ
فيشوق الطبيعة الى ~~[illegible]~~ يرققه لينذفع والسمك المالح
من الاغذية قد جمع الكل اي الملوحة واللزوجة والغلظ فلذالك
يعطش العلاج اما العطش القلبي فالروائح الباردة اللذيذة
فتكون ميل الطبيعة اليها اشد وقبولها اكثر كالخيار والقثاء

والصندل وماء الورد وماء الخلاف والنيلوفر وبزر القلب [?]
بالاشربة والاطلية والاضمدة المذكورة لعلاجه في سوء مزاج
الحار واما العطش المعدي الحار الذي من فرط حرارة المعدة
فحليب بزر بقلة وبزر البقطين بشراب السكنجبين وكذلك
ولذالك حليب بزر القثاء وبزر الخيار وبزر القرع و
وميائها ومياهها المستخرجة منها انفعها وماء البطيخ
كه آب انها باشد [?]
الصيفي الذي ليست له حلاوة غالبة او البطيخ الهندي
كه نارسيده باشد
بالسكر غاية في النفع والمنقوعات الحامضة المتخذة من
مقدد المشمش والاجاص والانبرباريس واذا خيف العطش
قديد خشك شده ... [?]
الحار في السفر فيكثر من بزر بقلة بالخل لينفذه الى اعماق
البدن او شراب السكنجبين وما كان من العطش عن خلط
غليظ او لزج فماء العسل او ماء حار مع السكر او جلاب
بعرق السوس والانيسون وان كان الخلط المعطش مالحاً
فماء الشعير بعد اكله بعد تنقية المعدة واخراج ما فيها بالقيء

او اسهال

نقصان الهضم وبطلانه

او اسهال وان كان العطش عن اغذية بهذه الصفة اي يكون
غليظة او لزجة او مالحة دبّر في هضمه واخراجه وتنقية المعدة
مع تقوية
نقصان الهضم وبطلانه يكون كل منهما لسوء مزاج مضعف
حتى الحار منه لما علم ان كمال الافعال بالاعتدال فربما شفي
بعضهم بماء بارد شربه على الريق لافراط العطش الذي اوجب
الاطباء منعهم عن الماء البارد ظناً منهم ان سبب نقصان
الهضم فيه برد المعدة ويضطر الى مخالفتهم وشرب الماء البارد
على الريق فخلص عن المرض لكن المزاج البارد الرطب بنقصان
الهضم وبطلانه اولى من باقي الامزجة لان الهضم كما علم طبخ
والطبخ انما يكون بالحرارة ويكون نقصان الهضم وبطلانه
بجميع اسبابه ضعف الشهوة اما حدوثه بسبب سوء المزاج
المفرط فظاهر واما بسبب الاخلاط الرديئة فلاشتغال الطبيعة
بها عن الغذاء الجديد فلا يكون اهتمامها بهضمه كما يكون
عند فراغها ولذالك ما يكون بسبب التخمة واما بسبب

قلة الدم فلانها يوجب الضعف في جميع القوى واما بسبب
قلة انصباب السوداء فلانها ينبه على الهضم بحجمها المعدة
بعفوصتها واما بسبب اشتغال الطبيعة بما هو اهم كما اي
معظم من الغذاء فظاهر واما بسبب الديدان فلتنفر
الطبيعة بقذارتها عن الغذاء فلا تتوجه عليه ولا تشتغل
بهضمه واما بسبب قلة التحليل فلاجتماع الفضول و
انصبابها الى المعدة واما بسبب انقطاع الشراب
فلفقدان انتعاش القوة الهاضمة واما بسبب
قذارة الغذاء فلعدم اشتمال المعدة عليه لتنفر المعدة
عنه وضعف جرم المعدة وتهلهل نسجه الياف اولى
الاسباب بذلك لان حرارة المعدة حينئذ تتفرق
ويبرد الشي كالاتون اذا فتحت زواياه ولان المعدة
لا يجود اشتمالها على الغذاء حتى ينهضم على ما ينبغي
اذ الهضم التام انما يكون عند جودة الاشتمال المعدة

والقذارة يا كثيف شدن اعداى كه دران ملتن با حره درگ افتاده است

ادوا

وقد يكون لطفو الطعام في اعلى المعدة لاجل المعدة وخلاء
المعدة في قعر المعدة كما يكون الطفو عن اللبن لكثرة رطوبته
ودسومته وكثرة تجبنه وعن اللحم لكثرة رطوبته وغلبة
حرارته وكثرة تبخره وعن الخبز الحار لحرارته وحينئذ يطفو
لذلك في فم المعدة او يكون لرعشة نزول الطعام عن المعدة
وعدم لبثه فيها كما يحدث عن الغذاء المزلق كالاجاص
درنگ كردن
العلاج تعديل المزاج فيما كان عن سوء المزاج وفي الاكثر يكون
النقصان والبطلان عن برد ورطوبة لما ذكر والادوية
النافعة لذلك اي البرد والرطوبة الجلنجبين وجوارش الاترج
والسفرجل القابض والمعجون المطيبة افرادا او مجموعة مع المفلفل
والسنبل والقرنفل ومن الاقراص قرص العود وقرص الورد
وقرص الليمو وقرص الانيسون الكبير ومن السفوفات المقوية
للهضم بالتسخين وتجفيف الرطوبات الغريبة كزبرة يابسة
وزرورد من كل واحد درهم سنبل مصطكى وكندر وانيسون
من كل واحد نصف درهم طباشير وذلك وبسرح كل واحد ربع درهم

فساد الهضم

عذبة مثقال مسك خولنجان وهي اربع شعيرات يدق ناعماً
ويستعمل بجلنجبين سكري والغذاء من لحم الفراريج والدجاج
والجدي مطجنة بجزرة الابزار الحارة والكزبرة اليابسة
وتعليق حجر اليشب على المعدة يقوي الهضم وينفع اوجاعها
بخاصيته فساد الهضم وهو ان يتغير الطعام في المعدة الى
بعض كيفيات رديئة وسببه اما من الغذاء بان يكون اكثر
مما ينبغي فيختل تصرف الهاضمة فيه او اقل مما ينبغي
فينفعل عن القوة الهاضمة فوق الذي ينبغي فيحترق
او يكون سريع الفساد لجوهره كالسمك الطري او لسرعة
استحالته الى التغير كاللبن الحليب او لاستعماله في
غير وقته بان يستعمل وقت ما يكون في المعدة امتلاء
وبقية من الطعام الغير المنهضم من السابق او لاتفاق
حركة عنيفة عليه ما بها يقلقله ويخضخضه او لاتفاق

لزمانه

شرب ماء يكثر عليه وقد يكون فساد الهضم بسبب
في نفس المعدة لا من الغذاء بان يكون حارة بافراط فيحرق
او لرياح او قروح في المعدة يمنع جودة الاشتمال منها على
الغذاء او بان ينصب اليها من الطحال او الكبد خلط رديء
سوداوي او صفراوي يفسد الغذاء بمخالطته معه او لاضعافه
المعدة عن جودة الهضم كما يكون لاصحاب المراقيا لكثرة

الفواق

انصباب السوداء الفواق حركة مركبة من تشنج انقباضي
يحدث من اجتماع جرم المعدة في نفسها هرباً من المؤذي و
ثم
استعداد للانبساط المجمع لاجزاء للدفع ومن تمدد انبساطي
التشنج استعداد للانبساط
يحدث في اجزاء فم المعدة لدفع ما يؤذيه واخراجه اما البرودة
من المؤذي بسبب اجتماع الاجزاء
كما يعرض للمسافرين على البرد الشديد عند ما برد فم معدتهم والالياف
بالهواء البارد او لحر كما يحدث في الحميات او في تناول
ما يفرط تسخينه لفم المعدة كالكموني والفلافلي او لغلظ
كالحادث عن البلغم غليظ لزج او للذعه لفم المعدة

كالحادث عن الضباب الصفراوي البخاري اليه او عن
تناول الحمضي وقد يكون الفواق ليبس شديد يشنج
له لاستفراغه اجتماع اجزائه وانقباضها لضرورة الخلاء
مع فقدان الرطوبات المالية لخللها وانما يكون ذلك
الفواق التشنجي عقيب الحميات المحرقة لتحليلها الرطوبات
او عقيب الاستفراغات المجففة باخراج الرطوبات
ويعرف المؤذي المحدث للفواق اما المزاج الساذج
فبظهور علاماته على ما ذكر واما المادي فبما يخرج من
في الحرارة الافعا والبرد الشديد
القيء وبظهور علامات المواد على ما ذكر ايضاً العلاج للمادي
يستفرغ مادته بالقيء اولاً ~~[illegible]~~ ثم ما بقي منها بعد
القيء يستفرغ بالاسهال اما البلغمي فيه فبايارج
فيقرا بعصارة الافسنتين او بطبيخ الفوتنج لذلك و
بالملح الهندي واما الصفراوي فبالنقوعات المسهلة وطبيخ
الفواكه ولينتفع في النقوعات ما يقوى فم المعدة كالورد

الجزء

والكزبرة اليابسة ثم يشتغل بعد التنقية بتعديل المزاج و
اصلاح العضو ويخلط في الادوية المعدلة مخدرات
مثل بزر الخشخاش وبزر كاهو
ومقويات فم المعدة كالفلونيا والبلغمي والبارد الساذج
معجون فلونيا
قرص بهذه الصفة زعفران والافيون من الورد والمصطكي
والسنبل من كل واحد اربعة مثاقيل والاسارون مثقالاً
والصبر مثقال فانه يميل الرطوبات الى جهة مجاري الثفل
بتجربة منها افيون ربع مثقال فانه يخدر بل يزيد بحسب الحاجة
ولك ان تزيد الافيون الى مثقال وتنقص الافيون بحسب
حال المريض ومطبوخ لهما اي الصفراوي والبلغمي افسنتين
فانه يسخن ويجلو ويقوي المعدة ويسخنها وفوتنج فانه
يفتح ويلطف وقشور الفستق الخارجة فانه يقبض و
يخفف ويقوي المعدة ونعنع فانه يقوي المعدة
ويسخنها وفوتنج فانه يفتح ويلطف وقشور الخشخاش
للتخذير فان كانت المادة غليظة صفي المطبوخ على

على سكنجبين عنصلي بان تاثيره لقوة تقطيعه في ذالك
عجيب واما الصفراوي والحار فلا شي كماء الشعير
المطبوخ فيه قشور الخشخاش وبزر الورد المذرور عليه قليل
طباشير وشراب الورد وشراب التفاح بماء الورد او طبيب
بزر بقلة بشراب تفاح وربما احتيج عند غلبة الحرارة
الحراره الى قليل كافور ولحليب بزر البقلة بماء الورد وشراب
التفاح وشمه من الافيون مصلح بجز نوبه كه قدر حبه باشد در كنار
دو شنه شه ده است بجز نوبه زعفران له نفع عظيم ظاهر واما اليبسي
فالمبتدي منه وهو الذي لم يبلغ الجفاف فيه الى افناء الرطوبة
الاصلية المتقرره في جواهر الاعضاء ربما نفع فيه ماء الشعير
المبزر بدهن اللوز وشراب نيلوفر بقليل افيون وليكثر
فيه الخشخاش والمستحكم من اليبسي لا رجاء له لافناء الرطوبة
الاصلية وليحرص على اطالة الحياة بغذاء كريم رجائي نيست
لكن سعي مي كنند در علاج ان فالغرض ابقاء تقصيد بوسيله روز برروز
واما البلغمي منه فالنواهض من الحمام او الفراريج او العصافير

كالذا

كل ذالك مبزره بالكزبره اليابسه والمصطكي والفلفل و
الدارصيني والزعفران واما الصفراوي فالفراريج او لحم الضأن
ان كان الهضم قويا والقرع او الاجاص مخترا اي مثلثا
بالخشخاش مطيبا بالكزبره اليابسه او الرطبة او ماء الشعير المقشر
والكزبره واما اليبسي فالفراريج بماء الشعير او ماء الحنطه او
الخشخاش والقرع او بالبرش وفي الكل لا بد من الكزبره لما
فيه من القبض والتخدير فالمزيد والتسخين مع الادويه
الموضعيه اما الفواق البارد والبلغمي فدهن السوسن او
دهن القسط او دهن الورد مخلوطا بالسنبل والمصطكي و
القرنفل وضماد من سنبل ومصطكي وزعفران وسليخة ليزيل
البرد والحادث في فم المعده من الفواق ويصلح لذلك السنبل
والقرنفل وسويق بماء القرنفل واما الصفراوي فعصارة
القرع او دهن البنفسج او دهن القرع مخلوطا بدهن الورد
او ماء الورد للتقويه وصندل ودهن ورد مخلوطين وربما

زيد فيه كافور ومربى جيد للصفراوي شمع ابيض مغسول وماء
الكزبرة الرطبة وجرادة القرع ودهن البنفسج وماء ورد
وشيرة كافور يستعمل ضمادا واما اليبس فدهن البنفسج
ولعاب بزرقطونا او دهن الورد ولعاب بزر قطونا وماء
ورد وينبغي ان يكثر الطيب والعطر وكل ما قلنا في
تقوية المعدة مما يستعمل في علاج الفواق مرد وبا وخاصة
والحركات العنيفة المزعجة تاثير عجيب في تسكين الفواق
المادي وكذالك العطاس له تاثير عجيب في تسكينه
وكذالك القي واضعف العطاس والقي في ذالك
حبس النفس والصياح القوي كه صيحه زدن باشد
لما يلزمه حصر النفس وشدة حركة عضلات الصدر و
الات التنفس والارتعاد عن صب الماء البارد على
البدن غفلة وخصوصا اذا رش الماء البارد على الوجه
لانه اقرب من الدماغ ولذالك مفاجاة الغضب او الفزع
والاكثار

والاكثار من السفرجل المر يوجب الفواق في الوقت
القي والتهوع والغثيان سببها اما خلط صفراوي او سوداوي
محترق كما يعرض لصاحب مراقيا او رطوبة مرضية تبل فم المعدة
او سوء مزاج ساذج يؤذيه بكيفية واكثره للحار لانه مضاد
لمزاج فم المعدة وهو اقوى الفاعلتين او تخيل قذر كتخيل
العسل عذرة حكى ان بعض المتقدمين شكى الى بعض
المتحذقين من الاطباء غثيانا فقال له خذ قدر راس فاره
جلنجبينا واثق عليه ملاء محجمة من ماء وحركه حركة حتى يصير
مثل المخاط واشربه منور لبن نام بكمو بجه كه ان شخص كه بمرض غثيان
مبتلا احد في كه وفارغ شد او ملازمة اشياء مستقذرة
للطعام كالذباب وذالك لما ذكر ان التخيلات الوهمية
يكون اسبابا للحوادث البدنية فاذا تخيل الانسان مستقذرا
اوراه مستقذرا واستحكم ذالك في القوة المتخيلة اوجب
حصول القذارة في المعدة فتاذت بها لاستلذاذها لها

او تواتر التخم وفساد الهضم العلاج الادويه المانعه من القي
من الادويه القابضه العطريه وجميع الادويه المشتهيه نافعه
من الغثيان وتقلب النفس والتهوع والقي والسفوف
المركب من سماق وكزبره وزر ورد وطباشير نافع في تسكين
القي والتضميد بالقوابض نافع فان اتفق مع القي اعتقال
من الطبيعه فبالنقوع التمر الهندي نافع وقد يستعمل القوابض
لمنع القي ويلين الطبيعه بالحقن اللينه وقد يعالج القي
به تنقية الخلط الفاسد الموجب للقي بالقي بما لا يتعدى
جذبه المعده وخصوصا اذا كان البدن ممتليا لينقى المعده
فينقطع القي بانقطاع سببه امراض الكبد علامات امزجتها
علامات الحرارة عطش شديد وشهوه قليله والتهاب
في نواحي الكبد والصباغ البول والتضرر بالمسخنات وعلامات
البرودة بياض الشفتين واللون لقلة الدم بسبب البرد
وبياض القاروره وقلة العطش وفساد اللون بان يذهب

تقلب النفس هو الغثيان
الاول اي التقلب اذا لم يكن شديدا وقيد
بقيد الشده ... الجواد
وذكر في حرارة الكبد للعطش
وحرارة المعده بان ... الماء
في العطش بان ... العطش فيه
... بعده ... الماء فيه
ان الحرارة في الكبد ... الماء
العطش عند ... الماء
... الحرارة يكون
في المعده

روني اللون

روني اللون بسبب البرد الموجب للكموده وقد يميل
الى السواد بسبب الكمودة وقد يميل الى الخضرة لتركيب
السواد مع الصفرة الحادثه من قلة الدم او بسبب ان الكبد
اذا برد ضعفت عن توليد الدم ويكون الروح المتولد منه
قليلا كدرا ووجع مفرط لبرد المعده بمشاركة الكبد ●
علامات اليبوسة يبس الفم لما يؤدي للمعده عند يبوسة الكبد
جفاف وبمشاركتها الفم في ذلك والعطش لجفاف الفم
والمعده ورقة البول وصلابة النبض وسخافة البدن
علامات الرطوبة تهيج الوجه ورطوبة اللسان وترهل
لحم الشراسيف وقلة العطش وعلامات الامزجة المركبة تركيب
له سرياني ... بشر
العلامات المذكوره في الامزجة المفرده ضعف الكبد
من ضعف قواها اما كلها او بعضها وهو في الحقيقة يتبع الجميع امراض
الكبد لكن الظاهر منها المحس كالاورام لما اختصت باسمي
مرضي ظاهر
من كل واحد من الامراض باسم مخصوصه
مخصوصه يعرف بها هذا المرض الذي لا يكون من علة ظاهره

بالاسم العام وهو الضعف الكثرة يكون عن سوء مزاج سادج
لان حال الافعال حيث كان بالاعتدال ويكون
الضعف المزاجي فيها بحدوث القرب في افعالها اذ
بالافعال باعتبار ... وقربها بتوصل الى الاعتدال
المزاج ودد نحرافه عنه من غير علامة ورم او دبيلة فيهما ولون
المكبود وهو الذي بكبده علة خفيفة غير ظاهر الحس صفوة
لكبد على ما نقل عن جالينوس في الاكثر يميل الى صفرة و
وبياض لان لون الاعضاء الاصلية كلها ابيض واما يكون
هذا الاكثر لان المكبود قد يكمد عند افراط البرد لمزية ضعف
الكبد في الاكثر وجع ليني وقت نفوذ الغذاء الى الكبد
فقد يلزمه الوجع اليفاء في هذا الوقت بسبب سوء المزاج
وان كان الضعف في الجاذبة دل عليه كثرة البراز و
لينه وبياضه فاذا كان مع ذالك في البول صبغ ونضج في القوام
فالضعف في الجاذبة فقط دون الهاضمة فان لم يكن البول
نضيجا في لونه وقوامه وكان البراز مع ذالك ابيض دل

جاذبة الكبد

على ان الضعف فيهما وان كان الضعف في الهاضمة

في الجاذبة والهاضمة

كثرت المائية في الدم وكان ما يصل من الدم الى الاعضاء
غير منهضم فتهيج الوجه والاطراف وابيض لون البول
او يكون مائيا شفافا والبول على الهاضمة اي هاضمة الكبد
في ضعفها وقوتها ادل لانه ينفصل من الكبد وهو فضلة

بعد بول اول اشياء ...

الهضم الكبدي فلذالك يدل عليه والبراز على الجاذبة اي
جاذبة الكبد ادل اذ عند قوة الجاذبة يجذب رقيق الكيلوس

بعد اول اشياء ...

بالتمام الى الكبد ويتصفى الثفل عنه بالكلية وعند ضعفها لا يجذب
الى الكبد بل يندفع مع الثفل وان كان الضعف في الماسكة الكبد
لم يدم ثقل يحس في الكبد عند امتلاء الكبد غذاء بل يزول
عنها بسرعة وهذا انما يصح اذا كانت الكبد يعرض لها
عند نفوذ الغذاء اليها ثقل وذالك ليس بلازم وتعقب
الطعم ...

ونقص الهضم لعدم تحليل الماسكه في الثقل عن امساك
الغذاء في الكبد فكلما كان زمان الامساك اقل كان الهضم
انقص وان كان الضعف في الدافعه قل تميز السوداء
والصفراء والمائية عن الدم وقل صبغ البول بالاندفاع
الصفراء من الكبد الى المراره حتى يندفع معها الى الامعاء
وقل صبغ البول لما لا يتميز الصفراء عن الدم ولا يندفع
مع البول وتقل الحاجة الى دفع البراز ونقص الشهوه
الطعام ويستدل على انواع سوء المزاج المضعف
للكبد بعلامات الامزجه المذكوره من قبل العلاج
تعديل المزاج باغذيه عطريه يقوي القوى الكبد وقبض
يقوى جرمها ويمنع الروح عن التحلل ويحفظ قوتها
بالتلطيف والتطييب وتفتح تزيل السدد ما نفاح
وتليين ونحن نعد الادويه الحاره والبارده ليسهل
اختيار كل لداي دواء بحسب حاجة وهي الزعفران
والابهل

والزبيب مع عجمه والدارصيني وتفاح الاذخر والشراب
الريحاني والراوند وحب الرمان والانبر باريس وماء
الهندباء الذي يستمزج بالورع والانيسون او بالعصر
الهندبا والهندباء نفسه بان يكسر او على رمي المركبات
شراب الدينارى لما فيه بزر الهندباء واصل الهندباء والراوند
والورد وشراب الاصول لما فيه بزر الهندبا واصله والزبيب
وتفاح الاذخر وقرص الانبر باريس والورد والزعفران
والملك والراوند والسنبل وقرص الورد والطعام المتخذ
من الزبيب وحب الرمان خفيفة في النفع سوء الكبد
اكثر حدوثها عند الحركة عقيب تناول الاغذيه فلا
يدعه يستقر في قعر المعده فلا ينهضم ومع ذالك تحدره فينفذ
الى الكبد غير منهضم فتحدث منه السدد فيزد في قوتها الضعف
خلقة خصوصا الاغذيه الغليظه فان تحدر الغلظ موجب للسده
فكيف اذا انضم معه عدم الانهضام كالبهطه وهي طعام

يصنع كالهريسة من اللحم والارز واللبن فاذا تكامل اعداده باللبن
جعل معها شي من السكر الطبرزذ المسحوق والقطايف
وهي طعام يتخذ من الخبز الفطير الغير التام النضج ويحشى بالسكر
او العسل او الدبس مع لب الجوز او اللوز او الفستق ويصب
عليه دهن الخل والجلاب والهريسة وهي معروفة وخصوصا ان
كانت الاغذية مع غلظها لزجة كالبهطة وخصوصا ان كانت
الاغذية مع ذلك الغلظ واللزوجة حلوة شديدة الانجذاب
الى الكبد وهذا كالخبيص وهو حلواء يتخذ واما الشراب الحلو
فانه وان فتح سدد الرئة لانه لطيف يقطع سيال غسال
قوي الحرارة فهو يسدد الكبد لسرعة نفوذه في الكبد اليها لانه شراب
و شدة جذب الكبد له قبل انهضامه لانه حلو عطر ومجاري
الكبد ضيقة جدا فتصل الشراب اليها على فجاجته فيسدها واما
الرئة فمجاريها متسعة ووصول الشراب اليها على فجاجة يفسدها
وان الرئة فمجاريها متسعة ووصول الشراب اليها بعد تصفيته
مما يلي
وبعد هضمه لانه ينفذ اليها اما من جهة الكبد فتصفى عن مجاريها

قطايف ان كان لونه

والخبيص حلواء يتخذ من دبس وبدون دبس

القرو

الضيقة فلا يمكن ان يحدث منه سدد في المجاري الواسعة وبعد نفوذه
في المعدة والكبد والعروق فيكون الواصل منه الى الرئة رقيقا
جدا لا يمكن له ان يسدد فيها بل يفتح سددها ان كانت بما فيه
من الانضاج والجلاء والغسل والتنقية والتلطيف واما من المسام
الفم والحاجز الذي بين المري وقصبة الرئة على سبيل الرشح
وهي ضيقة جدا لا يمكن ان يترشح منها اليها الا ما كان رقيقا
لطيفا جدا بل يفتح وقد يحدث السدد عن الماكولات الفاسدة
كالطين والجص والفحم وقد يحدث السدة عن الفواكه الشديدة
القبض كالزعرور وقد يحدث السدة من الاخلاط اما لكثرتها فيزدحم
في العروق ويتراكم فلا ينفذ فيها بسهولة فيحتبس و يسد او لغلظها
فيحتبس او للزوجتها فيتشبث بجوانب العروق واكثر السدد
في الجانب المقعر من الكبد لان ما يصل الى المحدب يكون قد تصفى
في المجاري الضيقة التي في العروق خلف المقعر التي هناك ولان
عروق المحدب اوسع فلا ينسد من المادة الواصلة اليها بعد التصفية

والسكر الحالبي يعني
البعض والكم الغاذ
بمنزلة ...

في الشعب الدقيقة وقد يلزم السدد في الكبد كثرة البراز
ولينه وان يكون كيلوسيا ثاني الشيخ اما الكثرة فلان
ما كان من شانه ان يندفع في البراز ثقلاً [illegible] قد انضاف
اليه ما من شانه ان ينفذ الى الكبد فيستحيل كثير منه دما وينفصل
كثيراً منه مائية وينفصل بعض منه صفراء وبعضه سوداء وكل هذا
قد انضاف الى ما كان من شانه ان يبرز برازاً فكثر مرورة و
اما اللين فلان المائية والصفوة لما لم يجد طريقاً الى الكبد
يبقيان في المعدة والامعاء ويثقلان عليهما فيندفعان مع البراز
واما الكيلوسية فلانه انما يتغير عن الكيلوسية اذا نفذ رقيقه
الى جهة الكبد و[illegible] وبلزمها تقل في الجانب الايمن لما
يمتلي الكبد والماساريقا مما ينفذ فيهما الى الكبد الحابس
وهزال لقلة ... البدن من الغذاء ويخالف السدد
الورم بان الثقل في السدد يكون اكثر ويكون الثقل
في السدد غير مختص بموضع من الكبد لان السدد حيث

يمنع خروج الكيلوس من الكبد يجمع فيها شي كثير ويحتبس في
اكثر اجزاء الكبد فيحس بالثقل فيها بخلاف الورم فان الثقل
فيه يكون في موضع الورم فقط وهذا الفرق انما يتم اذا كانت في المحدب
او في اخر شعب الباب ولا يكون مع الثقل حمى لخلو المادة
المحتبسة في السدد عن العفونة الا اذا طال الزمان ولا يكون
معه وجع في الاكثر وهو اذا كانت السدد في المقعر فلا يحتبس فيها
مادة كثيرة الى ان يبلغ الثقل فيها الى تمديد العلاقة لرعلاقة
الكبد للغشاء ولا يظهر الحمى في السدد نفوذ ... لان اجتماع
المادة فيها في داخل العروق وفي الورم في خلل اللحم في موضع واحد
ولا يتغير السحنة في السدد كثير تغير بل يصير اللون اصفر كصفرة
الماء ... واما الورم فيتغير اللون والسحنة تغيراً كثيراً واذا
كانت السدد في المقعر كان معظم الثقل في الماساريقا
لاحتباس صفوة الكيلوس واذا كانت في المحدب كان
معظمه في نفس الكبد لاحتباس صفوة الكيلوس على الامعاء

من الماساريقا الى داخل مقعر الكبد العلاج ان كانت
السده في المقعر استعملت الادوية المفتحة المسهله
كالراوند بماء الهندباء او بماء الرازيانج او بماء الكرفس
او بماء الاصول مجموعه بشراب السكنجبين السورنجي او البزوري
او البزوري بحسب ما يرى من المزاج الحار والبارد وربما خلط
بذلك قليل من لب الخيار شنبر ودهن اللوز الحلو
ليزيد الاسهال مع الرفق ولا يستعمل القويه لان الماده
في القرب من مدخل الدواء ومن الاشربة الجيده الجامعه
[illegible]
بين التفتيح والاسهال شراب الديناري والسكنجبين
المعمول بالراوند وان كانت السده في المحدب فالمفتحه
المدره من الادويه يستعمل في العلاج مشاركة المحدب مع آلات
البول ولذلك يعم العزر باستعمال المسهله كشراب الاصول
والسكنجبين البزوري او البزوري بماء الرازيانج وقليل
من لك البسر وهو طل يقع على هشيم معقد لو وقع عليه
[illegible]
يقطع

[illegible]

يقطع ذالك الهشيم على نواه ويلقى على الماء فيطفو ويسقط
اللك عليه وينقلب ويترسب الماء ويطفو النصف الاخر
من الهشيم مع ما يلتبس عليه من اللك فجاءتها كالبسره في
الشكل والمقدار ويسمى الكل لك البسر وخاصيته تفتح سدد
الكبد وتقويتها وان كانت الحراره قويه والعطش مفرطا
[illegible]
حليب بزر قثاء وخيار وهندبا وانا نشاء مع ما يفتح السدد ويبرد
وليسكن العطش بالسكنجبين الساذج وقرص الانبر باريس
جيد في النفع ان كانت حمى وحرارة وعطش والاغذيه مزوره
زيرباج متخذه بالسكر والخل وحليب لب اللوز او هندبا
مطبوخ مع دهن اللوز او حمص بقليل خل او مزوره
[illegible]
حب الرمان او ملوخيه بخل وربما احتيج الى الفروج لمن
عند الضعف ومهما امكن ترك الخبز واللحم فهو اولى
والاكارع لصاحب السدد رديه لانها يسد لغلظها و

...ع السدد واسهال مفرط
...ب السفرجل لقبضه المكتب
...يقاع نفس السفرجل جزء حار يقيد
...به ونحوه وماء هندباء نقع فيه
...ىس وزرورد جيد واياك ان
...د الكبد بالقوابض فيزيد السدد منها
وسدد الماساريقا يعالج بعلاج
...فع النفخة والريح في الكبد لا فرق
...ماده بل بحسب العارض وهو ان الريح
...ر به في العضو والنفخة ساكنة ممدده
...ء واحد تدل عليهما عدم الثقل والوجع
...لضعف الهضم الكبدي فيبقى الغذاء
...جي ويحل عنه لقصور فعل الهاضمة بخارات

غليظة

غليظة ملبثة للحرارة فيصير رياحاً غليظة عند انفصال
الاجزاء النارية عنها ويحتبس تحت الغشاء لغلظها
وصفاقة الغشاء وضعف الحرارة عن تلطيفها و
تحليلها او غلظ الماكول فلا ينهضم بسرعة بل يحل منه
رياح غليظة العلاج يستعمل المسخنات القوية للتلطيف
الرياح المفشية لاندفاع الرياح اشربة مثل شراب
الديناري وشراب الاصول والسكنجبين البزوري و
اضمده مثل ضماد المتخذ المصطكي والاذخر والسنبل
وحب البان وسفوفات مثل سفوف المتخذ من الدرابنج
والانيسون والكمون والكرويا والنانخواه وبزر الكرفس
والقاقله والقرنفل والسكر وانما اختار السفوفات
ههنا لاندفاع ما يكسر الرياح وتحليلها ليتنشف الرطوبات
التي هي مادة التولد للرياح ضماد سنبل وزرورد

ولروصها وان اقترن مع السدد واسهال مفرط
يوجب الضعف فشراب السفرجل لقبضه المكتب
من جلاء السكر جيد والبقاء في نفس السفرجل جزء حار يفيد
الرائحة به يفتح سدد الكبد وكذلك وماء هندباء نقع فيه
حب الرمان وابزبارس وزرورد جيد واياك ان
يجبن الطبيعة في سدد الكبد بالقوابض فيزيد السدد منها
ويزيد الاسهال وسدد الماساريقا يعالج بعلاج
سدد الكبد التي في المقعر النفخة والريح في الكبد لا فرق
بينهما بحسب جوهر الماده بل بحسب العارض وهو ان الريح
متحركة متلقلة لم يفطر به في العضو والنفخة ساكنة ممدده
مجتمعة في فضاء واحد تدل عليهما عدم الثقل والوجع
المتمدد ويحدث لضعف الهضم الكبدي فيبقى الغذاء
فيهما اكثر مما ينبغي ويحل عنه لقصور فعل الهاضمة بخارات

جنبط

مليطة ملتيلة الحراره فيصير رياحا غليظة عند انفصال
الاجزاء الغاربة عنها ويحتبس تحت الغشاء لغلظها
وصفاقة الغشاء وضعف الحرارة عن تلطيفها و
تحليلها او غلظ الماكول فلا ينهضم بسرعة بل يحل منه
رياح غليظة العلاج يستعمل المسخنات القوية للتلطيف
الرياح المفقوعة لاندفاع الرياح الاشربة مثل شراب
الديناري وشراب الاصول والسكنجبين البزوري و
اضمده مثل ضماد المتخذه المصطكي والاذخر والسنبل
وحب البان وسفوفات مثل سفوف المتخذ من الزرنباج
والانيسون والكمون والكرويا والنانخواه وبزر الكرفس
والقاقلة والقرنفل والسكر وانما اختار السفوفات
هاهنا لانفاخ ما تكسر الرياح وتحليلها ينشف الرطوبات
التي هي مادة التولد للرياح ضماد سنبل وزرورد

تبطل بأكل النصب

خلط حاد متصاعد الى فيها بالغليان ويوقع بين مواد
الاورام علامات الامزجه المادية العلاج اما الورم
الحار فليبتدا فيه بالفصد من الباسليق الايمن لان الباسليق
اخس العروق المقصود من الكبد واستعمال الرادعات اي
ليبدا فيه باستعمال الرادعات من غير مبالغة في التبريد فيجمد الماده
لان البرد يغلظ ويجمد الماده ويكثف العضو وحيث الماده صفراويه
فالحراره مع التبريد اكثر وليمزج الرادعات بما فيه تلطيف للماده
وتفتيح للمجاري لئلا يسد الرادعات افواه المجاري
بالقبض والجمع ثم بعد ذالك لم بعد الابتداء يخلط الرادعات
بالمنضجات وهي التي يعدل قوام الماده وينبغي ان يكون
فيها قوة ما يحضر يجتمع الماده الى ان ينضج بالعام ولا يحلل
بعنف فيتفرق الرقيق اللطيف ويبقى الباقي الارضي فاذا
قرناني
جاوز الانتهاء فالتحليل ولا يخلي الطلاءات من قابض
يحفظ القوه لئلا يحل القوه بتحليل الروح بتبعية الماده

بالرقة

بعد باسترخاء المحلل او يحجر الماده بتحليل لطيفها وابقاء
كثيفها وليحفظ هذه القوانين في الاخذه ايضا كما نهاء في الابتداء او الرادعات
يؤثر من خارج كما يؤثر في الداخل واياك وان يسهل والورم
ضرركردن سهل بود
حدبة او تدتر والورم مقعري فيقع الورم في الصورتين
كوهرات بلبه
في جميع اجزاء الكبد وافراط الاسهال يحلل القوه ويضعف
لما يستوعب المواد الصالحة لان الطبيعة مع الارواح والقوى
والحراره الغريزية متعلقة بجميع رطوبات البدن صالحة كانت
او فاسده فاذا استفرغت بافراط تحللت معها الارواح
والقوى والحرارة الغريزية ويحدث الضعف واعتقال الطبيعة
يولم الكبد بالمزاحمة وذالك ايضا موجب لزيادة الورم و
هذا ايضا لا يجوز فعليك بالتوسط بين الاسهال والاعتقال
الاشربه اماء الابتداء فماء الهندباء بالسكنجبين الساذج
بجليب او البزوري ان كان الورم صفراويا وقرص الانبرباريس
الكبر او قرص الورد او شراب الديناري والسكنجبين بجليب بزر

ثم منضجات مع الرادعات ثم محللات مع القابض

وجاورس يعجن بماء القرنفل مع قليل مسك وعود
خام والحمام والتراب الهوف مغراً مخصوصاً على
المرئي وجع الكبد بسببه اما سوء مزاج مختلف في

وجع الكبد

ناحية الغشاء لانه هو الحساس من جملة اجزاء الكبد او
سدد في عروقها او ريح ممدد او ورم يوجع بتفرق الاتصال

ورم الكبد

ورم الكبد يفرق بينه وبين ورم العضلات الموضوعة فوق
على محاذاة الكبد وهي اربعة ازواج الاول يمتد في طول
البدن على استقامته والثاني يذهب في عرضه بحيث
تقاطع الطولاني على زوايا قائمة والثالث والرابع
يذهبان على تاريب بحيث يتقاطع كل فرد من زوج الفرد
الآخر منه ان ورم الكبد هلالي او مايل الى التدوير
كانه قوس من دايرة وذلك لان طرف الكبد الذي
يلي المعدة متقعر ليحتضن تحدب المعدة و
الورم فيه ليس بمحسوس الا اذا تفاقم جداً وحدب الطرف الآخر

الذي يلي الحجاب لملاصقته يضيق محالة على الحجاب مجال حركته
الكبد بل يكون كانه محاسه يتوسب من نقطة وليس
اشتمال اطراف الضلوع المنحنية عليه والورم فيه قد يظهر هلاليه
اذا كان في جانبي الكبد فقط محدباً اما اذا لم يكن فيه يحتوى
على شكل محدب مستدير كانه قطعة من كرة يلاقي محدب الكبد وورم
العضل يكون اخذاً اما في الطول او في العرض او في الوراب
على استقامة ويكون احد طرفيه غليظ والاخر دقيقاً والفرق
والفرق بين ورم المقعر وورم المحدب ان ورم المحدب قد يظهر
للحس خصوصاً في المهازيل وورم المقعر لا يظهر للحس ولا يقع
تحت اللمس وورم المقعر يشارك المعدة ويزاحمها فيحدث
فيها ضغط ووجع اشد وذلك لان المقعر مع المعدة و
يوجب ورم المقعر الفواق قيل لان المقعر يشارك فم المعدة
بعصبة دقيقة يصل بينهما وقيل لما ينضغط فم المعدة اذا
كان الورم عظيماً وقال جالينوس لما ينصب الى المعدة من الورم للمار

وأما اذا اردت الادرار فاستجلب في بعض المياه المذكوره بزر
قثاء وبزر خيار وبزر بطيخ واما الورم البارد فعلاجه الملطفات
والمنضجات والمحللات مثل طبخ الحلبة وبزر الرازيانج
والشبت واصل الاذخر والافسنتين والاسارون واصل
الكرفس والفوه والزبيب مع اقراص اللك واقراص الراوند
ودواء الكركم والسنبل وقابض عطر يخلط معها لحفظ القوه
عن الخلل وفي الابتداء يقوي القوابض لان المقصود
منه دفع الماده وهو انما يتأتى بالقوابض والمنضجات
والمليّنات فيه مع القوابض يمنع تحجر الماده وفي الانحطاط
يقوي المحللات دون المليّن ويستعمل مع المحللات القوابض
القوابض دون المليّن لحفظ القوه
واضمدته السنبل والفوه واللك والاسارون والزعفران
والمسهل مثل حب الايارج او مطبوخ مغز قرطم والبسفايج
وهو افتيمون افسنتين عروق سوس وخطمي وحده
ريباوشان او بزر هندبا وابزباريس غاريقون وبزر

كرفس مكي درهم يطبخ ويصفى على لب الخيار شنبر ١٣ درهما
سكر ١٠ دراهم راوند ودهن الورد مكى ضعف ورم
سوء القنية وهو مقدمة الاستسقاء وسببه ضعف الكبد
وسوء مزاج الكبد فلا يمكنها توليد الدم الطبيعي فيصفر اللون
ويبيض اما صفرة اللون فظاهر واما البياض فلان الدم الذي
اظهر لون الجلد الاصلي ولان البلغم والمائية تغلب على الدم لضعف
الهضم وقوة المميزة الكبد وتهيج الوجه والاطراف والاجفان
خاصة اما نفس التهيج فلغلبة المائية على الدم فلا يتولد منه
لحم متين واما عروضه في الوجه فلكثرة ما يرتفع اليه من الاجزاء
وقبول الوجه فيه الى المائية لاستيلاء البرد عليها ومفارقة
الاجزاء الحارة عنها واما في الاطراف فلبعدها عن الحار
الغريزي فلا يتحلل في الاطراف المائية المخالطة بالدم والاجزاء
المتوجهة اليها فتتراكم فيها ويستحيل مائية واما في الاجفان
لانفصالها بالسحاق والبخار اذا تصاعد الى القحف ونفذ فيه

قثاء وبزر خيار وبزر هندباء وبزر بقلة مستحلبة هذه
الجملة البزور على سكنجبين او نقوع من انبرباريس وحب الرمان
وتمر هندي واجاص وزهر نيلوفر وبزر هندباء مستحلباً
بماء بزر قثاء ويحل بسكر او شراب نيلوفر فانه يبرد
بلطف ويقوي ويفتح ويلين باعتدال وربما احتيج الى
التبريد بمثل الكافور شربا وطلاء وذلك عند شدة اشتعال
الحرارة واما وقت التزيد الى الانتهاء فيخلط بماء
الهندباء ماء الرازيانج او ماء الكرفس فانهما اقوى في
التلطيف والتفتيح والادرار والانضاج كلما قرب المنتهى
زيد ما فيه تفتيح للاعانة على النضج والادرار وانما يؤخر التفتيح
خوفا من التحجر واما في الانحطاط فماء الرازيانج قد نقع
فيه زرورد وانبرباريس او ماء الرازيانج بقرص انبرباريس
كبير مع شراب سكنجبين الاغذية ماء الشعير ودونه سويق
وسكر ثم عند الانحطاط الهندباء المطبوخ

٭ هي

بدهن اللوز محمصاً بالخل او مزورة حب الرمان او زيرباج
الادوية الموضعية فاما في الابتداء صندل وزرورد وماء
ورد وسويق وقليل خل ويزاد في التزيد افسنتين او مصطكي
ثم عند الانتهاء يترك الصندل لفرط تبريده ويقتصر على
الباقي ويكتفى في التقوية بماء الورد ماء الافسنتين ماء الزعفران
ثم عند الانحطاط يقتصر على افسنتين وزعفران وعود يعجن
بماء الورد قفل واذا اردت في الاسهال فلا شيء كالخيار
كالخيار شنبر بالمياه المذكورة مثل ماء الهندباء ماء الرازيانج
والكرفس ودهن اللوز يصلح غايلة الخيار شنبر او مطبوخ من
بنفسج وزهر البنفسج وتمر هندي وغاريقون وبزر قثاء وبزر
هندباء وافسنتين يسقى مع ترنجبين او شيرخشت وراوند
ولا يقرب الهليلج الا حين ورم به الكبد قال الشيخ وقوم
يستعملون الهليلج الاصفر وانا اكرهه لخوف احراج الرقيق
وتحجر الغليظ ولا يقرب اليه السقمونيا لانه عدو للكبد بخاصيته

الشرب والامعاء فيرلو الاعضاء المجاورة للاعضاء التي تخللها
تلك المادة كما في الزقي والطبلي فان البطن يعظم فيها لانفس
تلك الاعضاء وانواعه ثلثة لان المادة الموجبة اما ان يكون
ذات قوام اولا والثاني هو الطبلي والاول اما ان يكون شاملة
لجملة البدن اولا والاول هو اللحمي والثاني هو الزقي اردئها
الزقي وهو اخبار الشيخ ثم اللحمي لان الافة فيه تعم الكبد وجميع
الورق واللحم حتى يضعف فيه الهضوم كلها فيكون جميع هذه الاعضاء
مشغولا بمقاومة المؤذي ولان قصد الطبيعة فيه مصروف الى امور
متعددة فان البدن فيه مترهل والكبد ضعيفة والحرارة الغريزية
ضعيفة والمعدة مادته عاجزة عن الهضم ثم الطبلي لما ذكر من ان
مادته الطف وخروجها بالتحليل والتنقية اسهل ويحدث
الزقي عن كثرة المائية واحتباسها في الاكثر بين الترب
والصفاق فيحس خضخضة الماء عند الحركة والانتقال من جنب
الى جنب ويكون لجلده البطن صقالة كالجلد المبلول

المدد ويصير المائية الى هناك والصفاق لاحتباسها عن
من مخرجها الطبيعي بسبب اورام او سدد ويمنع المائية عن ينفذ
فيه فرجع الى غيرها على سبيل الرشح من مسام العضو الذي احتقن
فيه على صورتها او على سبيل التبخير الذي يوجبه الاحتقان فان
احتقان المائية يحدث حرارة مبخرة لها لان الاحتقان يمنع
فضول النسيم البارد اليها من خارج فاذا خرج البخار عن العضو الذي
تبخر منه يتكاثف واجتمع عاد الى المائية وح كابد
وان يسيل الى فضاء ويقبلها وهذا التكاثف قد يكون لبرد يعرض
له وقد يكون لكثرة البخار واجتماع بعض على البعض فيتصل
الاجزاء المائية ح بعضها الى بعض ويصير المجموع ماء وقد يكون التكاثف
لدفع البخار الى فضاء كيفية بعض او لكثرة تمديد
البعض او لتفرق اتصال يقع في المجرى او مجرى الذي
ينفذ الغذاء فيه الى الكبد وهو الماساريقا فيسيل الكيلوس الى

بر دتحت السحاق لبعده عن الحرارة الغريزيه وتكاثف فيه

واستحال ماءً ونزل الى الاجفان العلويه وليستحيل مائيه المائيه

واما حصوصها فلان السحاق لاستحصاف وبعده عن الحراره

بيكاثف فيه الاجزه ويستحيل ماءً وينزل الى الجفن الاعلى

فلصحفاته يمنع الاجزه عنه فيستحيل مائيه بخلاف باقي

اجزاء الوجه فانها لسخافتها قد تحلل عنها الاجزه ولكثيف

فيها فلا يتخذ فيها التهبج الا عند قوة المرض وربما

فشى التهبج في البدن كله اذا غلب الفساد في مزاج الكبد

وسرى منه الى جميع الاعضاء حتى صار لحمها كالعجين اذا غمز

بالاصابع بقي الموضع غايراً ويلزمه كثرة النفخ والقراقر

في البطن لضعف الهاضمة عن التصرف في مادة الغذاء فينفصل

عنها اجزاء غليظة يستحيل رياحاً لغلظها وقلة حرارتها وعدم

ترتب مجي الطبع وانقطاعه بحسب شدة ضعف الهضم

وقع لكون طبيعه استفراغ فضلاته بها اسهال

وقلته فان ضعف الهضم لازم لهذا المرض اما الكبدي فظ

اعلم كذا

واما المعدي

واما المعدي فلمشاركة الكبد واذا لم ينهضم الغذاء مطلقاً لم يجد به
هضم المعدي

الاعضاء وبقي محتباً الغذاء والامعاء ويثقل عليها وذلك موجب

لسرعة خروجه واذا انهضم بعض الانهضام طال توقفه في الامعاء حتى

يتوقى الكبد الضعيفة جذب صفوته ويوجب في اللثه بثوربعد
علامته

البخارات المتصعدة من المعده اليها وعلاجه التخفيف من علاج الاستسقاء
نوع الثقيلة

الاستسقاء مرض ذو مادة يخرج به اقسام سوء المزاج الساذج

وامراض التركيب وتفرق الاتصال التي لا يكون عن مادته

وهذه المادة يكون بارده ويكون غريبة لرغبه غريزيه للعضو

لان الغريزيه لا يكون سبباً للامراض الماديه يتخلل في فرج الاعضاء

ويتخلل الاعضاء فيربوها احترازاً به عن الحمى السوداويه والبلغميه

بمعنى مادتها في خلل الاعضاء ~~[illegible]~~ اما خارج الاعضاء

الظاهره ومساماتها جبراً او في الخلل الواقع بين مواضع

تدبير الغذاء والاخلاط مثل ما بين الترب والصفاق او ما بين

واذا كان السدد في الكبد سبباً للاستسقاء او للاستسقاء موجب السدد الثاني لسبب عليه وجب للاستسقاء

او امراض غريبة لما يوجب ضعفاً في هاضمة الكبد او سدد تمنع

نفوذ الغذاء الجيد المستحق فلا ينفذ فيها الا المائيه الرقيقه و

يحدث الاستسقاء كما يكون عند اكل الطين ونحوه من اللزوجات

ولو كانت السدد تامه مانعه من نفوذ المائيه ايضاً حدث عنها
كما لا ينفذ الغذاء

هزال شديد بسبب انقطاع الغذاء وقد يحدث الاستسقاء

الطبلي بفساد هضم الهضم الاول لان هذه الرياح لما كاثر

في البطن الاسفل فضعف الهضم الثالث والرابع لا توجب

تولد هذا المرض لان ما يتولد من الرياح اما يكون في العروق
مع انه ليس من الاستسقاء

والاعضاء وكذا الهضم الثاني في توليد هذا المرض لان الرياح

المتولدة عنه يكون في الكبد وينفذ منها في الاكثر الى العروق
عن الهضم الثاني

وذلك الفساد اما لضعف القوة الهاضمة او لغلظ

الماده وعصيانها مع القوة المتوسطة فيتولد عنها اجزاء

غليظة لا يتحلل بفعل تلك القوة فيحدث عنها الاستسقاء عند

مفارقة الاجزاء النارية عنها واستحالتها رياحاً وقد يكون

الاستسقاء

الاستسقاء الطبلي لقوة حرارة غريبة في المعده والكبد يحرق

الاغذيه في المعده والرطوبات في الكبد قبل استيفاء ~~[illegible]~~

هضمها بالحرارة الغريزيه ولا يكون استسقاء من غير ضعف

الكبد اما ان يكون خاصاً بها اي انه يكون اصليا فيها بان

يضعف هاضمتها او دافعة الكبد ويكثر الفضول فيها ويلزم
الكبد

ذلك ضعف هاضمتها او ماسكتها فلا يمسك الغذاء قدر ما يتم
الكبد

الهضم فيه او يكون بمشاركة المعده فان المعده اذا ضعف

لم ينهضم الغذاء جيداً فيصل خصارته الى الكبد نجة فيضعف

عن هضمه ايضاً واذا تكرر ذلك عليها امتلات من الفضول
الكبد

الفجه وضعفت قواها او بمشاركة الطحال لان الطحال اذا
ضعف الكبد

اعتل قل جذبه للسوداء والبدن ايضاً لا تجذبها اذ ليس من شانه
عليل لكن

جذب السوداء فيبقى في الكبد ويضعف بها بجوهرها او بمشاركة

المساريقا او بمشاركة الكلى اذا عرض لها حادث لم تجذب

المائيه من الكبد لسببه فيبقى فيها و يبردها ويخلط بالدم ايضاً

فضاء البطن لا المائية وحدها بل الكيلوسي مع المائية الآن
يكون المتفرق يسيرا بحيث ينفذ فيه الماء الرقيق الصافي
دون الاجزاء الغليظة الكيلوسية او المجرى الذي بين الكبد
لم تفرق اتصال المجرى الذي
والكلية او بين الكلية او لانتهاك المائية لما منعت عن المجرى
الطبيعي وهو المجرى الذي في محدب الكبد الى الكلية لورم
او سده عادت الى حيث كانت تخرج في حالة كون الانسان
جنينا وهو من السرة فان بين السرة ومقعر الكبد مجرى يصل
فيه الدم الى كبد الجنين في سرته ويندفع فيه البول ايضا
فيجدها الى السرة بنفسه فيحتبس عنه هاد تعقب المجرى فيندفعت
الى فضاء البطن وبسبب كثرة المائية اما ضعف القوة المميزة
والتمييز مشترك بين دافعة الكبد وجاذبة الكلية فاذا ضعفا
او ضعف احدهما لم يتميز المائية من الدم وساير الاخلاط فلم
يندفع في المجرى الطبيعي فيخالط الدم فلا يقبلها البدن
فرجع ويوجب الاستسقاء الزقي على ما قلنا من وجوه وقوع

الاستسقاء او كثرة

او كثرة شرب زايد على القوة على تميزها او ذوبان في الاعضاء
والاخلاط بسبب حرارة مفرطة وانما يوجب الاستسقا عنده ما من الاخلاط
يتفق مع الذوبان ورم المجرى المعتاد وانسداده فلا يندفع
ويحدث الاستسقاء اللحمي عن ضعف هاضمة العروق فيميل
ما فيها الى البلغمية والمائية وضعف هاضمة الاعضاء فلا يكون لشبه
ولصوقه بالاعضاء كاملا وقد يتبعه ضعف الهاضمة الكبد والمعدة
لما يصل صفوة الكيلوس الى الكبد نجية فلا يمكنها ان يحيلها الى الدم
الطبيعي فيكثر عنه ضعف هذه ~~الاعضاء~~ العضو الرطوبات البلغمية
والمائية في الدم فلا يلتصق ما يتولد من الدم من اللحم بالاعضاء لردائته
فيزلوا ويليق لمسها لكثرة الرطوبات واذا ضعف هاضمة الاعضاء
وهاضمة الكبد وما سكنها وقوي جذب الاعضاء وجب الاستسقاء
اللحمي واكثره او اكثر الاستسقاء اللحمي يكون مع برد الكبد لان
البرد يضعف الهضم لعدم الحرارة وربما كان هذا الاستسقاء
بقوة برد خارجي فضعف هضم الكبد بل برد الاعضاء او قبله برد الورق

متشابه منه يكون بالجمل في الغذاء

ويسري الى الاعضاء فيبردها ويتحلل مع الدم في وجها الفكاك العلاج
يجب عليهم مصابرة الجوع والعطش فان امكن تركته الخبز والا
فقليل من خشكار وهو كثير النخالة نضيج لانه سريع الانحدار من البطن
قليل الغذاء والنفخ عديم اللزوجة سريع الهضم وهجر الاغذية الغليظة
كالرؤس والهريسة والبهطة واللزجة حتى الكارع ويجتنب الامتلاء
البتة ويجتنب استعمال الماء حتى ان رؤيته ضارة لهم وانما
يستعمل بعد هضم الغذاء لانه يرقق الغذاء ويوجب سرعة الحرارة
في المجاري الضيقة ويستعمل عند ذلك المرض قليلا من الماء لعدم
الامكان المصابرة على العطش ويلزمون الرياضات المحللة
وركوب البحر السفن لانه يقلع الاستسقاء لما يختلف على
النفس من فرح تارة وخوف تارة فيتحرك الحار مرة الى داخل
ومرة الى الخارج تبعا للروح فيتهيأ للاندفاع فيندفع والتعرق
بالجلوس في الشمس الحارة لترقيق المادة بل في تنور مسخن
مخرجا راسه ليستنشق الهواء البارد فلا يسخن قلبه ورئته
ولا يحترق روحه ولا يعظم عطشه ويجري من بدنه عرق

كثيرة والسكنى بقرب البحر المالح والتمرغ في الرمل المالح
والاندفان في الرمل وهو اقوى من التمرغ لان المؤثر فيه
ملاق بجميع اعضاء البدن والحجر الى الحجاز الى العراق مثلا
فان هواء الحجاز حار جدا وليستعين باصلاح اكبادهم واعانتها
على هضم الغذاء بالادوية المقوية للكبد والاحشاء وادرار بولهم
لان ضعف الكبد والاحشاء توجب كثرة الفضول وكثرتها
مع ضعف الكبد توجب السدد واشتمالها فلذلك يجب ان
في علاجهم المفتحات والمدرات وتعديل مجمع الطبع
فيهم واحتباسه خير من افراطه لان الافراط يضعف الهضم
والحار الغريزي الاشربة ماء الهندباء بالسكنجبين بزوري
وقرص الانبرباريس الكبر ان كان هناك حرارة والا
خلط بها ماء الرازيانج او ماء الكرفس لزيادة التفتيح و
الادرار وشراب الدينارى وشراب الاصول بالسكنجبين
البزوري لزيادة التفتيح والادرار وشراب وقرص الانبرباريس
وقرص الورد او عصارة الغافث او الترياق الفاروق

يستعمل منه كل يوم قدر حمصة مطبوخ الغوتنج واقتصر على
اكل خفيفة وحية فيتبرأ في احد وعشرين يوما ولبن اللقاح
الاعرابية البدوية فان الاعرابي انما يقال على سكان البادية
وهذا هو الفرق بين الاعرابي والعربي الواعية للشيخ والقصد
وخصوصا اذا استعمل عوض الغذاء والماء وله نفع جدا وذلك
لان في لبن اللقاح ملوحة وحرارة وفي مائيته حدة وجلاء و
لذلك يسهل الماء ويفتح سدد الكبد قال الشيخ ولا تلتفت
الى ما يقال من ان طبيعة اللبن مضاد للاستسقاء بل انه
دواء نافع وقد وقع من المستسقين جماعة في بلاد العرب
فاضطروا الى شرب لبن اللقاح فبرأ وحديث العرنيين
مشهور وكذلك ابوال الابل وانما الاعرابية فان كان احد
واجلى من اللبن وقد عرض لامرأته استسقاء مع حرارة قال
الشيخ رأيتها وقد نهكها وعظم بطنها فاكلت من الرمان ان يجي

من ذكره فبرأت من الاستسقاء قال الشيخ وبرئت بنفسها وشواها
وامراض المازريون شكوزه لهم سهلا لهم سيلانه رواية بسكنجبين
من نصف درهم ملح هندي ربع درهم مسهلا للسوداء غاريقون
افتيمون هليلج اسود اسطوخودوس مكان نصف درهم شقاقل وجبه
ان يختلط بهذه الادوية كلها مقل ازرق وكثيرا ربع درهم ينبع
السبح ويفوك لذلك بدهن اللوز انه نافع في جميع الاستسقاء و
اذا احتجت الى اخراج اخلاط كثيرة فاخرجها مرات لئلا
يضعف القوة لرقة معدتهم واكبادهم ومدراتهم قوة وبزر
كرفس وانيسون ورازيانج وبزر هندبا وبزر رشتا وبزر بطيخ وقرص
المازريون غاية في النفع يستعمل منه او بعضها بحسب المزاج بما
تراه من المياه والاشربة المذكورة الاغذية كل جيد الجوهر
لطيف قليل الفضول كالفروج والدراج والنواهض من
الحمام زيرباجا او سكباجا او بالزبيب والرمان الحامض
لانه يقوي الكبد والمعدة لقبضه والنعنع لانه يقوي المعدة
او مطبخا مبزرا بالابازير الحارة كالدارصيني والفلفل والمصطكي

والزنجبيل والزعفران والكزبرة اليابسة الادوية الموضعية

ضمادبر المورد واحشاء البقر وبورق وخل وربما زيد فيه كبريت
نفلرنضله كره بنه

لزيادة زيادة التجفيف يستعمل صاحب اللحمي على جميع بدنه وصاحب

الزقي على بطنه والطبلي على اطرافه ان كان فيها ورم

واضعف من الاستسقا دوائه ملح وخل وسنبل ويكمد بطنه

بالنخاله والجاورس والملح مسخنة وينفع جميعهم الاغتسال

بالحمامات والكبريتية والحمام المعرق اليابس والحميات
كه حشمه بورى ئه كه حشره ئه

افضل فعذب الماء والحمام الرطب مضار لهم جدا للترطيب

امراض الامعاء الاسهال يكون اما من المتناولات شديدا

من الاعضاء والكائن من المتناولات اما الادوية المسهلة

اخلف قواها في المعده والامعاء وحدث الذرب واما
بي جاشني مركبه ادويه قوه بحو لا دخوش

الاسهال الحادث من الادوية المسهلة من غير اختلاف قوتها

فهو خارج عما نحن فيه لان كلامنا في الاسهال المرضي اوكثرة
او المتناولات

اغذية او حبث كمية فلا يجذبها الكبد او الغذاء لزج مزلق

يخرج قبل وقته كالاجاص او الغذاء يشبع الطعم فيكرهه

الطبيعة ويمنع من هضمه ويدفعه غير منهضمه او الاكل بغير

شهوة ما اوجب نفرة من الطبيعة فيدفعه او لاغذية نفاخة

تولد رياحا يمنع اشتمال المعده على الغذاء لتمددها لعاله

الاطراف فيسوء الهضم لان القوه الهاضمه انما هي في جرم المعدة

وتاثيرها انما يتم بمماسة الاجزاء الغذاء ويدفع الغذاء بدفع

الطبيعة له لثقله وتمديده او بشغله وهبوطه لثقله وليعرف

ذالك ان الاسهال الكائن من المتناولات كله بتقدم اسبابه

ويعرف الاسهال الامتلائي من المتناولات بان يوجد عقبه

خفة لزوال الثقل ويعرف الريحي بان يكثر معه القراقر
الاسهال الريحي

والكائن من الاعضاء اما من عضو معين او غير معين
الاسهال الاعضائي التي يكون غير من المعاولات

والكائن من عضو معين اما من الدماغ ما ينزل من الدماغ الى

المعده ما يفسد الغذاء او ينزل الى الامعاء ويخرج معه مع الغذاء

وفتح وقشور دماق بجعان بالقي واكثر ما يضعف

المعده من سوء مزاج هو البارد الرطب المفهوم من لفظ

الضعف واما من الكبد والماساريقا ويفرق بينهما
الكبد والماساريقا

وبين المعدي بان فيهما يكون المعده قد استوفت فعلها

في الهضم وعمت كيلوس الغذاء المندفع بالاسهال

ولا اثر في المعده ولا ثقل والطبيب المجرب لا يشتبه

عليه لون المعدي بالكبدي ولون المعدي يكون رصاصيا

وهو بياض لبني بالقوي مع خضرة يسيره ولون الكبدي

يميل الى صفره وبياض يضرب الى خضرة وكمودة لان

عند ضعف الكبد يقل تولد الدم الطبيعي لم يتميز الاخلاط

والمائية عن ذالك الدم القليل ويجري الجميع مختلطا الى

الاعضاء فيظهر من ذالك لون مركب من البياض

والصفره والسواد ليس له اسم خاص والمعدي يكون كثيرا

في المقدار غير متصل واكثر المعدي يكون نهارا واكثر

واكثر الكبدي يكون ليلا والفرق بين الكبدي و

والماساريقي ان الكبدي يتغير معه اللون والبول

اذ عند فساد حال الكبد لا بد من ظهور علامته في اللون و

البول بخلاف الماساريقا اذ ليس للماساريقا اثر

قوي في هضم الكيلوس فلا يتغير اللون والبول عند ضعفه

والفرق بين الكبدي والماساريقائي وبين المعوي ان
اسهالي

الخلط المندفع عن الكبد يكون كثيرا في المقدار قليل

المرات بخلاف المعوي ويكون غير مختلط بالبراز بل

بعد البراز هذا الفرق لا يصح كليا لان المندفع من الكبد اذا

لم يكن حدة له بحيث يحوج الى سرعة الدفع يبقى في

الامعاء زمانا طويلا فيختلط بالبراز اختلاطا شديدا

واما اذا كان حارا يحوج الى سرعة الدفع فانه

يكون متميزا عن البراز من غير مغص لسلامة الامعاء

بالاسهال فيكون بسقوط النوائب بان يكون في اوايل
النهار كثيراً ويقل بعد ذالك قليلاً قليلاً الى ان ينقطع
في الليل وبان يكون عقيب النوم كثيراً ويقل بعد ذالك
ويكون الاسهال الدماغي مع علامات النوازل مع ما ذكر
من سقوط النوائب واما في المعده فيختلف الحال باختلاف
جودة التدبير ورداءته ثم ان كان ذالك الاسهال المعدي
لضعف الهاضمه او لبطلانها كان مع ثقل يتقدم الاسهال
ويخرج بقليل الهضم عند الضعف او عادمه عند البطلان
الهضم او لتشويش فعلها من فعل هاضمة المعده بسبب
الحرارة فيفسد الغذاء وتدفعه فاسداً او لضعف الماسكه
فلا يقوى على امثال الغذاء وحفظه فيثقل على المعده
فيندفع سريعاً قبل الهضم ويخرج وفيه هضم ما على قدر
زمان المكث وذالك من اندفاع قبل الهضم لسلاسته

مع قصر مدة التثقل لقصر مدة لبثه او لضعف الدافعه
فيخرج قليلاً قليلاً متواتراً لا دفعة لان الدافعة الضعيفه
لا تقوى على دفعه دفعة ويلزم من ذالك ان يكون بعضه
اكثر انهضاما من بعض لان الاجزاء التي يتاخر خروجها
يزداد هضمها بالسلامة الهاضمه او لكثرة رطوبات فيها
من المعده مزلقة فيخرج الغذاء بازلاقها قبل وقته ويخرج
معه رطوبات مزلقه وقد يكون تلك الرطوبات التي
تنصب اليها لزجة فتكرهها المعده وتدفعها مع ما فيها من الغذاء
وقد يكون تلك الرطوبات مالحة بورقية بانصباب القوه
المسهلة [illegible] ويصير سبباً للاسهال مع ما يكرهها
المعده وتدفعها او يوق [illegible] تلك الرطوبات فيطلع
الفم وقد يزلق الغذاء القروح في المعده لانه اذا ورد
عليها لزج مواضع القروح واذا هاضه فتدفعه الدافعه ويكون
عليها وجع يزول بنزول الغذاء عن المعده وبثور في الفم

من البيج وغيره وسبب الاسهال الكبدي اما ان الدافعه

ان يبطل او يضعف او بتشويش الدافعه فيخرج بالاسهال

كيلوساً عند البطلان او ازيد هضماً من الكيلوس بقليل

عند النقصان او فاسداً عند التشويش ومع الاحوال المتقدمة

لا يصلح للنفوذ في الاعضاء فيميل بطبعه الى الامعاء

او يدفع الدافعه مع عدم النضج في البول او الدفع لضعف

الماسكه او ان يضعف فلا يمسك الكيلوس للهضم وقد

ازداد هضماً من الكيلوس بقدر المكث ولم يبطل بقاء
طول مكثه

الغذاء في الكبد لان اسهال الكبدي عن المميزه فلا يتميز

بين الدم والمائيه تميزاً تاماً فلا يصلح ذلك الدم

للتغذيه الاعضاء فلم تجذبه القوه فيبقى محتبساً في

الكبد فيدفعه الدافعه الى الامعاء كما يدفع من المعده الكيلوس

الفاسده بالقي فيخرج غسالياً اذا وصل الى الامعاء

او الاسهال الكبدي من الجاذبه لضعفها وتحرج الطبيعه

الى دفعه

الى دفعه فيكون الخارج كثيراً كيلوسياً ويعرف الامزجه

المضعفه بعلاماتها المذكوره او الاسهال الكبدي لورم او

سدد في مقعر الكبد فلا ينفذ الكيلوس المجذوب اليها منها

فرجع بعضه الى الامعاء ويشاركه في ذلك الاسهال الورم

من الماساريقا فرجع بعضه الى الامعاء

والسدد الماساريقا لان الماساريقا ايضاً يمنع نفوذ
من الماساريقي في الاسهال الورمي والسددي

المجذوب الى الماساريقا او عنه لكن يفرق حينئذ بين الكبد
من المعده الى الماساريقا   ومن الماساريقا الى الكبد

والماساريقي بعلامات مرض الكبد في الكبدي وعدمها في الماساريقي
المرض

وبان الثقل في الكبدي اكثر من الماساريقي وبان الثقل في الكبدي

اميل الى الجنب لمكان الكبد وفي الماساريقي الى المطن
الى الميل

وربما لم يظهر في الماساريقي ثقل اذا كانت السدد والورم

عند اطرافها من جهة الامعاء لانه لا يصل اليها ما ينقلها
الكبد

من الكيلوس او لانفتاح فوهه عرق الكبد او انشقاقه طولاً

او قطعه عرضاً او قطع في جرم الكبد عن ضربه او سقطه فيخرج منها

دم عبيط ويعرف بتقدم ذلك من ضربة او سقطة او بخلط

حاد اكال ياكل في الكبد فيخرج الدم الحاد مع التهاب

وحرقة في ناحية الكبد وقوة عطش لشدة حرارة الكبد او

يكون الاسهال الكبدي لمادة فاسدة تحوجها الى الدفع

ويعرف ذلك الاسهال [الكبد] الكائن لمادة فاسدة ويعرف

نوع تلك المادة ايضا بما يخرج مع الاسهال من صديد

او قيح او صفراء مرية او خلط محترق وربما ادت الفساد

الى ان تاكل الكبد وخروج قطع من جرمها اللحمية لا يذوب

بالنار ولا يتحلل في الماء وقد شاهدنا كثيرا ممن انقطع

من كبده قطع كبار ذوات عروق صغار وخرجت مع البراز

وبرئ وعاش واختلف في كيفية خروج هذه القطع

من الامعاء فقال بعض الفضلاء لان جرم الكبد يذوب

ويترشح الى داخل الامعاء ثم ينعقد ويصير لحما كما كان

وهذا بعيد جدا وان سلمنا ذلك في لحم الكبد فكيف نسلم

بالخروج

بعروقه [والكبد] وقال المصنف ان الامعاء مؤلفة من الياف

عصبية يعرض لها اذا حصل في الطبق من خارج الامعاء

قطعة من الامعاء مطعمة من جرم الكبد ان يبعد الطبيعة

بين تلك الالياف حتى يتسع ما بين الالياف فيدخل

[الكبد: بين الالياف]

تلك القطع الكبدية الى باطن الامعاء ثم تعود تلك الالياف

يجتمع بعضها الى بعض كما كانت الياف بصورة الاول مع لا

يحصل من ذلك خرق في الامعاء وهذا ايضا بعيد واما

من الامعاء فما كان مع السحج والسحج يقال حقيقة

[الاسهال الكائن من عضو بعين ثم اما من الامعاء]

عند الاطباء على تفرق اتصال منبسط في سطح عضو يزول

معه شيء من ظاهر ذلك السطح عن موضعه ومجازا على ما

[تحتي]

كان من هذا التفرق في السطح الباطن من الامعاء ثم اشتهر

هذا المجاز عندهم حتى اذا اطلق لفظ السحج بادر هذا المعنى

الى فهمهم فيه غلط جارد والجرد هو ازالة الشيء من

ظاهر الجسم بلا ناة جسم اخر هو الفاعل لذلك وهو اما

الى الخلو

صفراء او الدم الحار او البلغم المالح او السوداء او الصديد
او المده والصفراء يقرح الامعاء فى اسبوعين وربما
بلغت القرحه الى ان تثقب الامعاء ويخرج بالثفل من
ذالك الثقب الى فضاء البطن فربما بلغ ذالك الخروج الى
ان يجتمع الثفل فى البطن حتى كانه مستسقى ثم يموت
وفى الاكثر يتقدم ذالك اى اجتماع الثفل فى البطن الموت
اى يتقدم الموت من اجتماع الثفل كانه مستسقى
قال الشيخ فى اكثر الامر اذا بلغ القرحه ان يخرج من جوهر
المعاء شيأ لم يجر ادى الى العفونه والى اسقاط القوه
بمشاركة المعده والى الموت فكيف اذا ثقب وخصوصاً
فى الامعاء العليا واسلم القرحه ماكان فى الامعاء
الغلاظ لانها اسرع برؤ واسهل التحاما واردئها ما
كان فى الصائم لكثرة عروقه وسعتها فيخرج منها دم
كثير ولعسر التحامها ولقربه من الكبد فانه اقرب الامعاء
منها فيكون اسرع قتلاً لما يتضرر الكبد بمجاورته

ولكثرة انصباب المره الصفراء اليه وماكان من
القرحه فى باقى الامعاء وهى بين بين والسوداء
يقرح الامعاء فى اربعين يوما اذا لم يكن شديد الحموضة
والغليان فان مايكون كذالك اشد لذعها وجرداً للامعاء
من الصفراء فلذالك يقرح فى اقل من اسبوعين وهو
قال لان اسهال السوداوى الواقع فى ابتداء الامراض
وفى انتهائها عند عروض الضعف والذبال قتال فكيف
اذا كان معه سحج للقروح والاسهال السوداوى الذى
يغلى على الارض قال اذا وقع ابتداءً حتى فى حال
الصحة وحال القوه والغليان على الارض يدل
على فرط احتراق واما اذا كان هذا الاسهال لدفع
الطبيعه وذالك بعد النضج وفى منتهى المرض او
للدواء المسهل السوداء لم يكن ردياً والبلغم المالح
يقرح الامعاء فى شهر وتخصيص كل خلط بمدة معينة

في التفريج انما علم بالاستقراء والتجربة او ثقل يابس
يخرج الامعاء بحبوبته بواسطة اكل شيء يابس وعند
مروره هذا الثقل اليابس على الامعاء يخرج بطون الامعاء
في وقت الخروج ويعرف ان السحج في اي الامعاء
بموضع الوجع فان كان فوق السرة انه في الامعاء الدقاق
وان كان في تحتها عرف انه في الغلاظ وقوة
الوجع فان وجع الدقاق اشد من وجع الغلاظ ووجع
الغلاظ اهون اذا كان السحج متساويين
ويعرف ايضا ان السحج في اي الامعاء من القشرة
الخارجة مع البراز ان كانت رقيقة فهو في الاكثر
من الدقاق وان كانت غليظة فهو من الغلاظ و
الجرادة وهي القشور التي تنفصل من جرم الامعاء والخراطة
وهي التي من الرطوبات التي تنفصل من جرم الامعاء الحادة
الانفعال وقاربت جدا ان يعرض من جرم الامعاء وترك
نفس الامعاء

يكون قطعا على القروح اذا طال الزمان على السحج وان
كانت القروح منتنة الرائحة دلت على ما كل لان القروح
لا يكون مما كله حتى تعفنت لان العفونة تفسد العضو وقد
يكون السحج عقيب الادوية المسهلة وهو شكر في
الاكثر في السبع وما دونه وقد يكون السحج عقيب الامراض
الحادة وهو رديء قليل الافلاح لانه انما يكون بعد الافلاط
وحدتها وضعف الحرارة الغريزية والقوة الماسكة وقد يكون
الاسهال المعوي بلا سحج فيكون اما من ضعف القوة الماسكة
كما يوجد ضعف هاضمة المعدة ويكون من رطوبة مزلقة حصلت
في تجويفها يزلق الثقل ويمنعه من طول الوقوف بموضعها
واما في البدن كل البدن لفضلات اجتمعت بسبب
ترك الرياضة مدة مديدة فيعرض له ترهل وحالة شبيهة
بسوء القنية وعند اندفاع تلك الفضلات بالاسهال يزول
الترهل وينقى البدن او بسبب خارجي حابس للتحلل

لتكثيف الجلد وتسديده المسام فيجتمع عند ذلك
فضلات كثيرة في البدن فتدفعها القوى ووقع مواد
الامتلاء او على ان البرد يعين على الاسهال بانعصار
المواد او بسبب حبس سيلان دم بواسير معتاد او
بسبب قطع عضو كثيراً او بسبب قطع رعاف معتاد او
لسدد في اطراف العروق الاتية بالغذاء الى الاعضاء بان
دفع الطبيعة مثلاً كفضل غليظ الى اطراف العروق ليخرج
بالعرق ونحوه فلا ينفذ فيها لغلظها وتحدث السدد فيها
فلا ينفذ الواصل اليها من الكبد الى الاعضاء لوجود المانع
فينبغي ان تحفظ عادة لا ان تراجع رجوع بالاسهال
فيندفع الطبيعة اسهالاً او دفع مواد الامتلاء بحسب الاوعية
او بحبسها وحسب القوة ايضاً وذلك اذا حدثت لها
كيفية فاسدة ومن الاسهال البدني ما هو على سبيل البحران
فيكون معه علامات الامتلاء وقوة القوة مع نضج المادة

ويحصل عقيبه خفة وكذلك التي يكون في البدن
ففي قطع هذا الاسهال خطر فينبغي ان لا يحبس سيلانها
الا ان يخاف سقوط القوة ومن البدني ما هو لذوبان
الاعضاء فيكون مع التهاب بسبب حرارة مفرطة وحمى دقية
لفرط الحرارة الذوباني ونتن رائحة ما يبرز او اختلاف
الوانه وعدم علامات افة في عضو توجب اسهالاً كالمعدة
مثلاً واذا كان الذوبان للحم الشحمي كان صديداً غليظاً
بالنسبة الى ذوبان الاخلاط مع دسومته يصير
قوام الشحم الذائب متشابه القوام الاان وكذلك
ذوبان الاحمر من اللحم فانه في الابتداء يكون اكثره رقيق القوام
ثم بعد ذلك يغلظ الجميع ويتشبه قوامه الا انه لا يكون مع
دسومة شحمية لانه لا يكون مع دسومته اصلاً فان اللحم لا يخلو
من دسومة قليلة واذا كان لذوبان خلط حاد كان صديدياً
مائياً اي رقيق القوام لرقة قوام الاخلاط بالنسبة ومن البدني

ماهو للاخلاط مانسده مجتمعة في الورق والاعضاء يكرهها
الطبيعة تلف ولم يندفعها وربما كان في خروجه اي خروج
المندفع الوان كثيرة بحسب اختلاف تلك الاخلاط ورائحة
لما ينبغي به البدن واما الاسهال الكائن من عضو عن معاني
فقد يكون مدياً لانفجار دبيلة من اي عضو كان حتى من
الصدر ثانية اذا ورم الصدر واجتمع الورم وتقيح وانفجر
اجتمعت المدة في فضاء الصدر ويؤل امرها الى احد امور
اربعة احدها ان تقذف الرو باكلها ويوقع في السده وثانيها
ان يندفع بالنفث المتدارك وثالثها ان يندفع الى
ويعالج
الامعاء ويخرج بالاسهال او يندفع الى المثانة ويخرج بالادرار
ورابعها ان يختنق صاحبها بالكثرة ويقتل ولا يلزم ان
يكون القرحة الحاصلة وقت خروج المدة اذ قد يكون حدوث
القرحة عن دبيلة انفجرت ثم التحمت قبل اندفاع المدة
ولكنه مده سابق بر قرار بهم
الى الامعاء او غيرها ويدل عليه تقدم الورم في ذلك العضو

العلاج الاسهال مطلقا اما بالمقبضات اذا كانت المجاري
ضعيفة لم يقو على امساك الرطوبات لان المقبضات يقوي
ويقبض المجاري او ~~يمنع بالمفيد~~ او يمنع بالمغريات
اذا كانت المجاري شديدة السعة منفتحة الفوهات
لا يصلح لحبس المواد لان المغريات يسد فوهات المجاري
ويمنع بالمخثرات ومغلظات المواد اذا كانت المواد رقيقة
تسيل من لطفها وقد يحتاج اذا كانت المواد حادة لذاعة
فيه دفعها عنه لغبة الى المخدرات وقد يمنع الاسهال بعكس المادة
وامالتها الى خلاف الجهة الامعاء وذلك اما مع استفراغها
بالمدرات اذا لم يكن المادة غليظة جدا فيتعذر دفعها في
مجاري البول او بالقيء اذا لم يكن عسرة الصعود
او بالتعريق اذا كانت رقيقة يمكن ان تخرج من المسامات
الظاهرة او بدون استفراغها مثل تعليق المحاجم على
الاعضاء العالية وما كان من الاسهال بسبب
المتناولات يمنع سببه ويعالج اثره الباقي بما قلناه

في علاج التخمة وف والهضم وما كان من الاعضاء
فما كان عن سوء مزاج علل بطبه وما كان عن انفتاح
فوهة عرق من الكبد او انشقاقه او قطع اجزائه او
قروح في الاعضاء او في الاغذية كما في التخمة او سدد
كبدية او ماساريقية او بدنية او نزلة او ضعف قوة
كالهاضمة والماسكة بدئ بالعلاج لان دفع المسبب انما يكون
بدفع السبب واياك والمقبضات اي حذر نفسك
من المقبضات القوية حيث الاسهال سددي او
ورمي لانها تضيق المجاري وتكثف العضو والمادة
فيزيد في السدد او ان يضع على الكبد ادوية شديدة التبريد
عطف على اياك والمقبضات اي حذر نفسك
مع سددها فانها تغلظ المادة وتطفئ الحرارة الغريزية
وربما يستولي العفونة فيكون ذلك سببا لتعفن المادة ولا
شيء ح كشراب السفرجل الحلو فانه مع تقطيعه مفتح وكذلك
ماء الهندباء المنقوع فيه حب الرمان وزرورد وابرباريس
من ماء الهندباء مفتح والباقي قابض وسفوف

المقليانا

ونقليانا ... ترشيه

المقليانا نافع للسددي وربما احتيج الى خلط ماء الهندباء
بماء الكرفس او ماء الرازيانج لزيادة التفتيح اذا لم يخف
من حرارته والادوية الحابسة للاسهال مثل العفص والاقاقيا
والورد والجلنار والصمغ العربي المحمص والطين الارمني
والطراثيث والطباشير خاصة المقلو وحب الاس والعذبة
وهي ثمرة الطرفا والكافور وحب الرمان الحامض وعصارة
لحية التيس وبزر قطونا وبزر ريحان وبزر ورد وبزر
لسان الحمل كه لنك خيار تخم مشهور است مقلوة ومقلوة قيد
لجميع البزور وكذلك الكمون المقلو والانيسون المقلو
والفواكه القابضة كالتفاح والزعرور والكمثرى والسفرجل
والبسر والبلح وحماض الاترج وربوبها واشربتها وقد
تستعمل هذه الادوية مشروبة وقد تستعمل مع الاغذية
وقد تستعمل نقلا وقد تستعمل حقنة واذا كان
مع الاسهال سحج فلا ايثار على المغريات لانها تلزق
على سطح الامعاء وتصير كالستارة عليه فيكنه عن ملاقاة

[illegible]

مع لذع

ما يرد عليه من المواد الى ان ينضج كالبزور المقلية والطين الارمني
ومن المركبات قرص الطباشير الكافوري والحامض وسفوف
الطين ينفع السحج والمغص اللازم له لما فيه من المغريات
وسفوف حب الرمان يقوي المعدة والامعاء لما فيه
من القوابض والاسهال الزلقي ادوية ينبغي ان
يكون شديد القبض وسفوفات واحده ورب الاس
ورب السفرجل فيما كان له ورعا زر عليه ساق او سفوف
حب الرمان او سفوف من مغص وساق هو قشور رمان
يكون نصف درهم يسحق ويعجن ببياض البيض ويجعل
في رمانة حامضة ويترك على الجمر حتى يشوى ثم يسحق
ويستعمل او رب الاس الماخوذ من الحب النضج ينفع
بحبه شده باسه وقد يستعمل من هذه الادوية عجة
بان يذر على البيض ويتخذ عجة وماء ورق الاس وماء
بالبزه ... له بالفارسي كوكو نامند
السفرجل اذا اغلى في دهن الورد حتى يبقى الدهن

وحده

وحده ويبل به خرقة كتان ويوضع على المعدة والامعاء
نفعت وقد تزاد فيه قليل سنبل لتقوية الغريزية والاعانة
على تجفيف الرطوبات واقاقيا ليشتد اجتماع اجزاء المعدة
والامعاء على الغذاء بالقبض وربما احتيج الى استفراغ الرطوبات
المزلقة ان كانت كثيرة لم يمكن ازالتها بالتجفيف
والتنشيف بالقوابض المسخنة واجود ما يستفرغ به
الهليلج لاعقابه القبض في المعدة والاحشاء وليحترز
في السحج من كثرة الحوامض وخصوصا القوية الحمض
كالسماق تدبير جيد مشترك للكبدي والبدني و
المعوي من حرارة او خلط حاد مع العطش بزر بقلة محمص
مستحلب على شراب صندل او شراب تفاح او هما
معا او شراب رمان او شراب ريباس وقد تزاد بزر
قطونا محمصة لما فيه من التغرية مع القبض المستفاد من القلي
بدهن ورد عنده حوف صروف المغص وايضا حب الرمان

عشرة دراهم خشب صندل وزر ورد وابزباريس
وحب اس بكل اربعة دراهم ينقع في ماء حار او في
ماء لسان الحمل او ماء هندباء ثم يصفى ويستعمل بماء
بزر بقلة محمص ويحل بشراب التفاح وقد تزاد
قليل طباشير وقد يقوى بشعيرة كافور او قرص كافور
يعطى الوقح قبل شربه اي شرب المركب المذكور بقليل
شراب التفاح وبرد الكبد والامعاء بماء ورد ينقع
فيه خشب صندل وزر ورد او ماء السفرجل والاس
ويوضع عليها بخرقة كتان وقد يغني ذالك بالوبق
ويستعمل فاترا وقد تزاد في هذا الضماد قليل سنبل
او قليل زعفران لتقوية الحرارة الغريزية وبتجفيف
الرطوبات بلزم هذا التدبير خمسة ايام او ستة ايام
والغذاء فيما بين تلك الايام سويق بشراب تفاح
او شراب صندل لان السويق مكرر القلى جرمه صلب
غليظ لا يسيل من الامعاء بسرعة ويقوي البدن

او ماء الشعير

او ماء الشعير محمص بشراب تفاح او مزورة جلالربيان
مدقوق او سماق او جرم شعير مقشر محمص بشراب تفاح
مطبوخ بخشخاش محمص ان كانت القوة ضعيفة فاذا
اعتدل المزاج قليلا او صلحت بكيفية الخلط المندفع
استعملت القوابض القوية كشراب الاس وشراب
السفرجل لان استعمال القوابض القوية قبل ذالك
ربما حبس المواد الحادة وحدث منه السحج وما كان
من الاسهال عن برد فشراب الاس او ربه و
جوارش السفرجل القابضة وربما زيد فيه سفوف
المقليا او قرص العود جيدة وسفوف حب ساق وعدبه
والكمون والانيسون محمصين والاقاقيا او سك وحب الاس
وزر ورد وكندر محمص يدق ويستعمل منه بكرة كل
يوم ثلثة دراهم برب الاس او رب سفرجل والاغذية
للمسهولين ما ذكرناه للاسهال الحار واما الاسهال البارد
فالفراريج مطبخة ومشوية مزورا بزر ورد وكزبرة يابسة

وحب الآس [illegible]

[illegible]

او بالسماق او الكمون المحمص او مشوية مغموسة في ماء
الحصرم وجميع الاسراق لا يناسب المسهولين وانما يستعمل
عند الخوف العطش لان الاغذية اليابسة تعطش وكذالك
لا يناسب شرب الماء بل يجب ان يحتال في تسكين عطشهم
والنواهض من الحمام بالابازير القابضة جيدة للاسهال
وكذالك الدراج والجبن العتيق الذي ذهبت عنه مائيته
اللبن المغلول عنه الملح لان غير المغلول يسهل بعطش و
اسهاله اذا شوى واخذ منه بعد سحقه ناعما مثقال
الى درهمين في بعض الربوب او الاشربة او العصارات
القابضة المذكورة قطع الاسهال ونفع جدا لما فيه من
الجبنية والدسومة المغرية حتى ان الجبن العتيق اقوى
من الاملح في حبس الاسهال ولا يفرط مضرتها لانها قوية
الحدة والتحليل مقطعة ملطفة وينفع السحج واكثر مضرته
العطش فليتدارك بالطباشير المقلو فانه مع ما يقبض
يسكن العطش وطيب بزرها رجله محمصا او يستعمل
الجبن

الجبن معصارة ورق الرجلة او يطبخ فيها حتى من
لحمه ثم يجفف ويستعمل فلا يعطش فان اخراج الملح
منه كما يكون بالغسل يكون بالطبخ ايضا واللبن الحامض
اذا طبخ حتى يزول مائيته الحارة الجالية المسهلة وافضل
من ذالك الطبخ ان يطفى فيه الحديد المحمى او الحصى المحمى
ويكرر ذالك الى ان يذهب مائيته وانما كان افضل
من الطبخ لان اللبن لمائيته خف بهذا وفي الحديد قوة قابضة
بها يقوي الاحشاء ويشدها ولذا جعله الشيخ من اجود
من الحصى وبعد ذالك استعمال هذا اللبن اصلح كيفية الخلط
الحاد اللذاع ببرده وقطع الاسهال بجبنيته حتى في يوم او
يومين ويجب ان لا يستعمل هذا اللبن مع الحمى لانه سريع
الاستحالة متعفن بالحرارة الغريبة التي في بدن المحموم ويزيد
في الحمى واذا غذيت المسهول فلم يزد القوة بالغذاء
فوه فلا يعالجه لان ذالك يدل على ان قواه قد سقطت
فلا يتصرف في الغذاء ولا يقبل الاعضاء وذالك

سبب عصبي ماله موت

لامحالة تعقب الموت السحج وقروح الامعاء

قد ذكر ان السحج عند الاطباء هو تفرق اتصال يحدث في

السطح الباطن من الامعاء بسبب حاد وجد الحار لا بذاته

الامعاء يحرك قواها الدافعة الى الدفع والقرحة تفرق

اتصال يقيح وهي ايضاً يحرك للدافعة ولذلك اكثر

ما يكون مع اسهال قد اشرنا الى اسبابه وعلاماته وكثير

قليل من معالجته في باب الاسهال ومن الادوية الجيدة

اللبن المطفى فيه الحديد حتى يذهب مائيته لما ذكر وقد

يزاد فيه صمغ عربي ونشا وطباشير مقلوة وقشور خشخاش

اذا سحقت و لعقت بشراب الجبار او شراب تفاح

او آس نفع جداً حقنة جيدة شعير محمصا ارز مقلو

بزره محمصة حب لسان الحمل قشور الخشخاش جلنار زر

ورد خطمي حب الآس وورقه يطبخ ويصفى ويقوى بعفار

فيقوى محلول ~~قشور الخشخاش جلنار زر ورد خطمي حب الآس~~

في دهن ورد او شحم كلي الماعز قال الشيخ ان الشحم

الماعز فضيلة على كل ما يجعل في الحقن من المغريات ثلثة

والدواء ... كعك ... بزر ورد

برد

وقد اشرنا الى اسبابه ... فسببه خلط حار او اما الصفراء ... او الدم الحار او البلغم المالح والسوداء او الصديد والمدة ... وعلاماتها ... السحج في ابتداء الامعاء يوجع ... الوجع فان كان فوق السرة ... وعلامة انه في الامعاء الدقاق ... واذا كان تحتها ... الامعاء الغلاظ والوجع ... الدقاق اشد ووجع الغلاظ اهون ... السحج في امعاء من ... الغشي ... البراز ... منه ... دقاق ... ان كانت غليظة فهو ... الغلاظ ٣٢

برد ويسكن اللذع ويجد على موضع العلة برعة او معا

معا وحم الصمغ العربي المحمص والنشاء والمحمص ودم الاخوين

والكهرباء والبسد بنصف من الدرهم دواء جيد ويؤخذ

ويحتمى ويجد رشيد المحمص ملح زر ورد وقشور الخشخاش

يطبخ ويصفى ويحلا بشراب الجبار او شراب الآس

او شراب تفاح وقد يستحلب بعد الدواء بزر بقلة الحمقاء

وقد تزاد فيه من البزور المحمصة ثلثة دراهم او من سفوف

الطين ثلثة دراهم وقد تزاد فيه نشا وصمغ عربي وطباشير

محمصة فان كانت القرحة مع اكل ووسخ احتيج لاجل انهما

من الوسخ واللحم المتآكل لان ذلك يكثرها ويمنع وصول

اثر الدواء الى جرم الامعاء ويمنعها من الالتحام فيجب

تنقيتها من الوسخ بمثل الجلاب السكري او العسل او ماء

الشعير ثم استعمال حقنة هذه الادوية المذكورة التي

يدمل من القوابض والمغريات المغص سببه اما ريح

محتقنة يمده الامعاء او فضل حاد لذاع صفراوي
او بلغم مالح جال او بورقي لذاع او سوداوي غليظ لاذع
يوذي بكيفيته ولا ينهضم او قرحة او ورم او حيات يقرض
الامعاء وقد يكون السبب عاما في البدن كله وقد يكون
لغذاء تولد ذلك السبب في نفس الامعاء كما اذا كان
مولدا للريح الغليظ او للفضل الحاد الصفراوي او
للبلغم المالح وقد يكون المغص بحرانيا كما في ابتداء
الاسهال البحراني عند انصباب اول المادة المندفعة
بالاسهال الى الامعاء بسبب تحديدها الامعاء
او لذعها لها فينذر هذا المغص بان البحران يكون بالاسهال
وقد يكون مع الاسهال البحراني وهذا في الاكثر يكون مع سحج لكثرة
مرور المادة المندفعة بالبحران وتكرر لذعها للامعاء واذا
ابيض البول في الامراض الحادة وخشينا ان يكون البول
فيها اصفر او احمر ولم نر مع ذلك بالنسبة الى المشروب

دل على

دل على ان الصابغ مع مغص من المائية انصرف عن مخرج البول
الى جهة اخرى ولم يكن هناك علامة او في الدماغ من
(لا نزولا الى الدماغ)
من الصداع واختلاط وغير ذلك ولا افة في شيء من الاحشاء
كالورم والسحج والقرحة وغيرها مما اوجب المغص وهناك كرب في
الاحشاء ومغص فقد وجب ان يقع الاسهال لاجل
(جواب لاذا ابيض البول)
انصباب المواد الصابغة للبول الى الامعاء واذا اشتد المغص
وهو في الاكثر يكون في المراري يكون ايلامه شديدا جدا
اشبه القولنج في المكان وفي شدة الوجع خصوصا اذا كان
هناك ثفل يابس يمنع خروج المرار الحادث في المراري وعولج المغص
ح بعلاجه القولنج فان كان مراريا عولج بعلاج القولنج المراري
وان كان ريحيا عولج بعلاج الريحي وعلى هذا القولنج وجع
معوي يحرج به الاوجاع التي لا يكون في المعا يعسر معه خروج
ما يخرج بالطبع يحرج به المغص الذي لا يكون معه احتباس
البراز والقولنج المعوي وقد يقوى الوجع في القولنج فيقتل كرمك

بخلاف الصداع فانه وان كان قويا لا يقتل واكثر عروضه
في معاء قولون لانه لما يبعد عن الاعور يميل اولا الى الفوق
ثم ينعطف الى اليسار منحدرا فاذا حاذى الجانب الايسر
مال الى اليمين والى خلف منحدرا ايضا وهو عند محاذاة
الطحال يضيق وهو يجمع الثفل ويحجزه ولانه معاء
بارد جدا فيتجمد فيه الرطوبات ولا يسيل ولا يتحلل فيحدث
القولنج بتسديدها المعاء بما يحدث منها الرياح لذلك
ولضعف هضمه ايضا وسببه اما ريح يحتبس بين طبقات
الامعاء الثلثة فيحس تارة كانه تثقب الامعاء بمثقب
وتارة كانما اودعت المعاء مسلة لان الريح وكانت
ساكنة وقت ما فرقتها احس كان مسلة اودعت
فيها مالثاقب والمسلي يشتركان في الحل والسبب
ويختلفان في حركة الريح وسكونها ويكون الوجع صعبا
واما سدة يمنع البراز من الانحدار والريح عن النفوذ وتلك

وتلك السدة اما ثفل يابس جففته حرارة مفرطة في الامعاء
بتجفيف الرطوبات فيجف الكيلوس او في الكبد فيجذب الرطوبات
الكيلوسية الى نفسها ويجففه ايضا او في الكلى فيجذب المائية
من الكبد وهي يجذب من المعدة والامعاء ويجفف ايضا المجاورة
او في البدن كله فيتحلل منها رطوبات ويستنجد جذب الرطوبات
الكيلوسية او جففه يبس فان المزاج اليابس بما هو يابس
يجفف الرطوبات ويفنيها وايضا يجفف الرطوبات التي
على سطح الامعاء فلا يزلق الثفل ويبقى زمانا طويلا يتحلل
رطوباته ويجفف او جففه فرط تحليل بعرق فيشتد
جذب الاعضاء لرطوبات الكيلوس او جففه ادرار لانفتاح
المائية المجاري البول فينشف الماساريقا والكبد جميع الرطوبات
الثفل او ثفل يابس لطول احتباسه في الامعاء اختيارا
لم يتجز رطوباته بحرارة الاحشاء او لطول احتباس لفقدان
المنبه للقوة الدافعة على دفع البراز وهو الصفراء كما في اليرقان
السدي الذي لا ينصب الصفراء الى الامعاء لانسداد احد

يجري مايلي الكبد وحرارة
وما يلي مرارة وامعاء

احد الجوهرين او ثفل يابس لاغذية جافة كالشواء والقلايا
فان ثفلها يابس واما ريح في تجويف الامعاء غليظة
يمدده لما يوجب السده فيها فيكون القولنج مع خفة في
انتقال من الوجع لاجل حركة الريح يسارا يمينا وشمالا
طلبا للانفصال وتنتؤ في موضع من البطن وهو الموضع الذي
احتبست فيه الريح وهذا انما يكون اذا كانت الريح ساكنة
وانتفاخ الحشا بخروج الريح وانتفاع بالتكميد واكثر القولنج
عن ريح او ثفل واكثر تولد الريح القولنج عن الريح والثفل
عن اكل التفاح والكمثرى والسفرجل والقرع والخيار والقثاء
فانها بارده والارز والسويق فانهما يمسكان الامعاء
لقبول القولنج الثفلي لانهما من النواشف الغليظة التي
يطول بقاؤها في الامعاء والكشك والعنب لانها
من المنفخات والشراب الكثير المزاج لنفخه وعن المدافعة
بالريح لرياطلاقه لما يتحلل لطيفه ويبقى الباقي غليظا

(كثيفا)

كثيفا والمدافعة بالطبع لى البراز لما يتحجر رطوباته
بحرارة اللحم ويجف الثفل وكثرة الجماع على الاكل لانه
يجذب الغذاء الى الامعاء على نجاجته وعن الشراب الفاكهة
وعن الحركة عليها وخصوصا الجماع على الاكل لانه يجذب الغذاء
كالبيض وقد يكون القولنج من سدة من خلط غليظ لزج كالبلغم
وربما كان القولنج من صفراء وهو قليل نادرا لان
الصفراء يطلق الطبيعة او بسبب انها يسد الامعاء
وهذا ايضا قليل لانها من حيث هي صفراء لا توجب
السده بل ان عرضت منها سده فانما يكون ذلك
لمخالطة البلغم كالصفراء المحية وقد يكون القولنج
لديدان كثيره مزدحمه ساده للامعاء وقد يكون
القولنج من ضغط ورم في الكبد او الكلى او الطحال
او في البطن مثل ورم عضلاته يزاحم الورم الامعاء

بالمجاورة فيشبهها مع ان ورم هذه الاعضاء اذا كان

حارا اوجب القولنج بتجفيف الثفل الفا[illegible] او بضغط

ورم في الامعاء نفسها ويعرف ذالك القولنج الورمي

بوجود الورم في تلك الاعضاء وقد يكون القولنج من

التواء المعي او القولنج من زواله عن موضعه بفتق

كما في الفتق الذي نزل المعا الى كيس الانثيين او بغير

ذلك فتق كما يكون عند انهتاك او ربطة الامعاء

فيعرض من ذالك ان نزل ويحط بثقلها الى اسفل

تجويف الامعاء البطن فيحتبس الثفل لعدم استقامة

الطريق واذا ابتدء القولنج ملكت الشهوة لان

ح يكون شديد التوق الى الدفع خصوصا شهوة

الحلو والدسم وكثرة الغثيان والتهوع للامتلاء

واحتبس الريح والبراز وحصل المغص وضغط النفس

لكثرة اجتماع الفضول وظهر وجع في الظهر والركبي

اگر بیان شرح وجمیع ... [illegible]

اما وجع الظهر فلان قولون يتصل بفقرية القطني

فاذا امتلاء وتمدد زاحم الات الظهر واما وجع الركبتين

فلان الاعضاء الاتية اليها ينبت من الفقرات

المحاذية لقولون ثم يقوى الالم في الجوف لاشتداد

سببه وفي الاكثر يبتدء الوجع من اليمين لان ابتداء

القولون من اليمين ويشتد العطش لانسداد فوهات

الماساريقا عند المعاء فلا يصل الماء المشروب

الى الكبد مع ان الوجع يسخن اعضاء الغذاء فيحتاج

الى الماء ولا يحصل بالشرب ري لعدم وصول

الماء الى الكبد والاعضاء لبقاء السبب المعطش

العلاج اولا يبتدء بالحقن لان الشرب ربما كانت

قوية فاذا اندفع الى الامعاء اخلاط من فوق بسبب اكل

المسهل لم يجد منفذا فيزداد الوجع ويؤدي الى خطر عظيم

وليلين في الحقن اولاً الحقن اللينة ليخرج اولاً الاخلاط
الذي ينعقد بصورة البنادق التي يخشى منها ان
يمنع الاخلاط وليسكن شدة الوجع ثم بعد الحقن
اللينة وخروج الاخلاط المذكورة يستعمل الحقن الحادة
متدرجا درجة بعد درجة ليستفرغ الجميع ولا يسقي
الدواء من فوق لوجهين احدهما ان اكثر القولنج بسبب
خلط غليظ لحج بالامعاء ولا يخرج بتمامه بالمستفرغات
من فوق بل يخرج بالحقن الحارة وثانيهما ان الدواء
المتناول لا يقتصر على استفراغ ما في المعدة والامعاء
بل يجذب من ساير الاعضاء ما لا يحتاج الى استفراغه
في القولنج وذلك موجب للضعف لا محالة وربما انجذب
به اخلاط ردية الى الامعاء يوجب السحج واما الحقنة فانها
لا تجذب من الاعضاء شيئا بل واحدة تجذب من الامعاء

فلذا

خلطا وانها ان كررت مرارا يجب الخلط اللاذع الموج
لم يكن فيما خطر بقدر ما يتناول الدواء وقد يغلط
بان يكون السبب السادي في اعلى الامعاء فاذا جذب
شيء من اعلى الامعاء بالحقن الى اسفلها عظم الوجع اذا
لم يندفع فيظن ان الحقنة ضارة فيترك ذلك
وليعاود الحقنة حتى يندفع السبب ويخرج المادة بالتمام
وربما كفى جوارش السفرجل المسهل والتمري اذا لم يكن
الشدة قوية والاول اولى مع القي لانه يمنع القي
ويقوي المعدة وربما كفى الكموني وهو في البرد اولى
وربما اعقب ذلك الجوارش بغلي من سنا وسفايج
وتين وزبيب منزوع العجم من كل ستة دراهم برسياوشان
خمسة لطيفة عرق سوس رازيانج بزر كرفس من كل ثلثة
دراهم وربما كفى الماء الحار وحده في ازالة القولنج اذا

كان السبب ضعيفاً او مخلوطاً بالمصطكي عند الغثيان
وضعف المعده او الماء الحار بمعجون البنفسج اذا كان
مع حرارة والريحي يجب ان ينفع في حقنة مثل سذاب
واكليل الملك وبابونج وبزر كرفس وبزر رازيانج و
فوذنج وقنطوريون ويسقى في القولنج مطلقا الترياق
الكبير وترياق الاربعة لتقوية الغريزية وتحليل الرياح
وتقطيع الرطوبات وانضاجها وازالة الكاثف الحادث
في البرد من جوهر الامعاء والبرشعثا والفلونيا
عند قوة الوجع جداً بحيث لا يمهل الى ان
يعالج الواجب بل يقتل قبل ذلك فان على
استعمال المخدرات ليس علاجا حقيقيا اذ العلاج
الحقيقي هو قطع السبب والمخدر يبطل الاحساس
وتحلل السبب لان السبب ان كان خلطاً غليظا
لم تستقر
زاده

زادة غليظا بتكثيف واجاده وان كان بارداً اجعله
ابرد وكذالك ان كان برودة ساذجة وان كان ريحاً
غليظاً جعلها اغلظ وان كان شدة تكاثف جرم المعا
جعله اشد تكاثف ولذالك يعود الالم اذا لم يندفع القولنج
بعد يوم او يومين عند عود الحس الى سلامته اشد مما كان
لتقوية المخدر للسبب او لسبب ليطول المكث الدواء
في الريحي والبلغمي والبارد لكسر الرياح وتقطيع البلغم و
التسخين وتنشيف الرطوبات الكمون والانيسون و
الرازيانج والمصطكي والكندر والكروبا وهذه كان
بالسكر وتكمد بالنخالة والملح والجاورس والخرق مسخناً
لان التسخين الشديد يزيل البرد ويذيب البلغم ويحلل
وتحلل الرياح الموجعة وتحللها وقد يحدث منه اولاً
وجع شديد بسبب انه تولد الرياح وبسبب انه تنحلها
فيزداد حجمها فيزداد قديدها وح يجب تكثير التكميد ليتحلل

ما حدث بسببه من الرياح وما تحلل منها بالتمام عند دوام
التكميد حقنة في الرحم والثفل بسفايج وسنا وكرفس
وسداب وخطمي وبابونج واكليل ونخالة وقرطم مكل كف
غاريقون ثلثة درهم يطبخ في مائة ما وسلق حتى يبقى نصفه
عشر درهم
ويصفى على عسل وزيت مكل عشره درهم بورق شقال
محوده ربع درهم يستعمل حاره مرتين فان هذا الدواء جامعه
بين الازلاق والتليين والاسهال وكسر الرياح الاغذيه مرقه
ديك هرم لانها مزلقة ملينه وفيها قوه مسهله بمرقه ثبت
وحمص اسود دارچيني ومصطكي وخطمي وفلفل اومرقة
الفراريج اوالفراريج نفسها ان كانت الشهوة قوية والا
لا وان لم يكن الشهوة قويه فترك اللحم اولى الادوية
الموضعيه الكمادات المذكوره وتدهن البطن المريض بدهن
ورد وسنبل ومصطكي وعنبر فان الدهن ينفعه نفعا عظيما
ويغسل بالصابون والماء الحار وهذا اولى من الحلول

في الماء

يعز تنويه كل عجايون وابرسكم

في الماء لان الجلوس المفرط يوجب الكرب والغشي مع ان الماء
الحار يوجب الكرب والغشي والعليل لا يقدر الجلوس وفيه بحث
ويستعمل ذلك في الحمام الحار بعد خفة الوجع لا قبل خفة الوجع
لخوف الفزع الغشي فاما ان كان القولنج من حرارة اويبوسة
فالحقنة اللينه بهذه الصفة يؤخذ من الخبازي ثمنون درهما
وعرق ورق السلق قبضة ومن البنفسج سبعة درهم ومن
الحلبه والقرطم وحب البطيخ المرضوض مكل خمسه درهم ومن
السبستان ثمنون عددا ومن الترنجبين ثمنون درهما ومن الخيارشنبر
سپستان
عشرة دراهم يطبخ الجميع ويصفى ويلقى عليه من المري اثنى عشر درهما
كه شكم حيوان باشد
ومن السكر الاحمر اثنى عشر درهما ويستعمل وشراب البنفسج
بماء حار ولعاب حب السفرجل او لعاب بزر الكتان مع شراب
الاجاص اوشراب الورد المكرر والادوية النافعة للقولنج
بالخاصية هي هذه مرقة الهدهد وجرمه وايضا الخراطين
المجففة قال الشريف اذا جفف الخراطين وسحقت وشربت
بماء طبخ الشبت نفع من وجع القولنج واما خرء الذئب

كه فضله گرگ باشد
بالكه اشتوال واده

الذي يكون من عظام اكلها وعلامته ان يكون الخزء

ابيض لكنه لا يخالطه لون اخر لان العظم ليبوسته لا ينقهض

ولا يتغير لون الثفل عن الحادث منه وخصوصا ما طرحه على

الشوك فانه انفعه من النفع شيء ويسقى في شراب لطيف

او ماء وعسل او يلتق في عسل بعد ان يعجن به مع الرسم او

يطيب بملح وفلفل وشيء من الافاويه لكراهة العليل وان

وجدت في خرئه عظم كما هو غير منهضم فهو عجيب النفع ويذكر

ان تعليقه على فخذ الرجل الوجع نافع وفضلا عن شربه

وما يرون ان تعلق الخرء في جلد نمر او ايل او صوف

كبش تعلق به الذئب وانفلت منه قيل ان ذالك

ابلغ في النفع اذا وجد واقوى وجالينوس ممن شهد بنفعه

تعليقا ولو في فضة قال جالينوس في العاشرة اما زبل الذئب

فقد كان بعض الاطباء يسقيه لمن كان به وجع القولنج في

وقت هيجان الوجع وربما سقاه من قبل الوجع قال ورايت

بعض

بعض من شرب هذه الزبل فلم يعرض له ذالك الوجع بعد

ذالك فان عرض له لم يكن بالشديد المؤذي وكان ذالك

الطبيب يأخذ الزبل اذا تغذى الذئب بالعظام وربما كان

علقه على فخذ المريض مشدود وبالخيط من صوف كبش قد

افترسه الذئب فينفعه منفعة عظيمة فان عذبه هذا الصوف

ولم يقدر عليه يأخذ سيورا من جلد ايل يشد بها الزبل و

يعلقها واما نحن فلكنا نجعل من ذالك الزبل في انبوب صغير

اتخذه من فضة بعروتين واعلقه ولما جربته في واحد

من المرضى فينفعه استعملت في عدة منهم فينفعهم و

قيل ان جرم امعاء الذئب اذا جففت وسحقت

كان ابلغ من زبله في النفع وليس ذالك ببعيد والعقارب

المشوية شديد النفع من القولنج وايضا قرن ايل محرق

عند شدة الوجع نافع شربا ويزعمون انه يسكن الوجع من ساعته

المرض الدود

الدود وانواعه اربعة احدها المتولد في اعالي الامعاء

وهي طوال كبار قد تبلغ قدر الذراع وما فوقه ويعرف

بدغدغة فم المعده ولذعها دمغص وعسر بلع هذا انما

يكون اذا تصعدت الدود الى المعده وفمها والى

قرب من المرى فيحدث اللذع هناك ويزاحم الات البلع

واما اذا لم يتصعد الى المعده كان اللذع وغيره في اعالي

الامعاء وعسر البلع انما يكون لنفور المعده عن الغذاء

مع دوري يكون معده

فلا تجذبه والبلع انما يتم بدافعه اراديه وجاذبة طبيعية معدية

ونفور من الطعام وخصوصاً الدسم لانه يرخي ويرطب

المعدة

والحال ان مادة الدود هي الرطوبة والدسومة وربما اوجب

حزاز القلب كالغشي والخفقان لكثرة ارتفاع الجزء

سمية عفنة منها الى القلب وقد يحدث السعال لتضرر

الرئة بسمية تلك الاجزاء فيسعل لرفع المؤذي وبسبب

عظم الدود ان مادتها التي هي البلغم لا غير لم ينقسم بعد

الجذب الكبد صفوته ولا لعفونة الثفل فان العفونة

مستلزمة للحرارة والحرارة من شانها التفريق والتقسيم

وثانيها

وثانيها المتولد في المعاء المستقيم وهي صغار

كدود الخل وصغرها بضد ذالك اي لشدة جذب الكبد

فانه يوجب مادتها ويقلل مادتها ويصغرها ولشدة استيلاء

العفونة المفرقة المصغرة عليها ولاخراج الثفل مادتها فلا

يبقي مادتها ما يتولد عنها ديدان طوال ولاخراج الدود قبل

ان يعظم وذالك لقربها من المخرج الخروج الثفل ويوجب ذالك

حكة المخرج للذعها وقرضها له وثالثها المتولد في قولون والاعور

حزازن ومواعي كون امعاء

وهي عراض قصار وسمي حب القرع لشبهها به ورابعها

كدو

المستدير وما دتهما اي مادة العراض والمستدير بين المادتين

اي ليست كثيرة التفرق والانقسام ولا عديمة التفرق

والتصغر لكن مادة حب القرع مايلة الى الرطوبة ومادة المستدير

مايلة الى اليبوسة والتحجر ويكثر معها الشهوة وتحكها لخطفها

الدود المستدير

الغذاء فيحتاج الاعضاء الى الغذاء ولانها لا يزاحم المعده

حتى ينفر المعده عن الغذاء كما يتفرغ الدود الطوال كما بين ذكره

والطوال فانها يسقط الشهوة هذا بخلاف المستدير وتحرك

الديدان المستدبب

عند الجوع حركات منكرة فارضة للامعاء موذية لان
الطوال يوجد عندها الغذاء وهو البلغم كثيراً لقربها من
المعده فلا يعرض لها جوع شديد يعرض الامعاء لان
ما عندها من الغذاء يبقى لا يكفي بتغذيتها والديدان الصغار
يقنع بالغذاء القليل عندها لصغرها ولا يختلف حالها
باختلاف خلو المعده من الطعام حركات منكرة واما الديدان
العراض والمستديرة فان مكانهما ليس شديد البعد عن المعده
وحصول الغذاء عندها ليس كثيرا ويعرض لها لذالك
حركات منكرة فارضة للامعاء والعلامات المشتركة
للديدان سيلان اللعاب ورطوبة الشفتين ليلاً في حال
النوم لا في النهار هر چند كه در روز هم واقع مى شود قليلاً
والرطوبة الشفتين لغور الحراره الغريزيه ايضا اليه تبعاً
للارواح فتقف الحرارة في تلك الرطوبات ويديبها او
يصعدها الى فوق وجفاف الشفتين عند اليقظة وان
اليقظة ليلاً لانتشار الرطوبات في ظاهر الاعضاء

بسبب الحركة

بسبب الحركة لكن اليقظة اذا كانت في النهار كان الجفاف
اشد واغتذاء الديدان بالرطوبات الباقيه في الباطن
فيقل الرطوبات في المعده والفم فيطلب صاحبها ترطيب
شفتيه بلسانه مع خوا وملال لكثرة ما يتصعد عنها من
البخارات العفنة الى القلب وتقرير اسنان نحو حك
بعضها ببعض حتى يسمع لذالك صوت لما يعرض لعضلات
الاضلاع والفك الاسفل حركات متشنجة بسبب
تقرر الدماغ لما يتصعد اليه من البخارات الفاسده
وتوثب في النوم لمزاحمة البخارات السميه وصياح
برجستن
في النوم لما يضيق النفس بازدحام تلك الاجزاء في الصدر
وكلام في النوم وتملل لمزاحمة تلك الاجزاء للدماغ و
سوء خلق على من يتفهم لانه لا يستريح من النوم استراحة
تامه واستثقال الكلام على لسانه على كثرة الكلام وكونه
على هيئة الغضب بسبب الخلق كل ذالك لرداءة مزاج القلب

والدماغ وغثيان مع الطعام وكرب لان الدود يتحرك

عند استشمام رائحة الطعام جانب المعده للاغتذاء

وترطيب البراز لف وحال المعده والامعاء العلاج

استفراغ البلغم الذي هو مادتها وقتل الدود بالاشياء

المرة فانها سموم بالقياس او بحالة خاصية في قتلها او

باسكارها مثل الكزبره واخراجها بعد القتل بتليين

الطبع لئلا يوذي بما يتصعد من البخارات جثثها فعندا اذا

لم يكن الطبيعة دافعه بدفعها واخراج الصغار بالفتائل والحقن

المتخذه من ادوية الدود ومن الحيل الجيده في اسقاء الدود

الادويه القتاله فانها يعافها فلا يقربها فان من شان

جميع الحيوانات ما عدا الافات اجتناب السموم واذا

اريد قتلها ينبغي ان يطعم صاحبها اللبن ايا ما فان الدود

تحب اللبن لاجل مناسبت اللبن لمادة الدود ثم بعد ذلك

تجوع الصاحبه جوعا شديدا ثم يخلط الادويه القاتله

مع بعد من العليل حتى لا يشمها فيدرك الدود ويترك

التقاتها وامتصاصها ويشرب دفعة ساذجا منخوة حتى

لا ينفذ رائحة الدواء مع الهواء المستنشق فيدركها الدود

ويترك الامتصاص وربما امتص العليل قبل شرب

اللبن المخلوط قليلا من اللحم المدقوق المقلى من غير ابتلاع

منه بل من مائه قدرا يسيرا ولكن اللحم المقلي بغير ملح لانها

يكرهه ولا كزبره لانها يسكره فلا يلتقي الدود الدواء

فيهيج الدود بسبب ذالك اللحم المقلى ويفتح افواهها و

يلتقي لما يرد اليها ويتمكن الدواء من قتلها وهذه

الادويه القتاله مثل الشيح وورق الخوخ ومائه والوخشيزك

والثوم والترمس والقطران والشونيز والنعنع والفوتنج

والكبر والصعتر والسعد والحاشا ومثل الافتيمون

وشحم الحنظل وحب النيل من المسهلات يستعمل اذا لم

يخرج الدود بنفسها بعد قتلها ومثل الطراثيث والكزبره

البالغه والساق من القوا البقى اذا اقترن مع الدواء و
سهل عليل
اسهاله فان فيها قوه فانه فيكون جامعه بين قتل الدود
وامساك الطبيعه فلا يسقط القوه بالاسهال والدود
يخرج بعد تقويتها بدفع الطبيعه لها عند الاسهال وبزر
البقله قتال ذماء البطيخ قتل لها بفعلها ويسهلها والخل
خاصه خل العنصل اذا تحساه صاحب الدود كل ليلة
كم در حريره لكنه
نفع جدا وقطع مادتها وخصوصا ببعض الادويه القاتله
وقد يستعمل الادويه اخذه كمن خارج على البطن خصوصا فيمن
لا يحتمل شرب الادويه ضماد جيد ترمس بري وجرد
شحم حنظل يعجن بماء ورق الخوخ او ورق الاجاص
ويضمد به حوالي السره فان كانت المعده ضعيفه فليعجن
كرناف بكه
الادويه بماء السفرجل او بربه قتله للدود الصغار شحم حنظل
وقنطوريون وملح يسحق ويعجن بماء ورق الخوخ حقنه
ينفع هذه المنافع قنطوريون وسرخس وافتيمون وبسفايج
وقسط ومر وقشر اصل التوت من كل ثلثه دراهم يطبخ ويستعمل

برية

بريث فانه يقتل الدود ويخرجها بزدجنه امراض
المقعده عسرة البرء لانها مجرى الفضلات واليها تنصب
كل وقت وذالك موجب لايلامها بالتعديد ولتحريكها المقعده
لدفع الفضلات فلا يحصل لها سكونا الذي به يتم قبول
منافع الادويه وبه يتمكن الطبيعه من الاصلاح وكلما اندفع
عن المقعده شيء من الفضلات انصب الى المقعده شيء
اخر ولا يمكن منع انصباب الفضلات اليها ولانها مقلوبة
الى فوق ومنها الى اسفل فلذالك فلا يستقر فيها الادويه
از مرض المقعده
فثبت انه عسر البرء بل يندفع الادويه عنه بسرعة ولانها
موضوعة الى اسفل فيجذب اليها المواد بالطبع خصوصا اذا
عرض لها ضعف يعجز به عن دفع ما يتوجه اليها ولانها قوته
الحس فيكثر ويقوى وجعها والوجع جذاب شقاق المقعده
يكون اما لحرارة يحلل الرطوبات ويجفف لان اتصال
الاعضاء انما هو بالرطوبة واذا استعدت الانشقاق

شقاق المقعده

لانعدام الرطوبة المرخية للتمديد فينشق عند مرور الثفل اليابس
عليها او بغير ذالك من الاسباب الضعف ويعرف بالتلهب
والجفاف فيها واما الورم حار ويعرف بوجوده ونتو
المكان وقوة الالم واما الثفل يابس غليظ فينشق
المقعده عند الخروج ويعرف بتقدمه لرجع وقت اكل
شي يابس اما البول برا تنقف لحدة الماده او لفرط
التمديد واما القوة اندفاع دم اليها يوجب الانشقاق
بفرط التمديد لجرمها حتى ياخذ لنفسه مكانا فيكون
مع سيلان الدم مفرط لغلبة الدم العلاج بعدل المزاج
في الحار والبارد واليابس ويداوي الورم والبواسير في الدبر
والبواسير ويسكن حركة الدم في قوة اندفاع الدم عليها
ويلين الطبيعة في الذي يكون من الثفل اليابس مثل
شراب البنفسج لعاب حب السفرجل الاغذية الاكارع
ادمه سفيد بيمبرشت او اسفاناج او مزورة ملوخيه

الادوية الموضعية مرهم المقل ومرهم الاسفيداج او دهن
ومقل ازرق ودهن نوى المشمش او سنام الجمل و
مقل ازرق وشمع احمر يلطخ هذه بقطنه فاتره وتحرز
من الماء البارد ومن جميع الاشياء القوية الموضعه ومن
جميع الاشياء القوية القبض واستعمال الطبيعة صار ...
الثفل اليابس يولم موضع الشق عند خروجه استرخاء المقعده
يوجد من خروج الثفل والريح بلا اراده قد يكون بردا
يعد لبرد فالج اصاب المقعده او العضلة الممسكه
لها او افسد مزاج العضو كما حكى جالينوس ان رجلا كان يصيد
السمك فبرد بلة الصيد دبره وغشيه دبره فيخرج بلا
بوله بلا اراده ويعرف هذا ببرد ملمسها وبتقدم سبب برد
كالجلوس على حجر بارد مدة او لرطوبة مرخية للمقعده ويعرف
بترهلها او لورم في المقعده بمدها الى خارج فيشبه الورم
الاسترخاء في خروج الثفل والريح بلا اراده ويعرف بالوجع

في ذالك الموضع المتورمه او لقطع اصاب العصب

الالات الى العضله المشيله للمقعده عقيب ضربة او

سقطة فيكون استرخائها دفعة ولابرء له او الاسترخاء

في العصب او في العضله من رطوبة رقيقه منتشره او

لتمدد في العصب بمدد المقعده الخارج فتشابه لي

الاسترخاء العصبي والعضلاني في خروج الثفل والريح عنها

ويكون مع صلابة لاتندفع الى داخل بسهولة عند الغمز و

ذالك لان العصب اذا تمدد لم ينغمز بسهولة لان

الانغمار يحوج الى زيادة تمديد ليطول لاجل الانخفاض

وهو غير قابل لذالك العلاج يداوى الورم ويبدل المزاج

ويقوى العصب لئلا يقبل الموذي وفي الغالب يكون

الاسترخاء المزاجي من برد او رطوبة نطول جيد

طرايثيث زرورد قشور رمان واس وقرط وقسطم

واذخر يطبخ ويجلس في مائه ثم تدهن المقعده بدهن

القسط

القسط سنخا فانه مع ما يسخن ويحلل ويقوي العصب

يجفف الذرور ويثبت على العضو ويذر عليها بعد

الدهن العفصاج وزرورد واس يابس ومقل ازرق و

لكون واذخر وكندر هذه كلها او بعضها بحسب يرى

خروج المقعده يكون اما لورم بمدد المقعده ويقلبها الى

الخارج فيعسر معه رجوعها الى داخل او استرخاء العضله

المشيله لها الى فوق الماسكه لها العلاج يعالج الورم ويجلس

في الماء المطبوخ فيه القوابض المذكوره في علاج الاسترخاء

كما قررنا ويذر عليها عند رجوعها الى داخل القوابض بعد

التدهن المقعده بدهن قسط او دهن ورد ويرفد بالرفاده

بقطن ويعصب سخن ليرتفع المقعده ويرجع على شكل الاصلي

فان لم يرفد ولم يرجع لعظم الورم فيجلس في ماء حار قد

طبخ فيه الملينات ومسكنات الوجع كالخطمي وقشور

الخشخاش والبابونج وزهر البنفسج وبزر الخبازي والدام

حكة المقعدة

حكة المقعدة يكون ذلك اما لخلط بورقي او مراري يلذع
المقعدة بحدته او لقروح رسخة فيها يلذعها باكالتها او لدود
صغار يحكها بلذعها وقرضها اياها وقد يكون الحكة مبدا
البواسير لانفتاح دم سوداوي حاد لذاع اليها العلاج
ينقى البدن ان كانت تلك الاخلاط يسيل اليها من فوق
ويقتل الدود بما ذكر ويداوي القروح بالمراهم الجالية و
المدملة وينفع ذلك كله مسح المقعدة بالخل لانه قوي
التجفيف ويمنع انصباب المواد ويلطف وينقي القروح و
يمنع سعيها وينفع ذلك كله حجامة العصعص لانها تجذب

اورام المقعدة

المواد الى خارج اورام المقعدة اكثرها حارة من دم حريف
او دم صفراوي وقليلا ما تحدث بلغمية لان المواد الحارة بالطبع
يميل الى اعالي البدن وفي الاكثر يكون عقيب انفقاق
والقروح والحكة او قطع البواسير لما يحدث عليها اوجاع
شديدة جاذبة للمواد الحارة الى العضو العلاج الفصد
ويلطخ اولا بدهن الورد لانه الرادع بقوة القابضة ويرخي
ويكن

ويسكن ويبرد العضو باعتدال والشمع ومح بيض لانه يلين
ويسكن ويسرع نضج الورم ويحلل وربما يزيد فيه قليل من
ماء الكزبرة الرطب عند قوة الوجع ولا يستعمل عليها القوابض
القوية او مرهم الخل محلولا في دهن الورد فاذا جاوز
الابتداء فمرهم الداخليون للانضاج والتليين والتحليل
والنطول بالمنضجات الملينة كالخطمي والبابونج والخبازي
وزهر البنفسج ويجب ان يبط ان كان من جنس ما يجمع قبل
النضج لئلا يصير نواصير فان المدة الى ان يكمل نضجها لابد
وان يفسد من اللحم مقدار اكثر فيعسر القرحة اندمالها واوسع القرحة
واعور ويصير ناصورا لانها في اسافل البدن وفي مواضع
اندفاع البراز والفضول فلا يسهل تنقيتها ولانها في عضو عصبي
وهو عسر الالتحام وهو ايضا ذكي الحس فيكون وجعه شديدا
وذلك القرحة مما يوجب اندفاع المواد اليه وهو ايضا كثير
العروق فيكون مجاري الفضول اليه كثيرة ولانها مر التفل
وهو يمدد ويوسع تفرق الاتصال ولان القرحة مستورة عن الهواء

البواسير

وذلك يوجب تعفنها البواسير ينقسم الى ثولوليه

شبيه الثاليل الصغار في الشكل والصلابة والى عنبيه

مستديرة مدوره ارجوانية اللون او مايله الى الارجوانيه

والى توثيه رخوة دموية وايضا تنقسم الى نابتة ظاهرة

كما ينقسم من جهة الشكل تنقسم الى خارج وداخل

في خارج الشرج وهي احمد لما يصل اليها الدواء وقطعها بسهولة

والى غايرة في باطن داخل الشرج وهي اردء لانها لاتدرك

بالحس ولا يصل اليها الدواء بسهولة وايضا تنقسم الى منفتحة

كما تنقسم من جهة الشكل

سيالة لانفتاح عروقها لحدتها لحدة مادتها او لكثرتها والى

عمياء لا تسيل واكثرها من السوداء والدم السوداوي فان

من كرر بعض

اكثر البواسير مطلقا

تولدت من البلغم في النادر كانت كنفاخات بطون السمك

في لونه ولين قوامه والثولوليه اقرب الى السوداء الصرفه

والتوثيه اقرب الى الدم الصرف والعنبيه بين بين لرين السوداء

والدم ولابد في البواسير من انفتاح عروق المقعده في علاجها

وسيلان دم البواسير لايقطع الا اذا احس الضعف وضعف

حركة الرجل لان حركة الشخص انما يتم بقوة قرية اما فائدة

السيلان

السيلان لان في سيلانه امانا من الاكلة والجنون والصرع

السوداوي ومن الجمرة وذات الجنب وذات الريه والبرسام

وغيرها من الامراض اللتي يحدث من المواد الحاده والسوداويه

واذا احتبس المعتاد من هذا السيلان قبل وقته او وقت الاحتياج

مع كسكم عادت وارد

وهو عند ظهور الضعف خيف منه الامراض اللتي من شان تلك

لاحتباس قبل ظهور الضعف

احداثها وخيف الاستسقاء اما بسبب الدم الفاسد وافساد مزاج

البدن واطفاء الحرارة الغريزية كما يطفى الحطب الكثير النار ويحدث

الاستسقاء اللحمي او بسبب ان الاحتباس يفسد مزاج الكبد او يحدث

منه ورما او بسبب ان الدم يتولد منه لحم كثيرة لكثرة الدم وغير

تام الالتصاق بالبدن لفساد الدم وخيف السل لفساد الريه ويقع

فيه لفساد الدم واذا احدث لصاحب البواسير رعاف او حيض

لكن صاحب البواسير

انتفع والوان البواسير بين الصفرة والخضرة العلاج

ينقي البدن من الدم الردي حتى بفصد الصافن وعرق الباسليق

وحجامة مابين الوركين واستفراغ السوداء ويصلح الطحال و

يلين الطبيعة لئلا يوذي صلابة الثفل المقعده فيعظم الالم

ينبغي ان يفصد الصافن ويستفرغ

الا نحو اوالحجامة وا

ثم يصلح البدن

وضع البيب

ولا ينزف بنفس

السيلان الدم

ويوجب الضعف

في مده طويل

والادوية الباسورية منها مسقطات ومنها مفتحات وهي
بالحقيقة علاج البواسير ومنها حابسات ومنها مدملات
ومنها مسكنات للوجع وهذه الثلاثة بالحقيقة ليست علاجاً
للبواسير بل للعوارض التي يتبعها وهي اما اشربة واما
اخذه واما لطولات واما بخورات اما المسقطات فانما
يستعمل عند عدم الصبر على استعمال الحديد ولا يجوز اسقاط
كل البواسير فيحتبس ما كان سبيلا انه مفتاد الطبيعة من الدم
ويورث مما قلنا من الامراض بالضروره وهو كالمسقط مثل
الديك بر ديك ومعناه قدر مع قدر وصنعته ان يؤخذ من
هو ادوات مسقط
الزرنيخ الاصفر المسحوق نصف رطل ومن النوره الغير المطفاء
مثله ومن الزنجار مثله ومن الزيبق ربع رطل ومن النوشادر
مثله ويسحق بالماء اولاً حتى يموت الزيبق ثم يجفف ويسحق
ثانيا ثم يطرح في الاثال وهو قدر طولاني ويجعل فوقه قدح
مع ديك
ويوقد النار تحته حتى يصعد ويؤخذ ما يصعد ويستعمل والدواء
اخر الغلدفيون وصنعته ان يؤخذ من النوره الغير المطفاة

ادويه

اوقيه وهي عشره درهم وخمسة اسباع درهم ومن كل من الزرنيخ
الاصفر والاحمر والشب سبعة درهم ومن المر اربعة درهم ومن
الاقاقيا اثنا عشر درهما ويدق ويعجن بخل خمر ويقرص ويجفف
وما اشبه بهذا الادويتين مما ياكل اللحم ويعفنه فاذا اسودت
البواسير وضع عليها سلاقة الكرنب مع السمن فانه يلين اللحم
ويرخيه ويسقط ويسكن الوجع الحادث من الادوية المسقطة
لئلا يرم الموضع فيحدث عنه اسر البول بانضغاط المثانة بالمجاورة
وبان يطلى الخطمي وبزره وبزر الكتان فانها ايضاً يسكن الوجع ثم
بعد المسقط ونثر الزنجار يسقط الثوثية ويجففها لانه باكلها
ويغشها ويظهر اللحم الصحيح بخلاف القلقيل من ثولوليه وعفنه
ثم يجلس في مياه طبخ فيه القوابض كالعدس وقشور الرمان
والعفص وبزر الورد والجلنار ليحتبس الدم ان كان قليل
بعد سقوطها دم كثير وليشد العضو لئلا يقبل المواد المتوجهه
اليها لاجل الوجع الحادث من الادوية الاكاله وربما احتيج

الى تسكين الوجع العارض من الادوية الاكالة مثل طبيخ الخطمي
والجنازي والبنفسج وربما استعمل السمن الكثير للارخاء
وتسكين الوجع قبل استعمال القوابض فانها وان كانت
تمنع انصباب المواد اليها لكنها لا تسكن الوجع ثم بعده لم يبعد
السقوط استعمل مرهم اسفيذاج والمرتك لاندمال الجراحة
واما المفتحات فانما تستعمل اذا احتبس الدم الكثير وقوه
الوجع بالتمديد وح تدخل الحمام مرارا لتليين الجلد وربما
تقصد الصافن وعرق المابض او فصدهما لامالة الدم
من النواحي العاليه الى السافله لامتلاء عروق المقعده
والاحتياج افواهها ثم يمرخ بدهن سنام الجمل او مخ الايل
او دهن نوى المشمش المر او دهن لوز الخوخ والمقل
افرادا او مجموعا فانها تلين الجلد وترخيه فيسهل تاثير المفتحات
ثم يستعمل المفتحات وهي [illegible] زرق الحمام والقنه
ومرارة البقر وبخور مريم وفصد الصافن وربما يحتاج الى فصد
الصافن وحده لما ذكر واما الحوابس وهي انما تستعمل اذا افرط

السيلان

السيلان ولم ينقطع بنفسه فمنها قوية كاوية كالزاجات
لانها باحراقها الجلد تسد فوهات العروق ومنها دون
ذلك الزاجات في الجبس كدم الاخوين والبسد والجلنار
والكندر والصبر ووبر الارنب ونسج العنكبوت والاقاقيا
والعفص ويجب ان يذر عليها الادوية ويشد حتى يثبت
عليها مدة ثم ينثر ثانيا تاما الى ان يحتبس ويجعل على سطحها خشكريشه
تسد افواه العروق ويمنع نزف الدم الى ان ينبت الجلد
والانجبار وشرابه عظيم النفع في قطع الدم من اي عضو كان
وخاصيته انه لا يعقل الطبع مع حبسه الدم بخلاف ساير الحوابس
فانها مع ما يحبس الدم يحبس الطبع ايضا واما المدملات وهي
انما تستعمل اذا انقطع السيلان بنفسه ولم يندمل البواسير بنفسها
فهي الادوية القابضة التي يجفف الرطوبة التي بين طرفي
الجرح ويجعلها لزجة وقد ذكرناها واما مسكنات الوجع فقد
اشرنا اليها مرارا الاغذية يمنعون من كل غليظ وكثيف
ويحرق الدم والابزار والتوابل في البابين فان هذه
لم نطلع في الباب

الاشياء تولد السوداء ويلزمون كل ما يسرع هضمه ويجوز
غذاؤه الغذاء اللطيف كاللحم اللطيف مثل لحم الدجاج و
الجدي و اسفيدباجه وكذالك حوذابة من خبز سميد مخمر
خبز حواري
مفيج منقوع في لبن حليب وجلاب سكري محلول بين
الرقاق يعلق عليه دجاج سمين ومح البيض النيمرشت
بوافقهم الي حيث منه حق عن ورم حار يعرض للمعاء
مع زحير حق كه مقابل تا ملك
المستقيم فيخيل العليل ان في امعائه ثقلا محتبسا او تزحر
بيع شقت
لدفعه طلبا لازالة الثقل او خلط لاذع صفراوي او بلغم مالح
ينصب الي المعاء المستقيم فلذعه فيدعو الي التبرز ويزحر
بحج براز
مع شقشة كثيرة لدفعه او بثر ينال الموضع فمدده بالتكثيف
فيتخيل ان هناك ثقلا يمدده فيتزحر او صلابة من ركوب
يمدده وينكب فيتزحر ومن الزحير باطل عن ثقل يابس
محتبس في ما وراء المقعده يروم ان يقصد الامعاء اخراجه
بالعصر فيتزحر العليل وربما جرد الثقل بخشونته الامعاء ناوجب
قيام الاغراس جمع غرس بالكسر وهي القزوجة التي على سطح الامعاء

والاغراس وهو ما يخرج مع البراز شبه الخاطة تيل الرنات
نعم والملتق على الطيخ والمارض على الداخل الامعاء

الداخل

357

هذا علة نعيام الاغراس

ليحول بين الثقل الصلب الكثيف العفن والصفراء
الجارد وبين جرم الامعاء والطبيعة ايضا حيث تزيد
ازالة الموجع يخرج من المقعده بالزحير متحرك بداءة اولا تلك
الرطوبة المطلية على سطح الامعاء ثم الخراطيه القريبة العهد
بالانعقاد بنوع ذالك الخارج من الرطوبات اللزجه وخروج
عصارة الثقل بسبب التزحر وعصر الحجاب له اسهال فربما
عولج بالقوابض جهلا فيقل لما يزداد بها بين الثقل و
احتباسه ويؤدي الى قولنج شديد والفرق بين زحير الحق والزحير
الباطل ان في الباطل يعرض ثقل في البطن لامتلائه من
من الثقل والم في الظهر للمزاحمة بالمجاورة وربما كان معه
مغص دائم لا يزال بخروج ما يخرج من الاغراس ما دام الثقل
اليابس باقيا وربما بلغ ذالك المغص حد القولنج اذا اكثر
الثقل اليابس واشتدت السده وقلة الشهوة لاشتياق الطبيعة
الى دفع ما في المعده والامعاء وذالك ينافي الجذب وخروج
ثقل يابس كالحمص واكبر من الحمص احيانا في حال الزحير او

مخوراته

358

قبل الزحير وتقدم تناول الاغذية اليابسة المجففة للثفل
للثفل ومن الحيل الجيدة ان تفرق الفرق بينهما ابتلاع
حبات الخرنوب فان خرجت حب الخرنوب من غير انهضام
فهو حق اذ لا سدة من الثفل اليابس يمنع خروجها
ولكذلك ابتلاع غير حب الخرنوب وهو من البزور التي لا تنحل
بالانهضام كبزر قطونا وبزر البارتنك العلاج اما
الباطل فيلين الطبيعة ان كانت هناك حرارة بمثل شراب
البنفسج بماء اصول الخطمي ولعاب حب السفرجل او مجون
البنفسج بماء حار قد اغلي فيه اصول الخطمي او حب السفرجل
ان كان الاعتقال اقوى وربما احتيج الى عسل خيار شنبر
بدهن اللوز او الكثيرا او رب السوس ان كان الاعتقال
اقوى وقد يكفي فيه الماء الحار وحده ان كان الاعتقال
يسيراً يشرب ويجلس فيه وربما افتقر الى الحقن اللينة
ان كان قوياً جداً وخيف من سقي الدواء من فوق ان يتوصل
الى الامعاء اخلاط ولا يجد سبيلاً والحقنة يعمل عملاً تاماً

لعدم انكسار

لعدم انكسار قوتها من غير عائلة وليجعل فيها المقل الازرق
والغذاء مثل الملوخية والاسفاناخ او خبازي او اسفيدباج
واما الزحير الحق فما كان لبرد فيقرو طي بدهن قسط لانه يسخن
ويزيل القبض الحادث من البرد بالارخاء ويكمد المقعدة والعجان
والشرج بالخرق المسخنة او النخالة المسخنة ويجلس في ماء حار قد
اغلي فيه كمون وادخر للتحليل وبابونج وخطمي للارخاء ويجلس
على ارض حمام الحار او يجلس على اجرة
محماة او لبنة محمي وللتراب الصرف بالكون نفع عجيب شيّاً
ونطولاً خصوصاً القابض منه لانه يقوي العضو ويمنع ما يلزمه
من القيام وما كان لحرارة كما يعرض في ذوسنطاريا بكرثه ما ينزل
المقعدة من الدم الحار او خلط حاد فنطول من قشور الخشخاش
وخطمي وزرور وردة ويجلس فيما ينصب اليه من المواد الحارة والجاردة
وفتايل الزحير المتخذة من الصمغ والكندر والحضض والافيون عند
قوة الوجع ومرهم المقل المعمول من المقل المحلول في لعاب بزر

كان ما ابيل الى الغبر روطي كلفنادهن جل بيد دانح دا الماد بنة بنرالمعالج هنالفلا بخل بيدانح خصيتين ادفندة ... وبيه

بزر الخطمي والشمع ودهن الحل ومخ ساق كاو وتبروطي
ماء الكزبرة الرطبة وما كان لورم فالفصد وترك الغذاء
يومين او ثلثة وعلاج الورم باستعمال الروادع في الابتداء
والمنضجات والمحللات في الانتهاء وبعده وما كان عن صلابة
فمركب من دهن الورد ومح البيض وثقل ارز مقشر واكثر
الزحير يتبعه التكميد والتسخين اللطيف والنطول الفاتره
يضره البارد بالفعل وان كان عن حرارة لان العضو عصبي
وكل ما يولد خلطا غليظا لان من شان هذا الخلط ان يقف
في طرف المعاء المستقيم فيحدث الزحير

امراض الطحال

والمرارة اليرقان الاسود والاصفر واجتماعهما

اليرقان

تغير ما حتى يخرج عن التغير الحادث من الغضب والفزع وما يشبه
منه انفصل التعريف
التوابع حتى هذا
ذلك من اللون يخرج عنه التغير الحادث من المقدار الى
عن حد الاعتدال
صفرة تارة والى سواد تارة والى اجتماعهما تارة يخرج عنه البرص
وما يشبهه وسببه كثرة الصفراء في الاول او السوداء في الثاني
او كثرة السوداء
او كثرتها

سبب اليرقان
الصفراء والسوداء

او كثرتها في الثالث او امتناع استفراغهما او استفراغ
احدهما واندفاعهما او اندفاع احدهما الى ناحية الجلد وانما
يندفعان الى ناحية الجلد لما يكرههما الطبيعة لبعدهما عن طبيعة
الغذاء ليبس مزاجهما بخلاف الدم والبلغم اذا كثر فانهما لرطوبتهما
وصلوحهما للتغذيه لا يكرههما الطبيعة كراهة يوجب هذا الدفع
والكثرة الصفراء والسوداء قد يكون للاغذية وقد يكون
لغير ذلك اما الاغذيه فكل يولد الصفراء او السوداء بذاته
اما ما تولد الصفراء بذاته فكالاغذية الحاره واما ما يولد السوداء
بذاته فكالاغذية الغليظة الحاره او تولدهما بسرعة استحالته
اما الصفراء فكالاغذية الحلوه والدسمه واما السوداء فكالاغذيه
الحاره اليابسه الغليظة واما غير الاغذيه فاما لبرد بدني
شديد يجمد الدم ويحيله سوداء او لحر بدني شديد يحيله صفراء
بشدة استحالته او محرقة ويحيله سوداء وذلك البرد — اشتغالها
العدني والحر البدني اما لمزاج الكبد بان يكون شديد الحرارة

فيحرق الدم الى سوداء او يكون شديد البرودة فيعكر الدم
بالجمود اولمزاج البدن كله او بسبب غريب عطف على
لبرد بدني كلسع الجراره والحية وحرس من الزنابير الخبيثة
واما للافراط حر الهواء او برده فيحدث منها ما يحدث من
البدني واما انفتاح الاستفراغ فاما في الاصفر فاما لسده
في مجرى الكبد الى المرارة او في مجرى المراره الى الامعاء
فيمنع استفراغها من المراره واذا لم يندفع منها الى الامعاء
لم يندفع ايضاً من الكبد اليها ويفرق بينها لريرى السدتين
بان الصبغ لبرالبراز في الثاني وهو الذي يكون السده في مجرى
المرارة الى الامعاء ينقص دفعة لما ينقطع انصباب الصفراء الى
الامعاء عند عروض هذه السده بخلافه في الاول فانه ينقص
قليلاً قليلاً لان ما في المراره يندفع الى الامعاء فينصبغ البراز
الى ان يفنى بالتمام فيقل الصبغ كل يوم لان ما يندفع من
المراره في اليوم الثاني لا يكون بقدر ما يندفع في اليوم الاول
لانها في اليوم الثاني يكون اقل واما في الاسود فاما لسده

وان لا الكبد ان يرسل
الصفراء مع
الدم لغذاء الاعضاء
وقطعن الصفراء
الى المراره فان امتنع
لواسطة السدد في
الكبد والمراره حصل
منه المرض وكذلك
وكذلك ان
الكبد في تقسيم السوداء
فيكون نفع الى
الطحال
٢٢

في مجرى الكبد

في مجرى الكبد الى الطحال او في الطحال الى المعده ويفرق بينها
بان الشهوة في الثاني يسقط دفعة لما ينقطع انصباب السوداء
الى فم المعده دفعة بخلافه في الاول لما يبقى من السوداء الموجوده
في الطحال فينصب قليلاً قليلاً الى فم المعده الى ان يفنى
والسده في هذين المجريين في الغضين قد يكون لورم في معده
وطحال او فيما يجاورهما ليسدهما بضغط وقد يكون لغدد
كما اذا سال شيء كثير من الصفراء اليها فينفذها في بدنه
الاصفر او كثير من السوداء في الاسود او سال اليها بلغم
سيال او ينبت فيها لحم زايد او ثولول ومادة اليرقان قد تكون
عفنة والا اوجب المادة الحمى الغب في الاصفر والربع
في الاسود العلاج يعدل المزاج الحار او البارد المولد للمادة
بما يضاده ويداوي في السم الجراره بما هو مذكور في بابه ويفتح السده
بما ذكرناه في تفتيح السدد في امراض الكبد ويستفرغ المادة الموجوده
بالاسهال والقيء والتعرق بالحمام لارخاء الجلد وتفتيح المسام
ويرقق المواد فيستفرغ المادة من نفوذ الجلد ولا يخشى من بعد الاستفراغ

من حركة المادة ومرورها على الاعضاء الرئيسه كما يخشى في الكهال
وكذالك الجلوس في الابزن وانما ينبغي ان يستعمل الابزن
بعد انقطاع المعدي الصفراء المولد لليرقان وامن من انجذاب
مادة اخرى الى ظاهر البدن لئلا تتحرك عند ذالك مواد كثيرة
من عمق البدن الى ظاهر الجلد وفيه ايضاً زياده في اليرقان
الاسود بماء الهندباء وحده او مع الكرفس بالسكنجبين السازج
او البزوري بحسب حرارة المزاج وبرودته او ماء الرمانين
بسكنجبين او دينارى او ماء الشعير بشراب الاصول للاسود
السوداوي المستفرغات راوند بسكنجبين واقوى منه
غاريقون راوند شاهترج مسهل جيد للصفراوي ماء
شاهترج مائة وسبعون درهما يطبخ فيه اجاص كبار عشرة
اعداد بر هندي عشرون درهما بزرقطونا بزرخيار وابزاركي
مكه ثلثة دراهم غاريقون درهم يغلى حتى يبقى نصفه ويصفى مع
خمسة عشر درهما لب خيار شنبر درهم دهن اللوز الحلو ونصف
درهم راوند مسهل اخر للسوداوي طبيخ الافيتون بالاهليلج

الى

لانه يقبضه ويضيق المسام والمجارى واذا كان اليرقان
مانعاً لسدة او ورم فترك الهليلج اولى مسهل اخر له
ايضاً افيتون الموجود ومن غاريقون راوند مجوع مغول
مكي نصف درهم يفرك بدهن الورد ويعجن بعسل خيار شنبر و
يحبب ويسقى مع ماء حار مقيئ في هذا المرض عسل منقوع
في سكنجبين يسقى السكنجبين في ماء حار مقيئ اخر عصارة
الفجل بسكنجبين وملح مع ماء حار المعرقات ... ان
يسقى اصول الحماض فانما ينقى الجلد ونواحيه ... وجللها
ولذالك ينفع من الحكة والجرب وبعد السقى يقام في الشمس ثم
يمشي فيها حتى يحمى فيعرق فيرق العضول ويسيل ويعطش
ثم يسقى مطبوخ من برسياوشان وفوة كه رونباس باشد
وبعناع فانه يسقى في الحال بالعرق الاصفر ودوام الجلوس
في الابزن بالمياه المطبوخ فيها برسياوشان وبابونج و
اقحوان وحسك انفع الاغذيه مزوره زيرباج اوسمك
بزيرباج فان السمك ينفع اليرقان بالخاصيه حتى ان

رؤيت السمك ينفعه او مزوره حب الرمان او هندباء
مطبوخ بخل وسكر او هندباء مطبخي بدهن لوز محمص
بخل او عبر محمص او ماء الشعير بسكر او ضي مطبوخ وخل
او فروج بحب رمان وزبيب او زبيب وخل ولحم القبقب
كحا و[illegible] ثبت بانه ينفعه لادراره وجلائه والحواطي الجففه
اذا سحقت وسقيت برى في الحال لادرارها والادويه
الموضعيه ما يفض القلي من الصفوه ماء الورد وماء الكزبره
واذا كانت [illegible]ة البرقان من ثولول او التحام قرحة او
لحم زايد [illegible] برؤه يعجز القوة الادويه عن ازالتها دالسل
يفي خلاص بيت

ورم الطحال

الورم الطحال اكثره سوداوي لانه مصب للسوداء وان
الطحال بالذات يحيل المواد الى السوداويه لان جوهره
سوداوي وبعد الطحال في الكثرة الورم الحادث من الدم
لان غذائه هو الدم الغليظ لكنه يسرع استحالته الى السوداء
لغلبتها مع الدم الذي يصل الى الطحال ولاحالة الطحال
له الى السوداء وقد يكون ورم من بلغم وقد يكون من صفراء

وبها نادران

وبها نادران اما البلغم فلانه يندر جدا ان ينفذ الى الطحال
ثم يتولد البلغم في الطحال يمكن بان ينفذ مع الدم السوداوي
ماده فجه ويستحيل بلعاب الطحال ولا شك ان نفوذ مده المادة
اليه قليل جدا ولو سلم نفوذه ان نفذت واستحالت
الى البلغم لم يكن قدرها بحيث يحدث المرض واما الصفراء فلما ذكر
من ان المجرى المشترك لم يخلق لنفوذ الصفراء ولان
الطحال بالطبع يجذب الفضول السوداوية الارضية دون
الرقيقة الصفراوية ويزيل بدفعها عن نفسه بالطبع وتولدها
منه نادر ايضا لانه يحيل ما فيه طلع المواد الارضية وانما يمكن
لو تولدها فيه اذا سخن مزاجه فيحترق الدم الذي فيه فيتميز
لطيفه وكثيفه سوداء واكثر ما يكون الورم في اسفل الطحال
لثقل المادة المورمة وميلها بالطبع الى اسفل ويفارق
الورم النفخة الطحال بالثقل وان الورم يوجعه اللمس قليلا
كان اللمس او كثيرا والنفخة يسكنها اللمس الكثير لما يلطف

مع نفخ الطحال

بالريح ويرق فيتحلل وربما حدث اي عند الغمز قرقرة
في الورم والنفخ وسببها احتباس الرياح في المعاء المجاور له
اي للطحال لمزاحمة اياها بالورم العارض الخلطي او الريحي بسبب
ما يضغطها ويقبضها فيضيق تجويفها ويحتبس الريح فيها
وعند الغمز يحرك تلك الرياح من مستقرها عن موضعها
فيحدث القرقرة وكذا [illegible] لمزاحمة الطحال اياها بالورم
يعرض القولنج كذلك بسبب احتباس الثفل فيها الى ان
يجف [illegible] وقلما يعرض النوازل لان النزلة
اما يكون [illegible] رقيقة يمكن لها ان تنزل في خلل الاعضاء
وساحات النزلة لا يكثر فيه المواد الغليظة السوداوية
الموجبة لورم الطحال ويعرض للمطحول ان يسخن
كفاه وركبتاه وقدماه لانهزام الحرارة الغريزية عن فم المعدة
المعدة الى الاطراف عند انصباب السوداء اي انصباب السوداء الرديه
من الطحال لاجل امتلاء منها الى فم المعدة للمشاركة

بينهما

ان يسخن ركبتاه وكفاه

بينهما بسبب المجرى الذي ينصب السوداء منه اليه وقيل ذلك
لانهزام الحرارة الغريزية التي في الطحال الى الاطراف بسبب الورم
وان يبرد طرف انفه واذنيه لرقة جرمها وسرعة قبولها البرد
واذا ورم الطحال كان جذبه له اكثر واذا عظم الطحال جدا
ضاق النفس لانه يزاحم الحجاب وكبر البطن لان الطحال
مستتر بالاضلاع الخلف لان موضعه اسفل فاذا عظم كبر البطن
بحيث يدرك انتفاخه بالحس وضعف الكبد لاستيلاء
المزاج البارد اليابس المنافي للمزاج الطبيعي للكبد واما يكون
كذلك اذا كان مزاج الكبد ما وفاء وتغير اللون الى السواد
والى الصفرة والكمودة ودقت الرقبة في حالة الضعف لا يدق سائر البدن
وتطاطات بفتح التاء المعجمة وفتح طاء وسكون الهمزة وفتح طاء بعده
مع الهمزة الثانية وسكون تاء الاخر اي مالت الراس والرقبة
الى قدام لانها اذا دقت الرقبة ضعفت عن حمل الراس ومالت
الى قدام وكلما كبر الطحال نحف البدن لانه توهن قوة الكبد

ضعف

اولاً لما لمضاده ايها ما شديداً فيقل تولد الدم الجيد ولان الطحال
يجذب من ذلك الدم القليل شيئاً كثيراً لعظمه فان كل عضو
عظم لابد ان يكون غذاؤه كثيراً ويقل حج غذاء البدن هذا
اذا لم يكن الكبد ورماً فاما اذا كان ورماً فبما يمنع تولد الدم
العكري في الكبد وتدفع الطبيعة ذلك الدم العكري الى الطحال
وكلما صعر من البدن لضد ذلك العلاج يستعمل التدبير
القوي في اورام الكبد والطحال والمفتحة القوية لانها يكسر
قوتها بمرورها في الكبد اولاً اذ لا يمكن نفوذها اليه الا بعد
مرورها بالكبد ولان موضعه ابعد فيكسر قوة الادوية في الطحال
طول المسافة ولانه اغلظ جوهراً فيحتاج الى دواء قوي ومما
يخفه وينفعه جداً ان يشرب المطحول من بوله بكرة كل يوم
ثلثة كفوف فيبرأ في قرب من عشرة ايام قال الشيخ قد رأى
ان مطحول انه امر في النوم ان يشرب من بوله كل يوم ثلث
جفنات فعوفي وجرب فوجد عجيب النفع وقيل ان تعليق
فصل العنصل على المطحول برئه وتذيب طحال في احد واربعين

يوماً كما ذكره الشيخ في مفردات القانون الاشربة شراب السكنجبين
البزوري وشراب الاصول وقرص الكبر او شراب الريباري
والسكنجبين الساذج او ماء الرازيانج وماء الكرفس بالسكنجبين العنصلي
او سكنجبين عنصلي وشراب الاصول والترياق الكبير نافع وخصوصاً
للنفخة الطحالي وان كان معه حرارة قوية فحليب بزر البقلة فان
له خاصية في تحليل اورام الطحال وصلابته وبزر القثاء فتيحه
بالسكنجبين الساذج وقشور الترنج اليابس وزن درهمين بالسكنجبين
فان لها خاصية في تحليلها واما بزر الشهدانج الهند فقد قيل
انه يضر الطحال لكنه ليس بصحيح والشيخ ذكره في علاج ورم الحار
الاغذية يجب ان يقلل الغذاء ما امكن لما برد المعدة في مدة
العلة وينهزم عنها الحرارة الغريزية فيفسد فيها الغذاء واذا
فسد تولد عنه خلط غليظ يندفع الى الطحال بالطبع فيزداد
ورمه ويلطف الغذاء ويحترز من كل غذاء سوداوي كالعدس
والقديد والكماة والباذنجان ويمزج الدجاج المسمن والفراريج
وخصوصاً المسمنة والخل في بعض الاوقات نافع لانه يقطع

ويلطف ويجفف به الطحال لما فيه من الحموضة الشبيهة بحموضة السوداء

بالنبق أو بالشار وهو الاثيون فانه يفتح سدد الطحال أو

بالكبر وللكبر خاصية عظيمة في النفع من الطحال لانه مركب من

قوى مختلفة متضادة وذلك انه يجلو وينقي ويفتح و

يقطع لمرارته ويسخن ويحلل لحرافته ويجمع ويشد ويقبض ويقوي

بذلك جرم الطحال ولا يعرض له ضعف بسبب التحليل الادوية

الموضعية ضماد جيد اشق واسقولوقندريون قيل انه اصل

الكبر الرومي فله خاصية عظيمة في الطحال شرباً وضماداً ويستعمل

بخل عنصل بعد الحمية والتلطيف والمداومة اياماً ودخول

الحمام لتليين الجلد وتفتيح المسام وخلخلة الطحال حتى يدلكه

بخرقة خشنة وربما زيد في الضماد بورق وكبريت لانه يلطف

بقوة بحاد لتفتيحه مفش للرياح محلل لها ملح دجاورس ونخالة

مقلوة ومجموعه يسخن ويكمد بها وربما ينفع التكميد بالخرق

المسخنة وحدها اذا كانت النفخة سخيفة قليلة امراض

الكلية والمثانة علامات احوال الكلى علامات الحرارة

امراض الكلية والمثانة

انصباغ البول بالصفرة النارية او الزعفرانية وسخونة القطن

لمجاورة الكلية وشدة الشهوة المباضعة لاجل حدة المني بحرارة الكلية

وعطش لشدة جذبها الماء المائية وعلامات البرودة بياض

البول وقلة الشهوة المباضعة وضعف الظهر كظهر المشايخ

علامات هزالها وهو عبارة عن ذبولها وقلة شحمها هزال البدن

وسقوط شهوة الجماع وضعف الصلب من الظهر لاستيلاء الجفاف

على اعصاب من اعصاب الظهر وعضلاته ونقصان الشحم المليّن

المرخي عنها او لاستيلاء البرد عليها ايضاً كنقصان الشحم ووجع لين

في الصلب بسبب البرد علامات رياحها وجع وتمدد بلا ثقل

وخفة مع التحوي والتنقل الوجع علامات احوال المثانة علامة

الحرارة احساس الحرارة في موضعها من عند العانة وقوة الصبغ

زايد على ما يوجبه مزاج الكبد والكلية والبدن كله لم يكن صبغ

البول زايداً على ما يقتضيه مزاج الكبد والكلية والبدن لما ذكر

في حرارة الكلية لما ذكر في حرارة الكلية وتقدم استعمال المسخنات

انصباغ البول بالصفرة النارية او الزعفرانية

علامة البرودة بياض البول كانتقاء الكلية والحاجة الى البول و
احساس البرد في موضع المثانه وتقدم استعمال المبردات و
علامات اليبوسة تقدم الامراض والاسباب المجففة وعلامات
الرطوبة سلس البول وغلظه ومن علامات احوال الكلي الباردة
ينفعه الحار مع حد القياس في ساير الامزجة الحصاة الفرق
بين حصاة الكلية والقولنج قد يقع الشبه بين حصاة الكلية و
القولنج بسبب مشاركة القولون للكلى لاجل مجاورتهما والفرق
بينهما ان وجع [illegible] ووجع القولنج كبير وان وجع الحصاة
يبتدي من اعلى وينزل قليلاً الى حيث يستقر ويكون اميل
الى خلف من اي جنب كان اي الى الكلية اليمنى او اليسرى
لان الوجع اولاً انما يكون في الموضع الذي احتبست فيه الحصاة
والقولنجي يبتدي من اسفل ومن اليمين لان القولنج في الاكثر يكون
في حماه قولون والوجع تسفله يميل اولاً الى اليمين فيعرض فيه

الالم

الالم ثم بعد ذالك يحتبس الفضول في الاعور وينبسط الوجع يمنة
ويسرة لبلوغه الى الاعور ايضاً هذا اذا كانت السده في اول
القولون وان كانت في اخره احتبست الفضول في اعلاه و
في الاعور وينبسط الوجع الى جميع جهات البطن يمنة ويسرة
وفوق واسفل لان قولون كما يبعد عن الاعور يميل الى اليمين
ميلاً جيداً ثم يميل الى اليسار منحدراً ثم يميل الى اليمين والى خلف
منحدراً ايضاً ويتصل بالمستقيم والقولنجي يخف على الخواء
والحصوي يشتد مع الخواء والقولنجي قد يكون دفعة وقد يكون
في زمان قصير لان سبب الوجع في القولنجي هو الجسم المحتبس
في المعاء وهو مما يحدث ويبطل دفعة او في زمان قصير و
القولنجي ينتقل الى جهات واما الحصوي فيبقى لا ينتقل الوجع
من موضع الى موضع فهو انما يكون في القولنج الريحي و
الحصوي يكون قليلاً قليلاً او في زمان طويل ثم يثبت الوجع
في موضع الحصاة والقولنجي قد ينفعه لين الطبيعة وخروج الريح

نفخاً كبيراً والحصوي لا ينفع الا بمقدار ثقل المزاحمة
من الثفل والريح الكلية بالضغط والحصوي مقدمه بول
رملي لان النحو يحصل اولاً في الاجزاء الصغار من الرطوبة
الغليظ التي هي مادة للحصاة ثم يحصل في الكبار والم
ظاهر بمجاورة الكلية وقربه منها والقولنجي مقدمه تخم
وغثيان وسقوط شهوة ورياح في المعدة والامعاء

حصاة الكلى والمثانة علامات حصاة الكلي

ثقل في القطن ووجع عند الامتلاء الامعاء من الثفل
المزاحمة وضغطه للكلية وبول فيه رملي احمر لان تولده
انما يكون من فضل غذاء العضو من الدم فيكون متلوناً
بلون الدم علامات حصاة المثانة في اصل القضيب
والعانة ووجعها لمشاركة المثانة له وليتقطر جرد الحصاة
ونزوعها المثانة الى اصل القضيب اولما يبقى من الرسوب
الرملي شيء في حلق المثانة بقرب القضيب فيدغدغه بخشونته
وللمجاور من العانة وانتشار القضيب لما يجذب اليه الدم

والروح بسبب الحكة ولما يتولد عنده الرياح الناقرة وبسبب
حرارة الوجع والرطوبة الغليظة المولدة للحصاة وكثرة العبث
به للحكة ويشتهي البول عقيب الفراغ منه سهل البول بغمز
العانة الى فوق وشيل الوركين لما بزوال الحصاة عن فوهة
المثانة وادخال الاصبع في الدبر وتنحية للحصاة عن فوهة المثانة
سبب للانفتاح مجرى البول وبول فيه رملي رمادي والسبب
المادي لها بلغم غليظ لزج او مرة او دم يجتمع في ورم دموي للحصاة
وهما نادران والكلوية حمراء لان مادتها اكثر دموية والمثانية
بين الرمادية والصفرة والكلوية يكثر في المشايخ لضعف الهضم
والمسالك التي بين الكلية والمثانة في المشايخ فيبق المواد الغليظ
في كلاهم ويحجر اذا عملت فيها حرارة نارية بخلاف الصبيان
فان مجاريهم قوية فيقوى على دفعها الى المثانة ولا يقوى
على دفعها اذا كانت في المثانة لانها في طرف البدن بعيدة
عن معدن القوة الطبيعية والمثانية تكثر في الصبيان والشبان

لان قواهم يقوى على دفع موادهم الى اسفل الاعضاء وما يتخلخ
اغلظ اخلاطا والخلط الغليظ اعصى في الانزلاق على القوى
واكثر من به الحصاة الكلى يميل بكثرة الشحم فيه فيضيق مجاري
الكلى واكثر من به حصاة المثانة نحيف لان مجاري
الكلى فيه اوسع لقلة الشحم والنساء فيهن يقل حصاة المثانة
لا سعة مجرى بولهن بعد المثانة وقصره وقلة تعاريج
المثانة فيهن فان النساء فيهن فيه تعريج واحد بخلاف
الذكران فان هذا المجرى في الذكران اضيق واطول على حسب
طول القضيب وذو ثلث تعاريج ومن الناس من تكون
تتولد الحصاة فيهم ويخرجها عنهم نوائب محفوظة ما بين
ستة اشهر الى سنة وسبب ذلك اختلاف الحرارة الكلية
وضيق مجاريها وضعف القوة الدافعة والحصاة الكلوية والمثانية
مما يورث بسبب مني والدم القصير لا يلبس هذا المختصر
العلاج بمنع المادة المولدة بالقيء الكثير فانه يدفع الفضول

طريق مضادة لطريق حركتها الى الكلية والمثانة وتحنيقها الفضول
والمضادة بان يكون حركة الفضول من الكلية الى الاسفل والقيء الى الاعلى
والاسهال بالبلغم ليميل الى جانب الامعاء ويندفع عنها و
تلطيف الغذاء والادرار في بعض الاوقات لئلا يجتمع في الكلى
والمثانة شيء يقبل التحجر من الفضول الغليظة بان يخرجها بالبول
واما الادرار المفرط فانه يجلب الفضول الكثيرة اليها ويمكن
أي الادرار المفرط
ان يجعل علة التجمع ثم بعد قطع المادة المولدة يستعمل الادوية
المفتتات وينبغي ان يقترن بها ادوية مدرة لتوصل الادوية في القضيب بالمفتتات
المفتتة الى الكلية والمثانة وذلك المدر كبزر الكرفس والقوهه
والانيسون
لكن المدر يخرج المفتتات منها بسرعة قبل تمام عمله فينبغي ان
يخلط به ما يلبثه في العضو مدة ليقوى عمله في التفتيت بطول
اللبث وذلك المثبت كصمغ الاجاص وكل ما فيه لزوجة
ولزوجة وفي قوة الوجع وخصوصا الوجع الحصوي فانه اشد
من سائر الاوجاع واما الكلوية فلصلابة الحصاة وضيق مكانها

واستلزامها احتباس البول واما المثانة فلخشونة الحصاة

وكبرها وعصبية العضو يخاف فيه الورم في العضو فيحرك

المواد الى العضو المحصوي ينبغي ان يخلط به مقو للعضو حتى

لا يقبل المواد كالسليخة والسنبل ولان الوجع يحلل القوه

بتحليل الروح لمقاومة السبب الموذي ولعله ما يرد على الاعضاء

من الغذاء لئلا يخل القوه ويحدث الغشي وذالك اما بالجاسية

كبزر الكرفس او بالتخدير كالخشخاش ولبعض الادوية المحصوي

المفتت للحصاة المخرجة لها وهي الحسك والقسط وحب

البلسان وعوده ودهنه قوي جدا كالخرشف واسقولوقندريون

والپرسياوشان ورماد العقرب وكيفية اتخاذه ان

يؤخذ العقارب ويطرح في قارورة ثخنة مطينة بالطين

الحكمة ويوضع في تنور حار ليلة او اقل من ليلة من غير مبالغة

في الاحراق ويرفع من الغد وههنا عجيب وعلم ان

يوضع

يوضع زيت خالص في قارورة ويوضع فيه عقرب حية و

يوضع في الشمس حارة ثلثة اسابيع في الصيف ورماد الارنب

واتخاذه كاتخاذ رماد العقرب واتخاذ الزجاج الابيض الصافي

المنقى كالبلبا ورماد الزجاج وتخاذه ان يحمى الزجاج على مغرفة

من حديد حمراً ثم يوضع في ماء القلي فينشر فيه ما تكلس منه ثم

يعاد احاد الباقي حتى يتذرر كله ثم يسحق الذرور كالغبار و

رماد قشر البيض ساعة انقفاصه من الفرخ واتخاذ

رماده ان يحرق الى ان يعود بياضه ورماد قضبان الكرنب

والحجر الموجود في الاسفنج ودواء يسمى يد الله لجلالته وهو جيد

ان يذبح تيس له اربع سنين اول تكون العنب وبراق اول

دمه واخر دمه ويترك الوسط حتى يجمد ويقطع اجزاء صغارا و

يجفف في الشمس على منخل ليتصل اليه الهواء من تحت ايضا

فلا يتكرج ذالك الدم ولا يتسارع اليه العفونة بل يجف من الجانبين

ويغطي بخرقة ليستره من الغبار فاذا استعمل منه ملعقة وهي
اربعة مثاقيل بماء الفجل او ماء الكرفس الجبلي مغلي غلاً
مجيداً والعصفور المسمى باليونانية اطراغوليديطس
واظنه المعروف عندنا بالي فصيل مع ماء سفوه في الكتب
ولعله هو الذي يعرف بصقراعون بالافرنجيه دحي شاش
يوكل نيا ومطبوخا ومملحا مقددا فينفع الحصاة جداً والخبازي
المجففة نافعة وحجر اليهود ينفع حصاة الكلى واما ادوية حصاة
حصاة المثانة يجب ان يكون اقوى من الكلوية لبعدها
من منفذ الدواء وصلابتها بسبب مادة الغليظة وهذه الادوية
يستعمل بشراب السكنجبين العنصلي او البزوري والبزور
مع الادرار بماء الفجل او بماء الكرفس او بماء الرازيانج للادرار
وادوية تركب من هذه المفردات المذكوره على القانون المذكور
ويجب ان يدوم الابزن والنطول بالمرخيات مثل الملوخيا
وبزر الكتان والخطمي والنخالة بقدر ما لا يرخي القوه

بادرار

بادرار وذلك لتليين المجرى ويسهل خروجها بتوسيع المجرى
قروح الكلى والمثانة الفرق بينهما بموضع الوجع فان
الوجع في قروح الكلى يكون في الخاصرة والقطن وفي قروح المثانة
في العانة والرائحة المنكرة في المثانة بسبب طول بقاء القيح
اشتراكهما في خروج القيح والقشور لكن قشور الكلية يكون حمراً
لانفصالها من عضو لحمي وقشور المثانة يكون بيضاً لانفصالها من
عضو عصبي ويكون القروح فيهما في الاكثر عن جرح حصاة وقد يكون
قروح الكلية من خلط لذاع يجرح فيقيح بعد ذلك او انفجار ورم
فيقيح العلاج ينقى البدن بالقي وهو اولى وربما كان
استعمال القي المتواتر علاجاً مقتصراً عليه يغني عن غيرها والا
باستفراغ واماله المادة عن الكلى والمثانة الى الامعاء بتليين الطبع
واصلاح الاغذيه فلا يقربوا الحريف ولا المالح ولا القوي الحموضة
ولا الشديد الحلاوة ولا يقربوا كل ما يستحيل خلطاً حاداً كالذكر
ويطعمه النعنع كالرشاد والملوخيا والاسفاناخ والماش بدهن اللوز

والشيّابانه

[illegible] قرص كاكنج

وتقليل اللحم فان لم يكن بد منه فبالشبه سقنقور وخطه ليصلح
كيفيته وجميع الحركات رديه وخصوصا الجماع ويستعمل
بكره كل يوم ماء الشعير مزوجا بالاسفاناخ ودورق الخطمي والقرع
اوساوج فبكر وربما احتيج الى التقدير لقوة الوجع وذلك
بمثل قرص الكاكنج وصنعته بزر الخيار المقشر طين ارمني
صمغ عربي دم الاخوين نشا [illegible] لب اللوز الحلو رب
السوس من كل منها كثيرا كندر من كل عشرة دراهم افيون حبة
كاكنج عشرة اعداد يدق ويعجن بحليب بزر البطيخ و
يسقى او شراب اجاص بحليب بزر بقلة وخشخاش و
بزر قثاء ولا يبالغ في المدرات بل يسقي ما فيه ادنى قوة
ادرار حتى يحصل النقاء من الوجع والمدة بالادرار و
الغسل فاذا حصل النقاء تركت لانها تجلب الفضول
الى الكلية ويمنع من الالتحام او ورم الكلى قد يكون

دموية

دموية وهو في الاكثر لان ورم [illegible] في الاكثر انما يكون من المواد
المندفعة اليها من الكبد واكثر ذلك هو الدم لانه يندفع اليها مع
المائية لتغذيتها وقد يكون صفراويه وقد يكون بلغميه وقد يكون
يكون صلبه سوداويه مبتداءة او انتقاليه من الدمويه الى الصلابة
ويسرع انتقال الدموية الى الصلابة لان حرارة الدم معينة على
التحليل ورطوبته قابلة للتحليل فيسرع جمع او راجعا الى الصلابة
ولكن لا والكلية بيت الحصاة وايضا قد يكون اورامها عامة
في الكليتين جميعا فيعم الآفة والوجع في الجانبين وقد يكون في احدهما
فان كان الوجع بقرب الكبد فهو في اليمنى فان اليمنى فوق
اليسرى قريبة من الكبد بحيث تماس الكلية اليمنى الزائدة التي
يليها وذلك ليكون اجذب عن الكبد ما امكن وان كان الوجع
يسارا او بقرب المثانة فهو في اليسرى فان اليسرى مائلة
الى اسفل نازلة عن محاذاة اليمنى لانها زوحمت في اليسار بالطحال
ويعسر النوم على جانب الكلية الوارمة لانها تكون معلقة ومع ذلك

منضغط بما يقع عليها واذا نام على الجانب الاخر الصحيح
احس ثقلا معلقا الى الجانب الاخر ويكون حاله عند الاستلقاء
اجود لان الكليه ح يكون مستوره على باطن الصلب ويكون
الصلب كالمهاد لها وايضا قد يكون الورم في جميع
اجزاء الكليه وقد يكون في ناحية الطرف الصلب
وقد يكون في ناحية الامعاء فربما يبلغ الورم في عظمه
الى ان يوجب القولنج واحتباس الطبع بانضغاط
القولون وقد يكون الورم داخلا اي باطنها الى جانب
تجويفها وقد يكون بقرب الغشاء المجلل للكليه مما
يلي الكليه ظاهرها والورم الحار يصحبه حمى لازمه لدوام
السبب ذات فترات والفترات يعني السكون بلا
بلا انتظام اي يكون لها مع لزومها فترات وهيجانات
ظاهره للمحس غير منتظمه وذالك لاجل بعد العضو

المتورمه عن القلب فيكون هيجانات بسبب الامور الخارجه
كالحركة العنيفه وتناول مسخن او بسبب امور الداخله كما
اذا اندفعت الى الكليه مائية فزادت في سخونتها او اتفق
سيلان المادة اخرى زائدة في الورم او محركة ويكون لها
فترات في غير هذه الاوقات لعلة تسخين القلب
لبعده عنها واقشعرارا يخالطه التهاب اما
الاقشعرار فلما ينفصل من الورم ابخرة دخانيه حاره
لداعه يلذع الاعضاء الحساسه القريبه منه فاذا
كثره بالقرب منه ويكون مخالطا للالتهاب لحدة تلك
الابخره وقوة وجع اذا كان الورم عند الغشاء او
عند العلاقه وربما شارك الدماغ فاختلط الذهن اذا
كان الورم عظيما فيتضرر الحجاب بحرارته ويلزم ذالك
تضرر الدماغ بمشاركة الحجاب وتعرض منه اختلاط الذهن

[Interlinear glosses: حكايه; كه ظهريشه; بكار كهواره كرنه; اي اوقات التي ليست في هذه; كليه معلق بجوف; الورم]

[Left margin: اي اوقات ... الاوقات حركات عنيفه وتناول مسخن ولعدم مائيه فزادت في سخونتها]

المتورمه (catchword)

[Lower margin: ...]

وقد يعرض الاختلاط لانتقال المادة الى الدماغ او
لانفصال ابخرة ردية حارة من الورم الى الدماغ فاذا صار
الورم دبيلة لم حصلت في باطنه خراجة ينصب اليها جميع
المواد ناخذ في الجمع عظم الثقل لكثرة ما يتوجه الى موضع الورم
من المواد تبعاً لالتجاء الطبيعة اليه بسبب قوة الورم وبسبب
بين توجه
انضاج المادة ولان المادة في هذه الاوقات يصير كلاًّ
على القوة لعدم صلوحها والوجع لازدياد والتمدد بازدياد
حجم المادة لتخلخلها بسبب الانضاج والحمى لازدياد
الوجع واذا انفجرت المادة الدبيلة زالت الحمى لزوال
الموجب لاشتدادها وهو النضج وحصل نافض للذع المادة الخارجة
من الدبيلة لما يجري [illegible] الاعضاء الحساسة وربما اوجبت المادة
المنفجرة حرارة ما وحمى لسخونتها ولذعها وحدتها الحادثة فيها
من العفونة واذا كان البول في اول الحمى رقيقاً ابيض وفي

شن

شن الحمى ان يكون البول فيها مصبغاً الى النارية او الحمرية
غليظاً مع سلامة الدماغ وعدم الصداع لعدم توجه المادة الصابغة
المختلطة اليه ومع سلامة الاحشاء والكبد عما يوجب بياض البول
ورقته كالسدة والورم ومع عدم الاسهال الموجب لاستفراغ
المادة الصابغة المختلطة فالكلية وارمة وان دامت الرقة لدوام
هذا جواب لاذا في واذا كان البول في اول الحمى فالكلية وارمة
نفوذ تلك المادة فيها وعدم انحلال شيء منها مع البول والا كان
غليظاً وح فالورم حار ويصير دبيلة او تصلب والورم البلغمي قد يكون
فيه الثقل والتمدد وقصور في افعالها اي افعال الكلية اكثر وعدم
التهاب لعدم الحرارة وربما عرض زحل في سائر البدن لان
الكلية لبردها لا يجذب المائية على التمام فيسري مع الدم الى سائر
البدن ولما برد الكبد بمشاركة الكلية وفي الورم الصلب يكون
الوجع اقل مع خدر في الحقوين والوركين وضعف وهزال
في الساقين لنقصان الغذاء واورام المثانة يعلم حدوث
الورم في المثانة لان جرمها شديد الاستحصاف فيقل نفوذ

المواد فيه وعروقها ضيقة واكثر ما يكون حار اخي دم او
صفراء او من امتلاء الطحال وعلامته ثقل في العانة وانتفاخ فيها
وحرق وخز ونخس وهذيان وعطش وبرد اطراف واحتباس
البول وخروجه متقطعاً او مستلقياً لما ينطبق بعض اجزاء
(به پهلو خوابيدن)
المثانة على بعض ح ويزداد انسداد المجرى او بعسره عند ضيق المجرى
وعدم الانسداد واسهله عند القيام وقد يعظم الورم فيها حتى
(البول)
يحتبس الطبع لما ينسد مجرى المعاء ويضغط بمجاورة الورم فان لم
ينفجر الورم بعد ما صار دبيلة وما لم ينضج قتل في اسبوع فان الم المثانة
قد يقوى على ان يقتل في الايام الاول لانه من الامراض الحادة جداً
فكيف اذا كان مع ضعف الطبيعة بسبب عدم الانضاج واما اذا
كانت قوية مع النضج يرجى مع ذلك ان يكون قوية على دفع
المرض ويعرف النضج بنضج البول بان يظهر فيه الرسوب الابيض
الاملس لان الطبيعة يشتغل بالورم عن نضج البول فلا يعقل
الطبيعة فلا يفعل الطبيعة النضج الكامل في البول الابعد

النضج ويعرف الانفجار ببول القيح العلاج يبدا اولاً في علاج
اورام الكلية والمثانة بقطع السبب بالفصد من الباسليق وربما
(زانو [illegible])
احتيج ان يتبع ذلك الفصد بفصد ما بضي الركبة او الصافن
(رگ صافن)
والاستفراغ بالحقن فانه اولى من الاستفراغ بالمتناولات لانها
تجذب المواد الى الامعاء والمتناولات ربما حركت شيئاً من المواد
المجذوبة الى جهة الكلى والمثانة فيزيد في الورم والقي اولى لما ذكر (يجذب المواد الى جانب المخالف)
وتليين الطبيعة واجتناب كل حريف وحار واجتناب كل المدرات
العقوية والاشربة ماء الشعير المبزر بالابازير الباردة وسكر
او شراب البنفسج وشراب نيلوفر للتبريد ولعاب حب السفرجل
للارخاء وتسكين الوجع او حليب بزر بقلة وخشخاش
وبزر قثاء على شراب الاجاص او شراب فراصيا للتبريد وتسكين
الوجع والادرار وتليين الطبيعة فاذا جاوز الايام الاول
فماء الشعير الذي بالسكر ليقل بالتبريد او بشراب البليون
لانه ينفع من علل الكلية والمثانة ويدر وليس له اسخان ولا تبريد

ماهران واذا انجع فالمدرات القويه كبزر البطيخ وبزر
القثا وبزر الخيار بشراب فراصيا لسقي المده بالادرار
وقد يحوج الى السكنجبين للتفتيح والجلاء والتقطيع فان
لم يكن الحمى قويه فماء الشعير بالعسل ليجلو وينقي المده ثم
البزور المدرة الحاره لانها اقوى في الادرار كبزر الرازيانج
وبزر الكرفس يستعمل مع بزر الخيار وبزر وبزر القثاء
بزر البطيخ للتعديل ثم بعد النقاء من المده يستعمل المدملات
كالنشا والكثيرا والصمغ محمصه ليزداد قبضها وتجفيفها
ودم الاخوين وبزر البقله على شراب فراصيا المسهلات
ماء الهندبا ولب الخيار شنبر ودهن لوز او مغلي حلو
بلب خيار شنبر ودهن لوز او مطبوخ من سنا وشاهترج
وزهر بنفسج وبزر قثاء وبزر هندبا واجاص وعناب
وسبستان وشاهترج بصفي على لب خيار شنبر ودهن لوز
او دهن القرع الا غذيه في الابتداء ماء الشعير بالسكر او
بزر

شراب نيلوفر فاذا قويت الشهوة وخفت الحمى فاسفاناخ
او قرع او ماش او بلوضيه بدهن اللوز الادوية الموضعيه
اما في الابتداء فنطولات تنطول على القطن والخاصره
في الكلى وعلى العانه في المثاني من ضماري وخطمي ودقيق
شعير وزهر بنفسج وبزر كتان يطبخ وينطل بمائه ويضمد به و
بثفله فان النطولات والضمادات انفع من المشروبات خصوصا
في المثاني وبعد ايام عند الانتهاء يزاد بابونج واكليل وحلبه
وتتنقص من البوارد كل يوم لانها تبيغ الماده ويمنع التحليل
حتى يبقى المسخنات وحدها عند التحليل والانخفاض
جرب المثانه
تدل عليه حرقة البول ونتن البول
لما يخالط القيح الذي يشتد نتنه بالبول معه ووجع شديد
بسبب قوه حس الجزء الحسي من المثانه وهو الذي عند قرب
منها مع حكة لحدة الماده الجربيه ولذعها لها فيضطر العليل
الى ان يحكها ليتبدد الماد ويتفرق ورسوب نخالي وربما
سالت مع البول وفي عجز وقته رطوبات صديديه ويخرج
فاعل السالت

فاذا تنقص من البوارد كلها ... الملكوره في الفاد
مثلا والادوية ... وخطمي ودقيق الشعير
وزهر بنفسج وبزر كتان و
... الملك
تزاد بابونج واكليل
وحلبه وتنقص في كل ... واحد
وتنقص في كل ... من
من البوارد مثلا تنقص
يوم الاول الخبازي و
في يوم الثاني الخطمي
وعلى هذا القياس حتى
يبقى المسخنات

جمود الدم في المثانة

من الجرب او دم اذا كان الجرب قد ادى الى انفتاح الوق
او تاكله العلاج ما قلناه في القروح لانه قرحه حدثت من
بثور صغار **جمود الدم في المثانة** يعرض منه كرب
وغشي وبرد اطراف وسقوط نبض لان الدم اذا انصب
من العرق الى جوف المثانة برد وجمد وعرضت له كيفية سمية
وطرت مثل الكرب والغشي لتفور المعده وبرد الاطراف
وسقوط النبض لضعف الحار الغريزي لضعف القلب العلاج
اخراجه بما ذكرناه في الحصاة وربما كفى السكنجبين العنصلي
وحده بالغ في النفع بخاصيته كبد الحمار ومراره السلحفات
وانفحة الارنب وخصوصا في ماء رماد الحطب الكرم او
رماد الحطب القيصوم او طبيخ السذاب او ماء الحمص الاسود
خلع المثانة يكون عقيب ضربة او سقطة على الظهر
ما يعرض منه سلس في البول اذا عرض للمثانة بسبب الخلع
استرخاء يبقى معها مفتوحا او احتباسه اذا زالت الحروح
يعرض للعضلة عقد ينطبق به مجراها وينطبق فمها فتكون

والقيصوم نوع من برنجاسف

خروج البول

خروج البول مما عسر العلاج حصية الارنب يابسة يسقى
في شراب ريحاني او حجرة الديك محرقة يسقى على الريق
بالماء الفاتر فان ذالك ينفع للخلع بخاصيته اذا لم يكن
بسبب انقطاع بعض الاربطة لان الرباط اذا انقطع لم يلتحم
الحاجة والغالية من العطريات جيدة اذا مرضت بها العانة و
المراق مثل دهن البان والخيري **ريح المثانة**
يحدث عن ضعف الهضم في العروق وتولد النفخ اذا تلطف
وتحرك عن موضعه او اغذية نافخة العلاج تدهن العانة
بالادهان الحارة العطرة وتنطيلها مثل ماء السذاب
والفودنج والشبت والنكبه بالنخالة المسخنة مكررة والكمون
حرقة البول سببه اما حدة البول وكثرة بورقيته لحرارة
مزاج البدن او كثرة صفراء فيكون البول منصبغا بسبب
حرارة البدن وكثرة الصفراء او خروج في مجاري القضيب
فيخرج مع البول جدة او عدم الرطوبة الغريزية المعدة للتعديل

حدة البول في مجرى القضيب وضغط جرمه عند ملاقاة
البول وهي لان الرطوبة اللزجة معدة في اللحم الغددية التي
عند عنق المثانة واسافل القضيب تجري على مجرى البول
وتغريه ويخالطه البول فيعدله واكثر عدم تلك الرطوبة
لكثرة الجماع فانه يجفف رطوبات البدن خصوصا ما كان
من الرطوبات في مجاري المني والات التناسل فان مجرى
المني ومجرى البول يلتقيان عند راس القضيب فخرج ما هناك
من الرطوبة المطلية على راس القضيب بمجاورة المني فيعرض منه
الحرقة عند مرور البول عليه فيكون مع جفاف في البدن
وعدم الصبغ وعدم المدة في البول العلاج ما ذكرنا في علاج
قروح الكلى والمثانة وتزريق لبن مرضعات الجواري
مع دهن البنفسج في الاحليل نافع وكذالك تزريق لعاب
الخطمي وشياف ماميثا بدهن الورد او دهن البنفسج او دهن
اللوز عسر البول سببه اما المثانة لضعفها

عن الدفع

عن الدفع البول بتمامه بسهولة بسبب سوء مزاج خارجي او
بدني لان كمال الافعال باعتدال المزاج واكثره البارد المزاج
او بسبب مرضية يتألم منها المثانة فلا يتاتى منها الاستفراغ البول
عند الدفع للالم او حبس يؤكل للنوم او لشغل يمتد وعند المثانة
فلا يمكن لها الاعتصار وايضا حبس البول يعارض لفعل هذه
القوة العاصرة للمثانة فاذا افرط الحبس ضعف منه القوة العاصرة
او ورم فيها وذالك السبب الذي من المجرى اما اولي
او بالشركة والاولى اما السدة عن تامة من ورم يحدث فيه
فيضيق ولا يخرج منه البول بسهولة او لتقبض فيه عن جفاف
يجتمع بسببه بعض اجزاءه الى بعض او خلط كالرطوبة الغليظة
او مدة او علقة او حصاة والصغيرة منها تسد المجرى ويمنع
خروج البول لان الحصاة الصغيرة يدخل في المجرى والكبيرة من الحصاة
يزول سدها بالتمايل يمنة ويسرة لان الحصاة الكبيرة لا يدخل
في المجرى بل يقع في فوهته ويمنع خروج البول ويزول عنها

بالنفايل او القروح فيه بوجع عند مرور البول عليها الدم
وحدته فيعسر البول بسبب الوجع ولو صبر عليه تزيد الوجع
بجرى البول لعدم انسداد المجرى والسبب الذي يكون
في المجرى المشاركة فمثل ورم جاور في المعاء او
في الرحم يسده بالضغط او ثقل يابس مزاحم للمجرى
بالضغط او ريح في المعاء او الرحم ضاغط او خصيته
ارتفعت الى المراق بسبب استيلاء البرد عليها فزاحمت
مجرى البول العلاج اما الضعف فيعالج بالمدرات
والمعدلة للمزاج الردي الموجب للضعف واما
الورم فبالاستفراغ والانضاج والادرار والحصوة
والعلق والذي عن المشاركة علاجه علاج سببه
والقروح علاجه التحذير مثل القراحي الكاكنج ثم علاج
القرحة فعند سكون الوجع بالمدملات والمدرات هي
مثل الكرفس والفوه والشبت وبزره والفجل وماؤه

ولماء النجل تاثير قوي في تسهيل البول مع ذلك يقوي
الادوية المفتحة وماء الحمص الاسود والبزور المدرة الباردة
كبزر البطيخ وبزر الخيار وبزر القثا ومثانة ابن عرس
مجففة يشرب منها مثقال درهم بشراب ريحاني للتقوية
فيبرء بالخاصية ومن قانصة الرخمة والملح الهندي مكد
ربع درهم يستعمل باوجار وملح الطبرزد اذا اخل في المقعدة
لين الطبيعة ونافع بالادرار فاذا ادخل في الاحليل طاقة زعفران
او قملة او بقة او دس في الحلق اما الزعفران فلما فيه اسخان قوي
وادرار شديد واما القملة فلانها يلدغ المجرى ويدغدغه فينتهض
القوة الدافعة لدفع البول وكذلك البقة واذا ارزق
في الاحليل زيت شمست فيه العقارب البيض التي ليست
بردية فان مثل الصفرة والحمرة والكيبة والخضر والسود
الدخانية ردية قوية السم نفع جدا وفتح السدة واذا امن
من القروح فليشرب البزور المدرة بسكنجبين عنصلي او بزوري

سلس البول والبول في الفراش

واذا خيف من الودج فشراب القراصيا سلس البول والبول

والبول في الفراش سلس البول هو ان يخرج البول بلا ارادة

والبول في الفراش عند النوم وهو في الحقيقة داخل في انواع

سلس البول الآن استرخاء العضلة التي على فم المثانة

في سلس البول اشد ولذالك يخرج البول منه في حال اليقظة

التي من شانها الارادة ولا كذالك البول في الفراش فان

من شان النوم بطلان الحركات الارادية اما لكثرة استعمال

المدرات كالشراب الرقيق والبطيخ او لاسترخاء المثانة

او العضلة الماسكة التي في عنقها لسوء مزاج بدني كما يعرض

في الفالج العام او خارجي كما يعرض لمن يكثر الوقوف في الماء

كما تصيد الصيادين للحيوانات المائية كالسمك واكثره سوء المزاج

البارد لان المثانة عضو عصبي بارد العضلة وقد يكون السلس

لفرط حرارة جاذبة للمائية الى المثانة فيملي المثانة ولكن

الكثرة وحدها لا تكون سببا لهذه العلة بل لا بد وان تكون

معها آفة في القوة الدافعة او في العضلة ويكون هذا الكثرة معينة

لهذا العلة وقد يكون لضغط في المثانة من ورم مجاور او ثقل

في بطن او زوال فقرة الى داخل لسقطة او ضربة فلا يتسع المثانة

لو لا كثيرا يجتمع فيها فيخرج دفعة بل يخرج قليلا قليلا

يعين على خروج البول في النوم كونه غرقا فلا يشعر صاحبه

بخروجه ولذالك يكثر خروجه في النوم بالصبيان لكثرة رطوبات

فيهم فاذا اشتد واضعف نومهم قويت عضلاتهم فلا يبول

وربما خيلت القوة المتخيلة لتاذيها بحدة البول

شيئا لا يحرك الدافعة الارادية الى البول كالمنامات التي تراها

من يبول في الفراش كما يخيل لتاذيها من حدة المني شيئا لا يحرك

الدافعة الطبيعية الى دفعه العلاج ما كان من سلس البول

سببه حرارة فالقوابض البارده كبزر الورد والسماق

والكزبرة اليابسة والحصرم والبلوط وبزر الحماض وبزر البقلة و
الكافور يستعمل مفردة ومجموعة بشراب الرمان الحامض فانه
ابرد واشد قبضا من الحلو او بالسكنجبين او اللبن الحامض وما كان
لبرودة فالقوابض الحارة كالمسك والسعد والقسط المر
والاسطوخودوس والكندر والكمون نافع ويؤخذ الادوية
حارة كانت او باردة ويسحق ناعما لينفذ في العروق
ويستعمل بورد مربى بسكر بكرة وعشيا بالكل درهمين
والغذاء سماقية او حصرمية للحار وقد يبزر بالابازير الحارة
للبارد او لحم مقلي بكزبرة يابسة الادوية الموضعية وهي الورد
في الحار ودهن البان والقسط في البارد وما كان من سلس البول
بسبب الورم وزوال الفقار والثقل اليابس عولج
بعلاجه ومن يبول في الفراش يتعهد نفسه بالبول قبل
النوم ولا يمتلي من الطعام فيمتلي من الماء ويرطب
دماغه ويشغل بوهمه صورة الاحتلاء ويكثر المائية في بدنه
وليجتهد في تصور المكان الذي يخيله القوة النفسانية
ويرى في النوم انه يبول فيه مثل الخلاء والكنيف والهواء فيجعله
مسجدا او غير ذلك مما يحترم كالمزارات وتقرر ذلك في خياله عند
اليقظة وليتذكر ذلك اذا خيلت المخيلة الخيال البول والمرسيتول
منه ربع درهم بالشراب مع الريق برية وكذالك قرص مجبوز من مجرب
فيه تكليل من خرء الحمام بماء بارد ودماغ الارنب بشراب [illegible]
وكليته الارنب اذا جففت يدخل في ادوية ذالك قال الشيخ ان
اخذ منها جزء ومن بزر الشبث جزء ومن عاقر قرحا وبزر الكرفس
من كل نصف جزء والشربة وزن درهمين ونصف في ماء بارد كان
نافعا من ذالك ذيابيطس هو ان يدوم العطش وكلما شرب
الماء لم يحصل به الري وبال سريعا ولم يتغير الماء تغيرا كثيرا وسببه
رداءة حال الكلي لضعفها اما لتهلهلها او لحرارتها فلا تتمكن من حبس
ما يجذبها من المائية مدة في حلقها باخذ منها الغذاء فتبادر تلك المائية

ذيابيطس

الى النزول فيجذب الكلى مائية اخرى لاشتياقها الى الغذاء وينزل
هي ايضا فيها قبل استيفائها الغذاء منها وكلما نزل مقدار من
المائية وكثر في المثانة حتى صار بالقدر الذي من شان المثانة دفعه
دفعة دفعته اواتساع مجاريها فان المجاري التي فيها
القدر راجع الى المثانة — اي الكلية
او فيما تحتها اذا كانت متسعة كان نزول المائية منها اسرع او قوة
حرارتها الجاذبة فكان جذبها المائية اكثر فيجذب من المائية ما لا
يطيق جملة فيدفعه ولايزال جذب ودفع ويلزم ذالك الجذب
المثانة — الكلية
ان ينقص المائية من الكبد عن القدر الكافي لها وللبدن فيجذب
اي للكلية
ما في المعدة من المائية ويلزم ذالك العطش وقد يكون ذيابيطس
ربما يجذب الكلية والمراد ان الكلية يجذب من الكبد والكبد يجذب من المعدة
من برودة الكلى لما يضعف منها ماسكتها فيكون معه عطش
لما يندفع المائية من الكلى قبل استيفائها الغذاء منها فيجذب مائية
اخرى فيبقى الكبد والاعضاء مشتاق الى الماء لكن اقل من
عطش النوع الذي يكون من الحرارة اذ الجذب والدفع يكونان

مع البرد

مع البرد ضعيفين وهو قليل نادر لما ذكر من ضعف الجذب والدفع
معها وهذا المرض انما يكون في الاكثر من ضعف الماسكة مع قوة الجاذبة
والدافعة وان حدث عن البرودة في الغالب لم يكن قويا جدا وان دام
ذيابيطس اورث ضعف الكبد لما ينقص المائية منها عن القدر الكافي
لها واورث سخافة البدن لعدم وصول الغذاء اليه وربما اوجبت
الدق لعدم وصول المائية وقوة جذب الرطوبات عنه العلاج
التبريد لانه في الاكثر انما يكون من الحرارة الغالبة واما الذي
يكون من البرد فلم يذكر علاجه لانه قليل نادر وذالك بجميع
الربوبات والفواكه البارد مثل رب الرمان الحلو ورب
الاجاص ورب السوس ومثل القرع والخيار والاجاص
والادوية الباردة القابضة مثل اقراص الطباشير واقراص الجلنار
والسكون الى الهواء البارد والغوص في ماء البارد حتى
يخف ويبرد كلية ويسكن عطشه وجميع ما قلنا في سلس البول
[illegible]

من الادوية والاغذية القابضة والادهان وادخيت
ثمت بيضات قد نقعت في الخل يوما بليلة في الحلة نفعت
جدا تقطير البول حالة بين العسر وهو ان يكون خروج
البول بعسر ويكون الخارج بارادة مطلقا وبين الاسترسال
وهو ان يكون البول في الاكثر مسترسلا او عقيب البول
مسترسل بغير ارادة مطلقة فالتقطير هو ان يكون خروجه
قليلا قليلا مع الارادة المطلقة فلو خرج قليلا قليلا بدون الارادة
للارادة المطلقة لم يكن تقطيرا بل يكون سلس البول والارادة
المطلقة هي التي يشعر الانسان معها انه يريد شعورا ظاهرا
والارادة الحقيقية هي التي يشعر الانسان معها بانه
يريد اذا تامل وسببه اما حدة البول بحيث لا
يمهل لشدة اذائه الى حيث يجتمع كثيرا فيضطر الطبيعة
الى دفعه كما يجتمع قليلا قليلا مع التواتر وهذه منه

ارادة

ارادته او لا يصبر الطبيعة على دفعه بالتمام دفعة بالاسترسال
لحدته القوية ولا اجتماعه فيحدث حالة بين الاحتباس و
الاسترسال ولو تخلف الاسترسال واحتمل اذائه خرج بول
بول كثير او ضعف المثانة اما في قوتها الدافعة ودفعاتها
يكون في اوقات متقاربة واما في قوة الماسكة او ضغط ورم
فيما يجاورها فيضيق تجويفها او ضغط ثقل محتبس في المعاء
او قروح او جرب في المثانة او فقدان الحس لا على الاستمرار
بل يفقد تارة فيبطل الشعور باذية البول فلا يقتضي من
الدافعة الدفع ويحدث تارة فيدرك الحاسة اذية البول
فيتحرك الدافعة الى الدفع كما يوجد للمبرسمين ويكون
التقطير للبرد كثيرا لان الدفع حركة وهي انما يقوى بالحرارة
ولان البرد يقبض ويكثف فلا يسترخي العضلة ولا يجد
سبيلا الى الخروج دفعة بالتمام حتى يحدث منه سلس البول

يبس معه لو انه كريهي البول وتقطير
يليه برد وتكثيف طبقات المثانة بعضه
ويليه استرخاء عصب المثانة الدافعة الاخراج
يليه ضعف وحدة فضول الحريف

يحدوثه من البرد اما هو لانه يضعف المثانة في العضلة الماسكة
والقوة الدافعة ويحتبس الفضول الحادة عن التحلل لتكثيف الجلد
ولهذا يعرض التقطير في الشتاء بسبب برد الهواء العلاج
علاج حدة البول وتقوية المثانة وازالة الضاغط ومعالجة
الى القروح او الجرب وتعديل مزاج المثانة على ما علم من قبل
امراض اعضاء التناسل علامات امزجتها اما المزاج
الحادث الحار فشدة الشبق لان الشبق يكون من حدة
من العلامة
المني ولذعه لانه بسبب لذاعه يهيج الباه ويحوج الى دفعه
والمزاج الحار يجعل المني حادا لذاعا وكثرة الشعر على العانة
من علامات
والفخذين وسعة عروق الذكر وظهورها لما ذكر من ان
الحرارة تجذب الدم الكثير والارواح وكثرتها توجب سعة
المكان ولانها توجب كثرة التغذيه وقوة النمو وكبره اي
كبر الذكر وكبر الانثيين لكثرة ما يجذب اليهما من الغذاء وحدة
المني وسرعة الانزال لحدته ورقته ويدل على هذا سعة
المجاري

وسعة مجاري واما المزاج البارد فاضداد ذلك واما المزاج
الرطب فرقة المني وكثرته وضعف الانعاظ ورخاوة
الاعصاب واما المزاج اليابس فضد ذلك اذ عنه تجف
الرطوبات فيغلظ المني ويقل مقداره مع حدة المني لان
اليابس اشد قبولا لتاثير الحرارة من الرطب الكلام في المني
التي يتولد من فضلة الهضم الرابع اي من فضلة غذاء الاعضاء الرطوبات
الذي هو عبارة عن حالة
بعد ما انهضم الرابع يندفع كل واحد من الاعضاء الى ان ينتهي
الدفع الى اقرب الكبد ويحصل تلك الفضلة اليه ثم يجذب
في العروق الى ان ياتي الكليتين ثم ياتي العروق الملتفة بعده
بقرب الانثيين قبل ذلك ما يظهر استحالته فان
سائل الفضول الاندفاع لا الانجذاب لانها لا يصلح لغذاء عضو
من الاعضاء فيدفعها كل واحد منها عن نفسه لا انها يجذبها الى
فضول
العروق ويمكن ان يقال ان في الاعضاء التي يندفع اليها الفضول
قوة جاذبة لها كالكلية مثلا فان فيها قوة تجذب البول وكذلك

الى العضو الثانية الذي هي الهضم الرابع في اطراف العروق الصغار الهضم الثالث منه

والاعضاء الاصلية كالرباط والعظم والغضروف والعصب والوريد والشريان

ولذلك المثانة ولذلك اي ولانه فضلة الهضم الرابع وقد
استوفى الهضم الثالث ومنه تغتذي الاعضاء الاصلية
ثم غير احتياج اليه كثير تغير يضعف عن المقدار الذي لا
خروج اضعافه من الدم للاتالدم لم يستوف الهضم الثالث ولم
يسبق اليه الهضم الرابع ولا يغتذي الاعضاء الاصلية به الا بعد
تغيرات كثيرة هذا قول كثير من الاطباء وفيه شيء لان الفضلة
لا يمكن ان يصير جزءا للاعضاء الاصلية وقيل ان المني يرجع من الاعضاء
وينفذ في العروق وينصرف عنه القوة العرقية فيغتذي العروق ويصل
الاعضاء المجانسة له كرة اخرى فيغتذي به بعد ما ثبت به
في العروق الى تلك الاعضاء وفيه بعد والقوة العاقدة اي
التي هي مبدء عقد الصورة انما هي في الذكور فقط والمنعقدة
اي القوة التي هي محله مبداء انعقاد الصورة انما هي
في الاناث فقط اي في الرطوبة التي تجعلها الاطباء منيا للنساء
وهذا مذهب الفلاسفة ودليلهم ان الشيء الواحد لا يكون
قابلا وفاعلا ورد هذا الدليل بان الشيء الواحد البسيط من

جهة

غير تعدد الالات والقوابل لا يكون كذلك والمني ليس كذلك
لتركيبه من اجزاء مختلفة وجالينوس يزعم ان في كليهما قوة
عاقدة ومنعقدة لكن العاقدة في الذكور اقوى والمنعقدة
في الاناث اقوى وليس كذلك لو ليس في كل واحد منهما قوة عاقدة
وقوة منعقدة والا امكن التكون من مني احدهما وحده ولما لم يحصل
التكون من كل منهما علم ان ليست في كل منهما هاتان القوتان
بيان ذلك ان مني المرأة اذا سال الى رحمها عند الجماع
الذي قضت المرأة فيه شهوتها دون الرجل استقر فيه فلو
كانت هناك قوة عاقدة كانت العاقدة ملاقية للمنعقدة التي
هي موجودة عندها مع هذا كان يجب ان يظهر اثر ويحصل
الولد ظهورا قويا ان كانت القوة قوية وضعيفا ان كانت
القوة ضعيفة ولما لا يظهر هذا الاثر اصلا علمنا ان ليس فيه قوة
عاقدة وهكذا اذا انصب مني الرجل في الرحم اذا قضى شهوته
دون المرأة وجب ان يظهر الاثر ويحصل الولد ويمكن

ان يقال ان القوة العاقدة في مني الانثى لا يتم فعلها
الا بمني الذكر وكذا القوة المنعقدة التي في مني الذكر لا يتم
فعلها الا بمني الانثى لان المزاج الذي يستعد به المني
لقبول النفس لا يحصل عن مني واحد بل يتوقف على
امتزاج المنيين فان مني المرأة انما يصير قابلا للتصور
اذا كان معتدل المزاج وانما يكون كذلك اذا امتزجه
مني الذكر وكذلك مني الرجل انما يصير قابلا للتصور
اذا اعتدل بامتزاج مني المرأة معه وقال بعض ان حصول
الولد من مني واحد جايز وواقع لكنه قليل نادر (جدا)
الكلام في الانتشار سببه ان سبب الانتشار امتداد عصب
الذكر طولا وعرضا وعمقا اولا ثم امتداد جرم العصب
والانتفاخ لما ينفذ الروح والريح في مسام العصب
الى جرمه حتى يبقى عند الانتشار على استدارته اذ
لو كان ح مضلعا لم يكن مماسة العنق الرحم جيدة

ولم يكن اللذة تامة ولما ينصب الى العصب من ريح كثيرة
وهو مجوف كالعصب الاتي الى العينين وهذا عند جالينوس
فانه يقول ان هذا الامتداد انما يعرض للعصب وحده دون
الشرايين والاوردة لانها لو كانت يقبل الامتداد لكانت
يمتد وينبع في البدن كله وقال بعض ان الشرايين والاوردة
ايضا ينبع فيه ولا يلزم من انتفاخها وتمددها انتفاخ
الاوردة والشرايين في جميع البدن كما لا يلزم من انتفاخ عصب
القضيب انتفاخ جميع الاعصاب وهذه الريح يشوقها ثم
القضيب روح كثيرة لشوانية ياتي الى القضيب في الشرايين
ليحصل بها الالتذاذ اذ ينبع الشرايين ويمتد طولا وعرضا لانها
قابلة للتمدد والانتفاخ وينفذ من مساما الروح والريح الى
مسام العصب والاربطة والاوردة التي في القضيب عند تمددها
وتجتمع الروح دم كثير لان الروح الحيوانية اذا تحرك

الى جهة لابد ان يصحبه دم شرياني يغذوه ويحفظ صحته
ولذلك اي ولما يسوق الى القضيب دم كثير عند
الانتشار يحمر وينفتل وقد يتولد في نفسه ايضاً ريح بتحليل
ما فيه من الرطوبة الفضلية التي يليق الجوهر الرباطي و
العصبي فانها رطوبة كاملة النضج لانها لم ينفذ اليه الا
بعد مرورها على اعضاء كثيرة فتتعد لذلك لان يصير ريحاً
وقد يتولد في الانثيين والعروق التي قبلها ايضاً رياح نافرة
من الحرارة الطابخة للمني وقد يتولد الريح من الاغذية التي
فيها رطوبة فضلية ويكثر ذلك الانتشار في النوم لكثرة
والروح في الباطن لعدم تحليل اليقظة
ولتوجه الحرارة نحو الباطن وانجذاب الريح والروح والدم
اليها ويكثر الانتشار في اخر النوم لكمال الهضم فيشتاق
الطبيعة ح الى دفع الفضلات من جملتها هي المني ويجتمع
مع الانتشار من كل ما فيه رطوبة غريبة يتولد منها ريح غليظ

في الورق

في الورق وكثرة استعمال هذا العضو يعظمه بسبب
تحليل ما يضاد الحرارة الغريزية وعند ذلك يقوى
على جذب ما ينفذ الى العصب العضو من الغذاء على
سرعة استحالته وجودة الاعتداء به وترك استعمال
هذا العضو يذبله ويهزله لضعف القوة العاضة بسبب البرد
الحاصل من عدم الاشتغال بالحركة ولضعف الجاذبة ايضاً
ولكثرة اجتماع الفضول في العضو ويلزم ذلك نحافة
البدن في الشهوة من طلب النفس الجماع سببها كثرة
المني وشوق الطبيعة الى دفعه او كثرة ريح ينفخ الذكر
لان العضو اذا تمدد انتفخ انجذب اليه الريح والروح
والدم كما يجذب الهواء الى الرئة عند انبساطها
فيزداد فيه التمدد ويشتاق لذلك ايضاً الى الدفع
كما يعرض لاصحاب المراقيا او تخيل مستحسن
لما ذكر من ان تخيلات الوهمية يكون اسباباً

للحوادث البدنية وتاثير الامور الوهمية في امر الجماع

اقوى نقصان الباه سببه اما في المني بان يقل

مقداره او يقل حدته فيقل لذعه المهيج المحوج الى

الباه لدفع افرازه او من العضو بان يسترخي ولا يتحرك

ولا ينتشر او لقلة الريح والروح النافخة اللتين لا بد

منهما للانتشار او لضعف الشهوة في معف طلب

النفس له وان كان الضعف مع الانتشار يحاي يسمى

والوسمى هو داء وقد يعوق عن الجماع او هام

لان لها تاثيرا عظيما في امر الباه كبغض المجامع او احتشام

او وهم سبق للجماع بالعجز عنه او دوام ترك كما هو للنة الطبع

ولا يهتم بتوليد المني ولا بالانتشار كالاتي في الفاطمه

العلاج يجب ان يقوى البدن كله بالاغذية الخفيفة

كالبيض النيمبرشت لان يتولد دم نضيج هو مادة المني

ان كان البدن ضعيفا ويقوى القلب بالمفرحات

مثل

مثل دواء المسك لينبعث عنه الريح الناشرة والروح

ويقوى الكبد لكثرة مادة المني هو الدم ويقوى الدماغ

ليقوى العصب فيشتد الانتشار عند نفوذ الريح والروح

فيه وليقوى الشهوة في قوة الشهوانية وللاشياء العطرة

في ذلك مدخل عظيم لتقويتها القلب والدماغ وان كان

السبب قلة الريح اما لافراط البرد استعمل الدلك اللطيف بالبدن

لانه يولد الرياح بالتسخين اليسير والمروخات بالادهان

التي يذكرها ثم استعملت الحبوب النافخة وهي التي فيها

رطوبة فضلية يمنعها عن الانهضام فيتاخر انفعالها المولد

للرياح الى العروق ولا ينفعل في الهضم الاول ولا في الثاني

هذا الانفعال ويبقى هذه الرياح في العروق ولا يتحلل عنها

لغلظها حتى يصل الى اطرافها ويوجب الانعاظ مع ان الحبوب

سببا اخر مما ذكر انها بمنزلة المني للنباتات ولذالك يتولد

منها نوع اخر نوعه كالحمص واستعمل البصل بالزنجبيل

والدارچيني اذ في كل منهما رطوبة فضلية وحرارته يعني

على احالتها رياحا وان كان السبب قلة النفخ اما لافراط الحرارة
عدلت بالابزنات البارده والنوافخ البارده كالحمص
والباقلاء واللبن وان كان السبب في نقصان الباه
سوء مزاج على الواعه عدل بما نذكر من الادوية الباهيه
وليجتنب العليل عن كل ما يضر الباه كالتخم وكثرة
شرب الماء توجب الضعف الفم وكثرة الاستفراغ والفصد
وكل ما يجفف المنى او يحلل الرياح كالسداب اليابس
معطف على يجتنب
والكمون والكراويا والحرمل فان هذه يجفف المنى ويحلل
الرياح والخرنوب فانه يجفف المنى تجفيفا قويا و
الفوتنج فانه ايضا يجفف المنى ويحلل الرياح والعدس
والحوامض لتجفيفها المنى والمخدرات القوية التبريد
فانها تبرد الكلى والمثانة والانثيين ويجمد المنى فيقلل
كلها
لذعه وتغديده لما يقل حجمه ويضعف الحس عن الشعور
بلذع المنى ودغدغته وتغديده كالكافور والورد والنيلوفر

بزرقطونا

وبزرقطونا وان كان السبب في نقصان الباه لوهم
احتيج الى ازالته والعمدة في تقوية الباه على الاغذية اكثر منها
على الادوية اذ من الاغذية يتكون المنى ويكثر المني هو العمدة
في التقوية ومنها سكون الارواح والرياح ومنها يقوى الاعضاء
والاعصاب وينتعش القوى بخلاف الادوية فانها لا مدخل
لها في تقوية الباه الا بالعرض من حيث يصلح المزاج ذكر
لزجه الاصلاح المزاج يقوى الباه
الادوية الباهية الجزر والجرجير وهو صنفان بستاني وبري
والهليون والفجل وبزورها وبزر الكتان قال جالينوس
هو ممتلئ من الرطوبة الفضلية فلذالك يزيد في المني ويولد
النفخ والحبة الخضراء والكرفس وبزره والسمسم فانه يزيد
في الباه والمنى وحب الزلم والباقلاء والحمص و
اللوبيا والقرنفل فانه ينفخ في العروق وحب الصنوبر والبندق
والفستق والكثيراء فيه يسير من الحرارة والرطوبة ولذالك
ينفخ والحلتيت وهو حار مسخن للمني ينفخ وشرب

وشرب مثقال من حلتيت بالشراب عظيم النفع للمبرودين

والبهمنان والقسط والربيثا وهو الجوف فانه مسخن

وليف مسخن المني ويحرك الشهوة وفيه رطوبة فضلية

بها ينعظ والترهيا والزرنباد فانه يهيج الباه ويزيد

في الانتشار حتى اذا اخذت منه قطعة كبيرة وثقبت

وعلقت على حقوي الصحيح شخص المنقطع من الجماع

من علة عادة الى حاله وهيجت الباه وخصي الثعلب فانه

قوي في الانعاظ لكثرة ما فيه من الرطوبة الفضلية والتفافل

وهو عرق في غلظ السبابة والابهام طوال مملوء

من الرطوبة الفضلية وفيه حرارة يهيج الباه ويزيد في المني

والانعاظ والزنجبيل وخصوصاً المربيات في العسل لما

يقوي حرارتها وتوليدها للنفخ والخولنجان وفيه رطوبة

فضلية يحرك المني وينعظ انعاظاً شديداً قال صاحب

الجامع من احسن الطرق في استعماله في امر الباه

ان يؤخذ من خولنجان نصف مثقال او درهم ويسحق و

وينخل ويذر على مقدار نصف رطل من لبن حليب بقري

ويشرب مع الريق فانه غاية في امر الباه وهذا مجرب

صحيح والبوزيدان والبورنجان والمغاث والورل

وهو العظم من اشكال الوزغ الطويل الذنب الصغير الرأس

وهو غير صنف هذا الوزغة ولحمه حار جداً والاسقنقور وهو الورل

المائي قال الشيخ ملحه يهيج الباه للشأنه يكيف لحمه وخصوصاً

اصل ذنبه وكلاه وسرته وبيض الحمام والعصافير والدجاج

النيمرشت خصوصاً اذا اكل ببعض الادوية الباهية كالزنجبيل

وملح الاسقنقور لان ملحه يكتسب قوة من اعضائه ومما يجري

مجرى الخواص ان يؤخذ ذكر الثور مجففاً مسحوقاً منثوراً على

صفرة البيض النيمرشت ويتحسوه او مطبوخاً باللحم وجميع

الادمغة لكثرة ما فيها من الرطوبة الفضلية الغليظة العرق

الانهضام محدث للرياح في العروق الى الهضم الثالث

وهي مع ذالك لرخوة فيتأخر ما ينفصل منها من الرياح
لانها اعسر انفصالا وتقيما وخصوصا التي للعصافير
والدجاج والحملان لانها اقل فضولا يستعمل ملح الاسقنقور
فانه مع ما يعين على تقوية الباه يقطع ما يتولد عنها من
الفضول الغليظ ويحللها فيصير النفع في جميع الحالات
مما اذا استعملت وحدها ووزن حمصة من انفحة الفصيل
مجففة يستعمل قبل الجماع باثني عشر ساعة بماء نارنج ثلث
رطل عظيم النفع فاذا ذي الجماع ثم شد تهيجا اغتسل بماء
بارد فانه يسكن تهيجه ولبن النعاج رطل بخمسة دراهم
ترنجبين نافع للمعدلين ليعقد بالطبخ ويستعمل منه بكرة
كل يوم مقدار قدح لما يتولد عنه دم كثير هو مادة المني
ونفع كثير ويقوي هذا اللبن للمبرودين بالزنجبيل والشقاقل
من كل واحد وزن عشرة دراهم وماء العسل جيد لانه
يولد الرياح الغليظة ولذلك يحدث القولنج فيمن كان
امعاؤه ضعيفة خصوصا بماء طفي فيه الحديد مرارا كثيرة

لما يختلط

لما يختلط به اجزاء حديدية بنفعل الافعال المناسبة لفعل الحديد
من تقوية الاعضاء وتصليبها وتقوية الروح والانثيين فينهض لذلك
القوة الشهوانية التي من جملتها قوة الباه والشراب الحديث والعنب
الطري جيد لما يتولد عنه دم حار رطب متهيئ [illegible] والروح
الى الغداء [illegible] العتيق وريح كثير وان شرب عصارة الجرجير
مع نبيذ صلب غليظ القوام ظهر نفعه في الحال لان عصارة الجرجير
يحد المني ويحدث بها لذعا وتهيجا ويولد النفخ والنبيذ الغليظ
يولد دما متينا يصير مادة للمني ومن ادمن اكل العصافير وشرب
اللبن عوضا عن الطعام والشراب لم يزل منتشر الذكر المني
ومن المركبات النافعة في ذالك المثرود يطوس ودواء المسك
وثلثة مثاقيل من جوارش البزور في ماء الجرجير ودواء الاسقنقور
ويعون الفلاسفة المسمى مادة الحيواة الاغذية لحم الضان
فانه ارطب من لحم المعز والبقر وغيرها من المواشي بالحمص والبصل
والحنطة والرشتا وهو كالسيور يتخذ من الفطير ويطبخ في الماء

والجزر

وهو كثير الرطوبة الغليظة اللزجة والباقلا مقودة ومبزرة بالمراضي
والخولنجان وبلح الاسقنقور والزنجبيل او جوذابة والجدي وان
كان بابس الجنس النوع لكنه رطب بكثرة الرطوبة الغريزية التي
لم تتحلل بعده الذكر فانه احر السمين فانه ارطب واكثر غذاء
يرجي الذكر
والدجاج المسمن والفراريج المسمن والدراسيني وكذالك
العصايد والارز باللبن وخصوصاً مع اللحم واللحم بالبليون
فانه يسخن الكلي والمثانة وفيه رطوبة فضليه واذا انهضم
كان غذاؤه اكثر من ساير البقول ولذالك يزيد في المني
والباه والبيض والكراث نيمبرشت والبيض النيمبرشت
كقدنا
والسمك المشوي ليقل مائيته والمقلي فيصير رطوبته اكثر
كولود اد
غلظاً ولزوجة والخيار والقرع والقثاء والخوخ واللبن كل هذه
من السمك الخاثرة يوافق المحرور ولذالك السرطانات النهرية
لما فيها من الرطوبة الكثيرة الغليظة اللزجة والفواكه الرطبة كالعنب
ويجتنب القوي الحموضة كالخل والحوامض والملح لتجفيفها
المني

اجتناب كثرة الجماع
المني والمحذر كالطين لانه يبرد المني ويزيل النفع عنه ويجد الاوعية
فلا يحس بلذع المني ودغدغة والنعناع يقوي اوعية المني
عطف على المفردات لقوة الباه الاكل النعناع
لما فيه عفوصة وقبض صالح ويثير الشهوة ولما فيه رطوبة فضليه مع
سخونة شديدة ولحم التيس غاية في النفع الننفل مثل الفستق
والبندق وحب الزلم وقلب الصنوبر والنارجيل لان فيها رطوبة
فضلية كثيرة ولذالك يمكن ان يتكون عنها نفخ ابخرة واشياء
ذكرناها من قبل حلواء كالفستق وقلب الصنوبر وبزر الجرجير
وجزر كه خوجرباشه مقلي بالسمن ويضاف اليه من العسل مقدار
الكفاية ومعجون الجزر للباه بالغ لان في الجزر رطوبة فضليه
كثيرة وهو غليظ الجوهر لا ينفصل منه الرياح في الهضم الاول
والثاني بل يتاخر الى الهضم الوقتي وهو مع ذالك يسخن الكليه
اذا ربي بالعسل زادت حرارته وحار هضمه وزاد توليد
النفخ منه الاشربة الزبيبي والنبيذ الزبيب فانه بسبب غلظه

ومثانته وطاوته اغذى من الشراب ويهيج منه نفخ بسبب الماء
عليه والشراب حديث لماذكر ويؤخذ من جزر وجرجير وتين
وسلجم يطبخ ويؤخذ من مائها ومن الزنجبيل جزء ويحلا بالسكر ويغند
ويستعمل بعد ان يدرك الادهان والمسوحات استعمالها
عند الاحتياج الى تعديل امزجة اعضاء التناسل اولى من استعمال
الادوية من داخل لان وصولها الى هذه الاعضاء مع سرعته لا
يتوقف على المرور بالاعضاء الاخر فتغير امزجتها ويحدث الادوية
الضرر فيها دهن البان والزنبق والياسمين والقسط والغاليه
يدهن بهذه كلها او بعضها الشرج والعانه والذكر وقد يتخذ من الادويه
الباهيه حقن وحمولات فينفع لما يصل اثرها الى هذه الاعضاء
مع سرعته بغير منكرة القوه واحتمال فتيله من شحم الحمار عجيب النفع
حقنة رؤس والاكارع وحنطة وفراخ الحمام جزء جزء جرجير وخشخاش
ولوبيا دان وشقاقل ولب الصنوبر ربع جزء ربع جزء يطبخ في التنور
ليلة كاملة حتى يتهرا ويضاف اليه لبن وسمن وشحم كلى الاسقنقور

المذاب

المذاب ودهن الناروين ثمن جزء ثمن جزء كلها من رؤس الى دهن
الناروين يحقن بها مستلقيا لتثبت الدواء على الكليه ومنابت
اعصاب القضيب فيؤثر اثرا تاما ~~جوحيني~~ وما كان من نقصان
الباه بسبب رخاوة القضيب وحدوث شيء من جنس الفالج فان
كان ينغمس في الماء البارد عولج بالادهان المذكوره ليزول عنه البرد
المفلج بها وان لم ينغمس فيه لابرء له لانه يدل على اماتة حسه
بالكليه حتى لا يتأدى من برد الماء فلا ينغمس ولا يرتفع هربا من المؤذي
الى اعالي البدن ليستغيث منها حرارة كثرة الشهوة ان كان ذالك
مع قوة البدن وعدم تضرر بالجماع من حصول ضعف في القوى وتغير
في المزاج فهي حالة مطلوبة لما فيها من اللذة القويه وتقوية
القلب والبدن وتصحيح الذهن لانفراغ الفضول التي يتولد
منها المني عن مواضعها واسالتها اليه ثم خروجه من البدن فانه ان
بقي محتبسا بعد استحالة الفضول اليه يكون ضرره اكثر من بقاء تلك
الفضول لانه اقبل للفساد ومنها لزيادة الطبائع فلا يشتغل بعلاجها

كثرة الشهوة

لانها ليست حالة مرضية ولا موجبة لحالة مرضية وانما يعالج ما كان
من كثرة الشهوة اما من قروح في الات التناسل بحدوث اللذع
ودغدغة فيها كما يحدث من لذع المني ومن حكة فيها من بلغم مالح او بورقي
او صفراء لذاعة يحدث منها ما يحدث من لذع المني كما يعرض للنساء
حكة في الرحم فلا يهدأ فيهن الا بالجماع لانها تشتاق الى شيء حاك
لها من داخل ولا شيء كالقضيب لليّنه ونعومته كلما كان اعظم
كان تسكينه اكثر ولان انصباب مني الرجل عليه يكون كانصباب
الماء الفاتر على الاعضاء الجربة ويسكن به حكتها والمها واما عند
الحكة في الرجال فربما ازدادت بالجماع لان الحركة وحركة الروح والدم
الى موضع الحكة مما يزيد في سخونة المواد الحاكة وحدتها وفي سخونة
الموضع وانجذاب المواد الحاكة اليه ويلزم ذلك زيادة الحكة الموجبة
لزيادة الشهوة واما من قوة اعضاء المني وجذبها المني اليها او
ضعف البدن وباقي الاعضاء الرئيسة لكن دماغه وعصبه ضعيفان
واعضاء منيه قوية فان ترك الجماع اجتمع له مني كثير والكثرة

قوته

تولده بسبب قوة اعضائه وهو يقه الدماغ بحجره لكثرة للاحتقان
وقبول تعفن للحرارة الغريبة وانفصاله عنه ويتصاعد الى الدماغ و
قبول الدماغ لضعفه فيحدث الدوار والسدار وظلمة البصر وما يشبهها
وان استعمله تضرر عصبه ودماغه باستفراغ المني والروح واضعاف
القوى البدنية والنفسية وانتقاض العصب فهؤلاء يجب ان
يبرد اعضاء المني منهم ويخدر لئلا ينصب المني من الاعضاء
ولا يجذبه اليها بمثل عصارة الخس شربا والتضميد بزهر النيلوفر
والتنطيل بمائه فانه مع ما يبرد ويجمد المني فيصغر حجمه وترك الاغذية
الباهية لئلا يكثر المني ولا يقوى الادعية على جذبه وتوليده و
استعمال الادوية المجففة للمني ليقل مقداره ويفني رطوبته النافخة
وهي مثل العدس وعصارة القصب الرطب والكزبرة اليابسة
والشونيز وبزر الفنجنكشت والفوتنج ويجب ان يخلط بتلك
المجففات ادوية باهية فانها بعيدة عن مدخل الادوية فلا بد ان
يخلط معها ما يوصلها الى تلك الاعضاء ولا بد عنها تنفذ بتفرق
في ساير البدن وهو الادوية الباهية فان لها اختصاصا بها

كثرة الاحتلام

كثرة الاحتلام مع بطوء الانزال ومع عدمه عند الجماع ومع ضعف
الشهوة وقلة القدرة على الجماع لعدم الانتشار قد يكون ناس بهذه
الصفة لجمود منيهم فلا يتحرك ولا يلذع فلا يهيج الشهوة ولا يتولد
النفخ لفرط البرد وايضاً المحوج الى الانتشار هو الجماع فاذا لم يكن
يحوج له الجماع لم يكن انتشار لان الطبيعة يصلح بنا امره ولا
يحصل انزال عند الجماع لجمود المني او يبطوء الانزال جداً اذا
لم يكن لجمود بتلك الكثرة ومع ذالك يحتلمون كثيرا لسخونته
المني عند النوم) العلاج جميع الادوية المسخنة المذكورة في نقصان
الباه ايضاً في ذالك نفع بين لما ذكر فان تاثيرها يصل الى

سرعة الانزال

اعضاء المني بسرعة غير تكثره القوية للجل المرور بالاعضاء الاخرى
سرعة الانزال قد يكون لكثرة المني لطول العهد بالجماع فيجتمع
بالجماع فيجتمع لذالك مني كثير في الاوعية يمددها لكثرة كميته
فيدفعه الطبيعة ايضاً بسرعة لرداءة كيفيته فيخرج المني وحيئلذ
يكون السرعة لحدته بحرقة في طرف القضيب بسبب انسحاج

ذالك الموضع

ذالك الموضع من مرور المني الحاد ويعينه بسرعة الخروج سعة المجاري
العلاج الاغذية الباردة الرطبة فانها يقل توليد المني عنها وانها
يسكن اللذع والحدة عن المني وكثرة الشراب الممزوج واستعمال الجماع
في الفصل الاول ليستفرغ المني ويقل عدديه كثرة الانعاظ بلا شهوة
بلا كثرة المني
سببه كثرة الرياح لرطوبة كثيرة غليظة لرجه غير منوية وحرارة
فاترة يعمل في تلك الرطوبة ويتحير عنها ابخرة غليظة ويعجز
لضعفها عن تحليل الرطوبات فيبرد الابخرة لذالك ويصير
رياحاً غليظة العلاج ينفعه جميع الاطلية والاضمدة المبردة
على القطن والعانة ليزول الحرارة العليلة ولا يتولد عنها الرياح
ويجعل على الظهر قطعة اسرب فانه برد بتبريداً شديداً لما
فيه من جوهر رطب كثير قد جمد بالبرد ويفرش الورد و
النيلوفر والخلاف وينام عليه مستلقيا والمخنى تاثير قوي
لما فيه بتبريد شديد للاعضاء التناسل وتخديره لذالك
ولذالك يجمد المني وينقطع تقطيره ويمنع الاحتلام وربما
نفع سقي الفضلك والبابونج والتنطيل بمائه وغير

العذيوط

ذالك مما يوجب فيه تحليل لطيف للرياح وللرطوبات
المولده لها بل التسخين كثير تولد الرياح ويهيجها
العذيوط هو ان يكون كثير الشبق لما يكون مثيه
كثيرا حارا فيؤلم بالقذيه واللذع ويكون متخلخل البدن
سخيفا فيسهل تحليل ارواحه ويكون رخو المقعده فاذا
جامع استرخت المقعده لفرط اللذه فالقى زبله
فان اللذه المفرطه تحلل الارواح ويحدث في البدن
شبه الغشي والاسترخاء بفرط اللذة لان القضيب
مشارك لعضل المقعده فيكون التذاذ تلك العضله
شديدا فلهذا يلقي زبله كما ذكر لما ينزل بثقله لتخليه القوى
الماسكه ... هذا الثقل العلاج يتعهد نفسه و
يحقن بالحقن القابضه المقويه للمقعده مثل طبيخ الجلنار
والعفص والقرظ وجفت البلوط والاس وحناء
واقاع الرامك الابنه يعرض لمن يعتاد ان يجامعه
الرجال منذ صباه فيصير ذالك بالاستمرار ملكة او
طفلية

ابنه

عادة فيشتاق اليها ولكن مثيه كثير فيكون شبقا لكثره
المني قليل الحركة قليل الحرارة فلا يتولد بسبب قلة الحرارة
الرياح وقلبه ضعيف فلا يقدر على الجماع لقلة الريح
والروح الشهوانى ونفسه ساقط لما امضى عليه في اول الخلقه
نفس ساقط انوثي فلا يمنعه الغيره الرجليه لذالك من
ان يطاه الرجال وانتشاره قليل لقلة الروح والريح
الناشره لضعف القلب وقلة حرارة المني فمنهم من
تيلم بذالك الجماع ثم ان يجامع مع عجزه لما يتحرك شهوته ويسخن
الات مثيه بحركة المجامعه فيلتذ بذالك لذه القدره مع
الجماع ومنهم من ينزل بذالك الجماع بان يفعل الغير معه
بعكس الاول لما يسخن مثيه ويرق ويتحرك فيلتذ لذه الانزال
ومنهم من لا يحصل له واحد منها لاستيلاء البرد على مثيه و
استيلاء الضعف على قلبه لكنه يلتذ بحصول الجماع معه بان
الغير معه لانه لما غلب عليه اشتياق الجماع ولم يقدر عليه التذ
بمشاهدة الجماع وحصوله وخصوصا في نفسه ان يجامع الغير معه

لما يكون معه من الاعناق ومجاسة الابدان ومن هذا القبيل
ما يعرض للمتغابي اللاطة بجهة عادتهم فانهم لما اعتادوا
اتيان الغلمان واعناقهم ومفارقة ابدانهم الى ابدانهم
وعجزوا عن اتيانهم باللواط وبقيت تلك الداعية فيهم
حدثت الابنة وحملهم الشوق على ان يفعل الغلمان بهم
هذا لما يلتذون به لذة الاعناق وتماس الابدان اول
ولا يبعد ان يحصل للرجال حكة في اسافل الامعاء ومخ
بلغم مالح او بورقي لا يزول الا بالحك فيشتاق الى حاك
لها والابنة انما عنده الضبابه كانضباب الماء الفاتر على الجرب
وهذا كما يعرض الحكة للنساء في فم الرحم بسبب تلك المادة
ولهذا قد يكون بعض هؤلاء المابونين كبير النفس شجاعا قويا
مع الجماع وهو الذي لا يكون علته بسبب فيضان المني الى قط
عليه ولا بسبب ضعف القلب وقلة حركة المني فان ساقط
النفس يكون متشبها بالنساء في ملبوسه وكلامه وغير ذلك
من الليالي

وضعف القلب قد يكون ذا شهامة ولكن بقدر يسير لاجل
ضعف القلب ومن المستكثر من اتيان زوجته في الدبر
وخصوصا في حال الحمل او في مدة الرضاع فاذا اتى من ولد
ذي ابنة لما يصير ذلك الالتذاذ بعادة مستمرة فيسري
منها الى الولد ويحصل له ذلك كما يحصل له كثير من الامراض
بالارث العلاج الضرب والحبس والاستهانة وايقاع هموم
وغموم ومحاكمات ومخاصمات لان مرضهم وسمي لا يزول بالعلاج
البدني فان نفعهم علاج فهو بهذا الطريق وما كان من حكة
كما قلنا فاستفراغ الخلط المحك وفي الاكثر يكون بلغميا مالحا
فيستفرغ بسهلاته والاحتقان بالادهان المسكنة للحكة
بالارخاء والتليين وتسكين اللذع وتحليل المادة كدهن البنفسج واللعابات
وربما كان ذلك المرض لمزاج انثي انيض على القلب في مبداء
التكون كما ذكر وحصل للاعضاء صورة الذكران فيكون اعضاءه
مخالفة لنفسه ويكون صورته في الصورة الرجال ويكون صفاته

كالنسوان وربما كانت اعضاؤه في الشكل الذكوري اجل
من الذكران بان يكون صلبه عظيما وشعره كثيرا وبنصره دقيقا
قويتين ومفاصله ظاهرة وغير ذلك لكن هذا الشخص في الاكثر
يكون شبيها بالنساء في شكله وصفاته وافعاله لسريان تلك الصفة
الانوثية من القلب الى جميع الاعضاء فلا يكون العضو والبيضتان
ومجاري المني واوعية المني ظاهرة كل البروز لبرد المزاج اللازم لذلك
النفس بل يكون هذا الاعضاء منه مندسة بالتجويف البطني مايلة
الى الداخل فيكون الدغدغة ويهيج المني لذلك بناحية المعاء المستقيم
لا في ناحية الثنة والعانة ويعتريه عند كثرة المني اوحدته لذع
ودغدغة في ذلك الموضع فاذا الفعل له حك في ذلك الموضع
المتقدم شبيهة لاحتكاك الاذن والانف لادخال
الاصبع فيه لان ذلك يتقد ذلك الخلط الحاك ويزيله
فيسكن لذعه ودغدغته على ان المني عند السيلان مع
سطح العضو يعتريه بزجة ويزيل نكاية اللذع عنه
والحارة

والحرارة المعتدلة تزيل الحكة فيلتذ بذلك كما يلتذ صاحب
القوة ويحصب الوهمي الغائر على فرصته مع ان لذة الجماع
ابلغ في ذلك لاسباب اخرى تؤثر من اكثر من الجماع
الجماع ناقره لما يضعف القلب ويسقط القوة
وتضعف الحركة والحواس والعصب ليشتغل بتسخينه و
ترطيبه لان افراره اما هو بخروج المني وهو حار رطب
فيجب تدبيره بالتسخين والتبريد وتوديعه لئلا يزداد تحلل
الروح بالحركة فيزداد الضعف وتفريحه بالملائمة المطربة
لتقوية الروح والحرارة الغريزية وتدارك ما عرض من استفراغ
الروح الشهواني والروح الحساسي ولبن الضان والبقر
معين على الغاشية وتقويته اذا تناول منه قدر ما يسير
لانه يغذو غذاء كثيرا وينمي ويرطب ومن عرض له من
ذلك رعشة لضعف العصب وكثرة استفراغ الروح

دهن عصبه ودرج بما ذكرنا للرعشه من الادهان مثل دهن
الغار ومن عرض له ضعف في بصره بسبب ضعف الدماغ لان
مادة المني اكثرها تخرج من الدماغ فيكثر جفافه ويكثر تحلل الروح
النفساني ودهن دماغه ويسعط بدهن البنفسج وادخل الحمام الرطب
لان المجفف يزيد في الضرر وفتح عينيه في الماء العذب معظمات الذكر

معظمات الذكر قال الشيخ لا عار على الطبيب اذا تكلم في تعظيم
الذكر وفي تضييق القبل وتلذيذ الانثى وذلك لانها من
الاسباب التي يتوصل بها الى ~~الحبل~~ النسل وتعظيم الذكر
وفي ~~تضييق القبل وتلذيذ الانثى~~ في جميع اقطاره انما يمكن
في سن النمو واما تعظيمه على سبيل السمن في عرضه وعمقه فهو
ما يمكن في جميع الاسنان وكذلك التعظيم الغير الحقيقي الذي
لا يكون الزيادة في جرمه كما يكون من تمديد الريح عند الانتشار
الدلك بخرق الخشنة لانه يجذب الدم اليه والدهن
بالادهان الحارة بعده لئلا يحلل ما انجذب اليه من الدم

بالدلك

بالدلك ثم يلتصق عليها الزفت فيجذب الدم فيسخنه
ويلينه ويجبه بالذوحته ويعقد به يومه ويجففه ومما
يفعل ذلك ان التعظيم العلق والحراطين المجففة اذا طلي
بجامع دهن سمسم او دهن زنبق وجزء من اللبلاب
يقال له جلبلاب وهو اللبلاب الكبير الذي يفرش
على الاشجار ويعزرا وله لبن معالجة اراض يختص بالنساء
لضيق القبل عود سعد اسى راس قرنفل رامك بليل
مسك يجعل في صوفة مغموسة في شراب قابض واقوى منه
في التضييق بحيث يعيد البكارة عفص فج جزان فقاح
الاذخر جزء يسحق ناعما وينخل بحريره ويبل بشراب ريحاني
ويحمل به واحدا بعد اخر في خرقة كتان مسخنات القبل
سك مسك زعفران يغلي في شراب ريحاني ويبل به
خرقة كتان ويحمل به وهو طيب مسخن للقبل

معالجة الاراض لضيق القبل

والكربدانه وهو ثمر صغير شبيه بحب الاس مايل الى الاستدارة

وهو في ابتداء لونه اخضر ثم بعد ذالك يصير احمر وقشره

صلب اسود وداخله ابيض عجيبة في ذالك لي في التحلي

والتسخين والتضييق الملذذات ريق من اخذ في فمه

الكبابه او اخذ في فمه الحلتيت او عسل او ملح مري او

او عسل مجي به سقمونيا وفلفل وزنجبيل يطلي به الذكر

جميعه او لضعف الاخر ولا فائدة في ان يطلي به الكمره

كه برش كله باشد

امراض الرحم

وهذه امراض الرحم علامات امزجتها اما علامات الحراره

فقلة الطمث عند عدم امتلاء البدن من الفضول الطمثيه

لان الرحم بقوة حرارتها يحلل الفضول واما عند الامتلاء

فيكون الطمث اكثر لقوة جذب الرحم له وتذويبها او

تسيلها له وانصباغه اما الى الحمره فيدل على الدم او الصفرة

الطمث

فيدل على الصفراء وهما حاران او السواد مع نتن فيدل

طے العفونة

الانصباغ

فيدل على العفونة والى السواد مع عدم النتن يدل على البرد

الجمد والسوداء وهي بارده وبياضه يدل على البلغم لما ذكر

وكثرة الشعر على العانة والفخذين وجفاف الشفتين اذ المراد

لحراره في غير الرحم فانه يدل على غلبة الحراره المجففه للرطوبات

في الرحم وسرعة النبض لشدة الاشتياق الى النسيم البارد بسبب

مشاركة القلب للرحم وانصباغ البول بان يكون احمر او اصفر

انصباغ

زائدا على الاترجي اذ لا يزاد بانصباغ انما الحلق الا ذالك الاترجي

لونه الاترجي

وسببه سخونة الكليه والمثانه والكبد بالمشاركة في الاكثر اذ قد يكون

الانصباغ لامراض اخرى توجبه فلا يدل على حرارة الرحم وقد لا يتعدى

حرارتها الى اعضاء البول بسبب ما فلا يصبغ يتصبغ واما علامات

الرحم

البرودة فطول الطهر لان البرد يكثف الرحم وانما يكون هذا

بعد طول احتباسه وبياض الطمث ورقته وقلة الطمث لما ذكر

للبرد وسواده السوداوي في الكمد ان كان البرد لغلبة السوداء

الى الطمث

واما السواد المشرق فانه يدل على الاحتراق وقلة شعر العانة
وقلة صبغ البول وفساد لونه الى الكمودة واما علامات الرطوبة
فرقة الحيض لازدياد رطوبة الدم برطوبة الرحم وكثرة
سيلان الرطوبة من الرحم خصوصا اذا كانت رقيقة
واسقاط الجنين كالعظم لان باطن الرحم خشن ذو نتوء كزوائد
يتشبث بها المشيمة فاذا حدثت فيها بكثرة الرطوبة ملاسة
وامتلأت النقر من الرطوبات التي لم يمكن ان يتشبث بها
المشيمة فاذا عظم الجنين خرج بثقله واما علامات اليبوسة
فالجفاف الرحم وقلة السيلان الرطوبات من الرحم
العقم
العقم وهو امتناع استيلاد المراة سببه اما في المني لقلته
فلا يفي بتوليد الجنين او لفساده مطلقا بان يكون مفرط
الحرارة محرقا او مفرط البرودة متجمدا او مفرط الرطوبة سيالا
او مفرط اليبوسة غليظا لزجا او بالاضافة الى الزوج بان يكون
من مفرط الحرارة بالاضافة
مثلا مفرط الحرارة بالنسبة الى الزوج لا في ذاته او كونه
مما ليس

مما ليس بصحيح لان المني يسيل من كل عضو فيكون
من الصحيح صحيحا ومن السقيم سقيما او من سكران
لان منيه يكون كثير الرطوبة بسبب رطوبة الشراب او من
شيخ لان منيه يكون كثير الرطوبة باردا رطبا غير نضيج
بضعف قواه وقلة نضج المواد خاصة [illegible] فان غاية الطبيعة
باصلاح حال الشخص وما ينفذ في بقائه اكثر مما يفيد
في بقاء النوع فيصرف بالضرورة تلك القوى الضعيفة
الى اصلاح بدنه دون المني او من صبي والمراد به
ما كان قريب العهد بالبلوغ وهو الذي لم يبلغ له
عشرون سنة او من كثير الجماع لان منيه
لا يستوفي الانضاج او من ناقص الاعضاء لانا نرى ان
المني يسيل من كل عضو والصحيح صحيحا والسقيم سقيما
[illegible] وقد يكون الفساد منهما معا على وجه لا يتحد المني
[illegible]
[illegible]

لايتعادلان وقد يتفق زوج لغير فاسد المزاج لكن

في زوجه عن الاعتدال فيعدل لمني الزوج الاخر

فيتعلق واما من الرحم فسوء مزاجه فيفسد المني او يفسد

الغذاء الذي ياتي الى الجنين واكثر ما يعرض للرحم من

سوء المزاج فيفسد المني ويمنع من الحبل البرد او لسدده

اما في منافذ الغذاء الى الجنين او في فمه من نبات

لحم زائد او ثؤلول او من التحام قرحة او من غير ذالك من

اسباب السدد فلا ينفذ فيه المني او لميلانه عن محاذاة

الفرج فلا يرزق المني او انضمام فم الرحم من برد يقبض

او من ورم او لزلقه لرطوبة زلقه فيزلق المني من الرحم

ويخرج قبل العلوق او بعد العلوق او لمزاحمة من ريح يحول

معارضة بين المني وجرم الرحم فلا يشتمل عليه او لكثرة شحم

الثرب واما من القضيب لقصره او لخلقة فلا يصل

الى فم الرحم او لفرط سمن الرجل فيأخذ اللحم اكثر القضيب

من اصله فيقصر او سمن المراة فيبعد فم الرحم فلا يصل

اليه من المني الا القليل او لفرط طوله بان يكون اطول من

احد عشر اصبعاً فيبرد المني في المسافة البعيدة التي للقضيب

واما لآفة في المبادي وهي الاعضاء الرئيسة كضعف الدماغ

او ضعف القلب او ضعف الهضم الذي يكون في الكبد

كما في الشيخ واما لخطاء طرء قبل اشتمال الرحم على المني

كاختلاف الانزالين او حركة عنيفة من وثبة او سرعة قيام

فيزلق المني لذالك ويخرج من الرحم او عارض نفساني

كالغم والخوف الطاري بعد اشتمال الرحم على المني لان

العوارض النفسانية تضعف القوى وتشتغل الطبيعة عن

حفظ الجنين وجوده اصلاله وانت تعرف سدد الرحم

بعدم وصول رائحة البخور المتبخر الرحم لقمع الى الفم

فانّ المراة اذا بخرت رحمها في قمع بالاشياء الحارة الطيبة

كالكندر ثم احكمت تغطيتها بالثياب حتى لا يخرج شيء

من رايحة البخور الى خارج فان احسّت بها احساسا بينا فالرحم

مفتوحة وان لم تحسّ بالرايحة فعلم ان هناك سدد يمنع نفوذ

الرايحة البخور فمنها نفوذ المني لطريق الاولى او عدم

الاحساس بطعم الثوم المتحمل في الرحم ولا برايحتها ويوف كثرة

كه اثر اين بسر كويند

الاخلاط والرطوبات المزلقة بثقل محوي في الرحم والرطوبة

الفرج لسيلان الرطوبات من الرحم اليه عند كثرتها لضعف

القوة الماسكة ويوف ميل الرحم بان لا يكون محاذيا

للفرج وبوجع يحصل عند المباضعة جماع لما يجد عنق الرحم ويميل

فيتألم والافضاء في فمه يظهر الحس والورم يكون معه ثقل

وانتفاخ في العانة وحمى لوصول الابخرة الحارة المتعفنة

من الرحم الى القلب وقشعريرة ووجع في موضع الرحم

وابلاغ

وربما شارك المعدة بسبب انّ الرحم تحتها وبالقرب منها

فحدث كرب وغشي وفواق وحمى لجهة كان الورم من

جهة اليمين واليسار والعانة والظهر اتسع الموم على خلافها

فانّ الورم ان كان في جهة اليمين من الرحم كان الثوم

على الجهة اليسرى ممتنعا لشدة الالم بسبب تعلق الورم

وارتجاجه بثقله والعاقر اكثر امراضا لاحتباس كثير من

الفضول الطمثية في بدنها حيث لا ينصرف شيء منها

الى الرحم لتغذية الجنين ولا الى الثدي ليستحيل لبنا

واطول شبابا لما لا يتحلل ارواحها وحرارتها الغريزية

بسبب الحمل وعند الرضاع والولود بالعكس لو اقل امراضا

العاقر

الخ العلاج قد ذكرنا في هيئة المجبل في الفن الاول

وينبغي ان يلزم الرجل المرءة بعد الجماع ولا يفارقها

ساعة ليدخل المني بالتمام في الرحم ولا يبقى منه شيء

الا بجهان ضيون / ... يبقى بكليات بيتغان / ارجحيا ان نفع الحمد / الراء العاطل / ويكفي ... / ثم بعد التون ... / الالف ... / ١٢

واما البارد والمرطب وهو الاكثر اي اكثر اسباب العقر

هو برد الرحم ورطوبته لانه بالطبع مستعد لذالك ما يستفرغ

الرطوبة الايارجات والحقن والحمولات واستعمال مثل

الترياق والمثرود يطوس ومعجون الفلاسفة واستعمال دهن

البان ودهن البلسان ودهن السوسن واما اليابس فالعابات

المرطبة والادهان المعتدلة في الحرارة والبرودة ثم الاستحمام وشرب

اللبن خصوصا لبن الماعز وما كان لكثرة شحم عدل البدن باستعمال

الرياضة وتلطيف الغذاء وهجر المرطبات ومن الحيل الجيدة

في احبال السمينة ان يجامع على هيئة الراكع في الركوع المفرط

وعلى هيئة الساجد لان المني حينئذ يتمكن من النفوذ الى قعر الرحم

لانحطاط الثرب ثم زوال ثقله عن الرحم وفمه وما كان

لاورام الرحم او سدده او ميله فانه كرة في علاج ذالك وما كان

لانضمام فمه استعمل المرخيات من الادهان واللعابات والنطولات

حتى يسترخي فيسهل انفتاحه وادخل فيه ميل اسرب

في الاحليل وليشد القضيب في الرحم وعنقه ويمنع ما

دخل في الرحم من المني ان يخرج قبل تمكنه في داخل الرحم

ليستقر المني كما ذكر ويبقى فمه مسدودا مدة فلا

يخرج عنها عند حركة المرئة قبل تمكنه في داخل الرحم وينبغي

اذا قام عنها الرجل ان يبقى على حالها مستلقية لئلا

يزلق المني الى خارج فانه تحد بها عده لينضم فم الرحم

وينضم عنقه حتى يستقر المني في قعره فلا يتمكن من الخروج

بعد قيامها وان نامت على تلك الحالة والهيئة فهو

اولى وليكن الجماع عقيب الطهر من الحيض او عنه الحيض

يخلط المني بالدم ويصح وفي الوقت الذي اخترناه في الفن

الاول فان كان سبب العقر سوء مزاج من المرئة

او الرجل عولج بضده اما الحار فبالادهان واللعابات

والاغذية الباردة يوضع على الرحم او على القطن والمذاكير

من الرجل بعد استعمال الاشربة والاغذية الباردة

ودغلط واما بدريح حتى يعود الى الحالة الطبيعية واستعمل
مثل الكمون والكرفس والانيسون للتفتيح وكثرة جماعها
لان ادخال القضيب يفتح فم الرحم وما كان لرياح فالكمون
وشراب الاصول او مياهها اي طبيخها والشراب العرف
لانه يلطف الرياح ويحللها ذكر الادوية التي يعين على الحبل
بالخاصية نشارة العاج وهو ناب الفيل اذا شرب منها
مثقال كل يوم بماء وعسل وسبعة ايام متواليهم جو معت
حاضرة النفع وبول الفيل عجيب في الاحبال ولتشرب كبير
بول الفيل عند الجماع او قبله بقريب وبزر السيسالوس
وهو الانجدان الرومي جيد مجرب اذا شرب مال
ديسقوريدوس يسقى منه المعز الاناث وسائر المواشي
لتكثر نتاجها واحتمال انفحة الارنب بعد الطهر بالزبد
يعين على الحبل وكذالك احتمال مرارة الضبي الذكر و
احتمال بعره وكذا الاحتمال من مرارة الذئب او الاسد

ور

قدر دانقين فرزجة متخذة من مسك وسنبل وخصي الثعلب
ودهن البلسان ودهن السوسن ودهن البان كل ذالك
جيد علامات المني المولد من الرجل والمراة هو الابيض
لان البياض تدل على كمال النضج اللزج لان اللزوجة تدل
على شدة امتزاج رطوباته بارضيته وانما احتيج الى ذالك
ليصلح لتكون الاعضاء الاصليه فان تولد الاعضاء الاصليه
كالعظام والعروق والاعصاب وغيرها من رطوبة لزجة اسهل
لا محالة من تولدها من الدم البراق يسقط عليه الذباب
ويأكل منه لحلاوته فيكون شبيها بالاعضاء الاصليه لانها
حلوة ورائحته كالطلع او الياسمين علامات الحبل
ان يتوافى الانزالان وان يخرج الذكر مايلا الى يبوسة
وكانما امتص لانه نزل مع شدة امتصاص الرحم للمني وينضم
فم الرحم حتى لا يسع مرودا ويرتفع فم الرحم الى فوق ويقدم
ويوجع ما بين السرة والفرج قليلا وبعد ذالك يكره الجماع

نبذ يسير من علامات ...
ذكر الادوية التي يعين على الحبل
علامات المني المولد
علامات الحبل

وخصوصا الحبل بذكر لان مادته اسخن ويعرض لها عند الجماع
الم تحت السره ولا ينزل لانها لا يجد عند الجماع لذه موجبه
المرئه المني
للانزال وينقطع الحيض او تقل جدا ويتاخر عن وقته الطبيعي
ويعرض الغثيان لما ينصب شيء من فضل غذاء الجنين الى المعدة
متحرك لدفعه والكرب لما يسخن المعده بما ينصب اليها من الفضول
الطمثية او لما يسخن القلب بالابخره المتصاعده منها و
الكسل وثقل البدن لامتلاء الفضول وانغمار القوه تحتها
وصداع ودوار وظلمة عين كل ذالك لكثرة ما يتصعد
الى الراس من ابخره تلك الفضول وخفقان لتضرر القلب
لتلك الابخره او ب[illegible] المعده وشهوة فاسده مثل
شهوة الطين والجص والفحم والملح ونحو ذالك بعد شهرين
وشهرين لان دم الطمثية يحتبس في اول الحمل عدة للغذاء
الجنين لان الجنين اذا كبر لم يفي ما يتولد من الدم في
بدن الام يوما فيوما بغذائه فاحتيج ان يكون من ذالك

الدم

الدم في البدن ذخيرة يجتمع في اول الحمل عند صغر الجنين

ليغذوه عند كبره و فساد لون المرئة وصفرة بياض العين

وكل ذالك في حمل الانثى اكثر لان الانثى لضعفها

وبرد مزاجها يكون اقل تغذية واقل جذبا للمواد فيكثر الفضول

لذالك في بدن الحبلى بالانثى بخلاف الذكر ~~فانه~~ فان الذكر

لقوته اكثر تغذية واشد جذبا للمواد فيكون بدن الحبلى

به انقى وايضا فان الدم الذي يغتذي به الذكر انقى من

الدم الذي يغتذي به الانثى وذالك يوجب ان يكون

لونها حسنا ثم اذا عظم الجنين وبلغ الى الشهر الرابع تغذى

بدم الطمث وقلت تلك الفضول في بدنها فزالت

بي شهوة الطين ونحوه الفاسده وصفرة العين وغيرها

هذه الاعراض ومن العلامات المجربة للحبل ان يسقى

دفنبي وماء العسل الذي لم يصبه النار وخصوصا بماء

المطر مثله او ضعفه فان اصابها مغص فهي حامل والا

دو چندان

فليست بحامل ومن ذالك من العلامات المجربة ان يبخر المرئة

مجرب مجرب

متزملة بثياب من قمع او اجانة مثقوبة ان لا يصل بالبخة

البخور من خارج الى الفقابل ينفذ فى فرجها فقط بعد ان يصوم

يوما ليخلو البدن سيما المعدة والامعاء عن الرطوبات الفذائية

الحائلة لوصول الابخرة من الفرج الى الفم فان احست المرأة

رائحة البخور نبتت بحامل والا فحامل وكذا السير العلامات

احتمال الثوم في الفرج مع الحجر فان لم يحس بطعمها في

الفم ورائحتها الانف فهي حامل وان احست

برائحتها فلا وقد لوجد في وسطه بول الحبالى شئ

كالقطن المنفوش لا ابيض متخلل كما رسوب المحمود الا

انه لا يتسفل للطافة وقد يكون بولهن صافيا

يرى فيه كالضباب وهي سحابة يغشى كالدخان

للطافة وربما كان فيه كالحب من القطن المنفوش

تصعد وتنزل بالتحرك فاذا حرك صعد بسرعة واذا

ترك نزل كالرسوب المحمود وفي اول الحمل يكون

البول

البول الى الزرقة الشديدة الظهور وفي اخره الى الحمرة

لكثرة اجتماع الفضول الحيضية الدموية واندفاع شئ منها

مع البول فاذا علقت الصغيرة التي لم يبلغ الاربعة

عشر سنة بعد خيف عليها الموت لصغر الرحم وكذلك

اذا عرض للحامل صغيرة او كبيرة حمى حارة خيف عليها الموت

لان حرارة الحمى توجب زيادة احتياج كل من الحامل والجنين

الى التنفس وما يرد من النسيم البارد على بدن الام لا يكون

كافيا وذالك يوجب سرعة هلاك الام والجنين لانه

اذا عولجت الحمى فواجب تدبيرها وهو الاستفراغ

سقط الجنين والام ويلزم ذالك سقوط الجنين مع ضعف

القوة ولان الحمى توجب تقليل الغذاء وذالك يوجب

ضعف الجنين والام لان الغذاء الواصل اليهما لا يكون

كافيا وايضا الطبيعة يوجه لها لف ومزاج القليلة

وصول النسيم اليه ولاثقال الجنين ومقاساة الحمى ضعف
الطبيعة بعجزه عن دفع المرض ويلزم ذالك سقوط الجنين
مع الضعف او عرض لها ورم حار في الرحم لان ورم
الحارينه لايكون الا مع الحمى الحاده والحمى الحاده وحدها
وحدها يخاف منها الموت فكيف اذا كان في رحمها
مع الحمى ورم حار شديد الاضرار بالجنين وسبب الاذكار
وعلامته غزارة مني الرجل لانه ح يغلب على مني الانثى
بالكمية والكيفية والقوة ولكذا كيفية ازيد والقوة التي
في مني الرجل من شانها ان يفعل الصورة الذكوريه و
وحرارته لان مزاج الذكور حار والتوليد من المادة المناسبه
في المزاج اولى وخروجه من اليمين لان المني اليمين اسخن
لما فيه من الكبد والمراره وهما حاران وموافقة الجماع وقت
طهرها ونقائها من الحيض فان هذا الوقت اولى بالذكور

والبلد البارد

والبلد البارد والفصل البارد لان المني فيهما اسخن
والريح الشماليه لانها بارده متوافرة للحرارة الغريزيه في
الباطن عند هبوبها والرعاه ينظرون الى الريح الهابه
[illegible]
عند السفاد الغنم فان كانت جنوبيه حكموا بكثرة الاناث
في الحمل وان كانت شماليه حكموا بكثرة الذكور ويكون الامر
على حسب حكمهم ومن الشباب لان مني الشباب انضج واكثر
حرارة دون سن الصبي والشيخوخة والحبل بذكر
[illegible]
انشط لان دمها احر والطف فيكون فرح المرئة اكثر
وحركتها اخف واصفى لونا واصح شهوة لقلة ماينصب الى
معدتها واسلم امراضا مثل الدوار والصداع والغثيان
وجنت النفس ويحس بثقل اليمنى لان الذكور اسخن و
معظم الثدي الايمن اولا لان دم الطمث يستحيل بعضه الى
مشابهة للمني ويصير غذاء او منميا للاعضاء الاصليه ويستحيل بعضه الى

[illegible]
ريح شماليه [illegible]
حيوان ذكر توليد
[illegible]

ابتداء الجزء الثاني ... (marginal note)

لايصلح لذلك شحماً ولحماً وبعضه الردي لايصلح لاحد الامرين تنقسم الى قسمين قسم يصلح لتغذية الجنين بعد اسحالته لبناً فتصرفه الطبيعة الى الثديين ليكون غذاء معداً للجنين بعد الولادة وقسم لايصلح لذلك ايضاً فتحفظه الطبيعة الى وقت الولادة وتدفعه ح ليكون معيناً لاخراج الجنين بالازلاق وحيث كان يكون الذكر في الجانب الايمن كان انصباب دم الطمث اليه اكثر لان وصول الغذاء من الموضع الاقرب اسهل وكان وجود الفضلات هناك اكثر فتصاعد الفضلات التي من شانها الاندفاع الى الثدي اولاً الى الثدي الايمن لقربه من يمين الرحم ومشاركته ومحاذاته واحمرار حلمته لحرارة الذكر ونضجه فتظهر لونه الى الحمرة والتي حملت جنين ذكر
للانثى كانت ثديها ابيض لبرد الانثى ويكون اللبن غليظاً ابيض
اما غلظه فلما يتحلل مائيته لقوة الحرارة واما بياضه فلكمال النضج واسحالته الى مشابهة الاعضاء الاصلية ويحرك الرجل اليمنى اولاً

اذا اكثر ... (marginal note)

اذا اشتد وذلك لان الثقل الجنيني اذا كان في الجانب الايمن كان اعتمادها على الجانب الايسر عند الوقوف لئلا يميل البدن بتمامه الى الجانب الاثقل واذا كان الاعتماد على الايسر كان الابتداء بحركة الايمن اسهل واذا قامت اعتمدت على اليد اليمنى لان الجانب جملة الجنين
الايمن اثقل لكم فيعتمد لذلك على تلك اليد حتى لايميل البدن بكليته الى ذلك الجانب فيسقط ويكون عينها اليمنى اخف واسرع حركة قال المصنف لقائل ان يقول ان الفضول في الحبلى بالذكر اكثرها في الجانب الايمن فيكون ما يتصعد منها الى الاعضاء اليمنى اكثر ويلزم ذلك ان يكون العين اليمنى اثقل واعسر حركة واجاب بان المتصعد الى الراس ونحوه يجب ان يكون في ذات الذكر اكثره الى الجانب الايسر لانه انما هو بخار المادة التي تقبل التخزن في الرحم واكثر ذلك يكون في [illegible] الجانب الخالي من الجنين لقلة تصرف الطبيعة فيه لقلة

يحرف الطبيعة فيه لقلة الحاجة اليه بخلاف الفضول المتصعدة الى (الى الفضول المتصعدة)
الثدي لانها هي التي يميزها القوة الغاذية التي للجنين حيث
لا يصلح لغذائه وهي انما يكون بعد حصوله في الايمن لان الجنين (الفضول المتصعدة الى الثدي)
هناك والذكر يتحرك بعد ثلثة اشهر والانثى بعد اربعة اشهر علامات
اسقاط الجنين كثرة اسقام امه فان اسقامها توجب ضعف الجنين — اسقاط الجنين
وسقمه لضعف غذاء وقلته وكثرة استفراغاتها لقلة غذاء الجنين
وجريان الطمث في اوقاته المعهودة من غير تغير الاوقات
المعهودة فان جرى او مرتين لا يدل على سقم الجنين ولا يقال
(في اوقاته من غير تغير الاوقات)
فيه انه جرى في اوقاته واما الجاري في اوقاته فانه توجب سقم
(بل المعتبرة كثيرة من الاوقات)
الجنين لقلة غذاء الجنين وتدل على ان الجنين غير صحيح ملا
ليقوى على استعمال غذائه فيدفع بالطمث وضمور دور اللبن
من الثدي في اول الحمل لضعف الجنين وضعف حركة الجنين — اسقاط الجنين
اوعدمها الاسقاط سببه امام ضربة او سقطة او وثبة
شديدة وخصوصا الى خلف او حركة نفسية مفرطة كغضب

اوحزن

اوحزن او خوف لما يتحرك النفس بالكلية الى دفع تلك الاعراض
او طول مقام في الحمام فانه يسقط بازلاق الجنين بسبب
كثرة الرطوبات وباحتياجه الى الهواء البارد بسبب حرارة
الهواء فيتحرك طلبا له وبانضغاطه بسبب استرخاء قوته (بعد ماسكة)
او فرط حر الهواء او فرط برده او شم رائحة ماكول ولم يطعم
منه لما يتحرك قوى الام لاجلها وتخلى عن امساك الجنين
فاذا لم يطعم منه انفعلت قواها وضعفت لفوات مطلوبها
وسقط الجنين واما بدني كالاسقام العارضة للام وفرط
خلو بدن الام عن الغذاء اما لفرط جوع او استفراغ كما ذكر
او فصد لانه يخرج الدم الذي هو مادة تكون الجنين او فرط
امتلاء بدني فانه يوجب عفونة الاخلاط وفسادها او فرط
تخم يوجب فساد الغذاء او فرط جماع يحرك معه الرحم الى خارج
لجذب المني فينزع الجنين لذلك ويسقط واما فساد (غلاف الجنين)

بان يضعف فيدفعه الرحم كما يدفع المعده الغذاء الفاسد او
يموت فيدفعه الطبيعه اذا تعفن الجنين واما الحال الرحم لسعته
فمه او لكثرة رطوبة فيزلق الجنين لان تعلق الجنين انما
هو بالمشيمه فاذا كانت تلك النقره مملوة من الرطوبات لم يمكن
ان يتشبث بها بل يزلق عنها وينذفع الا في اول الحمل واما
اذا اكبر الجنين فلابد ان يخرج بثقله حيث لا يقوى الرحم
على ضبطه وامساكه او لرياح في الرحم يحيله بينه وبين الزرع
ويمنع اشتماله عليه او لسوء مزاج في الرحم كحرارة محرقة
فيفسد الزرع والغذاء الوارد اليه كما يفسد الاراضي المفرطة الحرارة
البزور او برده يجمد المني فلا يقبل التمديد والتشكيك
وتكاثف الرحم وتضيق نقره فلا [illegible] يمكن للمشيمه ان
يتعلق بها ولا يخرج من نقره الغذاء على ما ينبغي ولغلظ
الدم ايضا فلا يسهل سيلانه من تلك النقره واذا علقت
ضعيفة النحيفه جدا اسقط الجنين قبل ان يسمن لان

الطبيعة تصرف جميع الغذاء الوارد الى بدن الام او اكثره
الى اعضاء الام لان طبيعتها اشد عناية ببدنها من بدن
الجنين فيسقط من قلة الغذاء والمعتدلة البدن التي
يسقط في الشهر الثاني او الثالث عند عظم الجنين يكون
نقر رحمها مملوة مخاطا وذالك لان تعلق الجنين كما ذكر
انما هو بنقر الرحم فاذا كان التعلق ضعيفا ومع هذا اكبر الجنين
لم يقوى على حفظه فيزلق عنه بسبب تلك الرطوبة فلا
يقدر الرحم على ضبط الطفل لكنه ينهتك اذا اكبر بثقله
وعلامة الاسقاط ان يضمر الثديان دفعة لان الطبيعه
يرسل عند الحبل شيا من دم الطمث وهو ما يفضل	ما يفصل
من غذاء الجنين الى الثديين ليستحيل لبنا ويكون غذاء
معدا للجنين بعد الولادة فاذا ضمر دفعة دل على ذالك
على ان ذالك الدم قد رجع منها الى الرحم وانما قال دفعة

لان الظهور اذا كان بالتدريج جاز ان يكون لقلة الدم
وتوجه الطبيعة الى ما في الثديين للغذاء ليصلح لغذاء الطفل
فاذا احمر احد الثديين والحبل بتوام سقط الذي في
جانب الثدي الظاهر فان الحمل اذا كان توأما كان
احد التوأمين في الجانب الايمن من الرحم والاخر في الايسر
والغالب ان ما في الايمن يكون ذكرا لانه اسخن لقرب
الكبد وما في الايسر يكون انثى لانه ابرد لقرب الطحال
فاذا ضمر احد التوأمين الثديين سقط الذي بازاء
الضامر لما بينهما من المشاركة تدبير الحوامل ليمنع القصد تدبير الحوامل
والاسهال لما ذكر من انهما توجبان الاسقاط خصوصا قبل
الشهر الرابع لانه اول التكون ويكون تعلق الجنين
بالرحم غير مستحكم فيه لان العلائق لم يتم خلقها بعد ولم
يصلب ولم يقو وهو الضنا في نفسه ضعيف لم يكمل قوته
بعد وبعد الشهر السابع لان تعلقه ح يكون اضعف

لانه

لانه [illegible] قد كمل وثقل وقل احتياج الطبيعة
الى ما له فيسهل انفصاله عن الرحم في هذين الوقتين
كالثمرة عند ابتداء تكونها وعند انتهاء تمامها وكمال ادراكها
فان لم يكن حاجة من الاستفراغ لكثرة الاخلاط الفاسدة
الهائجة فالخيار شنبر محمود كالمنقع الشيرخشت بماء [illegible] ليسهل الخيار شنبر
وان كان هناك سبب يوجب الاسقاط كسوء مزاج
او ضعف عدل مزاجها وقويت بالاغذية الصالحة لتعديل
المزاج وان كان الاسقاط لكثرة رطوبة من لفه وهو الاكثر
فليترك المرق والفواكه والحمام وينقي الرطوبات بالاهليلج
ما يكون تحريكه المواد الى مقارنة الرحم ضعيفا مثل الشيرخشت
و والخيار شنبر مع ما فيه متيقن يفيد في امساك الجنين
والتقوية والتعلقة كالهليلج والحقن مثل الجلاب المسخن مع ملبل
شيرج وملح ودهن جوز من القنا ولات لانها تزلق الثفل

وينبغي ان يكون الحامل مستلقية على ظهرها عند الاحتقان

والادرار لانه ينقي الجنين والتعرق وهو جزء من الادرار

والادوية الحافظة للجنين عن الاسقاط هي الادوية القابضة

كالمفرحات الياقوتية وغيرها والترياق والمثرود يطوس

ودواء المسك والبهمنين والدرونج والزرنباد اذ عند تقوية

القلب يقوى الحرارة الغريزية ويقوى جميع القوى البدنية

والنفسانية وينبغي ان يلبسن ثيابا يعين للاجتناب عن ازاحم الجنين

بالضغط وينبغي ان يعتدن المشي الرقيق لتحليل فضولهن

فانها يكثر فيهن احتباس الحيض ويحرم عليهن الجماع

لما ذكر والوثبة والطفرة ونحو ذالك من الحركات وكل منفخ

لانه يزاحم الجنين ويجفف وكل مدر للحيض كاللوبيا والكرفس والترمس

والحمص والسمسم والكرسنه لانه يحرك المواد الى نفس الرحم

ويملأه منها فيضطر الطبيعة الى انفتاح فمه لاخراج تلك المواد

منه

منه فيخرج معها الجنين ولانه يستفرغ غذاء الجنين ويأكلن الحيض

الخبز المنقى واللحم المطول السمينة باجة لان الحامض يضر الاعضاء

العصبية التي منها الرحم والحريف يفسد الدم ويحده والسفرجل

والسفرجل الحلو والكمثرى يلين الشهوة فكذالك ينفع الحبلى

فانه كثيرا ما يعرض لها ضعف الشهوة لانصباب الفضول الى

المعدة وذالك ضاره والتفاح والرمان والزبيب

والشراب الريحاني فكل ذالك جيد فتسهيل الولادة تدخل

الحمام وينطل بالماء الحار بطنها وظهرها ويجلس فيه الى الكره

ويمرخ فرجها بالادهان المزلقه وربما حقنت بماء القبل

فكل ذالك لتليين الاربطة والاعصاب الماسكة وارخائها

لتسهيل عند يدها فينفتح فم الرحم ويزلق الجنين ذكر الادوية

المسهلة للولادة واخراج المشيمة ان سقيت المرأة من

قشور الخيار شنبر اربعة مثاقيل بجلاب او مرق دجاج

لتسهيل الولادة

الادوية المسهلة للولادة

سميهن ولدت مكانها والدارصيني يسهل الولادة والطلق
ر وجع الولادة والحلتيت اذا سقي مع جندبيدستر بالغ
وكذالك ان امسك المرأة في يدها اليسرى مغناطيس
او يتبخر بحافر الحمار او الفرس او يتبخر بعض السمكة
المالحة وتعليق البسد على الفخذ الايسر يسهل الولادة
ويسرعها وقيل ان علقه الاصطرك الافريقي وهو الميعة
السائلة على فخذها الايمن لم يصبها وجع وقيل ان
الخرزة المتخذة من الزعفران المسحوق المعجون مع عظم
الجوزة اذا علقت على فخذها بعد الولادة اخرجت
المشيمة والتبخر بسلخ الحية او زبل الحمام يسهل
الولادة لكن السلخ ربما قتل الجنين لسميته اما لو كان
الجنين ميتا فالتبخر بالسلخ غاية النفع بخروج اخراجه
وكذا في اخراج المشيمة الراجعة والتبخر بسلخ واذا

ازدادت اسقاط المشيمة فضع في الانف دواء
معطسا وامسك المنخرين والفم عند العطاس لان العطاس
يتقدمه استنشاق هواء كثير دفعة فينبسط الصدر والرية
ويندفع الحجاب الى اسفل فينضغط الاحشاء التي تحته
فيخرج لذالك المشيمة من الرحم ويندفع الى خارج خصوصا اذا
كان مع حصر النفس واذا دام الطلق اربعة ايام فقد مات
الجنين فليحتل في اخراجه ليعيش امه فان ترك تدبير
الاسقاط مما يؤدي الى موت الام لعفونة الجنين في الرحم
وربما احتيج الى ادخال اليد في الفرج وتقطيع الجنين ثم
اخراجه اربا اربا يعني قطعة قطعة اذا كانت الام قوية والا فلا
يقدم على العلاج واذا مال الوجع قبل الولادة او عند الولادة
الى العانة والقطن فالولادة سهلة وان مال الوجع الى فوق
والى الصلب فهي عسرة اورام الرحم اما الورم الحار فقد ذكرنا

عدم الحبل لضعف القوى المولدة

علاماته في العفن وسببه اما باد كضربة او سقطة او كثرة جماع او
خرق من القابلة او احتباس حيض او دم نفاس او مني
فان هذه بفرط الامتلاء توجب الورم او كثرة برد مكثف يمنع
تحلل ما يتحلل منه فيجتمع فيه ويكثر وقد يكون الورم في عمق
الرحم اي في اعلاه وقد يكون عند فمه فيمكن رؤيته وقد
يكون في جهة من الجهات الاربع واذا اخذ الى الدبيلة اي
الى الجمع والنضج ولا اشتداد الوجع واما الورم البلغمي
فيدل عليه الثقل والانتفاخ لزيادة مقدار العضو ولا يكون
وجع يعتد به لان البرد يخدر الحس والرطوبة تغلظ الريح
وترخي الاعصاب ويدسم الكيان وكل ذلك موجب
لقلة الوجع وتهيج الاطراف والعانة واما الورم الصلب
فيدل عليه الثقل وتعسر خروج البول وسخافة البدن
لما يسوء مزاج الكبد ويميل الى البرد واليبس بسبب هذا الورم
فلا يتولد دم جيد لضعف الهضم وضعف الساقين لهزالها

وربما

وربما عظم البطن حتى كانه مستسق بسبب ضعف هضم الكبد
وضعف الحار الغريزي العلاج اما الحار فعلاجه الفصد
والاستفراغ وليفصد اولا الباسليق لانه يحرك الدم
الى فوق ويصرفه عن جهة الرحم ثم بعد انصباب المادة
الى الرحم واستقرارها في الرحم وسكونها عن الحركة ليفصد الى الخلاف البعيد
الصافن بعد الباسليق لانه يجذب من نفس موضع الورم
الى الخلاف القريب وخصوصا ان كان السبب
الورم احتباس الحيض في الرحم وفي الاعضاء القريبة و
امتنع نفوذه الى الخارج واما اذا لم يكن بسبب احتباس
الحيض فان فصد الصافن اعون على حركة المواد الى
جهة الرحم لانه يدر الحيض وهو ضار جدا لتحريكه المواد الى
جهة الرحم الورم مع انها بالطبع سايلة الى الاسافل ويمنع
الغذاء بلغته ايام ويقلل الماء ولو امكن الترك فهو اولى
ويكلف السهر كلما قدرت عليه لتحريك المواد الى خارج

بيدار

واما النوم فانه يحركها الى داخل ويمنع محللها ويجلس
او لاني ماء عذب ودهن ورد فاترا لانه مع مايلين يحلل
يقبض او ماء طبخ فيه القوابض الخفيفة كالورد ويضمد بزيت الانفاق
لما فيه من القبض والتليين وخشخاش قد نُهري بالطبخ لان الخشخاش
مع ما يغلظ المواد يمنع انصبابها ويسكن الوجع والوجع جدا يستم
يكثر الملينات ويستعمل صوفا مبلولا بماء طبخ فيه خطمي وخسك
وبزر كتان مع ما فيه قوة قابضة وهو مثل زر الورد ولسان الحمل
والاكليل ثم عند الانتهاء ينقص القوابض ويقتصر على الملينة
المحللة ودهن الحناء جيد للتحليل وكذالك التمر المهرا
بالطبخ مع الشعير المقشر ودهن الورد ولا يربط الضماد بقوه
فينفجر الورم بايلام واما الدبيلة فان كانت في فم الرحم او قريبا
منه فليبطها بالحديد وان كانت في قعره استعملت المدرات
الخفيفة مثل اللبن وبزر البطيخ مع شيء من اللعاب

الدبيلة الرحم

وربما احتجت الى ان تبخرها بالتين والزوفا مرارا او بعد ذالك
الانفجار ينقى قيحها بمثل ماء العسل من الجاليات ويفعل
ذالك مرارا حتى ينقى من القيح بالتمام ثم بعد ذالك يعالج
بعلاج القروح من استعمال الادوية المدملة واما الورم البلغمي
فليكن رادعه امثل تبريدا لئلا ينفج المادة ويغلظها فيؤل الى
الصلابة ومحللة اقوى تسخينا ليقوى على تلطيفه واما الورم
الصلب فينفعه جميع الادهان الملينة كدهن الحناء ودهن
الحلبة ودهن الشبت وشحم الاوز ودهن الاقحوان والشمع
الاحمر ومخ البيض ومرهم الرسل بالغ جيد وهو مرهم ركبه
رسل عيسى ع ولذالك يقال له مرهم الحواريين ايضا و
صنعته شمع دراهم من كل اربعة عشره جاوشير وزنجار
وقنه ومر صاف من كل درهمان اشق سبعة دراهم زراوند
طويل ولبان من كل ثلثة دراهم مقل ازرق اربعة دراهم
مرداسنج اربعة دراهم ونصف يسحق ما يسحق ويذاب الباقي

الملينة الادهان

برطل من الدهن ويحقن به الادويه ونطولات من الخطمي

والخبازي والحلبه والبابونج ويضمد بورق الخطمي بالعفص

مدقوقا مع شحم الحنظل الاوز اورام الخصيتين وما يليهما

من الشرج ان كان الورم في الكيس دل عليه وعلى نوعه المس هو

على نفس الورم بزيادة الحجم واما على نوعه فاللون ويدل على

الورم الصفراوي الملمس وبرده وصلابته ولينه وان كان

في البيض عرفت معرفته باللمس هذا واللمس والحار منه يكون

مع حرارة الموضع وحمرة وحمى لرياسة العضو ومشاركته

للقلب ووصول الاجزاء الحارة المتعفنة منه اليه و

قد ينتقل الماده من الخصية بالسعال الى الصدر لان

السعال يقلع الماده ويحركه الى فوق وربما فسد الكيس

وسقط الكيس وبقيت البيضتان معلقتين ثم يحيط

بهما كيس اخر اصلب من الاول قال المصنف وسبب

ذالك ان هذا العضو غذاؤه من فضلة غذاء الانثيين

المني

وهو المني فلذالك يقبل التكون من مني صاحبه بخلاف باقي الاعضاء

والحق ان الكيس النابت ثانيا ليس هو الكيس الاصلي المنوي بل غشاء

صلب شبيه بالكيس الاول كالدشبذ الذي ينبت على العظام

المكسوره والبلغمي من الورم يكون مع لين وقلة وجع والصلب

منه يحس صلابته والريحي منه يكون معه خفة العلاج اما

الحار فالفصد واستفراغ الصفراء وتليين الطبيعة بالحقن والمسهلات

والحمولات خاصة فانها تجذب الماده الى المقعده وتقليل الغذاء

وهجر اللحوم وتعديل المزاج بالمبردات ويوضع على الورم اولا دهن ورد

و تحليل المقل بدقيق الباقلا او دقيق الشعير او خل وماء ورد وعصارة

الهندباء والخس وعصارة الكزبرة الرطبه ومما هو محمود مجرب بنفسج

وباقلا مدقوقان ناعما يطبخ الجميع ويضمد به ثم يقبل بعد الابتداء

على الانضاج بمثل البابونج والخطمي والباقلا وبزر الكتان

ونطولا عاليها وتضميدا بثفلها وباوراقها مدقوقة والكمون

بالزبيب المنزوع العجم جيد واما البلغمي فعلاجه المنضجات لئلا

يتصلب كدقيق الباقلا والحلبه بشراب وكذالك دقيق الباقلا

والشعير والكمون والبابونج والاكليل ويقطر دهن الزنبق في الاحليل

فيجيب لذلك القطر في مجرى المني لا في مجرى البول واما الورم

الورم الصلب ما استفراغ السوداء ويضمد بزوفا رطب وبخم البقر ومخ ساق

الايل ودهن الورد والسوسن واما الورم الريحي ما لتكميد بالجاورس

المسخن والنخالة المسخنة وقروح الذكر اما الداخلة فما ذكرناه في قروح

المثانة ويقطر في القضيب لبن امراة يرضع جارية بدهن البنفسج وشياف

ماميثا ودوري كندر ودم الاخوين وزرنيخ وجلاء دثور وتيز وكالخطمي

والاشنا واما القروح الخارجة فمرهم من مرتك اسفيداج وخل ودهن ورد

وحبة ماني محمص هذا مع اصلاح الغذاء وتعديل المزاج واستفراغ الخلط

الغالب الفتق اما لانشقاق الغشاء المسمى باريطارون ونفوذ

جسم فيه كان محتبسا في داخله قبل الشق او لاتساع المجريين الضيقين

اللذين في هذا الغشاء وعند انتهائه الى العانة فوق الانثيين او تخرق

ما بينهما لان المجريين فيتسع الضيق فينفذ الى الكيس الانثيين اما

ترتب خلق الطول من القدر الذي يحتاج اليه في الاحاطة بالاعضاء

التي هو محيط بها وذلك ليكون لما يحصل في الامعاء من الريح

والثقل ولما في البطن من الريح والمائية كما في الاستسقاء متسعا فما زال عنه العالي

من النزول نزل الى الكيس واما حجاب وهو باريطارون ازالكان الفتق في

بريم الحجاب الذي فوقه فقط وهو الحجاب المسمى الطاقي واما معا ازالكان

الفتق في الزربا ايضا لان الزرب ما دام صحيحا لم يمكن للامعاء ان ينزل الى الكيس

بسم الله الرحمن الرحيم الباب الثاني في البحران وايامه

وتفسير البحران في لغة اليونان وفي اصطلاح الاطباء وتحقيقه

بحسب اقسامه واحكام البحران في لغة اليونان هو الفصل

في الخطاب اي الخطاب الذي به يكون الفصل بين الخصمين

وقال جالينوس في ايام البحران معنى هذه اللفظة هو الحكم

الفاصل وانما اطلق على هذا التغير اي في اصطلاح الاطباء

لانه به يكون انفصال الحكم بين المرض والطبيعة المتنازعين

بالخصمين اما الى الصحة واما الى الهلاك وقال في ثالثة ايام

البحران والذي ذكر هذه اللفظة اولا رجل من عوام الناس راى

حال المريض في وقت البحران فهاله ما راى فشبهه برجل

قدم الى حاكم في خصم فقال الحاكم ان هذا المريض لفي حال حكم

واستمرت هذه اللفظة الى الان واستعملها الاطباء وقال

صاحب الكامل معنى هذه اللفظة في اللسان السرياني الحكم الفاصل

ويمكن ان يكون اصلها الكلمة يونانية ثم نقلت منها الى السريانية

كما نقلت الى العربية وعند الاطباء هو ما يلزم ذلك الفصل

وهو تغير عظيم يحدث في المرض دفعةً الى الصحة او الى العطب
يحدث في المرض دفعة الى الصحة او الى العطب والتغير هو كون
الشيء بحال لم يكن له قبل ذالك وانما وضع في الاصطلاح لهذا
التغير لان الفصل الواقع بين المرض والطبيعة لما لم يكن شاهداً
لم يوضع اللفظ له بل وضع للازم هذا الفصل وهو التغير وقوله عظيم
احترازاً عن التغيرات اليسيرة الواقعة في المرض كتغير المرض
في تزيده وانحطاطه وقوله دفعة احترازاً به عن التغيرات العظيمة
التي يكون بالتدريج كتغير المرض من المبدء الى المنتهى وقوله الى
الصحة او الى العطب احترازاً به عن التغيرات التي تحصل عند
انتقالات الامراض كما ينتقل سونوخس الى العفونية وكما ينتقل الفلغموني
الى الصلابة فانها ليست ببحارين والتغير الذي يحدث في المرض الى
الصحة او الى العطب يكون على ثمانية اصناف الاول التغير الذي
يكون دفعة الى الصحة ويقال له البحران الجيد الثاني الذي يكون
دفعة الى العطب ويقال له البحران الردي الثالث الذي
يكون في مدة طويلة الى الصحة ويقال له التحليل الرابع الذي يكون

بانوه

في مدة طويلة الى العطب ويقال له الذبول والذوبان الخامس
الذي يكون [illegible] دفعة الى حال اصلح ثم يتم الباقي في مدة
طويلة حتى يصح البدن السادس الذي يكون دفعة الى حال
اردء ثم يتم الباقي في مده طويلة حتى يتادي الى الهلاك السابع
الذي يكون قليلاً قليلاً الى حال اصلح ثم يؤول الى الصحة دفعة
الثامن الذي يكون قليلا قليلاً الى حال اردء ثم يؤول الى الهلاك
دفعة ويقال لهذه الاصناف الاربعة الاخيرة لما فيها من تغير
دفعي بحارين مركبة اما جيدة ناقصة واما ردية ناقصة وشبه المرض
بالعدو والباغي على المدينة المشبهة بالبدن والطبيعة بالسلطان
الحامي عنها اي عن المدينة لان الطبيعة قوة في الجسم من شانها
حفظ كمالاته اللايقة به وبنوعه من غير ارادة ولا شعور بل بتسخير
من الله تعالى والصحة من جملة تلك الكمالات والمرض من المنافيات
لها فالطبيعة لابد من ان يزيله ويقدر ويلزم البحران بيوم القتال
المفصل بين الباغي والحامي فقد يغلب العدو الباغي عليه

يستعلي بها لم يملك الغلبه على المذنبه وهو البحران الردي التام
وقد يغلب الباعي بحيث يستظهر ويتمكن من اخذها اي
اخذ المذنبه بقتال اخر وهو البحران الردي الناقص وقد يغلب
السلطان الحامي فينهزم الباعي بالكليه وهو البحران التام اللافع
الجيد وسميه المصنف بالبحران الكامل وقد يغلب الحامي
عليه بهزمه لم الباعي بها لم يتملك الغلبه عن نواحي الاعضاء
الكريمه الى بعض الاطراف وهو سمي بحران الانتقال وهو من
اف م البحران التام لان المرض الاول قد زال بالتمام بهذا
البحران ولذا سميه المصنف بالبحران التام الغير الكامل واما الحاره
التي يحتاج اليها لازالة الماده عن ذالك الطرف فهي محاربة
اخرى يجري بين الطبيعه والمرض الى ورث لا المرض الاول وقد
يعده الاكثرون من البحرانات الجيده الناقصه باعتبار ان البدن
لم يتخلص عن مادة المرض بالكليه بل انتقلت من موضع الى موضع اخر
وقد يقهر أي الحامي الباعي قهرا يمكنه دفعة بالتمام بغتا لاخر

دبز

٣١٣

من غير ان يطرده ويدفعه الى بعض النواحي وهو البحران الناقص
ويكون البحران الناقص جيداً كان او رديا منذرا بالتمام لان
الطبيعه اذا استولت على المرض بعض الاستيلاء وضعف زيادة
المرض وقويه لم يمكن ان يرجع المرض على الطبيعه بالغلبه بعد الانقهار
بل لابد وان يتمكن عليه الطبيعه ويستاصله في البحران الاخر
في غير ذلك وهكذا الامر العكس وكل مرض فاما ان ينقضي
لم يزول ببحران جيد لم يتغير عظيم يحدث دفعة الى الصحة
واكثر ذالك يكون في الامراض التي يكون موادها حاره
لان المواد الحاره يكون قلقه سريعة الحركه والانتقال لا يمهل
مده يتحلل منها فيها قليلاً قليلاً او يتحلل مادته قليلاً قليلاً في
مدة طويله حتى يفني وذالك الانقضاء التحللي اكثره في
الامراض المزمنه وهي التي يتجاوز مدتها عن اربعين يوما البارده
الماده لان مادتها غليظه بطيئة الحركه عسره الانفعال فلا
يتمكن الطبيعه من نضجها ودفعها برعة وان كانت قويه جداً
لم يحرجه

٣١٢

بل على مهل وتدريج في مدة طويلة وقوله اكثره يدل على ان بعض

الامراض التي مادتها حاره قد ينقضي ايضاً بتحلل كالبعض

التي يكون من مادة حاره واما ان ينتقل مادته اي مادة المرض

من عضو الى غيره من الاعضاء واكثره في المواد الغليظة مع ضعف

يسير في القوه واما ان يقتل بحران ردي او بذبول بان

يتحلل الحرارة الغريزيه وتخور القوه قليلاً قليلاً ويزيد

المرض بحسب ذالك لذالك ولاجل ذوبان الاعضاء و

الرطوبات والابدان التي يأتيها بحران تام محمود من بعد

بان يظهر علامات النضج وتوفر القوه بحيث تثق الطبيب

منها بان البحران الذي سيأتيها يكون تاماً محموداً البتة

او قد اتاها بحران محمود على التمام من قبل وهو الذي

ينقضي به المرض وبعد هما امور سيجي وبيانها لا ينبغي ان

يحرك بدنه ببدن لا يحرك اي ينتقل موادها من عضو

الى اخر كالجذب الى المحاجم لاان يحدث فيها حادث

بدواء مسهل ولا بغيره من التهييج كالرعيف والتعريق

والادرار والقي لكي يترك بحالها اما في القسم الثاني

فلان البدن قد نقي بدفع الطبيعة لمادة المرض على احسن الوجوه

فلا حاجة بعد ذالك الى تحريك وهو نقل المادة من عضو الى اخر

ولا الى اسهال ولا الى تهييج وهو استفراغ من اسهال

واما في القسم الاول فلانه متى حصل الوثوق بكمال قوة ووثوق الطبيب

الطبيعة واستيلائها على المرض فلا حاجة الى هذه الامور لان

دفع الطبيعة كاف ولان فعل الصناعة ان وقع موافقا

لفعل الطبيعة فافراط واوجب الضعف في المريض وان وقع

مخالفا للطبيعة لم تقوى عليها واضعف فعل الطبيعة والى هذا

اشار بقوله لان البحران الكامل اذا اتى ينقي البدن جيدا

بدفع الطبيعة واستفراغها مادة المرض لان البحران فلا حاجة

الى الحركة لحصول النقاء ولا حاجة اليه قبله اي قبل البحران

الذي ياتي من بعد الغذا لان فيه كفاية بفعل الطبيعة وفعل
الطبيعة اولى من فعل الصناعة لان الطبيعة باذن خالقها تختار
اوفق الاوقات واسهل المدافع واصلح المقادير في الاستفراغ
ثم ان وقع الفعل الصناعي مضادا للطبيعي في الموضع في دفع
المادة تشوشت الطبيعة في فعلها وان وقع موافقا اي للطبيعي
في الدفع افرط الاستفراغ هذا اي ترك التحريك وعدم التعرض
للطبيعة بالافعال الصناعية في البحران الكامل الذي قد اتى والذي
ياتي بان يثق الطبيب بحاله في الجوده بالعلامات الدالة
عليه واما في البحران الناقص الذي سياتي او قد اتى فينبغي
ان يعان الطبيعة بما يوافق حركة المادة عند البحران بحسب ظهور
العلامات التي يجي بيانها علامات البحران واقف به
مقدمة قبل ذكرها مقدمة ليسهل بيانها فقال لانه في يوم القتال
من امور هايلة كالقيء والهيجان والصراخ وسيلان الدماء وغير ذلك
يوم البحران لانه فيه من اضطراب المريض والقلق والكرب

والتمهل

والتمهل وصعوبة الاعراض لان الطبيعة المريض يجاهد المرض
ويجتهد في قدره وتحريك الاخلاط وتهييجها وتمييز جيدها
عن رديها وتهيئة الردي للدفع والاخراج من البدن ولذلك
المرض يقاوم الطبيعة ويجتهد في الغلبة عليها وسيلان مثل
الرعاف كالعرق والبول لدفع المادة من جهة من الجهات
وهو اي الرعاف احمد البحارين واقربها من الفصل لانه يستاصل
مادة المرض رقيقها وغليظها في كرة واحده ودفعة قليلة ولانه
يستفرغ من جميع البدن لانه استفراغ من داخل العروق
هي متصل بعضها ببعض فاذا اندفع شي من المادة من عرق اندفع
مع الدم ما في ساير العروق على سبيل الاستتباع ولانه
يتوزع به انواع الاخلاط المحصوره في العروق مع النسبة التي بين
بعضها الى بعض ويدل على ذلك ان الرعاف قد تخلص من الامراض
التي لا يكون موادها من الدم وحده بل من مواد اخرى ولانه لا يحدث
منه ضرر بالاعضاء ولا اضعاف شديد لان خروج المادة بالرعاف

انما يكون بحركتها الى اعالي البدن والمواد الصالحة التي في
البدن لا يتحرك اليها بالطبع فلذالك لا يخرج بالرعاف شيء من المواد
الصالحة فلا يحدث منه ضعف شديد بخلاف مثل الاسهال فان
المواد ~~الصالحة~~ الفاسدة عند اندفاعها الى الاسفل يدفع ما يلقاه
امامها من المواد الصالحة الى هناك فان دفع الثقل الى اسفل
سهل جدا واما اصعاده فعسر جدا لانه لا يوافق الصعود بالطبع ثم
الاسهال لانه يستفرغ به رقيق المواد وغليظها الا الدم من المدافع
الطبيعي وليس فيه اضرار بالمعده ثم القي لذالك لكنه من طريق
غير معتاد وفيه اضرار بالمعده ثم الادرار لانه يستفرغ به المواد
الرقيقة اكثر والغليظة اقل في مدة طويلة وايام كثيرة لان
اندفاع المادة الى الكلية ثم الى المثانة انما يمكن اذا كانت مخالطة
للمائية لان اندفاع المادة الى ~~الكلية ثم الى المثانة~~ اليهما انما يتم
بجذبهما لها وهما انما تجذبان المائية فيحتاج لذالك الى تعدد المرات
بتعدد حصول المائية وايضا فيهما لا اندفاع انما يكون بقدر سعة
الكلى والمثانة ثم العرق لانه يستفرغ به المواد الرقيقة جدا

حفظ

فقط لان مدافعه المسامات الضيقة ثم الخراج لانه لا ينقي
به البدن من الفضول بل ينتقل الفضول من عضو الى
اخر وانما ينقي البدن منها به بعد ان ينضج ويصير مدة
وذالك انما يكون في مدة طويلة ومع ذالك فان الفضول
المتشربة في اللحم الذي حول موضع الجمع وهي المورمة
لذالك يبقى فيه مدة بعد خروج المدة حتى يتحلل
ويتوقع الخراج حيث المادة غليظة غير مستعدة للدفع الكلي
والقوة ضعيفة عند تحرك المادة وتدفعها عن الاعضاء
الشريفة ولا يفي بتنقية البدن عنها واكثر ذالك يكون
عن مادة غليظة بالكلية تنتقل من موضع اخرى ويتوقع الخراج
في الشتاء لان تبرد الهواء يفج المادة ويمنع من النضج و
التحلل وفي سن الكهولة لان قوة الكهل لا يفي بالدفع
الكلي ولا يعجز عن الدفع من اعضاء الشريفة ويتوقع
العرق حيث المادة رقيقة جدا قليلة الحدة فيندفع
من منافذ الجلد فان كانت دون ذالك في الرقة لم
يقو على اندفاع جميعها بالعرق اذا الاجزاء الغليظة منها

يتخلف في المنافذ لضيقها ويتصعد الاجزاء الرقيقة
وكانت قوية الحدة فيتصاعد لحدتها الى الراس وكذلك
اجزاء غليظة
ان كانت رقيقة جدا قوية الحدة وكان المرض يغلب
منه الدم فالرعاف لان خروج المادة من هناك اسهل
واقل ضررا على الاعضاء وسبب ذلك ان الماء يغلي
في العروق لحدتها ويتخلخل ويزداد حجمها فلا يتسع فيها
ويعرض لها التمدد فيميل المادة لذلك ولحدتها الى
الدماغ فيتقيح او يتصدع بعض من عروقها التي عند
الانف لما ذكرنا انها سهلة الانصداع قابلة لذلك بالطبع
ولما يتحلل منها عند الغليان ابخرة رياحية كثيرة في العروق
يفتحها او يصدعها لفرط التمديد والاذى وان لم يكن المادة
رقيقة حادة فالادرار ان كانت باردة لطيفة والقيء ان
كانت دون ذلك في اللطافة وكانت حارة صفراوية
يميل الى الاعالي لان خروجها بالقيء اسلم من الرعاف اذ مرور

الصفراء

الصفراء بالدماغ موجب لفساد مزاجه والاسهال ان كانت
غليظة ولبعض الاعضاء مجارٍ يخصها في دفع موادها بحسب
منافذ خاصة بها فالنفث بحران امراض الصدر لان استفراغ
موادها بهذا الطريق اسهل واخف وان كانت موادها
قد يندفع بالادرار والاسهال لكنه عسر لما يحتاج فيه الى نفوذ
دفع موادها بادرار
المادة في الوقت العظيم الممتد على الطلب وان كان افضل
اذ ليس معه تضرر بالرية وقصبتها والرمص والدمعة بحران
امراض العين والمخاط ووسخ الاذن بحران امراض الراس
وكذلك خراج ماخلف الاذن بحران امراضه والحاصل
ان اندفاع المادة في المجارين من جهة من الجهات قد يكون
بحسب نفس المادة في رقتها وغلظها وحدتها وبرودتها وقد
تكون بحسب محلها والمنافذ الخاصة به وكان السلطان
الحامي اذا انزل به الحادث من الباغي استعد قبل يوم
القتال بعرض الجيش وتكميل عدده وتجميل عدده

بالاسلاح خيل

جمع عده بالضم وهو ما اعد لحوادث الدهر من المال والسلاح
ثم عند قرب القتال تهيئ مكانا للخروج منه الى اللقاء لذلك
يتقدم يوم البحران انضاج الماده اي تعديل قوامها
لتسهيل دفعها فان كلا من الغلظ والرقة مانع من ذالك دفع
فاذا كان البحران انضاج الماده في السابع مثلا يظهر في الرابع
في البول غمامة وغلظ بالاعتدال بعد الرقة وصفرة اترجيه
بعد البياض او غيره ولذالك يظهر في البراز والنفث والبزاق
وغيرها مما يستدل به على النضج وتهيئه كل اسباب الدفع من
تقطيع اللزج وتغليظ الرقيق الى حد الاعتدال وترقيق الغليظ
الى حد الاعتدال وتفتيح المجاري ليتمكن اخراج المادة منها ثم
يعين جهة للدفع وعضو يخرج منه الماده ويستدل على ذالك
العضو بعوارض تخصه فاذا ضاق النفس لمرور الماده بالات
التنفس ومزاحمتها لها ولتمدد الحجاب واغشية البطن
وعضلاته الى فوق لاجل حركة الماده الى جهة ... ولاجل
ان الاجزاء المتصعده اذا وصلت الى الحجاب دفعته الى فوق

ليتحدد

ليتحدد وينتفع ... فيتمكن من النفوذ في مسام ويلزم ذالك
انجذابها المراق وانشراسيف الى فوق لاتصال اطراف
الحجاب بها والامتلاء الاجوف الصاعد عند اندفاع الماده في
المسام الى فوق فيزاحم الالات التنفس وحصل غثيان وتقلب
نفس لحصول الماده الموذيه في فم المعده ونفوذها في الخلل
التي بين خلل المعده فيتحرك المعده لدفعها وهي لا يطاوعها
في الاندفاع لقلتها او رقتها جدا ومرارة الفم لان سطحه الباطن متصل
بسطح المعده والماده صفراويه والالم يتصاعد الى فوق و
الى جهة المعده فان الدم وان كانت يتصعد لحرارة الى فوق
لكن لا الى جهة المعده لان الطبيعة لا تدفعه بالقي بل الى
جهة الراس ويندفع عنها بالرعاف ووجع فم المعده للذع
الماده وحدتها وتفرقها اتصال اجزاءه وهو عضو ذكي الحس
وسقوط النبض لضعف القلب وخفقانه لوصول الاذية
من فم المعده الى القلب للمشاركة التامة التي بينهما و
ظلمة وغشاوة في البصر المراد بالظلمة السواد الذي

يرى امام العين وكذا المراد بالغشاوه وسبب ذالك ان
القوة الباصره يدرك الابخره الدخانية المحترقة من المعده
المتصعده الى الدماغ على سوادها اوان هذه الابخره
اذا خالطت الروح يحجب ماوراءها من الروح من
ان يصل اليه الشبح والضوء فلا يدرك الشبح والضوء
فيرى ذالك ظلمة فالماده يخرج بالقي وان وجد حجم
جواب لانه اذا اى ما اذا ضاق النفس الى اخره
اي تغلغ السمع لتصاعد الفضول الصفراويه
الى الدماغ وميلها الى الاذنين لان ميلها الى الاذن اكثر
وطنين ودوي في الاذن لحركة الابخره الحاره في فضاء
الدماغ فيحس القوه السامعه بحسيسها وذالك بالرعاف
اوازن
الصفراوي اولى منه بالدموي واشتغال في الراس لسخونة
لخروج الماده بالرعاف الصفراوي
بحارة الابخره المتصعده اليه واذا كانت الماده صفراويه
كان الاشتغال اشد ودموع لامتلاء الدماغ بالمادة الحاره
الرطبه والابخره الدمويه واحتباسها تحت الامين لاستحصافها
اي الغلظ
وعند كثرتها يندفع الاجزاء المائيه منها الى العينين لانتهاء
الامين

الامين اليها لان منها يتكون طبقاتها ويخرج منها وبما يقبلانها
لضعفهما في اصل الخلقة ويخليان عينها فيسيل منهما بنفسها
من غير ارادة وهذا بالرعاف الدموي اولى وبقارق
حمر لما ينفصل من المادة الدمويه ابخره متلونه بلونها
ويختلط بالروح الباصره فيتكيف الروح بتلك الكيفية
ويراها ويرى مثال الشبح المرئي مختلطا بتلك الكيفية
ايضا فيرى احمر وان كانت الماده صفراويه ترى لون
تلك البخارات اصفر لذالك ويزعم العليل ان لهذه
لامتلاء الابخره بالروح
الكيفيه وجودا في الخارج على مقتضى العاده واحمرار الوجه
لان هذه الابخره الحاره عند تصاعدها الى الراس يسخن
الدم الذي هناك ويرققه ويزيد في حجمه فيميل الى الخارج
وان كانت الابخره دمويه كانت بنفسها حمراء فيوجب الحمرة
وحكة الانف للذع الماده له بسبب كثرة اجتماعها فيه
طلبا للخروج منه مان الطبيعة تدفع الماده اليه لان اندفاعها منه

اسرع فالمادة يخرج بالرعاف وان تموج النبض لما يلي الوق

ببب ميل المادة الرقيقة البالة الى ظاهر البدن وتندى

الجلد لذالك خصوصاً اذا طيل وضع اليد عليه لاحتقان

الاجزاء الرطبة التي كانت تتحلل من المسام تحت اليد و

انتفخ لكثرة اندفاع الرطوبات واحمر لما يسخن الجلد لاندفاع

المادة المسخنة اليه فيجذب اليه الدم ولما يسخن الدم

بسخونة الاجزاء ويرق ويميل الى الخارج فالمادة يخرج بالوق

وخصوصاً اذا انصبغ البول في الرابع لان ذالك يدل على

شروع الطبيعة في النضج وعلى لطافة المادة وسهولة

انفعالها وقبولها للاندفاع مع البول في يوم الانذار و

غلظ في السابع لانصراف المائية المرققة من البول الى

جهة اخرى ويلزم ذالك خروجها بالعرق وان حصل مغص

في الامعاء لحدة المادة ولذعها للامعاء وثقل بطن لامتلاء

الامعاء من المادة المنصبة اليها وتمدد شراسيف الى اسفل

لكثرة

لكثرة الفضول في الامعاء وامتلائها منها وقراقر لحركة

الفضول المندفعة فيها وحركة الرياح المتولدة من تلك الفضول

فيها ونفخة بطن اي تمدد فيه لا ينغمز عن اللامس لكثرة الفضول

والرياح الغليظة فيه وكثرة تمديدها له ووجع الظهر لمجاورته

للامعاء وانضغاطه عند امتلائها وانصباغ البراز لكثرة انصباب

الصابغ الى الامعاء وعدم علامات تدل على حركة المادة الى

فوق مما ذكر فهي يخرج بالاسهال وخصوصاً اذا كان المرض

صفراوياً قال الشيخ لان البراز اذا لم يخرج بالبول وغيره

خرج بالاختلاف ويمكن ان يقال ان الصفراء بالطبع

ينذفع الى الامعاء ويستفرغ مع البراز وخصوصاً اذا كان البول

ابيض والمرض حاراً حاداً لدلالة بياضه مع المرض الحار على

انصراف المادة الصابغة من جهة العروق واعضاء البول

الى جهة اخرى والاحشاء سليمة من العلل الموجبة لتلك

العوارض وهي المغص والقدد والقراقر وغيرها وان

ثقل مثانة لكثرة امتلائها من اندفاع الفضل اليها و

لم تقلقه ولم يكن ذوي واشتغال الراس ولم يعارق الحمرة واحمرار الوجه وحكة الانف

مراد الاسهال

هذا انما تدل مع هذا النوع من البحران اذا انكر دو كثر عروضه
تارة كل احد او احتاج الى البول احس ثقل في مثانته وغلظ
بول وكثرته في سائر الايام الغير الباحورا لاحتباس الفضول
من اول الامر الى المثانة شيئا فشيئا حيث ارادت الطبيعة
دفعها بالتمام اليها واعدتها لذلك واما تجرد الغلظ برفع
الكثرة فقد يكون لقلة المائية واندفاعها الى طريق العرق
وعدم علامات ميل المادة الى جهة اخرى من جهات الاستفراغ
والانتقال على ما ذكر وانما ذكر هذا في البول دون غيره من
المجاري لان علامات تلك المجاري ظاهرة فلو عرض معها
علامات بحران اخر لم يمنع ذلك من حصول البحران بها اذ
قد يكون علامات ذلك البحران الاخر اضعف ولا كذلك
ههنا فان جميع علامات باقي المجاري غير ما مر عن علامات
هذا البحران فلذلك انما تدل علامات هذا البحران اذا فقدت
علامات باقي المجاري كلها فهي يخرج بالادرار والعرق

انما يخرج رقيق المادة لان غليظها لا يمكن ان يترشح من المسام
الضيقة فلذلك في الاكثر لا يكون بحرانا تاما لان الطبيعة
يحتاج الى بحران اخر لدفع ما بقي من المواد الغليظة واذا اندفعت
المادة الى جهة انقطعت عن مقابلتها فلذلك صاحب العرق
يقل بوله لان المادة الرقيقة المائية اذا اندفعت من العروق
الى فوهاتها وخرجت من مسامات الجلد بالعرق انقطعت
عن اعضاء البول ورجوعها فهو في الليل وبالعكس والمراد
واعراضه فيشتد ليلا مطلقا لاشتغال الطبيعة براي
المرض في انضاج مادته ودفعها عوض كل شيء لانصراف
القوى والارواح والحرارة الغريزية الى عمق البدن
اما القوى فلفراغها عن استعمال الحواس الظاهرة واما
الارواح فللظلمة واما الحرارة الغريزية فلبرد الهواء ولمتابعة
الطبيعة لان الليل من شانه ان يكون فيه النوم فاذا اضطرب
فيه العليل ولم ينم اشتدت عليه الاعراض وتبينت لهم
زيادة

صعوبتها ولانه يخلو بالليل وحده ايقظان فيصعب عليه

مقاساة المرض ولان المواد اقل تحليلاً بالليل لبرد الهواء

من النهار فيكون الاعراض اللازمة لها اشد واقوى

ومن يأتيه البحران سواء كان محموداً او مذموماً تاماً او ناقصاً

قد يصعب عليه مرضه في الليلة التي قبل نوبة الحمى التي

يأتي فيها البحران لان البحران انفصال يقع بين متقابلين

هما الطبيعة والمرض فلا بد من تقديم هذه المقابلة على البحران

وهذه المقابلة يلزمها اعراض هائلة والة على تلك المقابلة كما

يلزم في سائر المقابلات مثل القلق والاضطراب والكرب

واختلاط الذهن والدوار والسدر والغثيان والمغص

وغيرها وهذا هو المراد بصعوبة المرض وظهور تلك الصعوبة

يكون في الليلة المذكورة في اكثر الامر لانها قد يكون في

النهار اذا كان البحران ليلياً وانما خص الصعوبة الليلية بالذكر

لان اشتدادها يتبين بالليل ظهوراً بيناً لما ذكرنا في الليلة

التي

التي يأتي بعدها يكون الصعوبة اخف لاعراض الطبيعة

عن المحاربة بعد البحران اما في المحمود منه فلاستيلائها عليه

ودفعها له واما في المذموم فلياسها من المحاربة بعد البحران الكائن

ولذلك ربما يصح ذهن بعض المرضى ويسكن اعراضه

عند قرب الموت ويرجع اليهم القوة والحركة واما ظهور

تلك الخفة في الليلة المذكورة فهو ايضاً على الامر الاكثر

لانه ربما لا يحصل الخفة في الليلة التي بعد بعض البحارين

الردية فقوله على الاكثر قيد للقضايا والبحران المحمود

وهو التغيير الذي يكون في المرض ودفعه الى الصحة على ما

علم وهو ما يكون بعد تمام النضج فلا يطاوع الاستفراغ

بل يتحرك ولد ينه مع اصلاً او يقع الاستفراغ في لطيف

المادة ويبقى كثيفها فيعصى على الطبيعة فان وقع في هذا

الوقت بحران فانما يكون لاحواج المادة الطبيعة الى التحرك

قبل الوقت الذي ينبغي فيه الدفع فلا يكون جيداً

وفي يوم محمود من ايام البحران وهي الايام التي جرت العادة
من الطبيعة ان يناهض المرض وتتحرك فيها لدفع المادة
وعلم بالتجربة ان هذه الايام يكون مناهضة الطبيعة
فيها عن استظهار وان البحران الواقع فيها يكون جيداً
قوياً في الغاية وهي السابع ثم الرابع عشر ثم الحادي عشر
ثم السابع عشر ثم الخامس عشر ثم العشرون وان وقع بحران
في غير هذه الايام فانما يكون لامر يحوج الطبيعة الى الخروج
عن عادتها فلا شك ان ذلك يكون مذموما وان
كان جيداً انذر بالنكس وقد انذر به يوم هو يوم انذاره
كالرابع بالسابع وكالتاسع بالحادي عشر او بالرابع عشر
وكالرابع عشر بالسابع عشر او بالعشرين وكالسابع عشر
بالعشرين وكالعشرين بالاربعين فان لكل يوم من ايام
البحران المحمود يوما مخصوصا ينذر به وسيجيء الكلام في
البحران المحمود انما يكون بعد النضج التام ولا يمكن ان يحصل
ذلك دفعة لان فناء المواد فجأة في يوم البحران انما

يكون

يكون لشدة استيلائها وعصيانها على القوة ان
يكون القوة في اول المرض وهو ضعيف قاهرة على الانضاج فاذا
قوي المرض واشتد صارت مستولية عليه لغلبة استيلائه تاماً
فلابد من ان يحتمل بعض ذلك النضج في اليوم الذي
ينذر بذلك البحران واذا حصل فيه بعض النضج ظهرت
فيه العلامات المنذرة بوقوع البحران في ذلك اليوم
وما لا يكون كذلك فهو لا محالة حادث عن اخفار المادة
الطبيعة بردائتها حتى لا يمهلها الى وقت النضج وكان البحران
باستفراغ من المادة لانه يخلص البدن وينقيه من مادة المرض
لا بانتقال كانتقال الغب الى اليرقان ولا خراج لان
الطبيعة يحتاج فيه الى بحران اخر وهذا مما لا يحتاج اليه لان
الانتقال يشمله واستفراغ مادة المرض لا المادة الفاعلة
للمرض اذ باستفراغها تحصل البرء ومن الجهة المناسبة لاستفراغها
مثل استفراغ المواد الغليظة بالاسهال والرقيقة بالعرق لان

الانتقال الانتقاع ... لا لاالعكس

استفراغها على هذا الوجه اسهل واخف على الطبيعة فان
المواد الغليظة لو استفرغت بالعرق لم يمكن ان يخرج
بتمامها وكان خروج ما يخرج منها بعسر واحتمل العليل
فالك الاستفراغ بسهولة وخفة لان كان كذالك علامات المحموده
دل على ان الاستفراغ كان من المواد الفاسده الموذيه احتمال العليل
دون المواد الصالحة والا اوجب العزر والضعف وعلى ان
الطبيعة لقوتها ليست محتاجة في دفع تلك المواد المطاوعة لها
في الاندفاع الى كلفة ومشقة او احتمل العليل ذالك البحران
والاعراض اللازمة له بسهولة لان ذالك تدل على قوة الطبيعة
وعدم تاثرها من تلك العوارض والا يعرض لها فيبطل الاعتياد
وتقرر واعقبه راحة لانه تدل على ان الاستفراغ كان من علامات البحران
المواد الموذيه وعلى قدر الكفايه وعلى ان الطبيعة استولى على المنافي
ودفعته بالتمام واذا رضي من اخلاطه محموده فظهرت علامات
النضج في بوله وغيره من اول مرضه فقد امنت لانه تدل

على كمال قوة الطبيعة ومطاوعة المادة لها وكلما ظهرت به من بعدها
المريض علامات هايلة ردائه على تزيد المرض كقوة الاشتغال
والتلهب والسبات وغير ذالك فالفرج بها اتم لان
البحران ح يكون اقرب واجود لان ذالك تدل على ان الطبيعة
مع كمال قوتها قد اعرضت عن جميع الافعال واشتغلت بكليتها
بالمرض مع مطاوعة مادته للنضج والدفع بسهولة لكونها صالحة
في اصلها وح لابد وان تغلب الطبيعة عليه وتدفعه في اسرع
مدة لانصراف قواها بالكليه اليه وعدم توزعها في افعال شتى
واما العلامات الدالة على العطب مع انها هايلة ايضاً فليست
ما يفرح بها والبحران الردي هو ما يقابل المحمود في علاماته
مثل ان يكون البحران قبل النضج وقبل المنتهى لان الامراض
السليمة يتاخر بحرانها الى المنتهى بسبب ان الطبيعة فيها يكون
قاويه متمكنة من فعلها بانضاج المادة وتميز جيدها من رديها
فيتمكن لها ان يصبر مع المرض الى ان يتم النضج ويقوى على الدفع

واما البحران الذي يقع في ابتداء المرض فهو ردي لانه يقع
بسبب ان المادة المردية تحرق الطبيعة وتحوجها الى الحركة
قبل الوقت المعهود لها والذي يقع في تزيده او في اول المنتهى
فهو اما ردي او ناقص وتسميته بقراط سابق السبل وتدل
على اغضاب الطبيعة واخراجها الى المحاربة وقلة صبرها وعدم
احتمالها على المرض الى بعد النضج والمنتهى اما لقوته وشدة
استيلاء المرض وخبث مادته او لشدة حركته او بسبب خارجي
محرك من ماكول او مشروب او رياضة او عارض نفساني
فعند ذالك يضطر الطبيعة الى المحاربة قبل استعدادها للاستظهار
فيوشك ان يتقدم المرض لعصيان المادة وعجز الطبيعة
عن دفعها كما يوشك بالسلطان الحاي ان يتقدم لو برز للقتال
قبل الاستعداد العلامات المحموده والرديه الداله في كل مرض
بما سيكون من امره وفايدة العلم بالعلامات المحموده الانذار
بحال المرض ثم معالجته وفايده الرديه القتاله الانذار
بحاله

بحاله فقط والردية مطلقا التي من غير قتاله والرديه جداً
الانذار بحاله وتدبيره ما امكن العلامات المحموده هي سهولة
احتمال المرض لدلالته على قوه القلب ووفور الحراره الغريزية
وثبات السحنة الطبيعة اللتي تكون في حال الصحة لدلالته
على سلامة الرطوبات التي بها رونق الحيوة عن التحلل
وثبات الشهوه لدلالته على قوة الكبد وصحة القوى الطبيعية
وسلامة الات الغذاء والخفة عقيب النوم لدلالته
على استيلاء الطبيعة وتوفر القوى والحرارة الغريزية و
قلة رداءة المادة حتى يقدر الطبيعة في المدة اليسيرة
على ان يصلحها اصلاحاً ما والظاهر انها اذا كانت كذالك
يقدر على اصلاحها بالتمام ودفعها في المدة التي من شانها
ان يفعل فيها ذالك والنوم على الاضطجاع على الهيئة
الطبيعية لدلالته على اعتدال الدماغ وجريان الافعال
على المجرى الطبيعي عند زوال الاختيار والاراده

واستواء الحرارة بالبدن كله لدلالته على سلامة الاعضاء
الباطنة من الورم فانها لو كانت مختلفة في الاعضاء بان
يكون الكفان والقدمان باردين دل على ورم في
الاعضاء الشريفة قد توجهت اليه الحرارة ليعاونه
ويقاومه وينضج مادته وقوة النبض وعظمه وانتظامه
لدلالته على قوة القلب وسلامة الافعال وصحة
صحة الذهن لدلالته على قوة الدماغ وسلامة افعاله
والحاصل ان العلامات الجيدة هي ان يكون المريض
في احواله شبيها بالاصحاء وكلما كان الشبه اكثر فهو
اجود لان المريض انما يكون اذا لم يعرض له تغير عن
الصحة وانما يكون كذلك اذا كان المرض ضعيفا
مع علامات الجيده المذكوره
اذا كان المرض ضعيفا او الانتفاع بالمعالجة والاستفراغ
لدلالته على قوة الطبيعة واستيلائها على المرض عند المعاودة
والعلامات الجيدة مع قوة القوة تدل على عافية عاجلة

ومع

ومع ضعفها على عافية بطيئة لان القوة هي التي تقاوم
بها الطبيعة المرض وتدفعه فان كانت قوية مع العلامات
الجيدة يندفع بها المرض في اسرع مدة وان كانت ضعيفة
مع تلك العلامات يندفع بها المرض ايضا لكن في مدة
مديدة واما العلامات الردية التي اعظمها قلنا فان كانت
العلامات المخالف
الردائة في الغاية دلت على الموت فان كانت معها
قوة القوة طال المرض الى ان يخل القوة ويحزن فتقتل
وقد شبه القدماء قوة المريض بالحمال وقوة المرض بالثقل الذي
يحمله وعدة المرض بالمسافة التي يسلكها فمتى كانت
قوية من التوفر بحيث تستقل بالحمل طول المسافة بلغ المقصد
وان كانت ضعيفة او الحمل اثقل من القوة وان كانت قوية
لا يبلغ المقصد
او المسافة اكثر من ان يقدر على قطعها كان الامر بالضد
وكثيرا ما يعرض علامات مهلكة ثم يعرض بحران صالح واندفاع مادة

فيبرء العليل وبسبب ذالك ما ذكر من اشتغال الطبيعة بكليتها
عن جميع افعالها بالمرض فيجب ان يتعهد مع القوه وكثيرا ما
يكون مع العلامات المهلكة ضعف قوه فييأس الطبيعة
من الدفع فيجتمع القوي كالمنهزمه الى المبدء فيحصل لها بالاجتماع
قوه فيستولى على المرض ويقهره وقد يحصل خفة عند الموت
وذالك لترك الطبيعة القتال والتي مده ليأسها من الحيواة
فيستريح ويسكن الاعراض بما بقي من الحيواة او لخورها بالكلية
وسقوطها فلا يتاتى منها التي هده ثم يعقبه الموت ويكون ح
النبض في الاكثر ساقطا مع خفة الاعراض لسقوط القوه
وربما كان لم يظهر يسير كالمتخلي ان بقيت من القوه بقية
العلة في الموقف على ايام البحران العمدة في ذالك على الاستقراء
والتجربه ولميته اي علته في الذهن والخارج عند اكثر الفلاسفه
ان القمر يلزمه تغيرات بحسب زيادة النور ونقصانه
يتغير معها الرطوبات التي في هذا العالم فانها تابع للرطوبات

ينتقص

[illegible] عبارة عن اجتماع شمس و [illegible]

ينتقص في تمام الدور وهي عبارة عن حركة القمر من
مقارنته جزء من اجزاء تلك البروج الذي فيه الشمس الى
رجوعه الى الجزء الذي فيه الشمس وذالك اي تمام الدور
لا رجوعه الى موضعه من موضع القمر الموضع الذي يحول القمر
عند الاجتماع اي اجتماع القمر مع الشمس في دقيقة واحده
من درجة برج وعدم النور لانه كلما ازداد بعدا عن الشمس
ازداد نوره وكلما انتقص انتقص به نوره ويزيد الرطوبات
جدا في نصفها اي نصف الدور وذالك عند الاستقبال
مقابلة القمر الشمس
وهو كونه في البرج السابع من البرج الذي فيه الشمس
مساويا لها في الدرجه والدقيقه وكمال النور فيكون
لها اي للرطوبات في نصف نصف الدور وهو الوقت
الذي يكون بين القمر ونقطة الاجتماع ربع الدور وهو
التربيع اما قبل الاستقبال وهو التربيع الاول
واما بعد الاستقبال وهو التربيع الثاني تغير لا محالة

اما الى الزيادة وهو في الربع الاول او الى النقصان وهو
في الربع الثاني وكذلك يكون لها في نصف الربع
ايضاً تغير اما الى الزيادة او الى النقصان والدليل على ذلك
امور منها ان البحار والينابيع يزداد في النصف الاول
من الشهر زيادة بينة ثم كل يوم ياخذ في النقصان الى
الاجتماع ويظهر هذا لمن يتأمله ويتتبع احوالها ومنها زيادة
ادمغة الحيوانات عند زيادة النور ونقصانها عند
نقصان النور ومنها زيادة اللبن في الضرع ونقصانه
بحسب ذلك ومنها ان الثمار يزداد نمواً ونضجاً
عند زيادة النور ولذلك يسمع المباشرون لها صوتاً من
مثل القثاء والقرع عند عقديه بالنمو وينشق الرمان
لافراط نموه وانما اختص القمر بذلك لانه اقرب الى هذا
العالم من سائر الكواكب ولانه مع قربه اسرع حركة فيمتزج
نوره بانوار سائر الكواكب ويحدث منه الحوادث ولانه

كثير التغير لسرعة حركته ولانه شديد التغير بحسب كمال النور
وانعدامه فاسناد تغيرات رطوبات هذا العالم اليه اولى
من اسنادها الى غيره فان قيل ان تغيرات القمر انما يكون
بسبب اختلاف وضعه من الشمس بحسب القرب والبعد
وكما ان هذا الوضع حاصل للقمر بالنسبة الى الشمس كذلك هو
حاصل للشمس ايضاً بالنسبة الى القمر فلم لا يجوز ان يكون
هذه التغيرات التي في الرطوبات لتغيرات الشمس واختلاف
اوضاعها بالنسبة الى القمر اجيب بان تغيرات الرطوبات
منها ما يعرض في ازمنة متقاربة كما في المد والجزر البحري ومنها
ما يعرض في ازمنة متباعدة مثل نضج الثمرات في الصيف
وابتداء نشوها في الربيع وسقوطها في الخريف فما كان من التغيرات
يعرض في اوقات متقاربة ينسب الى القمر لانه سريع الحركة
والتغير والانتقال وتغيراته مناسبة لتغيرات هذه الرطوبات

وماكان منها يعرض في اوقات متباعده ينسب الى الشمس
لانها ابطاء حركة فالتغير الذي يكون في المرض التي
هي من جملة الرطوبات في هذه الايام الاربعه التي هي
الاجتماع والاستقبال والتربيعان المتقارنه بحران بما يقع في تلك
الماده في هذه الايام تغير كلي واما التغير الذي يكون
فيها في الايام الاربعه التي هي انصاف التربيعين فلذا
يعدون تلك الايام من الايام الانذار واما البحران
الذي يكون في غير هذه الايام فهو اما لاسباب تحوج
الطبيعة الى المحاربه قبل هذه الايام واما لاسباب يعوقها يمنعها
عن المحاربه حتى يؤخرها عن هذه الايام واعترض عليه
بان ابتداء الحساب في ايام البحران من اول المرض
وابتداء الحساب في ايام الاتصالات من اول الشهر
ولا يلزم ان يكون اول الشهر اول المرض وبانه يلزم
على هذا ان يبرء المرضى في الرابع عشر من الشهر عند

زيادة النور لان القوه يقوى حينئذ وان يموتوا عند نقصانه
وليس كذالك وبانه يلزم من ذالك ان يزيد الرطوبات
الموجب للمرض في الرابع عشر من الشهر وذالك موجب
للهلاك او للانتقال الى حال اردء واجيب عن الاول
والثاني بانه لا يجعل اختلاف حال هذه الرطوبات منوطا
باختلاف حال القمر في وضعه من الشمس ولا باختلاف
حاله بزيادة النور ونقصانه حتى يلزم الاعتراض بل
باختلاف وضعه من النقطة التي ابتدأ فيها المرض
اية نقطة كانت من الفلك فان للقمر في هذه النقطه
تاثيرا في الرطوبات حتى اذا صار الى مقابلة تلك النقطه
وهو ان يبعد عنها نصف دوره صارت تلك الحالة
على ضد ما كانت عليه وكذالك اذا صار الى تربيع تلك
النقطه او نصف التربيع تغيرت بحسب ذالك والحاصل
ان ابتداء المرض بحيث من اول نقطة كان القمر

فيها عند حدوثه ويكون الرابع عشر مقابله له وعلى هذا
جميع التكميلات من نصف المقابله وربعها والاجتماع
وح كطرد الامر في جميع الامراض التي تحدث في اول
الشهر واوسطه واخره وعند ذالك الآن هذه التكميلات
في الاستقبال الى المقابله يكون اقوى ومن المقابله الى
المحاق دون ذالك وعلى هذا يكون اكثر المقدمات
المذكوره في بيان ايام البحران مستدركا وقول المعترض
ان القوه تزيد بزيادة النور وينقص بنقصانه فالمراد
بها قوة الحركة البحرانيه لانها في زيادة النور اقوى
منها في نقصانه ولا يلزم منه ان لا تقع الحركة المذكوره
في غير ذالك وان يكون الى السلامة وعن الثالث
بان نور القمر تزيد في جميع الرطوبات البدنية المرضيه
منها والغريزيه غير ان ما كانت منها في الاصل اكثر
زيادته عند ذالك ايضا اكثر فان كانت الغريزيه

اكثر ال لي رجع الى الصحة وان كانت المرضيه اكثر ال الى
الهلاك او بانه تزيد في جميع الرطوبات لكن المرجح لزياده
احديهما على الاخرى امور خارجيه مثل مقتضي المرضيه
بالاستفراغ وغيره ومن الاجتماع اي اجتماع القمر مع الشمس
الى اجتماع اي الى اجتماعه معها تارة اخرى تسعة وعشرون
يوما وخمس وسدس من يوم والمراد باليوم هيهنا اربعة وعشرون
ساعة وهو اي مجموع الخمس والسدس ثلث يوم بالتقريب
لان ثلثه ثمانيه ساعات ومجموع الخمس والسدس قريب من
تسع ساعات وفيه بحث لان ايام ما بين الاجتماعين
على ما صححه علماء الهيئة تسعة وعشرون يوما ونصف وكسر
مجموعها احد وثلثون دقيقة وخمسون ثانيه من يوم ينقص
منه مدة الاجتماع وما يقرب منها قبل الاجتماع وبعده
اذ القمر لا تاثير له في تلك المدة لاخفاء نوره

تحت الشعاع وقال المصنف زمان المقابلة والتربيع
ونحو ذالك انما يعرف بتنصيف زمان حركة القمر
دورة تامة فقط وهو سبعة وعشرون يوماً وثلث يوم
بالتقريب والمراد بالدورة التامة للقمر ههنا زمان حركة
حركة القمر من نقطة الاجتماع الى ان يعود الى تلك النقطة
لا الى الاجتماع مع الشمس ثانيا فلذالك لابد من اسقاط المدة
الزايدة على حركة القمر الدورة التامة من هذه المدة وهو
يومان ونصف ساعات لكنهم لم يقتصروا على ذالك بل
اسقطوا من ذالك ثلثة ايام قالوا لان ما قبل تمام الدورة
بقليل حكمه حكم تمام الدورة لان احوال القمر يكون ح
متشابهة لاجل ضعف النور فيكون كالمفقود وفي بعض
النسخ تنتقص منه زمان حركة الشمس من الاجتماع الى الاجتماع
لم يجعل ذالك النقصان مع قدر فضل زمان حركة الشمس

من نقطة

من نقطة الاجتماع الاول الى نقطة الاجتماع الثاني على زيادة
(حاشية: من النقصان)
الدورة التامة التي للقمر وهو بالحقيقة زمان حركة القمر
من نقطة الاجتماع الاول بعد عوده اليها الى الاجتماع الثاني
لا زمان حركة الشمس لان زمان حركتها في هذه المدة اكثر
من زيادة من زمان تمام الدورة القمر وبيان ذالك انه
الاجتماع اذا كان في راس الحمل مثلاً وتحرك كل واحد
منهما منه بحركته الخاصة فعند وصول القمر الى راس الحمل ثانياً
لا يمكن ان يكون الشمس هناك لانها ايضا قد تحرك في هذه
المدة فلابد وان قطعت بحركتها قوساً من الفلك دون
الدورة لبطوء حركتها بالنسبة وانما يمكن اجتماع القمر
بها ثانياً اذا تحرك بقدر تلك القوس مع زيادة قوس
اخرى يتحرك فيها الشمس في مدة حركة القمر تلك القوس
الاولى فلذالك يكون مدة الاجتماع وهي تسعة وعشرون

(حاشية: [illegible])

يوماً ونصف وكما ذكر هي زمان حركة القمر دورة تامه
وزمان حركته الى الاجتماع بالشمس ثانياً وهو الزمان
المنقوص يومان ونصف وثلث بقى مدة الدورة ستة
وعشرين يوماً ونصفاً لان في هذه المده يرجع القمر
الى نقطة التي تحرك عنها من الفلك فيقع
البحران في السابع والعشرين من ابتداء المرض وهو
وقت ظهور حزر العقل لا الوقت الذي يطرح نفسه
على الفراش فان من الناس من لا يطرح نفسه على الفراش
الا بعد ايام ونصفها ثلثة عشر يوما وربع يوم فيقع
البحران في الرابع عشر ونصف نصفها وهو التربيع
ستة ايام ونصف ومتى فيقع البحران في السابع
من الابتداء وهو التربيع الاول او في السابع من المقابله
وهو التربيع الثاني وهو تسعة عشر يوما وثلثة ارباع
ومتى

ومتى فيقع البحران في العشرين فيكون هذه الايام ايام
فيكون هذه الايام ايام بحارين لما يقع فيها من التغير الكلي
وكل بحران فلابد له من يوم انذار يكون فيه تغير ما كانه
لابد ليوم القتال من يوم تحصل فيه امور دالة عليه وسبب
ذالك مناهضة خفيفة يجري بين الطبيعه والمرض لا للمدافعه
التامه بل للتهيج ولذالك يظهر في هذا اليوم امور احدها
ابتداء تغير الماده التغير الذي لابد منه في الاندفاع و
هو النضج او يقابل ذالك وثانيها دلائل استيلاء الطبيعة
كالنضج او دلائل استيلاء المرض كعدم النضج وسقوط الشهوه
وثالثها دلايل حركات يجري بين الطبيعه والمرض مثل الخفيف
من الصداع وضيق النفس والكرب وايام المرض كثيره وليس
يوم اولى من الاخر فيجب ان يكون هو النصف من البحران
لان التغير البين انما هو يكون في الانصاف ونصف ذالك

ثلثة ايام وربع ونصف حتى فيكون الانذار في الرابع لما يقع فيه تغير لكنه لضعفه لم يعد بحرانا بل انذارا وسبب ذالك ان للقمر اشكالا واضحة وخفية والواضحة ثمانية اربعة قوية واربعة ضعيفة اما القوية وهي اللتي يقع فيها البحران في الاكثر فاولها وهي اللتي يقع فيها البحران في الاكثر فاولها عند الاستهلال وثانيها عند الاستقبال وثالثها عند التربيع الاول وهو اليوم السابع من اول التدبير ورابعها عند التربيع الثاني وهو اليوم الحادي والعشرون وهذا على راي ارجيجانس وارکاغانيس واما على راي بقراط وجالينوس فهو اليوم العشرون بناء على الضابطة المذكورة من قبل والتربيع الاول لكونه ذاهبا الى الكمال اقوى من الثاني واما الضعيفة وهي اللتي يقع فيها الانذار في الاكثر فاولها عند توسط بين التسمي والتربيع الاول وهو اليوم الرابع وثانيها المقابلة وهو توسط بين التسمي والتربيع الثاني وهو اليوم الرابع والعشرون

[illegible]

وثالثها

وثالثها عند توسطه بين التربيع الاول والمقابلة وهو اليوم الحادي عشر ورابعها عند توسطه بين المقابلة والتربيع الثاني وهو اليوم الثامن عشر واما الاشكال الخفية فيما بينها ايضا وهو ما يكون قبل المقاربة بيوم وبعدها بيوم وقبل المقابلة بيوم وبعدها بيوم وقبل كل من التربيعان بيوم وبعده بيوم وهذه ايام ضعيفة قلما يكون فيها بحران او انذار وينبغي ان يكون المرض مثل الغب (الايام الواقعة في الوسط الآن) بحران او انذار من الامراض التي تنوب في الادوار فان البحران والانذار لا يقع فيه في الاكثر الا في يوم النوبة اي في الافراد فيكون الانذار فيه في الثالث او الخامس دون الرابع يجب تاخيرها استعمال الطبيعة في الاول لانقهارها بالمادة واضطرارها لذالك الى الدفع قبل النضج او يجب تاخيرها في الثاني انتظارا للنضج التام والاستظهار على الدفع وكما البحران يكون فيه في الحادي عشر او الخامس عشر دون الرابع عشر

ثم جعلوا ثلثة اراب‍يع احدعشر يوما وثلثة اسابيع عشرين يوما
اقتداءً بابقراط فانه جعل اليوم الرابع من الاسبوع الثاني
هو اليوم الحادي عشر فيكون ثلثة اراب‍يع احدعشر وجعل اخر
الاسبوع الثالث هو اليوم العشرين وضابطهم في ذالك
ان البحران اذا ما استغرق اكثر يوم فصلوا ذالك اليوم
عما بعده لان للاكثر حكم الكل فلم يبق لليوم الذي بعده
فيه نصيب فيكون ابتداء اليوم الذي بعده بعد ذالك
اليوم والاتي وان لم يستغرق وصلوه به فجعلوا
رابوعين يعني الرابوع الاول والثاني متصلين بان جعلوا
ابتداء الرابوع الاول اول المرض واخره اليوم الرابع
وابتداء الرابوع الثاني اليوم الرابع واخره السابع
فجعلوا اليوم الرابع مشتركا بينهما وجعلوا الرابوع الثالث
منفصلة عن الثاني وجعلوا ابتداءه من اليوم الثامن
وسبوعين يعني السبوع الاول والثاني منفصلين

بان جعلوا اخر السبوع الاول اليوم السابع واول الثاني
الثامن وجعلوا السبوع الثالث متصلا بما قبله وهو
السبوع الثاني بان جعلوا اليوم الرابع عشر وهو اخر
السبوع الثاني اول السبوع الثالث فجعلوه مشتركا
بينهما فكان حكم الاراب‍يع في الاتصال والانفصال على خلاف
حكم الاسابيع لان الاراب‍يع يبتدي رابوعان متصلين و
الثالث منفصلا والاسابيع يبتدى سابوعان منفصلين
والثالث متصلا وذالك لان الرابوع الاول ثلثة ايام
وربع ونصف ثمن وهو اي الربع مع نصف ثمن اقل
من نصف يوم فوصلوا به الرابوع الثاني وجعلوه مشاركا
له في ذالك اليوم فصار الرابوعان ستة ايام ونصفا وثمنا
فكان النصف مع الثمن اكثر اكثر من نصف يوم فجعلوه
يوما كاملا وابتداء والرابوع الثالث من اليوم الثامن
وكذالك فعلوا في الاسابيع فان السبوع الاول ستة ايام

ونصف وثمن فجعلوه يوماً كاملاً لانه اكثر من النصف

فكان اول الاسبوع الثاني اليوم الثامن ومجموع الاسبوعين

ثلثة عشر يوما وربع وهو اقل من نصف يوم فوصلوا به السابع

الثالث فكان اوله اليوم الرابع عشر وهو اخر الاسبوع الثاني

واخره اي اخر الاسبوع الثالث اليوم العشرين اما على ما

ذكره المصنف وهو راي الشيخ فظ واما على راي الاقدمين

فان الاسبوع عندهم ستة ايام وثلثا يوم وربع ربع يوم و

ثلثا اليوم ثمان ساعات ستة عشر ساعة وربع الربع يكون

ساعة ونصف فيكون المجموع ستة ايام وسبعة عشر

ساعة ونصفاً فالكسر الذي يبقى من الاسبوع الثاني من اليوم

السابع اقل من نصف يوم فلم يجعل هذا اليوم مشتركا واما

مدة الاسبوع الاول والثاني فهو ثلثة عشر يوما واحدى عشر

ساعة والباقي من الاسبوع الثالث من هذا اليوم ما هو زايد

على النصف اليوم وهو ثلثة عشر ساعة فجعل ابتداء من الرابع عشر

فيكون

فيكون البحران في العشرين لان ثلثة اسابيع عشرون

يوما وسدس يوم وكسر مدته نصف ساعة فيكون فضل الثلثة

الاسابيع على عشرين يوما اربع ساعات ونصف وهو

كسر قليل فيكون البحران بيوم العشرين اولى منه بالواحد

والعشرين كما هو مذهب بقراط وهكذا الامر في العشرين

الثاني الى الاربعين على رايه واليوم الحادي عشر منذر

بالرابع عشر لانه اليوم الرابع من الاسبوع الثاني وقدمر

ان رابع كل اسبوع منذر به لانه نصف مدة يقع فيها

تغير عظيم بحرانى فلا بد ان يقع فيها في هذا النصف ايضاً

تغير ما وليس بحرانا لضعفه بل يكون انذارا به واليوم

السابع عشر يوم انذار بالعشرين لانه اليوم الرابع من

اليوم الرابع عشر الذي هو اول الاسبوع الثالث واليوم

السابع من اليوم الحادي عشر مراده بهذا تاكيد الدلالة

على وجوب وقوع التغير فيه ووجوب كونه يوم انذار لانه
سابع يوم يقع فيه تغير ما ويكون منذرا بالبحران الذي يليه
والامراض الحادة مطلقا وهي الامراض التي في المرتبة الثانية
من الحدة وقد تها لكثرة وقوعها بحرانها في الرابع عشر
لان موادها لطيفة القوام حادة المزاج في الاكثر فهي منفعلة
من حركة القمر وتشير تاثيراتها متغيرة بحسب تغير نوره
ويكون الطبيعة لذلك متشمرة لمقاومتها على الاتصال
وبحرانها لا يتاخر عن الرابع عشر لان الطبيعة لا يحتمل
مقاساة صعوبة المرض وحدته ومقاومته على الاتصال
اكثر من هذه المدة فيحدث بحران اما الى الخير واما الى العطب
والحادة جدا وهي التي في المرتبة الثالثة من الحدة بحرانها
في السابع وفيما بين السابع والرابع لان مادتها الطف و
وارق واحد في الاكثر فيكون اسرع تغيرا وقال بعض
الحادة جدا بحرانها فيما بين السابع والحادي عشر والحادة

في الغاية بحرانها فيما بين الرابع والسابع والحادة في الغاية
القصوى وهي اللتي في المرتبة الرابعة من الحدة بحرانها
في الرابع فما دونه لانها اسرع تغير والقليلة الحدة وهي
اللتي في المرتبة الاولى من الحدة بحرانها في السابع عشر
والعشرين والرابع والعشرين ثم حادة المزمنات وهي
الامراض المتوسط بين الحادة والمزمنة وهي التي يكون
حادية اولا ثم يجمد ويقوى او يفتر حينا فحينا ويشتد
حينا بحرانها في السابع والعشرين والحادي والثلثين
والرابع والثلثين والسابع والثلثين والامراض الحادة
هي التي يكون قصيرة المدة ذات خطر سواء كانت
ساذجة كالتشنج والكزاز اليابس او مادية باردة
كالسكتة والقولنج البلغمين او حارة والمزمنة هي التي
مدتها الى اربعين يوما وسبقت واكثر وان كانت من الحارة

كالدق ثم بحران المزمنات في الاربعين والستين

والثمانين والمائة والعشرين وذالك لان موادها

غليظة بطيئة الحركة والخروج هادية فلا يتغير بتغير

القمر بل بتغير الشمس وما يليها لكن الشمس لا يتغير في

نورها وعند ذالك تغير اكبر منها في تمام دورتها بخلاف

القمر فانه يعرض له عند تمام دورته وهو عند الاجتماع

المحاق يبطل به تاثيره فلذالك جعلت بحارينه مقداره

بمدة اقل من مدة دوره تامة لا ينقص من ذالك ولما

كانت دورة الشمس يتم في سنة شمسية فنصف ذالك

وهو المقابلة يكون في ستة اشهر شمسية والسنة الشمسية

تزيد على القمرية وكذالك عدد ايام شهورها فيكون ستة

اشهر شمسية ستة اشهر قمرية مع زيادة ايام فيقع البحران في

الشهر السابع من الشهور القمرية واذا زادوا بعد الاربعين

عشرين عشرين لان الرابوع والسابوع ضعيف حكمها

في هذه الامراض اذ لم يحصل لها تاثير في هذه المدة لغلظ

المادة وعسر انفعالها فزادوا عددا اجتمع فيه الرابوع والسابوع

فزاد عشرين عشرين

ليجتمع من هذه التغيرات الضعيفة جملة لها ظهور بين وزادوا

بعد الثمانين اربعين اربعين يوما لان المرض لفرط ازمانه

وغلظ مادته وشدة عصيانها من الانفعال لا يتغير في المدد

والمتقاربة العشرينية واول بحارين المرض اربعون فهو لذالك

في المزمن

اخر بحارين الحادة ونسبته الى المزمنات نسبة الرابع الى الحادات

وقد يكون البحران في سبعة اشهر اذا كان المرض شديد

الازمان بطيء الحركة فيكون كل شهر منه بمنزلة يوم من الامراض

الحادة بل في سبع سنين وفي اربعة عشر سنة وفي احدى

وعشرين سنة وهذه هي البحارين الزحلية فيكون كل سنة بمنزلة

يوم من الحادة هذا على ما ذهب اليه بقراط واما جالينوس فانه لم يذكر

ان الامراض الذي ينقضي بعد الاربعين يكون بحران لان حركتها

بعد الاربعين يكون بطيئة جداً و قد ذكر بعض الفضلاء في

بليته وقوع البحران في هذه الايام المخصوصة في الامراض

الحادة بان القمر اذا كان في ابتداء المرض في موضع من

الفلك المستقيم يعني دائرة معدل النهار فعند وصوله

بحركة خاصة الى موضع اخر من تلك الدايرة ينظر فيه

بنظر العداوة الى الموضع الاول الذي اقتضى فيه المرض

و هو المقابلة والتربيعان اقتضى نقصاناً و ضعفاً في المرض

(لرعنة وصوله الى موضع اخر لا التربيع)

لانه حيث كان في الموضع الاول مقتضيا للمرض كان

في الموضع المخالف له مقتضياً لنقصان المرض فيقع في تلك

(لا التربيع وغيرها)

الاوقات بحران يؤدي الى الصلاح في اكثر الامر بخلاف

الاوقات الاخر لان قهر العدو في حال ضعفه اسهل و

(المرض)

لذالك ينهض الطبيعة في هذه الايام للمطاوجة في الاكثر

والقمر يتم الدورة في سبعة وعشرين يوما وثلث يوم بالتقريب

والايبلغ

ولا يبلغ تمام دورته الى ثمانية وعشرين يوما فاذا قسمت

(قطع)

دايرة المعدل النهار الى ارباع متساوية كان تمام القمر للربع

الاول في اليوم السابع من ابتداء المرض وتمام قطعه للنصف في

اليوم الرابع عشر فيقع البحران في هذين اليومين من غير تقديم وتاخير

لكن بسبب ما يقع التفاوت في مطالع البروج يتقدم البحران و

(محل طلوع بروج)

يتاخر من حين المقابلة والتربيعان واما قطعه للربع الثالث

فيكون بين العشرين والواحد والعشرين فيقع البحران عنه التقدم

(مطلع البروج)

في العشرين وعند التاخر في الواحد والعشرين ووصوله الى الموضع الاول

(مطلع البروج)

يكون في التام والعشرين ووقوع البحران فيه يدل على قلة حركة

المادة وعسر نضجها فلذالك يكون في البحران فيه ضعيفا والتغير

الذي يكون في المرض وينذر بالبحران يكون عند كون القمر في الزوايا

المتممة الحادثة من انقسام الفلك المستقيم الى ثمانية اقسام متساوية

وهي انصاف الارباع فان التغير الحادث في كل من تلك الانصاف

بحران يكون في ذالك الربع فالرابع ينذر بالسابع و
الحادي عشر بالرابع عشر والسابع عشر بالعشرين او بالحادى
والعشرين والرابع والعشرون بالثامن والعشرين واذا قسم كل
ثمن الى نصفين انقسم الفلك الى ستة عشر قسما منها بحران
ربعين منها
او انذار واما الامراض المزمنة فيستدل على اوقات بحاريتها
من حركة الشمس في الزوايا المذكوره وقد يستدل عليها من حركة
زحل وانما يكون البحارين مستقيمة على الترتيب المذكور اذا
لم يحدث بسبب اخر التي يعين المرض ويضاد الطبيعة والا
لم يعلم البحارين بهذا الطريق ولا يرد على هذا الوجه من الايرادات

ما يرد على الوجه الاول

الجملة الثانية في ادوية المركبة ويشتمل على
بابين الباب الاول في قوانين تركيب الادوية انا لا نختار

على الدواء المفرد دواء مركبا ان وجدناه كافيا للمقصود لكنا
قد يضطر الى التركيب في الادوية اما لاصلاح كيفية دواء مفرد
لحدة طعمه كالصبر او رايحته كالجندبيدستر فيعافه المعدة لكراهة
فيبع
فيقذفه فيضاف اليه ما يطيب طعمه كالعسل او رايحته كالماورد
في الاول في الثاني
حتى يقبله المعدة او لتقوية قويه بان يكون المرض قويا ولا يوجد
دواء واحد يقاومه فيختار التركيب ليعين بعض اجزاء المركب
بعضا في مقاومة المرض كما اذا احتيج الى دواء يسخن عضوا
معينا ثلثة اجزاء ولم يوجد الا دواء يسخنه جزئين ودواء يسخنه
اربعة اجزاء فيجمع بينهما حتى يصير المركب مسخنا بثلثة اجزاء فان
قيل علي ان يزاد في مقدار الدواء الذي يسخن جزئين او
مقدار شربة التام من الدواء
ينقص من مقدار الدواء الذي يسخن اربعة اجزاء حتى يحصل
مقدار شربة التام
الغرض بدون التركيب اجيب بان الزيادة في مقدار الدواء
لا تزيد في درجته ولا النقصان منه ينقص من درجته على

على ما يأتي او لا ضعافها بان يكون الدواء المفرد شديد السخونة

مثلاً والحاجة ماسة الى سخونة اقل فيركب مع بارد ليضعف

سخونته او لانه سريع النفوذ فيخلط به ما يثبطه اما بالعرض ويبطؤ الاثر كيف

مثل ما يخلط بالادوية القوية التفتيح المستعملة ليفتح مجاري

الكبد الادواء المعينة فان الادوية القوية التفتيح يكون مثل ذلك

والمدرات من شأنها المبادرة الى النفوذ الى آلات البول

فيكون فعلها في الكبد ضعيفاً لقلة بقائها فيها فاذا ركبت

مع مثل بزر الفجل مثلاً حركتها المفتحة الى جهة المعدة

ومانعها عن سرعة النفوذ الى آلات البول فيطول بقاؤها

في الكبد ويحصل منها المقصود واما بالذات مثل ما يخلط

الصموغ بالادوية المحصوبة فان الصموغ للزوجتها وغرويتها

يلتصق بالعضو فاذا ركبت مع غيرها جعلت الغير ايضاً

كذلك فيبقى في العضو حتى يتم فعله فيه او لانه بطيء النفوذ

ومنها

ويمنع الشديد لان الادوية السريع النفوذ ينقص الادرار الى الجهة والادوية المفتحة تمنع دفع الفضول الى فوق فكان الادوية ويحصل المقصود بالتركيب

فينكسر قوته ليطول وقوفه في الاعضاء لتتصرف طبيعة كل عضو

فيه قبل ان يصل الى العضو المقصود فيخلط به سريع النفوذ

اما مطلقاً كما يخلط الخل بدهن الورد مثلاً فان الدهن للزوجته

يلتصق بالمسالك والمجاري ولا يصل الى العضو المقصود في كل عضو كان

بسرعة فاذا ركب مع الخل نفذه الخل لحدته الى العضو المقصود

بسرعة او الى عضو مخصوص كما يخلط الزعفران بأقراص الكافور

فان الاجزاء الباردة التي فيها تبطؤ في الحركة الى جهة القلب

والزعفران لحرارته وخصوصيته بالقلب ينفذها الى جهته فاذا والكافور

بلغت القلب ميزت القوة الطبيعية باذن خالقها

وسلمت الزعفران عنها وابطلت قوته المسخنة واعملت الكافور المبردات

في القلب او يخلط به ما يخصصه بعضو خصوصي كما يخلط

الزراوند بالادوية المدرة المفتحة لتقودها من جهة الى جهة المثانة

فان تلك الادويه اذا توزع فعلها في جميع البدن ضعف وصار
نفوذها الذالك بطيئاً ومن شان الطبيعة ان يدفع الذرايح
مع جميع ما يخالطها الى جهة المثانه فيتصرف من جهة العروق
ويتوجه بالكليه الى جهة المثانه فيسرع نفوذها اليها فان
قيل من شان الذرايح تقريح المثانه فاذا دفعتها الطبيعة اليها
كانت معينه لها على اضرارها بها اجيب بان الذرايح من
شانها تقريح جميع ما يبقى فيه من الاعضاء والطبيعة تدفعها
الى المثانه ليسلم عن ضررها الاعضاء الكريمه ولو امكن لها
ان يخرجها عن البدن من غير ان يمر بالمثانه لفعلت لكن
ذالك غير ممكن لها واما لان المرض مركب ليس المراد بالمرض
المركب ههنا ما حدث من اجتماع امراض حصلت لمجموعها هيئة
وحدانية يقال لها بتلك الهيئة مرض بل المرض الذي يحتاج الى
امرين او امور مختلفة كما يحتاج في علاج اورام الكبد الى الانضاج
والتنضيج

والتنضيج والتحليل والقبض ولا يجد دواء مفرداً يقابل
كلا مفرديه او كل المفردات فيضطر الى التركيب كما في القروح
الوسخة فانما يحتاج فيها الى ازالة الوسخ وانبات اللحم فركب
الزنجار مع الشمع والدهن اذ لو استعمل الزنجار وحده للذعها
واكلها ولو استعمل الشمع المذاب بالدهن لوسخ القروح ومنع
من انبات اللحم وعند التركيب يمنع الشمع والدهن لذع الزنجار
ويمنع الزنجار حدوث الوسخ من الشمع والدهن او وجدناه مع
ان مفردي المرض يكونان متكافيان ولكن احدى قوتيه
المركب من مفرديه
اضعف او اقوى في ذاته كالبابونج فان تحليله اقوى
وردعه اضعف فيختلط به ما يعدله اما بالنقصان في تحليله
او بالزياده في ردعه او وجدناه وقوآه متكافيان في القوة
والضعف ولكن احدى مفردي المرض اقوى فيقوى من
الدواء القوية التي يقابلها احد مفردي المرض مثلا ماء الشعير

بالنسبة الى السل نان قوتي تبريده وجلائه متكافيتان لكن
الحراره فى السل اقوى من القرحه فيقوى تبريده بماء الشعير
بالكافور واذا ركبت ادويه وكان لكل غرض ما يجعل
نسبة مقدار الشربة من كل واحد منها الى مقدار الشربة من
الاخر كنسبة البعض منه الى البعض من الاخر فان تساوت الاغراض
وكانت مقادير شرباتها متساويه فى الوزن او مختلفة
فخذ من كل واحد منها مقدارا مساويا للاخر اذ لا موجب
لزيادة بعضها على بعض وان كانت مقادير شرباتها مختلفة
فخذ من كل واحد منها جزءا من اجزاء مقدار الشربة يكون عددها
سميا لعدد الادويه مثال ذلك ان احتيج الى تركيب
من شحم حنظل والسقمونيا والصبر والتربد لاستفراغ الاخلاط
يسهلها تلك الادويه وكان اسهال كل واحد منها مساويا
ويا لاسهال الاخر فاجعل كل واحد منها شبيها بالاخر
فى القوة المسهلة ولا يحصل هذه المشابهة بالمساواه

الحج

فى الحجم ولا بالمساواه فى الوزن بل بالمساواة فى مقدار الشربة
الكاملة بان يكون جزء كل واحد منها من مقدار شربته التامه
كجزء الاخر من مقدار شربته التامه مثل ان الشربة التامه
من شحم حنظل نصف درهم ومن السقمونيا دانق ومن الصبر اربعة
دوانيق ومن التربد درهم وعدد الادويه اربعه فيكون
بيان ليحصل مقدار الشربة سميا لعدد الادويه
الماخوذ من كل واحد منها ربع شربته فيكون الماخوذ من
شحم حنظل ثمن درهم ومن السقمونيا ربع دانق ومن الصبر دانق
ومن التربد ربع درهم وقيل ان هذا لا يصح اذ لا يلزم ان
يكون ربع الحجم يفعل ربع فعل كله بل قد لا يفعل شيئا قطعا
مثل ان اربعة رجال اذا كانوا يحملون حجرا فرسخا لم يلزم
ان يحمل واحد منهم ذالك الحجر ربع فرسخ واجيب بانا
انما يوجب ان يكون الماخوذ من شربة كل واحد على ذالك
القدر اذا علمنا ان ذالك القدر يفى بذالك القدر
من الفعل اذا انضم الى مقادير البواقى ولذالك اذا

اذا كان الجزء الماخوذ من السمي من دواء يسير اجد امانة
ينبغي ان تزاد في مقداره لان القدر اليسير تشتد ضعف
في قوته فلا يفعل الفعل المقصود ولا يفي بالغرض و
قوله سمياً لعدد الادويه ليس المراد من الادويه جميع الادويه
التي يكون في هذا التركيب بل الادويه التي يجعل في
المركب لاجل الفعل الذي تركب المركب لاجله مثل
الادويه الاربعة في مثالنا واما الادويه التي تركب
معها للاصلاح والتنفيذ وغير ذلك فلا اعتبار لها
في العدد الذي يوخذ الجزء سمياً له وان يخالف
الاعراض ما حدس من الحدس الصناعي وقدر مقدار الحاجة
من فعل كل واحد من الادويه واجعل نسبة مقدار الشربة
من كل منها مع نسبة مقدار الحاجة منه فزد في بعض
والنقص من بعض بحسب الغرض المقصود وربما كان

بعض

بعض المفردات هو الاصل والمقصود من المركب كالصبر
في ايارج فيقرا فان المقصود من هذا الايارج انما هو تنقية
الراس والمعده بالاسهال وذالك انما يتم بفعل الصبر فاذا
ابطل ذالك الاصل واسقط من المركب او ابدل
بدواء اخر يقوم مقامه في ذالك الفعل بطلت فائده
ذالك التركيب في الصور الاول لان فعل المركب اذا
كان انما يتم بفعل هذا الدواء الاصلي فاذا سقط لزم بطلان
فعله بالضروره او نقصت في الثانيه لان ذالك البدل
وان كان يشارك الاصلي في افعاله المقصوده لكنه
يحتاج الى مصلحات ومعدلات اخرى وغير ذالك فيصير
التركيب مخالفاً للتركيب الاول ويكون ما يحدث
منه ايضا مخالفا لما يحدث من الاول من المقصود واذا
اردت معرفة درجة الدواء المركب في حره مثلا او برده

ماجمع الاجزاء الحاره والبارده من المفردات التي في هذا
المركب فان تفاوتت الاجزاء الحاره والبارده فاحكم باعتدال
المركب واسقط الاقل من الاكثر ان يخالف وخذ
من الباقي الموجود بعد سقوط الاقل جزءا من الاجزاء التي
يكون عددها مساويا لعدد الادويه فهو درجة المركب لانه
يسري في جميع اجزاء المركب وينقسم على عدد الادويه
فيكون نصيب كل جزء مساويا لنصيب الاخر واعتبار
تلك الاجزاء الحاره او البارده او غيرها امر تخميني لا
تحقيقي ما قال الاطباء لما شهدوا ان الدواء الذي في
الدرجة الاول يخرج عن الاعتدال خروجا ما والذي
في الرابعه يبطل الاعتدال بالكليه والذي في الثانيه يخرج
عنه اكثر من الاول لكنها اقرب اليها والذي في الثالثه يخرج

عنه اكثر واقرب الى الرابعه ارادوا بيان النسب التي
بينها تمثيلا ليفهم المتعلمين فقال الحاره الاول يخرج
عن المعتدل بجزء واحد والثانيه يخرج عن الاول بجزء ولهذا
وكذا الثالثه عن الثانيه والرابعه عن الثالثه واستحسن المصنف
ذالك وقال بعض بطريق اخر مثاله دواء مركب حار
في الثانيه وحار في الاولى ففي الحار في الاول من الاجزاء
الحاره جزان لان فيه جزء حارا يعدل الجزء البارد الذي
فيه وجزءا حارا اخر به صار حارا في الدرجة الاول وفيه جزء
واحد بارد يعدله احد الجزئين الحارين وفي الحار الذي
في الدرجة الثانيه ثلثه اجزاء حاره وجزء واحد بارد
يعدله احد الاجزاء الثلثه الحاره فاجمع من الاجزاء البارده
في المركب جزان ومن الاجزاء الحاره فيه خمسه فاذا
اسقط منها الجزئين من الخمسه الحاره جزان مقابلان للجزئين البارديين

يبقى ثلثة اجزاء حاره نصفها وهو جزء من السمى لعدد
الادويه جزء ونصف فيكون المركب في درجة و
نصف من الحرارة ولو اخذنا من الحار في الاول جزاً
حارا وهو الذي به صار حار في الاول ومن الحار في
الثانيه جزان حاران وهما اللذان بهما صار حارا في الثانيه
وقسمنا الاجزاء الثلثه على المركب ولم يعتبر الاجزاء الحاره
والبارده التي يتعادل كل منها الاخرى حصل المقصود
مع تخفيف في الحساب ولو كان في المركب معتدل
لا يلتفت اليه في الاخذ منه ويعتبره في القسمة اذ الكيفية
المفروضه لابد وان يسري فيه ايضا كما في غيره ولو ركبت
من حار في الثانيه مع بارد في الاول ففي البارد جزان
باردان وجزء حار عدله احد الجزئين الباردين وفي الحار
ثلثة اجزاء حاره وجزء يعدله احد الاجزاء الثلثة فاجتمع

من الاجزاء

[illegible]

من الاجزاء البارده ثلثه ومن الحار اربعه فاذا اسقط
الثلثة من الاربعه بقي واحد فاذا قسم على عدد الادويه كان
لكل نصف وهو جزء من السمي لعددها ويبقى المركب
في نصف الدرجة الاولى ولو ركبت من حار في الرابع
وبارد في الثالث ومعتدل ففي الحار ثمنه اجزاء حاره
وجزء بارد وفي البارد ثلثه اجزاء بارده وجزء حار وفي
المعتدل جزء حار وجزء بارد فاجتمع من الاجزاء الحار سبعه ومن
البارد خمسه فاذا اسقطنا الاقل وهو الخمسه من الاكثر
وهو السبعه بقي اثنان حاران واذا اخذنا ما بقي بعد
الاسقاط وهو اثنان وقسمناها على الثلاثه كان لكل ثلث
ما بقي وهو ثلثان من الاثنين وهو جزء من السمي لعدد
الادويه وكان المركب في ثلثي الدرجة الاول من الحراره
وعلى هذا القياس في الرطوبة واليبوسة هذا اذا كانت

مقادير الادويه متساويه فاذا اختلف المقادير بان
يكون احد الدوائين مثلا ثلثة دراهم والاخر درهما اخذ
من الاعظم وهو الثلثة مساويا للاصغر وهو الدرهم
الواحد ويستخرج درجة المركب منهما على الطريقة المذكوره
فاذا علمت درجة اضيف اليه الباقي ان كان
الباقي مساويا له اي للمركب المحسوب مثل الدرهمين
الباقيين في مثالنا هذا او بتطرما درجة الباقي وان الجميع
كان الباقي اقل بان يكون احد الاجزاء خمسة دراهم والاخر
ثلثة دراهم اخذ من الخمسة مساو للثلثة وهو ثلثة واستخرج
درجة المركب منهما والباقي من الخمسة درهمان وهما
اقل من المركب المحسوب وهو ستة اخذ من المركب
مساو له اي للباقي وهو درهمان وحسب على
الضابط المذكوره ثم اضيف اليه اي الى المركب
اي اخذ من المركب درهمان
الباقي وهو اربعة دراهم الباقي من المركب الاقل

ان ساواه وهو اربعة دراهم ايضا وهلم جرا وان لم يكن
الباقي مساويا مثل ان يكون احد الدوائين درهما والاخر
درهمين يؤخذ من الاكثر ما يساوي الاقل الى ان يقرب
الجميع من مقدار واحد في الكيفيه اذ كلما زاد العمل زاد
القرب وبهذا الطريق لا يحصل اليقين ما لم يحصل
المساواة والمصنف رحمة الله اخترع هذا الطريق من عند نفسه
ظنا منه ان القوم اهملوا طريق استخراج معرفة درجة الدواء
المركب اذا كانت مقادير اوزان مفرداته مختلفة وليس
كذالك فانهم جعلوا الوزن مع العدد وجعلوا حكمه مثل حكمه
بعينه اذ لا فرق بين ان يكون التركيب من دوائين حارين
في الدرجة الاول ووزن كل واحد منهما مثقال مع مثقال
من حار في الثانيه وبين ان يكون المركب من دواء واحد
حار في الاول وزنه مثقالان مع مثقال من حار في الثانيه
في الضابط المذكوره وبهذا الطريق يحصل اليقين في

بمعنى ان يجعلوا الوزن الاخراج

في جميع الاصناف من غير كلفة الباب الثاني في
جملة من الادوية المركبة اما المركبات الغريبة التي لا يستعمل
الا نادرا فلا حاجة الى ذكرها للاستغناء عنها بالمستعملات
المشهورة التي تكرر استعمالها وحصل الجزم واليقين
بنفعها بالتجارب المكررة اما المستعملة المشهورة فما كان
منها مذكورا في الاقراباذينات المشهورة في زماننا فقد استغني
عنها بتلك الكتب وانما يذكر هاهنا ادوية مركبة مشهورة
مستعملة يخلو عنها الكتب المشهورة المغلي الحلو انما يختار
المغلي لقلة غايلة بالنار لان النار ينزع من اجرام الادوية
كيفياتها وقواها فيتعلق هذه بالماء وهو جوهر لطيف
يحملها الى العروق والاوعية فيتصرف في الاعضاء والاخلاط
ويرجع عن الاعضاء في زمان قصير ولا يبقى منها في البدن
بعد تحللها شيء يصير موجبا لاعراض ردية كالكرب والغشي و
العطش والغثيان وسقوط الشهوة وغيرها من الاعراض

اللازمة

اللازمة للادوية سيما المسهلة منها كالحبوب والايارجات
وغيرهما مما يستعمل اجرامها وهو ايضا اسهل تناولا
من اجرام الادوية وهو اسرع اسهالا واقوى انضاجا و
اكثر تليينا وغسلا وجلاء لاجل المائية واسلم عاقبة
لانه لا يتشبث بخمل المعدة والامعاء واما الحلو فليكون
اقبال الطبيعة عليه اكثر وتصرفها فيه اقوى ~~لانه لا يتشبث~~ اختيار الحلو
ونفعه اكثر وفائدة هذا المغلي انه يلين الطبيعة ويسهل
المغلي الحلو
المواد الحارة بالارخاء والازلاق ويسكن الحرارة ولهيب
الحميات ويفتح السدد عناب سبستان من كل خمسة عشر حبة
بزر الخطمي وبزر الخبازي وزهر بنفسج من كل ثلثة دراهم عود السوس
مثقال زهر نيلوفر ثلث زهرات برسياوشان خرقة
لطيفة وهي اربعة مثاقيل بزر رازيانج درهم يغلى بنار
لينة لان النار القوية لم يقتصر على فصل قوة الادوية واخراجها
عن اجرامها الى الماء بل يحرك النار عنه الماء الى الهواء فيبقى

الماء خاليا عن القوة المطلوبة ويجعل الماء فيه بقدر اذا
ذهب ثلثة ارباع يكون الربع الباقي بمقدار الحاجة ولا
يكون يجاوز اعني القدر الذي يحتمله المعده وليرفع الثقل
الادويه عند قرب الفراغ من الطبخ وهي تغلى لان الماء
ياخذ قوه الادويه عند الغليان فاذا سكن الغليان وبرد
اجتذب الاثقال من الماء بعض القوه التي اخذها الماء

النقيع المغلى للاخلاط الغليظة

من الادويه فيكون المغلى اضعف فعلا المغلى المنضج ينضج
الاخلاط الغليظ وينفع السدد وينقي المجارى ويلين الطبع
ويحلل الرياح بزر الكرفس والرازيانج والانيسون وعرق
السوس مكل درهم زبيب منزوع العجم ويتين مكل عشره زهر
بنفسج وبزر خطمي وبزر خباني مكل ثلثة درهم برسياوشان
قبضة لطيفة وربما زيد فيه اسطوخودوس وفاوانيا في
الامراض الدماغيه والعصب فانهما ينفعان الدماغ
وينفعان امراض العصب النقوع الحلو انما يختار

النقوع لانه الطف على الطباع من المطبوخ لان طعوم الادويه
وروايحها وقواها لا يخرج الى الماء عند النقع كما يخرج اليه
عند الطبخ ولانه ابرد بسبب انه لا يكتسب من حرارة النار
ما يكتسب المطبوخ ولان كثيرا من الادويه يحلل قواها بالطبخ

النقوع الحلو

كالافتيمون مشمش حلو مقدد وعناب مكل خمسة عشر حبه
زهر نيلوفر ثلث زهرات بنفسج اربعة درهم عدس مقشر وكزبره
يابسه مكل ثلثة درهم بزر هندباء مرضوض مثقال وربما يزاد فيه
اجاص كبار خمس حبات اذا خيف من غلبة الصفراء فان الاجاص
يجوهرته يسكن الصفراء وهذا النقوع يسكن الحرارة وينفع

النقوع الحامض

الحميات والسعال ويلين الطبيعة النقوع الحامض يسكن
الحرارة وينفع الصفراء ويلين الطبيعة مشمش وعناب مكل
خمسة عشر حبه اجاص كبار سبع حبات تمر هندي عشره درهم
زهر نيلوفر ثلث زهرات بنفسج ثلثة درم وربما يجعل عوض التمر

الهندي حب الرمان اذا كانت الطبيعة مجيبة بالواطه

النقوع المسهل

النقوع المسهل للصفراوي تزاد في النقوع الحامض سناء

وهليلج اصفر منزوع النوى مكل خمسه درم بزر هندبا رضوحي

متقال ويكثر زهر بنفسج لانه يسهل بالازلاق والهليلج يسهل

بالعصر فاذا كانا متساويان بتاطلا فوجب ان يكون المزلق

اقوى واكثر من العاصر حتى يسبق في فعله ثم يلحقه العاصر

فيخرج بالنبة وهياء للخروج وان كان العاصر اقوى جمع

المجاري وضيقها وامسك ما يخرجه المزلق ويصفى على

خمسة عشر درهما لب خيار شنبر وعشرين درهما سكرا وثلثي درهما

شراب بنفسج ونصف درهم راوند ونصف دهن اللوز الحلو

لان لب الخيار شنبر للزوجته يلتصق بالامعاء ويمغص لذالك

بعض الناس وهم الضعيف الامعاء فيخلط به دهن اللوز

ليزلقه او يصفى على عشرين درهما ترنجبين او عشرين

وربما شيرخشت وح للحاجة الى دهن اللوز لعدم

لعدم الخيار شنبر

لعدم الخيار شنبر مطبوخ الفواكه يسهل الصفراء والسوداء

ويكثر لهيب الحميات يسقط من النقوع الحامض المقوي

المسهلات المشمشي لانه يورث الحمى الحامض ويطفو على

المعده فيخاف عليه القي ويزاد سبستان عشرون حبه

هليلج كابلي منزوع النوى خمسة درم هليلج اسود ابزبارديس خطمي

من كل واحد اربعه درهم بسفايج ستة درهم مطبوخ الافتيمون

لاسهال السوداء تزاد على مطبوخ الفواكه اربعه درهم افتيمون

وربما زيد فيه الشاهترج ثلث دراهم حجر الارمني

الدماغيه السوداويه او البلغميه وتزاد للنقوية في اسهال

السوداء حجر ارمني وحجر لازورد مغسولين مكل نصف

درهم مقل ازرق لاسهال البلغم ولدفع اضرار الادويه

كما صرح به الشيخ من كل واحد ربع ربع درهم وقد يستعمل المحموده

والمقل الازرق في مطبوخ لما ذكر وقد تزاد فيه

لاسهال الصفراء ولتقوية القلب والمعدة وقد تزاد
سكانجي وبادآورد مكد اربعة درهم لاسهال البلغم وربما فتيلة مسهلة
زيد فيه بليلج واملج مكل ثلثة درهم لتقوية المعدة
فتيلة مسهلة للمحرورين نسبة الفتيلة الى الحقن مثل
نسبة الحبوب الى المطبوخات مانها يطول بقاوها في
المعاء المستقيم ويصل اثرها الى القولون وغيره بالتمام
سكر احمر يحل بالنار ويعجن معه مليل ملح او قليل بورق
ثم يشف على طول ستة اصابع مخروطة فتيلة اخرى
يسهل البلغم شحم حنظل وبورق ومحموده مكل ربع درهم
عسل معقود مقدار ما يعجن به حقنة لينة يسهل الصفراء
سبستان شيلثي جبه سنا زهر بنفسج بزر خطمي خبازي شعير مقشر
مكل كف عرق سوس مثقال سلق حزمة لطيفة يطبخ
ويصفى على خمسة عشر درهما لب الخيار شنبر وسبعة درهم

شراو

سكر احمر ومثله شيرج وهو دهن السمسم الذي قد نزع عنه
قشره ودرهم بورق وربما زيد فيه ربع درهم محموده اذا لم يكن
الحمى قوية حقنة اخرى لينة ماء سلق عشرين درهما مغرا
وليقوى بتقوية الاولى حقنة اخرى احد من هذه ماء
سلق مائة درهم يطبخ فيه بنفسج وسنا وقنطوريون مكد
ستة درهم يصفى على لب الخيار شنبر خمسة عشر درهما
وزيت سبعة درهم وعسل عشرة درهم وبورق مثقال مطلق زونجي
ومحموده ربع درهم هذه تستفرغ البلغم وتنفع وجع الظهر
البلغمي حقنة اخرى ماء السلق وماء الشعير ستين درهما
يقوى بتقوية الحقنة اللينة وربما عمل بدل ذالك ماء حار
فانه يذيب الاثفال والفضول ويرخي الامعاء و
ربما بدل الخيار شنبر بعون بنفسج عند خوف المغص
حقنة المقولنج خصوصا الريحي تزاد في الحقنة اللينة

الاولى بابونج واكليل الملك وشبت ملكه خُزمة كطعو
بزركرفس وزرايانج ملكه ثلثة دراهم والدام مراتبع الحمد

بسم الله الرحمن الرحيم الباب في الحميات الحمى حرارة غريبة و
وهي الحرارة الاسطقسية اذا اشتدت سورتها واوجبت
ضرراً في الافعال واحترز به عن الحرارة الغريزية لانها غير
ضارة بالافعال وعن الاسطقسية اذا لم يشتد سورتها ولم
يضر بالافعال فقوله ضارة بالافعال بيان لقوله غريبة لان
الحرارة الاسطقسية انما سمي غريبة اذا كانت ضاراً بالافعال
ينبعث من القلب ثم يحصل تلك الحرارة فيه اولاً ثم
ينبسط منه بتوسط الروح والدم الشرياني والشرائين
نفسها ايضاً الى الاعضاء كلها فتسخنها وانما قيل
انها تنبعث من القلب لانها تسخن البدن كله دفعة
وانما يكون ذلك اذا سخن القلب لان سخونته موجبة
لسخونة الارواح والدم الشرياني وهي اذا سخنت وسرت
في الشرائين الى جميع البدن سخنته دفعة واما الشرائين فانها
وانما حرارة بجوهر
ها الشرائين

وان امكن ان يسخن جرم ما هو قريب منها الى القلب قبل
تسخن الدم والروح لكن البعيدة منها عن القلب لا يمكن
ان تسخن قبل تسخن الدم والروح الا انهما اذا تسخنا
سخنا الشرائين البعيدة اولا ثم ساير الاعضاء وانما اعتبر
سخونة الارواح والدم الشرياني لان الحرارة عرض لا يمكن
ان ينتقل من موضع الى موضع الا بانتقال محالها وليس المراد
بحصولها في القلب اولاً ان يحصل منه ابتداء بل اعم من ذلك
فانها قد يحصل فيه اولا وقد يحصل فيه بعد سخونة بعض
الاعضاء لكن سخونته على التقديرين متقدم على سخونة
جميع الاعضاء ولو حصلت فيه حرارة ولم ينبعث منه
الى الاعضاء كالحرارة الحادثة من الغيظ الخفيف لم يكن
حمى وسببها اما ان يكون مرضا وهي حمى عرضي ولا ينبغي
ذلك ان يكون مرضا كالحمى الحادثة من ذات الجنب

او لا يكون

او لا يكون سببها مرضا وهي حمى مرض فقط فكلا القسمين
مرض لكن احد صاحب ذالك عرض لمرض والاخر ليس
بعرض والفرق بين القسمين ان سبب الاول مرض وهو
الورم من حيث انه مشتمل على العفونة يعني انها توجد
بوجوده وتعدم بعدمه وسبب الثاني ليس بمرض وهو
العفونة قال الشيخ لمنا قس ان يقول ان حمى الورم ان
كانت تبع حرارته ويلزم من وجه فثبت ان يكون حمى عرض
وان كانت تبع عفونته فلا يكون الورم سببا لها من
حيث هو ورم بل العفونة التي فيه ما يكون سببا لها بالذات
ونقول ان عفنت بحمى عرض انها تابعة للورم بوجوده وجوده
وكذالك حال حميات العفونة القياس الى العفونة واجاب
عنه المصنف بان الحمى التابعة للورم حمى عرضي لا لكونها تابعة
للعفونة او للوجع ونحو ذالك بل لانها تابعة لمرض تاما تغني
لمقصد

بالعرض ما يتبع المرض وهذه الحمى لما كان العلاج المستعمل فيها
مصروفاً الى الورم غلب عليها حكم قسيمها حمى عرض وحاصل الجواب
يرجع الى انه امر مصطلح وكلام الشيخ يشير الى ذلك حيث قال
في الجواب فلنرجع على ما عندنا من ذلك فنقول ليكن حميات
جارية مجرى عادات
الاورام والسدد حميات العرض ولما كان البدن انما تنفس
هذا تمهيد
في افعالها وانما يتم ذلك بالاعضاء والقوى والقوى
عند الطب كيفيات انما توجد في الارواح والاعضاء
والارواح كلها قابلة للتحلل فلابد من غذاء يصل اليها ويصير
بدلا للمتحلل ولا يمكن ورود ذلك الغذاء دائما فلابد من
ان يستحيل الغذاء الى رطوبات يكون معدة في البدن ليكون
ليقوم بدل المتحلل وجب ان لا يخلو البدن من هذه الاجسام
الثلثة وهي الارواح والاخلاط والاعضاء وتعلقها اي
تعلق تلك الحرارة اولاً اما بارواح البدن ثم يتادى منها الى

تعلقها اولاً اما بارواح البدن او بالاخلاط او

الاعضاء

الاعضاء والاخلاط وهي حمى يوم فان قيل يلزم على هذا
ان لا يكون حمى يومية الا حمى دقية وحمى سونوخس اجيب
بان سخونة الاعضاء والاخلاط في الحمى اليومية انما هي
بسبب سخونة الارواح بالمجاورة لا بسبب تشبث الحرارة
بها ولذلك اذا بردت الارواح فيها زالت الحرارة عن الجميع
بخلاف ما اذا كانت الحرارة متشبثة بالدم اولا بالاعضاء
اولا فانها لا يبرد ولا يزول ح الا بتبريد الدم او الاعضاء
دون الارواح وانما سميت هذه الحمى باليومية لانها في
غالب الاحوال انما يدوم يوما واحدا ولا يزيد عليه بل اما ان
وربما
ينقى بعد ذلك من الحرارة او يحدث عنه حمى اخرى او
تعلقها اولاً بالاخلاط الاربعة ثم يتادى منها الى الاعضاء
والارواح وتعلق الحرارة يكون اما بان يسخن الاخلاط
فقط من غير عفونة وهي سونوخس واما سميت به

لان هذا اللفظ في كلمة اليونانية تدل على الدوام وهذه الحمى
ادوم من حمى يوم وهذا لا يكون في غير الدم لان غير الدم لبرد
مزاجه او لقلة مقداره لا يبلغ حرارته الفعليانية الى ان يوجب الحمى
ولا الى ان يوجب سخونة جميع الاخلاط فلذلك لا يحدث
عنه الحمى الا بالعفونة فقط واما الدم فانه لحر مزاجه وكثرة
مقداره اذا سخن وغلى لزم من ذلك سخونة جميع الاخلاط
والارواح بل سخونة البدن كله او بان يتعفن وهي حمى
العفونية وانما سميت بها لحدوث الحرارة الحادثة من
العفونة او تعلقها اولا باعضائه سواء كانت اصلية لم متكونة
من المني كالعظم او غير اصلية كاللحم ثم يتادى منها الى الاخلاط
والارواح وهي حمى الدق وانما سميت بها لانها يرجها
من سخافة الاعضاء وهو الها اكثر مما يلزم الحميات الاخرى واورد
على هذا اشكال وهو ان قبول الارواح للسخونة بالسبب المسخن

اشد من قبول الرطوبات لانها شديدة اللطافة كثيرة الحرارة وقبول
الحرارة وقبول الرطوبات لها اشد من قبول الاعضاء لانها
لكثافتها وصلابتها يعسر قبولها لها وانفعالها عنها وعلى هذا
كان تعلق الحمى اولا بالرطوبات والاعضاء محالا وكانت الحميات
كلها حمى يوم والجواب عنه من وجهين احدهما ان الالكثف اذا
كان اقرب الى المسخن كان قبوله اشد لان السخونة من الكيفيات
الملموسة وانها انما يؤثر بالملاقات وتاثيرها في البعيد انما
انما يكون بواسطة القريب فانها يؤثر فيما يلاقيها ثم الملاقي
يؤثر فيما يلاقيه وهكذا حتى ينتهي التاثير الى البعيد ولا شك
ان هذه الكيفية في المنفعل يكون اضعف منها في الفاعل
فيكون في المنفعل البعيد في غاية الضعف وان كان
لطيفا جدا وثانيهما ان المراد بالمتسخن اولا ههنا ان يكون
بحال لو طفي وبرد لزم ذلك تبرد الاخر من غير عكس اي
كالارواح

ان برد الاخر لم يزل ببرده بل يمكن ان يبقى الحرارة فيه
ليعود ويسخن الاخر ولا يلزم ذالك ان يكون تسخنه متقدما
بالزمان واعترض ايضا بان تعلق الحرارة لو كان بالروح
والخلط والعضو دفعة لم يكن هذه الحمى من الاقسام الثلثة
لانها لا يصدق عليها ان الحرارة تعلقت اولا باحد هذه الثلثة
ثم تادت بواسطة الى الاخرين ويمكن ان يجاب عنه بان
قرب المؤثر من الاجزاء الثلثة لو كان على السواء كان التعلق
اولا بالروح من غير شك للطافته ولو لم يكن كذالك كان
التعلق اولا بالاقرب ولو سلمنا التعلق بها دفعة كانت
هذه الحمى حمى مركبة من الحميات الثلث بالثلثة لا انها يكون قسما
خارجا عنها والحمى اليومية يحدث من الاسباب البادية
لان الاسباب البدنية في الاكثر لا يقتصر تسخنها على تسخين
الروح فقط بل يتجاوز الى تسخين الاخلاط او الاعضاء وليس

الحمى اليومية

وهي التي [illegible] الروح اولا [illegible] الى القلب [illegible] من [illegible] الاعضاء

المراد انها يحدث من الاسباب البادية فقط بل انها يحدث
منها ومن الاسباب الاخر والاسباب المحدثة اليومية اربعة
اجناس احدها الاشياء التي يرد على البدن من خارج كالحر الشديد
وثانيها الاشياء التي يرد على البدن من داخل كالدواء الحار
وثالثها الاشياء التي يحرك البدن حركة مفرطة كالرياضة
او الروح كالغضب ورابعها الاعراض البدنية كالاوجاع
والعلل التي يحدث في الاعضاء الظاهرة كالورم الحادث
في الحالب لخراجة في الرجل واما الاورام الباطنة فان تسخنها
كرنج زان ناشه
يتجاوز عن تسخين الارواح فيكون فرحية وغضبية لما يحدث
من الفرح والغضب من فرط حركة الروح الحيواني الى خارج
سحونة مفرطة فيه ونوميه لاحتقان الابخرة الحارة التي
كانت يتحلل باليقظة وتسخنها الروح النفساني وسهرية لاشتغال
الروح بكثرة الحركة وفكرية لكثرة حركة الروح لكن هذه الحركة

ليست الى داخل ولا الى خارج وغمية لاجل حركة الروح
الى داخل واحتقانه فيه واحتداده لذلك وهمية لما يعرض
للروح حركة مسخنة تارة الى داخل وتارة الى الخارج لان الهم
انما يكون لامر يتصور منه حزن يقع او شر ينتظر وفزعية لما
يتحرك الروح الى داخل حركة عنيفة دفعية وتعبية لان
التعب يسخن الروح تسخينا شديدا واستفراغية لما يعرض
من اضطراب الاخلاط وحركتها عند الاسهال اضطراب
في الروح وحركات مفرطة توجب الاشتعال فيه
وامتلائية لما يحتقن الاجزاء ويعدم التنفس لانسداد
المنافس فيحدث حرارة مفرطة في الروح لمنع الاجزاء من التحلل
ومنع الهواء البارد من النفوذ الى داخل وجوعية لما يحدث معه
الاجزاء والمزاج لنقصان الرطوبة الغذائية وفقدان الحرارة
ما يكسرها فيشتعل الروح وعطشية لما ذكر في الجوعية والعطش

اولى

اولى باحداث الحرارة لفقدان الماء الذي يسكن الحرارة القوية
وسددية لما يقل التحلل ويحتقن الفضول ويجتمع الاجزاء
الحارة الكثيرة فيسخن الروح حيث لا يبلغ ان يسخن الرطوبات
وقد يعرض لمن يغشى عليه الاضطراب حركات الروح
او يعفنها فيحدث عنها ح الحمى الخلطية وذلك لان السدد
المحدثة للحمى اما ان يكون في العروق الكبار التي للبدن
وذلك توجب الحمى العفنية لانها يمنع التنفس عن الاخلاط
فيحدث فيها العفونة واما ان يكون في مسام الجلد فيحتبس
الابخرة الحارة ويسخن الروح ويحدث الحمى اليومية الا
الاستحصافية واما ان يكون فيما بين هذين الموضعين
وذلك في فوهات العروق ح اما ان يكون ضعيفة
او قوية فان كانت ضعيفة تحدث عنها الحمى اليومية المسماة
بالسددية وان كانت قوية يحدث عنها الحمى الخلطية
اما غليانية ان لم يكن شديد القوة او عفونية ان لم

في القوه الى ان يمنع التنفس وربما يعقب السدديه ثلثه
ايام ان كانت السده قويه وان كانت ضعيفه اسرع
اقلاعها وهذه الحمى من حميات اليوم قد ينقص
التحلل الروح المستحق للطاقه ثم يعاد ولبقاء السده التي
هي العلة فيكون كان لها نوايب وربما دارت اربعه
ادوار او سبعة ادوار وقد يكون الحمى قشفيه اي تقشف
الجلد من يبوسته جماعة للاجزاء يكثفه ويلزم ذالك انسداد
مساماته كما يحدث من ترك استحمام جرت به العادة
فانه يحدث في الجلد قشفاً لعدم تليين الماء له
وبرديه اي استحصافيه لان البرد يقبض المسام ويكثف
الجلد وحريه لما يحرق الجلد ويجففه ويسد مسام
الجلد كما يحدث عن اللبث في الهواء الحار وفي الشمس
الحاره فيختنق الاجزء الحاره في البدن ويمنع من الانتشار

ولا يصل

ولا يصل الهواء البارد الى الروح من المسام فان كانت
هذه الاجزه رطبه تعذيه لم يولد الحمى ما لم يعفن وان كانت
دخانيه اسخنت الارواح بالمجاورة والمخالطه فولدت
حمى يوم والحمى العفنيه اما بسيطه اي حادثه عن عفونة
خلط واحد او مركبة اي حادثه عن عفونة خلطين او اكثر
والبسيطه اجناسها اربعه على عدد الاخلاط احدها الدمويه
والعفونة اذا سرت في بعض الدم سرت منه الى بعض
اخر لاتصال اجزائه بعضها ببعض بسبب كثرته وبسبب انه
لا يكون الا في داخل العروق مع شدة قبوله للتعفن
بسبب حرارته ورطوبته فاذا تعفن كانت العفونة في
مقدار كثير منه جداً فلا يكون العفونة شديده جداً لسبب
كثرة المنفعل وأما التحليل منه فانما يكون بالقدر الذي
يستحقه مقداره وهذا المقدار كثير جداً فيكون التحليل ايضاً

الحمى العفنيه

كثيرا جدا وهي اما زايده وهي التي يكون الجزء المتعفن
من الدم اكثر من المتحلل وهي شر لان المرض يكون
ح اقوى من فعل الطبيعة او متناقصه وهي التي
يكون الجزء المتعفن من الدم اقل من المتحلل وهي
اسلم لان فعل الطبيعه فيها اقوى من المرض او
متشابهه وهي التي يكون الجزء المتعفن مساويا
للمتحلل وحالها متوسطة بين القسمين لان الطبيعة
فيها يمكن ان يغلب فيزيل المرض او يغلب فيستولي
المرض ومنها الصفراويه وتعفنها اما داخل العروق
وهي الغب اللازمه اما تسميتها بالغب فلان
اشتدادها يكون غبا واما باللازمه فلان مادتها
المتعفنه حيث كانت داخل العروق يبقى فيها مدة
لكثافة جرم العروق وتحرزها ويبقى الحراره تبعا لها

الى ان

الى ان يجتمع شي اخر من الصفراء في العروق ويتعفن فيعود
الحمى الى ان ينقضي امر العفونة ثم ان كانت العفونة
في العروق التي يقرب القلب او الكبد فهي المحرقة
وما خص هذا القسم من اللازمه بهذا الاسم لشدة حرارته
وكثرة عطشه وقلقه لقرب مادته من القلب فخص القسم
الاخر وهو الذي يكون العفونة فيه في العروق الاخر
البعيده من القلب بالاسم العام وهو الغب اللازمه
على انه قد يسمى الحمى محرقة اذا كانت عن بلغم عفن
مالح يقرب القلب لانها بسبب ملوحة مادتها وقربها
من القلب يكون اعراضها قريبه في الاشتداد من المحرقة
الصفراويه فاطلاق المحرقة عليهما يكون بالاشتراك
اللفظي واما خارج العروق مثل فرج الاعضاء والمعده
والكبد وغير ذالك وهي الغب الدايره وسميت بها

لانهاتاتة وريوما ويوما لا وسبب ذالك انها اذا كانت
خارج الورق كانت العفونة من البعض الذي في ذالك
الموضع فقط لعدم اتصاله ببعض اخر واذا تعفن ذالك (مادة صفراء)
البعض وتحللت رطوباته بالحراره النارية المعفنة (صفراء) سكنت
الحمى الى ان يجتمع بعض اخر منها في ذالك الموضع ويتعفن
امابالحرارة الباقية من العفونة الاولى اوبالحرارة التي
هي سبب للعفونة الاولى فيحدث الحمى ثانياً وعلى
كل التقادير وهي ان يكون الصفراء داخل الورق
القريبة من القلب والكبد او العروق البعيده منهما او
خارج العروق فاما ان يكون الصفراء و [illegible] رقيقة حرف
وهي الخالصه او مختلطة بالبلغم اختلاطاً ممتزجاً
متحداً فيكون لذالك لها نوبة واحده بخلاف شطر الغب بحار الحمى بهتية ١١
فان العفونة فيها في مادتين متميزتين احدهما بلغم والاخرى

صفراء

صفراء ويكون لها نوبة واحده بخلاف شطر الغب فان ١١
العفونة فيها في مادتين متميزتين احدهما بلغم والاخرى صفراء
ويكون لها لذالك نوبتان نوبة البلغيه ونوبة للصفراويه
مختلطاً لان البلغم وان كان رقيقاً فهو اغلظ من الصفراء
ولذالك يطول مدتها لعسر تحلل البلغم لغلظه ولا يكون المختلط بها
غير البلغم لان الدم اذا خالط الصفراء ويسخن ويعفن صار صفراء
فيكون الحمى ح غبا خالصه ولان السوداء قليلة الوجود فيكون
اختلاطها بالصفراء قليلاً ومع ذالك فاذا عرض لها
سخونة وعفونة احترقت ما فيها من الصفراء فصار الكل سوداء
محرقة من صفراء وهي اي الحمى الكاينة من الصفراء الممتزجه
بالبلغم غير الخالصه وثالثها البلغميه وعفونتها اما داخل العروق
وهي اللازمه لما ذكر في الصفراوية اللازمه او خارج العروق
وهي النائبه لما ذكر ايضاً ورابعها السوداويه وعفونتها اما
داخل العروق وهي الربع اللازمه وتسميتها بالربع لانها

لانها تشتد ربعا و وجودها نادر جدا لان وجود السوداء

في البدن قليل جدا لانها باردة يابسة مضاده للدم الذي

المقصود منه التغذيه ولان تولد الاخلاط في الكبد وذلك

بان يحيل الوارد الى حث بعة جوهرها وهو حار

رطب و تولد البارد اليابس عنها يكون قليلا كالقذوره

ومع ذالك يكون وجودها في العروق ومع ذالك فانها

لبردها ويبسها عسرة القبول للعفونة فان قيل فعلى هذا

يلزم ان يكون وجود الغب اللازمة ايضا نادرا واجيب

بان الغب لا يلزم ان يكون حدوثها اولا في الصفراء و

يكون ابتداء حدوثها من الدم ان عفن في هذا ولا يحتاج

الى عفونة شديده بل بكيفية يسير عفونته لسرعة قبوله لذالك

فان قيل يلزم من هذا ايضا ان يكون وجود الربع الدايرة

ايضا نادرا اجيب بان السوداء قد يكثر وجودها خارج

العروق باحتراق الاخلاط واما في داخل العروق لان

كثرة مقدار الدم وكثرة رطوبته مانع من شدة الاحتراق

وايضا حدوث السوداء من الاخلاط بالاحتراق انما

اذا كان ذالك الاحتراق شديدا جدا وذالك مما يقل في العروق

واما خارج العروق وهي الربع الدايره فانما سميت بها لان

ابتداء النوبه الثانيه من نوابها يكون في اليوم الرابع من ابتداء

النوبة الاولى وكل واحد من الحميات العفنة تنقسم بحسب

انقسام اصناف ذالك الخلط مثل المرة الصفراء والصفراء

المحيه والمحترقه والكراثيه والزنجاريه في الصفراء مثلا

الحمى الدقيه

والحمى الدقيه وهي التي يتشبث الحرارة اولا بالاعضاء

الاصليه وهي لا محاله تفني رطوباتها بالتحليل وفي البدن

رطوبتان رطوبتان من الرطوبة الاولى هي الاخلاط الاربعة

وقد ذكرناها والثانيه منها فضول ومنها غير فضول والفضول

مثل المني واللبن والمخاطه وغير الفضول اقسامها اربعة

احدها الرطوبة المحصوره في اطراف العروق الشعريه السابقه

وهي رطوبة استحالت عن الصورة الخلطه وشرعت

في قبول الصورة العضوية وثانيها المنجمدة على الاعضاء
كالطلل وهذه هي الرطوبة الاولى اذا انفصلت من
تلك العروق الى فرج الاعضاء وثالثها القريب العهد
بالانعقاد والتشبه بالاعضاء وهي رطوبة صارت من
جواهر الاعضاء لكنها لم تصلب بعد تمام التصلب و
رابعها التي بها اتصال الاعضاء وهي الرطوبة التي حلها
منها من المادة التي تكونت منها من المادة الغذائية التي
بعدها والحرارة اذا تعلقت بالاعضاء لابد من ان
يفني رطوباتها فاذا افنت الحرارة الصنف الاول من
هذه الرطوبة وهي التي في اطراف العروق الصغار وشرعت
في افناء الصنف الثاني خص هذا الصنف من الدق
باسم حمى الدق على الاطلاق وان افنت الصنف الثاني
وشرعت في افناء الثالث خص هذا الصنف من الدق
باسم الذبول والمفتت من بلغ انتهاؤه لضعف الحرارة الغريزية

وضعف الهضم

ضعف الهضم وضعف الاعضاء عن جذب الغذاء والنفوذ
فيه وان افنت الصنف الثالث وشرعت في افناء
الرابع خص باسم المفتتة والكل يسمى حمى الدق لكن
لما خص كل من القسمين الاخيرين باسم خاص خص القسم الاول
بالاسم العام وذكر الاطباء في هذا الترتيب وجوها
احدها ان فعل الحرارة في الرطوبة التي في اطراف العروق
الصغار اسهل من فعلها في الرطوبة التي بها تماسك الاعضاء
الاجزاء وثانيها ان الطبيعة تحامي عن الاشرف بالاخس
وثالثها ان الحرارة لو تعلقت اولا بالرطوبة التي بها تماسك
الاعضاء لكانت حمى الدق صنفا واحدا وقال المصنف
في بيان هذا ان الحرارة اذا تعلقت بالاعضاء لابد من ان
يحلل رطوباتها واول تحليلها يكون من الرطوبة القريبة منها
وهي التي بها اتصال اجزائها لكن كل رطوبة انما يوخذ
لها الغذاء اذا لم يكن لها ما بعدها وهكذا الى ان

للرطوبة المحمد الممدوده فناءً الا اذا لم يكن رطوبه اخرى
بعدها وهكذا حتى ينتهي الامر الى الرطوبة المحصوره في
اطراف العروق وهي ايضاً انما يفنى بفناء الاخلاط
ولكن لما ان بعدها بيناً جداً بل ما هو متهيأ كامل النضج اذ ليست
الاخلاط كلها صالحه لان يستحيل الى هذه الرطوبة بل بعضها
مستعدة لان يصير روحا وبعضها لان يرطب الاعضاء ويحفظها
عن الجفاف وبعضها لغير ذالك فلو لزم من فناء الرطوبه التي في
اطراف العروق فناء الاخلاط لكان الموت يلزم ذالك
~~فلو لزم من فناء الرطوبة التي~~ وايضا جواهر الاخلاط اغلظ
قواماً واعسر تحللاً من هذه الرطوبة لان هذه الرطوبة قد
تم هضمها ازيد من هضم الاخلاط فهي لذالك يفنى الرطوبات
قبل فناء الاخلاط لكنها انما يفنى بعد فناء ما في الاخلاط
من الاجزاء الصالحه لامدادها واما الحمى المركبة فتركيبها اما
من اجناس متباعده كتركيب حمى الدق مع الحمى الخلطيه
فان احديها متشبثة بالاعضاء والاخرى متشبثة بالاخلاط

ادى

٥١١

او من اجناس متقاربه كتركيب الحمى الصفراويه مع الحمى البلغميه
فانهما من الحمى الخلطيه الغليظه او من انواع جنس واحد كتركيب
الغب اللازمه مع الغب الدايره فانهما من انواع الحمى الصفراويه
او من اصناف نوع واحد كتركيب غبين واثر بتين احديهما خالصه
والاخرى غير خالصه ولنفصّل الان هذه الجمله من الحميات.
ونذكر اقسامها وعلاماتها ومعالجاتها الحمى اليوميه قدمناها
على ما عداها لوجهين احدهما انها اكثر حدوثاً واسرع تركا من
غيرها للطافة مادتها وثانيهما ان محلها وهو الروح اشرف
من محل غيرها يعرف بتقدم اسبابها ويبتدى بلا انتفاض
مثل التعب والفزع وحر الشمس وكثرة الجوع او غير ذالك
وهو حالة يكون الانسان فيها بحيث لا يملك اعضاءه
عن الاحتراز وهو انما يكون من كثرة مقدار الماده وحدة
مزاجها وقوة حس الاعضاء فيتأذى عند مرور تلك الماده
عليها فيتحرك حركة قوية جداً لدفعها والروح لكونه جسماً لطيفاً
سهل التحلل عديم الحدة لا يحتاج في دفعه الى حركة قويه جداً

٥١٢

ولا تكسر وهو ما يكون من القشعريره ضعيفا وحدوثه يكون
من اسباب اقل من اسباب القشعريره كما ان القشعريره
يكون من اسباب اقل النافض وعدم التكسر ههنا لما ذكر في
النافض ولا يضاغط وهو عبارة من غوور النبض وصغر
مختلف يقع فيه نبضات كبار قويه وسببه انضغاط تحت
المادة المتقله وليست ههنا مادة فليس النافض بل ربما
وقع في ابتدائها برد خفيف وقليل قشعريره وهي
حالة يحس معها في البدن انطلاف في البرد والنخس
في الجلد والعضل وهذا انما يكون في الابدان المراريه اذا
هاج مرارها بالحرارة الحادثه من الحمى وينفصل عنه اجزاء
كثيره موذيه يحرك القوه الدافعه التي في الاعضاء لدفعها
فيحدث قشعريره بسبب تلك الاجزاء لايذاء تلك الاجزاء
بهرب الحرارة الغريزيه الى الباطن فيحدث برد في الظاهر
وربما قوي قليل القشعريره فصار نافضا اذا كانت

الاجزاء الموذيه للعضل التي ينخسها كثيره جدا وهو نادر وجميع
اعراضها خفيفة كانما هي حرارة حمام بلا لذع بل سكنة هاديه
لان تعلق الحرارة فيها انما هو بجرم الروح وهو لطيف جدا فلو
قويت حرارة الحمى والروح لتحلل وفني ولزم ذالك الموت لا
الحمى وانما لا يشتد حرارة الروح لان الصدر والقلب وغيرها
في ترويحه وتنقية فضوله المحرقه دائما ويلزم ذالك ان لا
يستولي عليه الاحتراق شديدا ونبض حسن ونفس لذالك
في اليوم الاول لعدم اشتداد الحرارة في الروح وبول نضيج صحيح
في اليوم الاول ايضا اذا كان تعلق الحراره بالروح القلبي لان
لان المنضج للبول هو الكبد والكبد يكون سليمه من الحرارة الغريبه
وعرق نديء غير كثير جدا عند مفارقة الحمى لان الطبيعة تدفع
الفضول التي احدثتها حرارة الحمى وطول المقام في الحمام اذا احدث
قشعريره لصاحب الحمى فليست الحمى اليوميه بل العفنيه

وان لم يحدث به قشعريره ولم يغيره عن حالة فهي حمى يوم
وبهذا يجوب الحمى اليوميه وبسبب ذالك ان الحمام يزيد في
العفونة ويحرك المواد المتعفنة الساكنة في مستوقد العفونة
ويميلها الى الاعضاء التي لم تألفها فيتأدي منها ويتحرك لدفعها
فيحدث القشعريره بخلاف الحمى اليوميه لما ذكر العلاج مقابلة
السبب كالتفريح والتسليه في الغضبيه والحزنية والغميه
والاستمالة بالفرح في الفرحية والتغذيه في الجوعيه و
الاستفراغ في الامتلائيه والتفتيح في الاستحصافيه والسدديه
والدلك اللطيف في الاستحصافيه والسدديه وشراب السكنجبين
فيهما بالغ لانه يبرد ويفتح واما المفتحات الحاره فلا يجوز
استعمالها بسبب الحمى وربما احتيج معه الى حليب بزر
القثاء عند قوة السده والتبريد في الجميع لدفع حرارة
الحمى والترطيب لدفع الجفاف الحادث من الحمى بلا شفقة
لان هذه الحمى لما كانت من الامراض المزاجية الساذجة
كفى

كفى فيها التعديل ولان حرارتها لما لم يكن كثيره جداً و
متعلقها وهو الروح كان جوهراً سهل الانفعال لم يحتج
في علاجها الى اشياء قويه بل تدبيرها قريب من تدبير الاصحاء
بالاغذية والاشربة والمشموم والمسكن البارد ثم الحمام
بعد انقضاء الحمى لانه في حال الحمى يزيد في سخونة الروح
واما بعد ذالك فلانه يبرد حرارة الحمى ويرطب اليبوسة
التي يكثر في هذه الحمى ويخلخل المسام ويحلل الفضول
التي قد احدثها حرارة الحمى سونوخس حمى يحدث عن
غليان الدم ويكون اعراضها من الصداع وحرارة الملمس و
العطش اقوى من اليومية لان الاولى لا يكون سخونتها
شديده جدا لانها لو اشتدت سخونتها لتحللت بفرط
لطافتها كما ذكر ولا يحدث الحمى واضعف من العفونية لان
سخونة الغليان لا يبلغ الى حد سخونة العفونة ويكون
علامات الامتلاء الدموي المذكور ظاهرة العلاج

سونوخس

وانتفاخ والانتفاخ ... ويعظم النبض وامتلاء العروق وثقل الراس وحمرة العين والوجه ... والصداع والحرارة والامتلاء التام

تفراغ ... والفصد ... والاعياء ... العروق ... الراس ...

العفصد وربما كفى الفصد وحده لان مادة هذه الحمى

انما هو الدم واستفراغ الدم انما هو بالفصد وربما اخرج الدم

الى ان يحصل الغشى ان كان البدن قويا فيقلع الحمى في الحال

لان الغشي ايضاً برد المزاج وربما احتيج مع الفصد الى تبريد

وتطفيه ان بقي في البدن حرارة وهجر اللحوم لانها تولد الدم

والاقتصار على المزاوير الحامضة لان الحموضة يقمع الدم ويليين

الطبيعة بمثل ماء الرمانين والتمر الهندي والشير خشت ليستفرغ

الفضول والمواد الرقيقة من الكبد ونواحيه فرجع الدم الى مكانها

فينتقل الى الورق وربما احتيج الى اسهال للصفرا خفيفه بمثل

الحمى الدموية

النقوع المقوي او ماء الرمانين بالهليلج ان خلف الفصد

شيئا من الصفراء او ولد سخونة الدم وتحريكه بالفصد شيئا منها

الحمى الدموية العفنة ينكرها جالينوس معتقدا ان الدم

لو عفن صار لطيفه صفراء لان الحرارة المولدة للعفونة والحرارة

الى ولنه من العفونة يلطف الدم ويحدث منه غليانا يصير به صفراء

فيكون ح الحمى صفراوية لا دموية وسبب ذالك ان الدم

سريع الاستحالة بالطبع لانه غذاء لجميع الاعضاء فيجب ان يكون

سريع الاستحالة الى امزجة تلك الاعضاء وانما يستحيل الى امزجتها

اذا استحال الى طبيعة الخلط الذي مع مزاجها ورد الشيخ قوله

ان الدم اذا عفن صار صفراء بانه يحتمل معنيين احدهما

انه اذا عفن صار بعد العفونة صفراء وثانيهما انه اذا عفن

صار حال العفونة صفراء وكلاهما ليس بصواب اما الاول فلوجوه

احدها ان الدم اذا عفن استحال رقيقه الى صفراء وكثيفه

الى سوداء فلا يستحيل بكليته الى صفراء وثانيها ان هذه الاستحالة

يكون بعد العفونة ولنظرنا حال العفونة وثالثها ان الصفراء

المتولدة من الدم العفن لا يدري هل فيها عفونة اولا فان كثيراً

من الاشياء يتعفن ويتميز منه رقيق وكثيف ولا يكون الرقيق

ولا الكثيف عفنا ولو كان حدوثه من العفن توجب عفونته لزم

ان يكون الكثيف المتميز من الدم العفن ايضا عفنا فيكون هناك

حمى سوداويه ايضا واما الثاني فلان استحالة الدم صفراء
بالعفونة لايكون دفعيا بل في زمان ولاشك ان الدم في
ذالك الزمان باق على الدموية مع عفونته اذا الاستحالة انما
يكون بعد تمام العفونة وعلى هذا بحوث لايليق بهذا المختصر
والحق الصحيح قول بقراط وهو ان الدم قد يتولد من عفونته
حمى دمويه مخالفة للمحرقة في الاعراض والعلاج وحيث كان
داخل العروق لاغير لانه اذا خرج منها لم يبق دما بل يتجدد
ذالك لان الطبيعة العرقيه هي التي يحفظ على الصورة
الدمويه فعفونته يكون بالضروره داخل العروق فيوجب
الحمى المطبقة لان الدم لكثرته و لكثافته جرم العروق لايتحلل
المتعفن منه سريعا بل يبقي فيه مادة الحرارة ورطوبته يسرع
قبوله للعفونة فلا يتاخر عفونته حتى يحدث له فترة على الاقسام
الثلثة المذكوره وهي المتزايده والمتشابهة والمتناقصة و

سبب العفونة

سبب العفونة اما ان يكون من الاغذيه اذا كانت سريعة الفساد
بجوهرها كالسمك الطري او لسرعة استحالتها كاللبن فانه
وان كان صالح الجوهر لكنه سريع القبول للفساد والعفونة
او لسوء ترتيبها في الاكل بان يستعمل اللطيف السريع الانهضام
على الغليظ البطيء الانهضام فينهضم السريع ويعاوقه البطيء
عن النفوذ فيتعفن بالحرارة الغريبة لان الحرارة الغريزية
تتخلى عنه بعد كمال فعلها فيه فيتصرف فيه الغريب او
لكونها مائية كالبطيخ والمشمش فان المائية مادة للعفونة
لانها اذا كثرت غلبت على الحرارة الغريزية فلا يقوى على
التصرف فيها فيتصرف فيها الغريب او غليظة يعسر تصرف
الحار الغريزي فيها ويقصر فيعرض عنها فيتصرف فيها الحار
الغريب كالخيار والقثاء واما السدد فيمنع الترويح عن الاخلاط
بانسداد منافس الهواء ويمنع الابخرة الحاره التي كانت تتحلل من
تلك المنافس من التحلل فيحدث العفونة وحدوث السدد

اما من كثرة الاخلاط او غلظها او لزوجتها او حركة على الامتلاء
لان الحركة اذا كانت على الامتلاء سخنت الفضول ونشرتها
وبخرتها فلم يقوى على تحليلها لفجاجتها وعدم نضجها فيحدث
منها العفونة واما ان يكون بسبب من خارج كاستنشاق
الهواء الوبائي فانه لعفونته تعفن الاخلاط والتي في
القلب اولاً لانه يصل اليه اولاً على سورة الرديه واذا
تعفنت تلك الاخلاط عفن جميع الاخلاط البدن
واستنشاق الهواء المتعفن من مجاورة الماء الاسن
او المتعفن من مجاوره الجيف ويدل على الحمى
العفونيه كون الحرارة لذاعه لان الحرارة الغريبة اذا
استولت على الاخلاط وهي رطبه فلابد وان يتصعد
عن تلك الرطوبة اجزاء هي الطف اجزائها وهي
الاجزاء الناريه ويستحيل الاجزاء الهوائية الى النارية

وينفصل

وينفصل عن الاجزاء المائية والارضية ابخرة وادخنة
حاره والحرارة الحادثة من العفونة يزيد في تسخين تلك
الاجزاء فيصير حاويه لذاعه لكنها يختلف باختلاف تلك الرطوبة
فالمتصعد من الصفراء يكون الطف بالنسبة الى المتصعد من
باقي الاخلاط ويكون دخانياً لان الصفراء قليلة المائية
شبيهة بجوهرها النار فاذا فعلت فيها الحرارة احرقتها فيكون
المتصعد منها اجزاء دخانيه والذي في الحمى الدمويه اقل لكثره
مائية الدم او لغلظه بالنسبة الى الصفراء ويتقدم سائر الحمى
العفنيه حالة يسمى للمليله وهي بين الحمى واعتدال المزاج
لان العفونة انما يحدث بتدريج فقبل ان يستكمل ويوجب
يحدث المليله ويبتدي تتكرر وذالك للذع تلك الاجزاء
للاعضاء الحساسه التي يمر عليها فيتحرك لدفعها حركة ضعيفة
الى ان يقوى السبب ويشتد فيحدث القشعريره حتى اذا
الفتها الاعضاء واستقر انفعالها عنها سكن وانما يكون
الطبيعه دفع لا يحدث القشعريره

المليلة حالة بين الحمى واعتدال المزاج يجدها الانسان في بدنه

هذه الحالة ضعيفه او لأن لان العفونة يحدث بتدريج فيقبل
ان يستحكم و يشتد حرارة الاخلاط و لذع الاجزاء المتصاعدة
عنها احدث القشعريره و كسل لان القوه يضعف من
حمل الاعضاء بسبب ثقل الماده ولان هذه الاجزاء يرخي
العضلات والاعصاب فيثقل عليها حمل الاعضاء ونقلها
وذالك هو الكسل واختلاف بعض لثقل الماده على القوه
المحركه وثقل هذا الاختلاف في الغب لخفة مادتها ولطافتها
و قيل يقل هذا الاختلاف في الدمويه مع ان مادتها وهي
الدم كثيره جدا و ذالك لان الدم لكثرته لايقوي عليه
بسبب العفونة فلا يخرج عن الامر الطبيعي خروجا كثيرا فلا يكون
كلا على الطبيعه مع كثرته بخلاف باقي الاخلاط فانها تخرج
عن الامر الطبيعي خروجا كثيرا فيصير كلا على الطبيعه مع كثرته
بخلاف باقي الاخلاط فانها يخرج عن الامر الطبيعي خروجا
كثيرا فيصير كلا على الطبيعه و انما يحصل نداوة في

نوبة الاول

٤٩٣

نوبة الاول من نوايب الحمى او في نوائب اشتدادها
فان الحمى الدمويه كانها نوبة واحده لكنها ينتقل من قوه
الى ضعف ومن ضعف الى قوه بحسب التعفن والتحلل
وكذالك الحميات اللازمه مطلقا وذالك لان المواد مطلقا
في النوبة الاولى يكون غليظه غير نضيجه لايمكن ان يتلطف
وينفع بالعرق كما في الحمى اليوميه ولايتم البخار و بعد الاقلاع
بخلاف اليوميه لان الاخلاط لغلظ لايتحلل عن مستوقد الحراره
بالكليه دفعة واعراض اشد من اليوميه وسونوخس لان
الاعراض انما يشتد بسبب مقابلة الماده والقوه واذا لم
يكن الحمى ماديه او كانت ماديه و لكن كانت ماديه غير محتاجه
الى نضج كثيره ولا الى مقاتلة شديده كثيره كانت الاعراض
فيها اخف لعدم احتياج الطبيعه فيها الى حدة المقاتله من الصلاع
بشدة الحراره ويبخرها المواد العفنه الى الراس والعطش

[margin: كما ذكر في معرفة ... المطبقة والمواريه والنائبه والمتناقصه]
[interlinear: من عفونة داخل العروق — حمى عفنة — حمى عفنة — ثم يوميه — كما في دمويه]
[margin: ومن بيان الاعراض]

٥٩٣

بسبب سخونة القلب والرية من وصول الابخرة الحارة المتعفنة
اليهما وبسبب تحلل الرطوبات من البدن فيشتاق الطبيعة
الى الماء وتغير طعم الفم لما يتصعد من المادة العفنة ابخرة
متكيفة بتلك الكيفية الى الفم لتغير لون اللسان الى السواد
لما يحترق الرطوبات التي عنه الحرارة الغريبة ويسود
يكون ذالك في الدموية مع تمدد وانتفاخ في العروق
والاوداج وذالك لان الدم كثير جدا مع ذالك حار رطب
وكل ذالك موجب لكثرة ما يتحلل مما ينفذ من هذه الابخرة في
العروق توجب فيها تمددا وانتفاخا واستلاء النبض
لعدم انصراف الدم العفن الى غذاء الاعضاء فيبقى في
والشرايين واحمرار اللون لان اللون تابع للون الخلط
الغالب وثقل البدن لانغمار القوه والحرارة الغريزية
تحت المادة العفنة لكثرتها وثقل الراس لما ذكر ولكثرة
ارتفاع الابخرة اليه ويبتدي بلا نافض لعدم انتقال المادة

من مستوقد

من مستوقد العفونة الى الاعضاء الغير المالوفة الحساسة
فانها اذا تحركت في العروق سالت من بعضها الى بعض
وداخل العروق لا حس له ولا عرق له موجود الا عند
البحران لان العروق لا استحصافها لا ينفذ منها ما يتحلل
من المواد الى جهة الجلد بل يبقى محتبسا فيها الى ان يحصل
الدفع الكلي البحراني ويكون الحمى لازمة لان مادتها داخل
العروق غير لذاعه لما ذكر بل كانها حرارة الحمام ويحرانها في
سبعة ايام لان المادة الدموية وان كانت اغلظ من الصفراوية
واعسر تحللا واقل ايذاء للطبيعة لقلة لذعها لكن فسادها
اعظم خطرا فيكون صيانة الطبيعة له اكثر فيكون اهتمامها
بدفع الدم عند فساده اكثر فيكون بحرانه لذالك اسرع وقال
المصنف بسبب ذالك ان العفونة لو دامت بالدم اكثر من
من ذالك لاستحال عن دمويته الى خلط اخر فالحمى الدموية
لصفراوية

اما ان ينقضي في هذه المدة او يصير غير دموية العلاج

اول ما يبتدي به الفصد والتنقية وتلطيف الغذاء وتركه

يوماً ثلثة لئلا يزداد مادة الحمى بالغذاء ولئلا يشتغل

الطبيعة بتدبير الغذاء واسهال لطيف الصفراء مثل

النقوع المسهل او طبيخ الفاكهة او ماء الرمانين بالاهليلج و

ذلك لان الفصد ربما ولد الصفراء لان الدم يعادلها

ويكسر حرارتها برطوبته فاذا استفرغ غلب الصفراء فينبغي ان

يتبع الفصد باسهال لطيف لاخراج الصفراء الحمى الصفراوية

اما الغب لم الدائرة فانهم اذا اطلقوا الغب ارادوا

به الدائرة وذلك لاختصاص كل من الحميين الاخيرين باسم

مخصوص فالنوبة يوماً ويوماً لا وبيان ذلك ان العفونة

اذا كانت خارج العروق كان نفوذ البخار من المادة المتعفنة

الى القلب عسراً وبعيداً فلا ينفذ اليه الا اذا كثر جداً ولذلك

يتقدمه

حميات الحمى وفيه في اول حدوثها اخي في الابتداء الاول والثاني والثالث الفصد والتبليغ الاكحل والتبريد والحجامة والغذاء والوقت الحاضر

يتقدمه اقشعرار او نافض وبحر ذلك واذا عفنت تلك المادة

وهي قليلة بالنسبة الى ما في داخل العروق ترمدت

بسرعة ويبقى فيها حرارة كالحرارة الباقية في الرماد حتى يجتمع

مادة اخرى في مستوقد العفونة بالتدريج وهذه المادة لا

يتعفن من اول ورودها بل لابد وان يبقى فيه مدة حتى

يستعد للعفونة بالحرارة الباقية في الرماد او بالحرارة الاولية

فيطول مدة انقلاع الحمى الى ان يجتمع المادة ويستعد للعفونة

وكلما كانت ~~مع~~ المادة اكثر كانت اسهل جمعاً

وكلما كانت ارطب كانت اقبل للعفونة واحفظ للحرارة و

كلما كانت مع رطوبتها حارة كانت للعفونة فالبلغم لكونه كثيرا

كان تجمعه سهلاً ولكونه رطباً كان قبوله للعفونة اسهل

وحفظه لها اطول فلذلك ينوب كل يوم والسوداء لكونها

قليلة كان تجمعها عسراً ولكونها باردة يابسة كان قبولها للعفونة

ايضاً عسراً وحفظها للحرارة اقل فتنوب يوما ويوما لا
والصفراء لكونها متحللة كان تجمعها عسراً ولكونها حارة كان
قبولها للعفونة اسهل ولكونها يابسة كان حفظها للحرارة اقصر لكونها
فتنوب يوما ويوما لا ويكون العطش والصداع والسهر
والكرب معها فيها اقل من اللازمة لان المادة في اللازمة
داخل العروق فيدوم اتصال عفونتها الى القلب وليس لها
النضج زمان فترته وهذه الاعراض في المحرقة اشد لان مادتها
احد لكونها قريبة من القلب والاعضاء الشريفة القريبة منه
واما وجه العطش فلحرارة الصفراء ويبوستها خصوصا اذا
اشتدت حرارتها ويبوستها بالعفونة واما الصداع فلما يتصعد
الى الدماغ من الاجزاء الحارة اللذاعة واما السهر فلميل الروح
الى الظاهر بسبب احتداد مزاج الروح ويبسه واما الكرب
فلفرط سخونة القلب او لحصول الصفراء في فم المعدة
مع اسوداد اللسان بعد صفرته اما الصفرة فلارتفاع الصفراء

ومن علامات هذه الحمى العطش الشديد والغثي وعصيان وكرب وقلق واضطراب وقوة النبض واختلافه صفراوية واشتداده في الابتداء [illegible] في الانتهاء [illegible] لتحلل المرة الصفراء [illegible] والبول يكون [illegible] وتلك نكايتها [illegible] شديد العفونة حار الراحة وهي تقلع بعرق حار

من فم المعدة

من فم المعدة الى الفم واللسان لخفتها وحرارتها وميلها الى الاعالي
او لارتفاع الاجزاء من الصفراء الى اللسان وهي في الابتداء
يكون صفراء لعدم الاحتراق واما السواد فلتراكم الصفراء او
لاحتراق الرطوبات التي هناك عند اشتداد الحرارة فيسود
الاجزاء المرتفعة ويتشقق اللسان لحدة الاجزاء وتجفيفها
الرطوبات التي فيها وجفاف اللسان لذلك ولحرارة الفم
وربما علا الاسنان سواد لتراكم الصفراء عليها او لاحتراقها
والضجر لسخونة الدماغ واشتعال الروح فلا يثبت على حالة
واحدة وبغض الكلام لانه يزيد في اشتعال الروح ولذا يبغض
الصوت وقد يكون هذه الاعراض في الغب ايضا ويبتدي
كل ذلك لكثرة التهاب الطبيعة في حوالي القلب والكبد
نوبة الغب بقشعريرة ثم نافض وقد يكون النافض اولا
في الايام الاول اقوى واشد لان الصفراء في الابتداء يكون
احد والذع لانها يكون غير نضيجة ثم يضعف كلما انقضت
حدة المادة بالنضج والربع بالعكس اي يكون النافض فيه

اي في الغب اللازمة لكن يكون اسهل من التي في المحرقة

اضعف في ايام الاول

في الايام الاول اقل لان السوداء يكون اغلظ واقل قبولاً للتبخير والسيلان فيكون ما يصل منها الى الاعضاء اقل وبعد النضج يصير ارق واقبل للسيلان فيكون ما يصل منها الى الاعضاء اكثر فيصير الانفض اقوى ولا يدوم البرد مع قوته في الغب بخلاف البلغمية والسوداويه لان البرد فيهما اكثر لهرب الحرارة الغريزيه من الظاهر الى الباطن لحماية القلب ولبرد الاجزاء المنفصلة منهما الواصلة الى الاعضاء الحساسه والبرد فيها اي في الغب انما هو للذع المادة بالاعضاء الحساسه وهرب الحرارة الغريزيه الى حماية القلب فقط ويفارق الغب [illegible] بعرق كثير للطافة الصفراء وخروجها عن العروق وسهولة خروجها من المسام ولان الصفراء يميل بالطبع الى الناحية الجلد والغب اللازمه يشتد غباً لان مادتها حيث كانت داخل العروق لا يندفع بالكلية لتحرز العروق وكذا فيها بهم جيدة

ويجمع

ويجمع مع مادتها شيء اخر على دور الغب بما ذكر مينته والحاقه لكون مادتها قريبة من القلب ونواحيه قد لا يطهر فتراتها لان تاثير العفونة في القلب ووصول الاجزاء الحارة العفنة اليه يكون سهلاً قوياً فيكون القدر اليسير من الاجزاء الحاره بسبب تسهيل قبول القلب وافياً بالتسخين الشديد فيخفى الفترات ويكون كانها دائمة على حالة واحدة من الشدة واذا تركب غبان تركيب مبادلة ما بت كل يوم مثل النائبة فيظن انها حمى واحدة نائبة فلا يعتمد على النوب في الدلالة على نوع المرض بل على الاعراض التي يكون لكل واحد من المواد وفي الاكثر يكون الطبع معتقلاً لان الصفراء لخفتها وحرارتها يتحرك الى فوق او الى ناحية الجلد وظهر البدن والبول يكون نارياً لاندفاع شيء من الصفراء في المائية الا اذا كانت الصفراء متصعدة الى الدماغ فيكون البول مائياً ابيض وح ينذر بالرسام ان لم يكون رعاف

لما سبق ذكره ان الصفراء ان كان داخل العروق وكان في نواحي الكبد والقلب محرقة وان كان داخل العروق ولا يكون في نواحي الكبد والقلب غب لازمة

يعني هذا انه اذا كثرت الصفراء في البدن وكانت قابلة للتعفن يحدث في الحمى الصفراويه كل يوم كالبلغمية المواظبة

علامات غب خالصه

وعلامة الخالصة ان عرقها يكون اكثر لان مادتها لطيفة
خفيفة سهلة الخروج من المسام بخلاف غير الخالصة فانها مركبة
من لطيف وغليظ ونوبتها من اربع ساعات الى اثنى عشر ساعة
للطافتها لان مادتها ورقتها وسرعة تحللها وبمقدار زيادتها اي زيادة
النوبة على ذالك يعرف بعدها عن الخلوص فكلما كانت مادتها
اغلظ كانت نوبتها اطول واطول ما يكون مدتها ينقضي في
سبعة ادوار لانها من الامراض الحاده بقول مطلق وبحرانها
يكون في اليوم الرابع عشر وكل دور يومان فيكون الرابع
عشر سبعة ادوار اما كونها من الامراض المحددة مادتها واما
كونها حادة على الاطلاق فلان حدة مادتها لا يقتضي الطول
ولان خروجها عن العروق لا يقتضي شدة القصر في مدة
المرض حتى يكون حادة جدا او في الغاية الا لخطاء في
في التدبير فتتغير عن الخلوص وقد يقوم يوم اللازمة مقام النوبة
لان المرض في الدور انما هو في يوم النوبة فيكون ذالك اليوم

هو المعتبر

والغب بغير سبعة

هو المعتبر من المرض واللازمة لا فترة لها فيكون ذالك كل يوم
منها بمنزلة دور فينقضي في سبعة ايام لانه من الامراض الحاده
جدا وبحرانها يكون في السابع لان كل يوم منها اشد ضررا
اما الخالصة لا يكون حاد جدا
من دور الدايرة لعدم زمان الراحة لها وهذا يقتضي في
مدة اقصر لكن استحصاف العروق الموجب لعسر التحلل يقتضي
طول المدة فلذالك يكون انقضاؤها في سبعة ايام واما غير
الخالصة فقد يطول لنصف سنة لغلظ مادتها ولاختلاف
مادتها ايضا فيتحير الطبيعة في نضجها ودفعها والبول في الخالصة
رقيق لرقة مادتها وفي غير الخالصة ربما يكون غليظا وذالك
عند عدم نضج المادة او عند اندفاع شيء من المادة الغليظة مع
البول واذا عرض الصداع مع الغب في اليوم الاول قوي
في اليوم الرابع وفارق الصداع في اليوم السابع وذالك لانه اي في
عضو رئيس وحيث كان مع الغب وعرض في اليوم الاول كان

من الامراض الحادة جدا فيكون بحرانه في السابع لان الطبيعة
لا يصبر عليه اكثر من هذه المدة ولابد وان يتقدمه يوم انذار يشتد
فيه اعراضه وهو اليوم الرابع او الخامس وان عرض الصداع
في اليوم الثالث وهو الاكثر لان حدوث هذه الاعراض في الغب
يكون في يوم النوبة والنوبة الاولى في الاكثر لا يقوى مع احداثه
فيكون في الثانية وقد يتاخر الى النوبة الثالثة فيكون في اليوم
الخامس قوي في الخامس عند حدوثها في الثالث وفارق
في التاسع او الحادي عشر لان الاشتداد والبحران في
الغب انما يكونان في ايام النوب فلا بد وان يتقدم البحران
على العاشر او يتاخر عنه واما الاشتداد فانه لا يتاخر عن
الخامس لان حدوث الصداع في الثالث انما يكون عند
قوة الدماغ فانه لو كان ضعيفا لعرض له الصداع في اليوم
الاول واذا كان قويا يتمكن من المقاومة المستلزمة للاشتداد
والانذار الذي هو نصف البحران قبل رابع ذلك اليوم و

وخصوصا

وخصوصا وقد حصل للمادة نضج ما في النوب الثلث العلاج
ان وجد في الدم كثرة فالفصد بتمهل ليحصل نضج فيتميز
الفاسد عن غيره فان الاعضاء من شانها ان تتمسك بالصالح
وتترك الفاسد ولذلك يكون اول ما يخرج من الدم اسود
لكثرة ما يخالطه من الفضول ثم يصير احمر واخراج الدم يسير
لئلا يغلب الصفراء بخروج كثير منه لانه برطوبته يكسر حدة
الصفراء الاشربة في الاول السكنجبين لانه مع ما يسكن الصفراء
يفتح السدد ويقطع ما في المعدة من الرطوبات وقذرها
وشراب النيلوفر لانه يبرد ولا يستحيل الى الصفراء فان وجد
عطش فمع حليب بزرقطونا ليفتح السدد لان الحميات العفنة لا يخلو
في الاكثر من سدد ويدر ويخرج شيء من الصفراء مع البول ويبرد
ثم شراب البنفسج لانه يلين ويخرج الصفراء اخراجا لطيفا والمقصود
في الابتداء انما هو تخفيف المادة ومنع ثورانها لا استيصالها لانه
لا يمكن الا بعد النضج وشراب النيلوفر او احدهما مع شراب

الاجاص لقمع الصفراء وزيادة التليين والازلاق مع انه يسكن

ليسكن البخار وينفع الصداع الحادث منه ولا الذع في حموضته

ولاحدة ولا قبض فلذلك لا عزله في السعال ولا في امراض

الصدر ولعاب بزر قطونا او شراب ليمو او نقوع حامض او

حلو بسكر او شراب بنفسج وشراب نيلوفر والاولى تاخر النقوع

يومين ثلثة انتظارا للنضج او ماء الرمانين بشراب بنفسج او تمر

هندي ممروس في ماء حار على سكر او شراب بنفسج وماء البطيخ

المراد به البطيخ الزقي او بطيخ التفه بالسكر او بالسكنجبين غاية

لانه يدر معرق مسكن للحرارة والعطش مليين للطبع وماء

البقطي المشوي جيد وصنعته ان يغلف القرع بالخمير ويوضع في
طريقة ساخن

تنور نار هادية والاولى تاخير مياه الفواكه الى ما بعد السادس

انتظارا للنضج لان في ابتداء المرض يكون المواد الرديه مختلطة

بالمحموده غير متميزة عنها وعند الاسهال يخرج المحموده مع الرديه فذالك

مما يوجب الضعف الشديد هذا اذا قوي المسهل على اخراجها

واما اذا

واما اذا لم يقو عليه حركة المواد الرديه ما ختلطت بالمحموده وصار

الكل رديا وايضا يخرج الرقيق ويبقى الغليظ ويزداد الشر

ويطول المرض ويلين الطبيعة كل يوم مجلسين ثلثة ليستفرغ

ما في الامعاء ونواحيها ولا يتصاعد عنه ابخره رديه يؤذي الدماغ

بالفتل والحقن اللينه ان لم توجد الاشربه المذكوره لان الهنا ولا

التي يكون اسهالا لا ازيد يحرك المواد ويهيجها والصفراء بالطبع

يتصعد الى الدماغ فيحدث الصداع وغيره مما يؤذي الدماغ والحقنة

ايضا يجذبها الى الجهة المخالفة لحركتها المرضيه وفي اواخر النهار وفي الليل
تراحيق

لان في اوايل النهار يستعمل الملينات يضيف الى الاشربه المذكوره
[illegible]

المدرات كحليب بزر الخيار والقثاء وخصوصا ان كان مع عطش

واذا افرط العطش فحليب بزر البقله وحده او مع بزر قطونا او بزر

ثنا مع شراب السكنجبين او شراب اجاص وقد يحتاج الى الكافور

عند فرط الحراره فان كان هناك غثيان وفي نقوع التمر الهندي

لانه يقوي المعده ويصفي ح فيذ ان يمرس على سكر او شراب

نيلوفر او نقوع تمر هندي اربعين درهما عناب عشرين حبه نيلوفر

خمس زهرات او شراب التمر الهندي او شراب القراصيا وان

كانت الطبيعة مجيبه فشراب الاجاص او شراب الرمان الحامض

بالنعنع او شراب السكنجبين الرماني وقد يستعمل هذه القاصات

مع القي والغثيان عند اعتقال الطبيعه وتليين الحقنة اللينه

والفتايل المسهله لتدارك بها ضرر القابضات فاذا لم ينقطع

القي والغثيان بما ذكر فيؤخذ طباشير وسماق وكزبرة يابسه

وزرورد يسحق ناعما ويستعمل بشراب التفاح وقد يضاف

اليه قليل كافور المسهلات المنقوع المقوى او ماء الرماني

بالهليلج او اربعين درهما شراب الورد المكرر مع عشرين درهما

سكنجبين او عسل خيار شنبر شراب بنفسج ودهن لوز حلو او

تمر هندي ممروس في ماء حار على لب الخيار شنبر بالسكر

دهن اللوز الحلو او شراب بنفسج عوض السكر والاولى

تاخير المسهلات الى النضج لما ذكر الآن يكون الصفراء

متحركة مهتاجة من عضو الى اخر لان الضرر المتوقع من حركة

الماده المهتاجه اعظم من استفراغها غير نضيجه وهو بقاء الغليظ

او خروج المواد الصالحه مع الفاسده على ان الخطر في الاستفراغ

قبل النضج في الغب اقل منه في غيرها لان مادتها رقيقه

والاجزاء الغليظه التي لها بالنسبة الى الاجزاء الاخرى هي اقرب

الى القوام المعتدل والرقيق اسرع انفعالا واسهل حركة و

خروجا ولا يتخلف منها غليظ يزيد في طول المرض ولا يستفرغ

في يوم النوبه وخصوصا ان كان يوم النوبه يوم البحران لان

الطبيعه يكون ح مشغوله بالدفع الجزئي او الكلي والاستفراغ

تشويش عليها فعلها ولان الاستفراغ ان كان موافقا لاستفراغ

الطبيعة عرض منه الافراط وان كان مخالفا كان معارضة

لفعل الطبيعة مشوشا له واولى الايام بالاستفراغ اليوم الثاني

والعاشر والثاني عشر والسادس عشر لان في هذه
الايام لايكون نوبة ولابحران الا نادرا واما السادس ففيه
خطر عظيم لانه قد يتفق فيه بحران كما يتفق في الثامن الا
ان بحران السادس رديء لانه ليس من الايام الاصليه
التي يقع فيها البحران فوقوع البحران فيه انما هو لالزام الماده
الطبيعة بايذائها وايلامها لها الى المحاربه وان كان كذالك
كانت الطبيعة قاصرة عن الدفع لانها تكون غير مختارة
للوقت الذي تحارب الطبيعة فيه وانما قوة المرض وحدته
الزمتها بذالك الدفع واما الثامن فانه وان لم يكن من الايام
الاصليه ايضا انما يقع فيه البحران بسبب ضعف ما في الطبيعة
والالم يعرض الدفع عن اليوم الاصلي وهو السابع فان اتفق
في السادس مع المسهل ففي الغالب يقتل والاغذية يجب
ان تجزى الغذاء بومين ثم يستعمل ماء الشعير وحليب
لباب الخبز المنقوع في ماء بارد او سويق وخصوصا ان كان

مع عثمان

مع عثان لانه يقبضه ويقوى المعده اي هذه كان مع السكر
او شراب النيلوفر اللان يرى ضعفا في النبض فيكون الاغذيه
مرقة فروج واجبه وقد لايدرك الضعف في النبض ولا في
غيره فيغتذي بماء الشعير ونحوه من الاغذيه اللطيفه فيزداد الضعف
بتلطيف التدبير فاذا بلغ الضعف الى الغاية ادركه وقد انتهى
المرض او قارب الانتهاء فيغذي لتقويه بامراق الفراريج
فيفسد في المعده لاشتغال الطبيعه بدفع المرض عن الغذاء
فلا يتصرف فيه ولضعف القوى عن الهضم ايضا ويكرب
ذالك الغذاء الفاسد استحالته الى طبيعة المرار بسبب الحرارة
الغريبه وتشوش الذهن لما يتصعد عنه ابخرة فاسده الى الدماغ
مع ان حرارة الحمى يفسدها لذعا وحدة ولا يحصل بها تقوية
يعتد بها لفسادها فان خفت الحمى ونهضت الشهوة فمزورة
حب الرمان او حماض او زيرباج او ليموشيه او اسفاناخ او رجله
او ملوخيه او بقلة يمانية وليطبخ ذالك بدهن اللوز الحلو

ويمضمض بالخل او بماء الليمو ان لم يكن سعال ومن الناس من
لا يحتاج الى المزاوير بل الى الفراريج في الايام الاول وهو المتخلخل
البدن بل في يوم النوبة لانه ان لم يغذ بالفراريج ويوقع في
التدبير اللطيف الذي في الغاية القصوى ولم يبق قوته
وافية بدفع المرض عند المنتهى واما غيره فلا ينبغي ان
يغذى في يوم النوبة لامور احدها ازدياد الحرارة باجتماع
حرارة الطبخ مع حرارة الحمى وثانيها ان الطبيعة ان اشتغلت
بتدبير الغذاء استولى المرض وطالت النوبة وصعبت
وان اشتغلت بالمرض فسد الغذاء وزاد في مادة المرض
وان توزعت فعلها كان في كليهما ضعيفا وثالثها كثرة
الطبيعة بتدبير الغذاء وبدفع المرض
ما يتصعد من الغذاء من الابخرة ولذعها بسبب حرارة
الحمى وذلك مما يؤذي الدماغ ويشوشه ويوجب
الصداع ولا يغذى على امتلاء من الطبيعة لما يكثر

الثقل

الثقل في الامعاء ويخف بحرارة الحمى ويحتبس ويتصعد
منه الابخرة الردية الى الدماغ الادوية الموضعية يسكن صداعهم
لان الصداع ربما يزيد في الحمى لايجابه السهر وسخونة الروح
بقوة الوجع ويغمون لان السهر يسخن مزاج الدماغ
بالادوية النافعة
ويحلل الروح ويحرق الاخلاط ويحدث الامراض الحارة
فيكون سببا لزيادة الحمى اما الصداع فيسكن بما ذكرناه
في الصداع الحار واما التنويم فبما ذكر في السهر مع الحرارة
وترطيب السنتهم بما ذكرنا في جفاف اللسان لانه يزيد في
العطش ويمنع من الكلام ويوجب عسر الازدراد وتبرد اكبادهم
كم يلصقون بها
بالخرق المبلولة بماء الورد او ماء الهندباء او ماء الخيار مع
قليل خل وربما اضيف اليه قليل كافور لان مزاج الكبد
يسري الى جميع البدن ولذلك يتولد فيه الحرارة عند غلبة
حرارته وغسل اطرافهم بالماء الحار والخل ينفعهم

بتسكين صداعهم لان الماء تجذب المواد الى الخلاف البعيد
وعكس الاجزاء المتصعدة الى ادمغتهم ويجب ان يفصدوا
في ابتداء النوب بالماء الحار والسكنجبين لان المواد يكون
عند ابتداء النوب متحركة من مستوقد العفونة فيسهل
خروجها بالقي سيما وهي حارة متحركة بالطبع الى الاعالي
وفي وقت قوة الحرارة يستعملون البزور مثل بزر القثاء
والقرع والهندباء مستحلبة على شراب الاجاص او السكنجبين
وعند ابتداء العرق يعان الطبيعة على ذالك ويدر
عرقهم بالسكنجبين بماء البطيخ الهندي او بالماء البارد
فان الماء البارد ينضج الخلط الصفراوي لانه تغلظه عن لطافته
ويغلظ المادة المتولدة من البخار المتصعدة في حال الحمى
ويعدل الحرارة الحادثة من الحمى فيقوي الطبيعة على دفع
تلك المواد بالعرق او بجليب بزر القثاء ويمسح عرقهم

يزداد

ليزداد عرقهم ودرور عرقهم لانه اذا لم يمسح وترك على البدن
برد من الهواء وغلظ وسد المنافذ التي يخرج منها واذا
مسح انفتحت المنافذ وترش المسكن بالماء البارد ويكثر
فيه خزارات الماء ويقرب اليهم من الفاكهة التفاح والكمثرى
والزعرور والسفرجل والخيار ومن الرياحين الآس وورق
الخلاف واوراق الاشجار الباردة والعطرة كالتفاح والريحان
مرشوشا عليه ماء كثير ويقرب اليهم من الزهور الورد
والنيلوفر وماء الآس ويضاف اليه قليل والبنفسج وجميع
اللخالخ الباردة والطيوب المتخذة من ماء الورد والخلاف
وماء النيلوفر وماء الآس ويضاف اليه قليل خل الا ان
يكون سهر فلا يقرب الخل اليهم لان رائحته يجفف الدماغ
تجفيفا بليغا واما تقريب هذه الاشياء كلها فلتبريد الهواء
وتطييبه وتبريد الدماغ والقلب وتقويتهما بعطريتها

وقد ينفعهم الاحتقان بثفل ماء البطيخ او ماء الخيار لتبريد
الكبد والمعدة وجميع الاحشاء الحمى البلغمية يكون
حرارتها قليلة لان مادتها بارده بخاريه لانها رطبة ندية
لا يلذع اليد الا اذا اطلت اليد مدة على العضو فاحس
بحدة ولذع سبب ذالك ان ما يتجز اولا في هذه الحمى
يكون اكثر مائيا لان الاجزاء الارضيه المره يعسر تجزها
وان يتجز منها شي يكون لعله متكسرا بالرطوبة المائية
الكثيرة فلا يظهر حدته فاذا غمزت اليد الجلد ضيقت
مسامه وتحللت منها المائية الصرفة للطافتها
وتخلفت الاجزاء الارضيه فظهرت حدتها وحرافتها
المجففه بعد ذالك ويكون بردها طويلا لان البلغم
لبرد مزاجه وغلظ قوامه لا يسخن بالحرارة العفونية سريعا
وينوب كل يوم ان كانت نائبة بسرعة اجتماع مادتها لكثرتها
وسهولة قبولها للتعفن لرطوبتها وياخذ بكسل الحصول

المادة

المادة الكثيرة الغليظة وسبات لكثرة ارتفاع الابخرة
غليظة رطبة الى الراس وتفل لما ذكر ويعسر ازالة البرد فيها
لعسر تسخنها بالحراره فربما سخن ثم عاد البرد ثم سخن ثم
عاد لان الابخرة الحاره المنفصلة من البلغم يعسر نفوذها
في الاعضاء لغلظها فلا ينفذ فيها الا ما الطف فاذا انفذ
سخن وتحلل فعاد البرد حتى نفذ بعد ذالك شي اخر
منها فسخن وتحلل فعاد البرد الى ان يعم العفونة في جميع
اجزاء البلغم والبلغمية اللازمة قد تشتبه بالدق لانها
دوامها لا يكون شديده بل هاديه ويهزل معها المريض لقلة
الاغتذاء بسبب ضعف الهضم لولا لين النبض في البلغمية
فان النبض فيها يكون لينا لرطوبة البلغم وقد تصلب النبض
فيها ايضا كما عند البحران للتمدد الحادث في الاعضاء لاجل دفع
الطبيعة المادة والبول قليل الصبغ بسبب البرد وكثرة السدد

بل ربما كان له حجاجة وبياض وربما احمر بسبب العفونة

فان عفونة البلغم يوجب حمرة البول على ما مر ويكون معها

رصاصية اللون وهي خضرة وصفرة يجريان في بياض

اما الخضرة فلجمود الدم بسبب برد البلغم واما الصفرة فلقلة

الصابغ للحمرة وهو الدم واما البياض فلغلبة لون البلغم

وضعف النبض وصغره بسبب برد المادة وشدة

اختلافه لضعف القوة وانغماره تحت المادة الكثيرة

الغليظة ورقة البراز وبلغمية لضعف الهضم وعدم

الاستمرار ويكون العطش فيها قليلا الا ان يكون البلغم

مالحا فيكون معه عطش كاذب ولا يكون خالية عن ضعف المعدة

ولذا قيل ان ضعف المعدة خاصة لازمة لها وسبب

ذلك ان هذه الحمى لا يكون الا بعفونة البلغم وفساده

ومعدن البلغم المعدة لكثرة تولده فيها فيكون مبداء

هذا البلغم الفاسد في فم المعدة فالسبب الاولي

لهذه

لهذه الحمى هو ضعف المعدة وكثرة تولد البلغم فيها واكثر

تولده في اعلاها لانه اضعف هضما لكثرة عصبه وقلة

حرارته فاذا عرضت للبلغم عفونة كان اكثر العفونة في فم المعدة

وذلك يؤذيه ويضعفه لذكاء حسه ويتبع ذلك اعراضه

اي اعراض ضعيفة كالغشي في ابتداء النوب والخفقان

لما ذكر ولسيلان ما في المعدة من البلغم ووصوله الى فمها

وي شاركه القلب في الاذى ولا يحدث عنه الغشي القوي

لان اذيته له ببرده وهو يسخن سريعا بالحرارة الحادثة من العفونة

فيزول عنه البرد الموذي قبل حدوث الغشي التام وسقوط

الشهوة لذلك مع نداوة لكثرة الرطوبة وقلة عرق ولا يكون

العرق شايعا للزوجة البلغم العلاج انضاج البلغم واستفراغه

بعد ذلك لان هذه المادة غليظة لزجة لا يجوز استفراغها

الا بعد النضج وانضاجها ايضا عسر وتقوية فم المعدة والقي

العلاج

لابد منه في كل نوبة او اكثر النوب لانه ينقي المعده ويستفرغ
مادة الحمى الاشربه شراب الليمو وشراب النيلوفر لان
شراب الليمو يقطع البلغم ويقوي المعده وشراب النيلوفر
يلين الطبيعة او شراب البنفسج لتليين الطبيعة ايضا او
سكنجبين لتقطيع البلغم وشراب نيلوفر او سكنجبين بزوري
مع شراب نيلوفر
او عنصلي او عسلي ان كان البلغم اغلظ كل ذالك
بالماء الحار او مغلي من بزر قثاء وخيار وهندباء وانبرباريس
يصب على سكنجبين ساذج او بزوري او على سكر
والبزور مع تسكينها للعطش وتبريدها حرارة الحمى
تنضج البلغم بالجلاء لان الجالي يحرك الرطوبات اللزجه
والجامده عن فوهات المسام وسطح العضو ويلين الطبيعه
وهذا لا يخلو من تقطيع وترقيق وقد يستعمل مثل ماء العسل
حارا او يستعمل العسل جلابا حارا او ماء عرق السوس اذا
لم يكن الحرارة قويه وقد يستعمل الجلنجبين بشراب الليمو

او الليموني

او السكنجبين البزوري او العنصلي يغلي من رازيانج وعرق
سوس وبزر كرفس وبرسياوشان بحسب الحاجة الى التلطيف
الكثير او شراب ورد فانه مسهل ملين مفتح جلاء يقوي
الاعضاء الباطنة او شراب افسنتين اذا كان في فم المعده
ضعف واذا طال زمانها احتيج الى استعمال ما يلطف اكثر
مثل قرص الانبرباريس او قرص الورد او قرص الغافث
او طبيخ الغافث والشكاعي والباداورد واث هزج
والهندباء والكشوث والخطمي مصفى على سكر او سكنجبين
وحده او ورد مربي وربما ركبت هذه الادويه مع الادويه
الملينة للطبيعه كالتمر الهندي والاجاص والسبستان وعمل منها
شراب واما الاجاص او التمر الهندي وحده غير مخلوط بالملطفات
والمقطعات فضار لهم للزوجته ولانه يضعف المعده البارده
البلغميه ولانه يسهل الرقيق من المواد المستفرغات مطبوخ
من سبستان تكتلي حبه بزر قثاء وبزر هندباء وغاريقون وعرق

سوس وانبرباريس مكى وريحان بسفايج وفنطوريون
وسناء وهليلج كابلي وهليلج اصفر مثكل خمسه دراهم نصفي
على خيار شنبر وترنجبين او سكر مع تربد وراوند مثكل
نصف درهم مقل ازرق وكثيرا مكدر ربع درهم او حب
الايارج او ايارج فيقرا او حبه من راوند وهليلج كابلي و
غاريقون ومقل ازرق وتربد مثكل دانقان يفرك
بدهن اللوز ويعجن بعسل خيار شنبر او لعوق خيار شنبر بقليل
غاريقون ويلين طبايعهم براوند وسكنجبين او بفتايل
سهله او بحقن لينه يقع فيها فرطم وبسفايج وفنطوريون
ويعتني كل ليله بادرار مثل بزر القثاء والخيار
والبطيخ مستحلبه مع سكنجبين المقيئات بزر الحجل سكنجبين
وماء حار او سكنجبين بماء حار او سكنجبين بماء عرق كوكي

او اصل

او اصل البطيخ وعرق السوس يغلي ويصفى على سكنجبين
المقيئات بزر الحجل بسكنجبين وماء حار او سكنجبين بماء
عرق سوس، او اصل البطيخ وعرق سوس يغلي ويصفى
على سكنجبين الاغذيه هذا المرض وان كانت مادته غليظه بلغميه
يحتاج لذالك الى تلطيف الغذاء لكنه طويل المده يتباطى
المنتهى فيحتاج لذالك الى حفظ القوه ويكثر الغذاء اكثر
من الصفراء لكن التلطيف واجب لان هذه الماده يرجى
صلاحها بالتلطيف وان يصير مما يغذو البدن ففي الايام
الثلثه الاول تزاد في التلطيف لان المنضج لم يتمه العفونه
بعد فيكون رجاء صلاحه بالتلطيف والجوع اكثر فيعطي ماء الحمص
بسكر او بالعسل وربما احتيج الى زياده تسخينه لبرد الماده مثل
قليل فلفل او دارزيانج او مصطكي وينبغي ان يتبع بالسكنجبين

البزوري او السانج ليحدره وعند خوف الضعف يعطى
امراق الفراريج بالمصطكى والدارصيني والشبت او بقرطم
وماء اللبلبو وسكر الادوية الموضعية تدهن فم المعدة بدهن
السفرجل او دهن ورد اغلي فيه سنبل ومصطكى ويضمد فم المعدة
بزورد او اسنبتين بماء القرنفل الحمى السوداوية يكون
في ابتدائها النافض ضعيفا لان المادة ح يكون شديدة
الغليظة فلا يكون لما ينتجز منها او يسيل الى الاعضاء كثير
النفوذ فلما يتاذى منها الاعضاء ثم يقوى النافض كلما
نضجت المادة لما يلطف بالنضج ويرق فيسهل نفوذها
ونفوذ الاجزاء المتصاعدة منها في الاعضاء حتى اذا تم النضج
سكن النافض لما يتكرر شرها مع وجع كانه يكسر في العظام
لان المادة الحارة المتعفنة اذا خرجت من مستوقد العفونة

الحمى السوداوية

وسلكت في الاعضاء نفذ بعض منها الى ما في العظام والاغشية
المحيطة بها وهي رماوية لتتكيف لكثرة الارضية بعيد ذلك الاغشية
ويعرض لها من الصديد الم مثل الالم الحادث منها عنده
انكسار العظم نوى تخش العظم المنكسر وبرد يصطك الاسنان
بحيث لعسر اندفاع المادة لغلظها وكثرتها او حرارة اقل حدة
من الصفراء لبرد المادة وغلظها وليست في نداوة البلغمية
ليبس مادتها وكثرة ارضيتها وفي الاكثر يكون بعد حميات
مختلفة طالت مدتها فتحلل لطيف موادها وبقي
كثيفها واحترق بحرارة الحمى فتر مدت الاخلاط
المختلفة الكثيفة الباقية تحلل اللطيف وصارت سوداء
لان هذه الطبيعة لضعف تاثرها عن المواد المختلفة لانها
يحتاج في ذلك الى اعمال مختلفة ولا شك ان ذلك

اعرض العمل الواحد فيكون انضاجها واستفراغها لها ضعيفاً

ويلزم ذلك ان يبقى منها من الرمادية اكثر والنبض

الى صلابة ليبس المادة وقوية اختلاف لغلظ المادة

وكثافتها فيتوجه الطبيعة الى انضاجها وهي عسرة القبول

للنضج فينصرف عن فعل النبض حتى لشدة الحاجة الى

التدريج فيتوجه الطبيعة الى النبض ثم ينصرف عنه الى الانضاج

ويطول دورها اربعة وعشرون ساعة لانها عسرة القبول

للتحقيق لبردها ويبسها عسرة التحلل لغلظها وكثافتها

ويفارق بعرق كثير لان السوداء وان كانت غليظة

لكنها عنه لزجة فاذا رقت بالحرارة العفنية وسالت

خرجت من المسام بسهولة بخلاف البلغم فان كانت

السوداء عن بلغم محترق كانت الادوار اطول لان

مادتها يكون اغلظ والبول اغلظ والنبض اعظم للين

الالة والعرق البطاء للزوجة المادة وما كانت عن

صفراء كان النبض اشد سرعة وتواتراً لشدة الحاجة

الى النسيم البارد لغلبة الحرارة وكان مع النافض كالقشعريرة

لحدة للمادة ولذعها فيكون مع البرد نخس في الجلد والعضل

وعطش والتهاب اشد وكل ما كانت من السوداء

عن احتراق اخلاط فلا بد من تقدم علاماتها اي علامات

تلك الاخلاط وقد تدل على مادة الحمى مطلقاً السن

والبلد والفصل والمزاج والعادة والتدبير المتقدم

وسبب النوب ان المادة المتعفنة خارج العروق

يكون قليلة ويكون نفوذ بخارها الى القلب بعيد واذا

عفنت هذه المادة وهي قليلة تزيدت بسرعة

فلم يبق للحرارة مطفية يتشبث بها حتى يجتمع مادة

اخرى في مستوقد العفونة يقوم مقام المادة الاولى

واجتماع هذه المادة يكون في مدة الطول من مدة التزيد

فاذا اجتمعت المادة لا يمكن ان يتعفن من اول الامر

بل لا بد وان يبقى في المستوقد مدة حتى يستعد للعفونة

فلذالك يدوم اقلاع الحمى حتى يجتمع مادة اخرى وتتعفن

فيصير الحال كما كان والسبب في النوب ان المادة الرطبة

اسرع تعفنا لان الرطوبة هي التي يستعد لقبول

العفونة من الحرارة الغريبة والرماد الباقي منها احفظ

للحرارة فان كانت للمادة مع ذالك كثرة كانت اسرع

تعفنا لانها يكون اسهل تجمعا فان كانت مع ذالك

لم مع رطوبة والكثرة حارة واحدث العفونة لانها يكون

لنفية

شديدة الاستعداد للتعفن لاجل حرارتها ورطوبتها سهلة

التجمع لكثرتها بحيث يكون التجمع يسبق على ترددها تعفن

اولا ولهذا يكون الحمى الدموية مطبقة دائمة لحصول الشرائط

الثلثة المذكورة فيه حتى لو فرض العفن للدم خارج العروق

وان كانت المادة ضد ذالك اعني يكون قليلة باردة

يابسة اعطات ~~العفونة~~ العفونة كما في الربع فان السوداء

لبردها ويبسها ثقيل منحل للعفونة جدا واذا تعفنت

وترمدت لم يبق في ذالك الرماد مع قلتها من الحرارة ما يقدر

على احالة ما يجتمع في المستوقد ثانيا بسرعة ولقلتها في البدن

يطول مدة اجتماعها فينوب يوما واحدا ويخلى يومين وقد

يقل مقدار السوداء فلا يجتمع في يومين فينوب في كل

خمسة ايام او ستة او اكثر من ذالك بحسب قلة مقدارها

وسببين فالك واما وان كانت المادة بارده لكنها كانت
كثيره رطبة اوجبت البرد بطوءا في التعفن كما في البلغميه
ففارقت الحمى حتى يستعد للعفونة وذلك انما يكون
في مده لكن نابت كل يوم لان كثرتها توجب سهولة
التجع ورطوبتها سهولة التعفن وان كانت المادة حاره
كثيره لكنها كانت يابسه كان البطوء متوسطا بين القسمين
الاول والثاني كما في الصفراويه لان الحراره توجب سهولة
التعفن واليبوسة توجب عسر التعفن والكثرة توجب
سهولة التجع لكن كثرتها اقل من البلغم واكثر من السوداء
بل هي كالمتوسطة بينهما في المقدار فتابت يوما ويوما لا
والربع الصيفيه في الاكثر يكون قصيرة لان الطبيعة ان كانت
قويه على دفع مادة المرض اعانها حرارة هواء الصيف بتنويبها او
ترقيقها وتلطيفها وتحليلها فتبرئ المريض سريعا من الحمى

وان كانت ضعيفة اعانت المرض بتحليل القوه والربع الخريفية
طويله لضعف القوى في الخريف ولاختلاف هوائه فكلما احدث
الطبيعة مادة لتحللها في وقت الظهيرة عارضها البرد المكثف
في الغدوات والليالي ولكثرة تولد السوداء فيه مع ان هذه الحمى
في نفسها طويله لان مادتها بارده غليظ يابسه ويقتضي مدة عسرة
الانفعال والنضج منه لاسيما اذا اتصلت الربع الخريفيه
بالشتاء فيزداد طولها لما تزداد المادة كثافة وجمودا ببرده
فيعسر نضجها وتحليلها وتزداد الجلد كثافة ويلزم انسداد في الشتاء
وفي الاكثر يكون معها ضرر في الطحال من وجع او صلابة
او ورم لان السوداء يكثر فيه كما ان البلغميه لابد عن ضرر
المعده وفي الاكثر يكون تغير حال الكبد لمضادة السوداء
لمزاج الكبد وحمى الربع لكثرة عرقها يستفرغ رطوبات كثيره
وقوة نافضها تزعزع المواد اللحجة فيقلعها من مواضعها ويحللها

بحرارتها وطول زمانها تنضج المواد الغليظة وتحللها ولذلك

تبري من امراض كثيرة مثل الصرع والنقرس والدوالي واوجاع

المفاصل والتشنج والحكة والبثور والجرب العلاج ان كان

في الدم كثرة او كانت السوداء دموية فالفصد والا تكون

القوة بالفصد وحصل الضعف لما يتفرغ مع الدم روح كثيرة

وازالة ضد السوداء وهو الدم الذي يقاومها بالحرارة فانه

لم يكن في الدم كثرة وقصد خرج الدم وتخلفت المادة السوداوية

لغلظها ويضر ايضا بتحريك المواد من جهة الاحشاء الى الخارج

ويبدء باستفراغ خفيف للتخفيف عن القوة فان المنفعل

اذا قل قوي تاثير الفاعل فيه ثم يستاصل السوداء بعد النضج

لم كعه باستفراغ كه قوه بته

التام الاشربة ماء الشعير السادج او المبزر بالسكر او شراب

النيلوفر لانه بتبريده وترطيبه يقاوم سورة الحمى ولانه يلين

الطبيعة

الطبيعة وينقي المعدة بمائية من الجلاء او جلاب باردا اذا

اريد تعديل الحرارة او حارا اذا اريد ~~الاعتقاع~~ الاستعانة

بجلاب حارا

على النضج بحرارته والسكنجبين في بعض الاوقات ليفتح المجاري

اذا كانت السوداء حاصلة من الصفراء وان اضيف الى شراب

ويقطع الفضول فينقص الدور بسرعة او شراب الحماض

او شراب النيلوفر او شراب التفاح مع لسان الثور و

ماء النيلوفر وبزر الريحان لتقوية القلب وتفريحه او مغلي

من بزر قثاء وبزر هندباء وبزر خيار وبزر كشوث بكل ثلثة

دراهم عرق السوس وابرباريس بكل درهمان لسان الثور

خمسة دراهم يصفى على سكنجبين او شكر وترياق الفاروق

بعد النضج والاستفراغ جيد لانه ينفع جميع الامراض السوداوية

ويصلح فساد الاخلاط واما قبل النضج فانه ضار جدا لانه لسخونته

يحرك المواد فاذا لم يكن نضجه لم يتمكن من دفعها وتحليلها

الى شراب النيلوفر وشراب البادرنجبويه وماء لسان الثور ريحان

فيختلط الردي بالمحمود ويصير الكل رديًا وربما ادى تسخينه
والتسخين الحادث من الحركة الى العفونة فتولد امراضًا
اخرى وربما احتيج الى مثل شراب الاجاص او النقوع
بنقوع الاجاص اذا كانت السوداء صفراويه المسهل
يجب ان يستعمل فى ثاني يوم الراحه اذ اليوم الاولى
من يوم الراحه للحمام لترطيب البدن بترقيق الماده و
اعدادها للاستفراغ وتليين الجلد وتفتيح المسام ويراعي

مثلث منزع عهو
فى المسهل المادة التي منها تولدت السوداء فان صفراويه ربما يتولد من العفونة
والهليلج الاصفر
من السوداء يجب ان يقع فى مسهلها مثل الهليلج الكابلي
والمحموده والبليلج
من السوداء منها
والزبد والبسفايج والغاريقون مع شحم الحنظل مطبوخ جيد
يقع مسهلها
مثل الهليلج الكابلي لجميع انواع السوداء عناب سبستان وتمر هندى اجاص بكل
عشرة دراهم سنا وبسفايج وشكاعى وباداورد وبزر ترنجان
وهو البادرنجبويه وشاهترج وهليلج اسود وكابلي وزهر بنفسج
واذفالتوز

وان لن النور مثل خمسة دراهم بزر القثاء وبزر الهندباء وانبر باريس
وافتيمون مثل ثلثة دراهم يطبخ ويقوي بخمسة عشر درهما لب
الخيار شنبر ودهن لوز درهم راوند وحجر لازورد ومقل ازرق وحجر ارمني
وكثيرا ومحموده من كل واحد ربع درهم ومطبوخ الافتيمون
وجه جيد ان والافتيمون بلبن النعاج جيد وايارج
لوغاذيا محمود ويجب ان يعاد الاستفراغ مرة بعد مرة حتى
يستاصل الماده بالكليه وينقى البدن فان السوداء لغلظها
وعسر انفعالها لا يقوى المسهل وان كان قويا على اخراجها دفعة
مع انه يخزل القوه وهي اذا ضعفت ازداد ضعفها بازدياد
المرض فيقتصر عند المنتهى والسفوف المسهل للسوداء لضعف
ماء الجبن مشكور ويجب ان يتقيؤ فى ابتداء النوب
بالسكنجبين وصمغ الحرشف وعرق السوس ويعتنى بادرار
هو نبات يسمى كنكر
بزر القثاء والخيار والبطيخ والهندباء مستحلبه وماء

او اسقين الماء والقار [illegible] ويطبخ [illegible] او يرض [illegible]
[illegible] الافتيمون [illegible]

يوم النوبة ويدخلون الحمام ويجلسون في الابزن العذب
ويستعملون الماء اكثر من الهواء لترطيب البدن ولا يحدث
العرق ولا يهيج الحرارة الاعرضية اما يوم النوبة فانه يوم
صوم لئلا يشتغل الطبيعة بهضم الغذاء عن دفع مادة الحمى
الا ان يكون النوبة ياتي اخر النهار ويشتد الجوع
فالاولى ان يشتغل المعده اول النهار بمثل ما والشعير
بالسكر او بشراب النيلوفر او بمزورة مثل ملوخيه او
اسفاناج او هندبا او رجله مطبخة بدهن اللوز فانها
مع ما يشتد الجوع ويقوى القوى ينحدر من المعده سريعاً
قبل مجئ الحمى ويرطب البدن والحاجة الى الترطيب
في هذه الحمى ازيد مما في جميع الحميات لان مادتها شديدة
اليبوسة واما في يومي الراحة ما الغذاء مثل الفراريج والدجاج
المسمن والحولى من الضان اسفيدباجة لان التلطيف

ما الغذاء

في الغذاء او تزيد في يبس المادة وذالك موجب لعسر نضجها
وتوجب الضعف في القوى وطول المرض واذ ما نه تزيد
في ضعفها فلا يقدر على دفع المرض في المنتهى بل يتعذر
عنه او يجب الرمان والزبيب لتقوية المعدة والكبد
او بالليمو واذا اصلح التدبير في هذه الحمى ربما لم يزد على سنة
لان مادتها شديده الغلظ كثيرة الارضية عسرة النضج بطيئة
الحركة لا يتغير بتغير القمر بل بتغير الشمس وربما امتدت اذا لم يصلح
التدبير فيها الى اثني عشر سنة لان مادتها يصير اغلظ فلا يتغير
بتغير الشمس بل بتغير الزحل والربع التي معها ورم في الطحال
اطول مدة واردى اعراضاً لان الطحال الوارم يقل جذبه
للسوداء فيكثر في البدن ويزداد يوما فيوماً فيزداد في مدة هذه
الحمى وفي شدة اعراضها وربما الت الربع مع الورم الطحال

حمى الخمس

الى الاستسقاء لما يضعف الكبد عن هضم الغذاء وتميز

فضوله حمى الخمس والسدس والسبع وهلم جرا قد حدث هذا

كثيرا من ذالك قال المص قد حدث هذا الخمس ببلاد مصر كثيرا

وحدث هذا رجلا كانت ينوب حماه في كل ثمانية عشر يوما

نوبة واحدة والى قد حدث مدة العشر بكربان وان انكر

جالينوس قال جالينوس ما رايت في عمري منه شيا بل ولا

رايت حما جليا قويا وقال لا يبعد ان يكون السبب

في مثل السبع والتسع تدبيرا اذا استعمل واجرى عليه اوجب

حمى فاذا عود واجب في مثل ذالك الوقت تلك الحمى

ولو ترك لم يوجبها فيكون السبب في ادواره وعوداته

ادوار التدبير وعوداته لا ادوار مواد ينصب وعوداتها واكثر

ما يحدث عن سوداء بلغمية غليظة جدا قليلة المقدار فيكون

حمى الدق

اعسر تحللا وتعفنا واقل حفظا للحرارة عنه الترمد وكلما

كانت مادتها اغلظ واقل كانت مدتها اطول وعلاجها

قريب من علاج الربع الا ان الغذاء في ايام الراحة يجب

ان يكون كما في حال الصحة او الطف بقليل لان

البدن في هذه الايام يكون حاله كحال الاصحاء ولان

الغذاء لترطيبه يعدل هذه المادة حمى الدق اكثر ما يكون

انتقالية قال الشيخ يبعد ان يعرض الدق ابتداء فيكون

الاعضاء الاصلية قد اشتعلت ولم يشتعل خلط

ولا روح قبل ذالك بل يجب ان يسخن تلك الروح

او لا ثم على مر الايام يسخن الاعضاء الاصلية

وسبب ذالك ان جرم الاعضاء كثيف فيبعد ان

ينفعل عن المسخن والروح الهوائي والرطوبات المائية

بعدلم ينفعل لكن يمكن ان يكون السبب المسخن
مجاور النفس جرم القلب او مداخلاً له فلا يكون له
تعلق بالروح والرطوبات الابتوسط جرم القلب
واذا سخن جرم القلب سرت السخونة منه الى جميع
الاعضاء وقال المصنف المراد بتعلق الحرارة بجرم القلب
اولاً انه يعرض للقلب حرارة لو بردت لزم ذالك
برودة ما يحتوى القلب عليه من الرطوبات والارواح
من غير عكس فان تقدم سخونة القلب سخونة في روح او
رطوبة لو طفي جرم القلب لم يلزم ذالك انطفاء تلك
السخونة او لو طفئت تلك السخونة لزم ذالك انطفاء
تسخن القلب لم يكن من الدق والسخونة التى بهذه
الصفة اخص من مطلق السخونة ولا يلزم من انتفاء الخاص

انتفاء

انتفاء العام قال المصنف هذا معنى تعلق الحرارة بالاعضاء
اولاً لا انها في اول حدوثها تسخن الاعضاء اولاً ثم الارواح
والرطوبات فان ذالك غير محقق فلا يلزم من انتفاء تقدم
هذه السخونة ان يكون الروح والرطوبات لم يعرض لهما تسخن
ما قبل تسخن جرم القلب بل انهما لم تسخنا اولا هذه السخونة
المخصوصة وقد يكون حمى الدق مفرده وقد يكون مركبة
مع حمى عفنية واردا ما يركب الدق معه من الحميات العفنية
حمى خمس ليس المراد انها اردء من السدس والسبع وما
ذالك فان هذه الاصناف اذا كان حدوثها عن فناء الرطوبات
وترمدها كانت اشد رداءة من الحمى التى هي بتلك الحال
لان فناءها في تلك الاصناف يكون اكثر وليست الحمى التى
يكون تركيبها مع الدق رديا هي الخمس على الاطلاق

بل الحمى التي يحدث بعد الحميات المختلطه اذا طالت
ومادت الى اشتعال الاعضاء الرئيسه وكثرت فيهما الاستفراغات
ولم يبق الا رمادية قليله غليظه قد عفنت وحدثت منها
الحمى وفي مثل هذه الحال يكون البدن مستعداً
لان يشتعل ويحدث فيه الدق فكيف اذا كان الدق
موجوداً فيه او الحمى التي يحدث بسبب العفن لما يحدث
للاخلاط من حراره الدق رمادية قليله لاجل التحليل الكثير
فيها ويعرض لتلك الرمادية عفونة فيحدث حمى لقلة
تلك الرماديه وغلظها فانه يكون رديئة لانها تدل على
احتراق الاخلاط وانها لم يبق منها الا اليسير وانه قد نهك
وقد نهك البدن بالحمى الدقيه مع ذالك ولانها يحتاج
في علاجها الى الاستفراغ وتقليل الغذاء وهما مع الدق

فالآن

فالآن ويكون النبض منه دقيقاً لاجل تحلل الرطوبات
من ساير الاعضاء خصوصاً من الشرايين لاجل اتصالها
بالقلب صلباً لغلبة اليبس والجفاف مع الشرايين متواتراً
لما يفوت منه العظم بسبب صلابة الالة مع شده الاشتياق
الى الهواء البارد فيتدارك بالتواتر ما فاته من العظم وتتزيد
النبض مع الغذاء قوية لاجل زيادة القوه بالغذاء وعظماً
لما يقل صلابته بسبب رطوبة الغذاء فيزداد عظمه وملمس
البدن لا يكون في اول الامر حاراً جداً لان الحميات
العفنيه يتحلل عنها اجزاء حاده لذاعه كثيره الى ظاهر
البشره وهذه الحمى ترسخ الاعضاء فيكون كالحرارة
الموجوده في الرماد ولا ينفصل عنها اجزاء حاده الى الظاهر
كما ينفصل من الرطوبات المتعفنه فاذا طال اللمس وبقيت
اليد عليه احس بالذع من الحرارة والقوه فيها لان

اليد يمنع الابخرة عن التحلل ويمنع وصول الهواء البارد لما

ماتحته فيحتبس الابخرة تحت اليد ولا يصل اليها الهواء

فيشتد حرها ويكون موضع الثرايين اسخن من ساير

مواضع البدن لاتصالها بالقلب وتشتد الحرارة على

اكل الغذاء قال المصنف ذلك ان الحرارة انما تقوم

بالرطوبة فاذا كانت الرطوبة قليلة ضعفت الحرارة لا

محالة واذا عادت وكثرت ثبتت الحرارة وفي هذه الحرارة

واشتعالها بالغذاء في هذه الحمى يكون اكثر مما في باقي الحميات

لان الرطوبات في غير هذه الحمى كثيرة فلا يكون لما يرد

بالغذاء زيادة كثيرة فيها ولا كذلك ههنا وفيه بحث

لانه يوجب ان تشتد الحرارة عند شرب الماء ايضا وعند

ترطيب البدن بالحمام وليس كذلك وللقوم الاطباء في

بيان هذا اراء مختلفة واحسن ما قيل فيه ان حرارة المدقوق

حرارة قد تمكنت من الاعضاء وصارت كانها

اصلية غريزية ومن شان المغتذي ان يجعل الغذاء

شبيها به فاذا اورد الغذاء على بدنه اكتسب حرارة

غريبة فيقوى به الحمى كما يقوى به الحرارة الغريزية في الاصحاء

وتمام الكلام مذكور في شرح الاسباب والعلامات فربما

غلط ذلك لي اشتداد الحرارة على الغذاء جهال الاطباء

فيظنون ان الغذاء يضرهم او يظنون ان ذلك الاشتداد

بسبب حمى دائرة لا بسبب الغذاء فيمنعونهم الغذاء

فيهلكون لانهم يحتاجون الى زيادة كثيرة في التغذية فاذا

منعوا من الغذاء هلكوا فاذا جاوز الدق هذه الدرجة

الاولى الى هذا الذبول وهو الدرجة الثانية ازداد النبض

صلابة وصغرا لازدياد اليبس والجفاف وغارت العينان

لفناء الرطوبات المالية لهما وكثر فيهما الرمص اليابس

لانفتاح المسام وتحلل الرطوبات الغليظة الجافة منها و
او لرداءة الغذاء الواصل اليها وضعفها عن احالة ما يرد
اليها من ذالك وعن امساكه مع انه قد غلط بالحرارة الغريبة
وبنبات جروف الغضار يف من كل عضو لغفاء
اللحم ولطاء الصدغان لان عند الصدغين حفرتين
تملاهما عضلتان بوزطها اللتين على فوقهما من كل جانب
عظمان يستران الحفرتين فاذا فنيت الرطوبات
من البدن ذبلت العضلتان وقطامات العظمان
فيظهر الثلمة التي في الصدغين وتمدد الجلد الجبهة
لانها اذا فنيت الرطوبات التي في خللها وهي
في الاصل قليلة اللحم بقلة الرطوبة انجذب بعض
اجزائها الى البعض لضرورة الخلاء وذهب وتوتر الجلد

لف

لف د الاجزاء الدموية التي مداخلة وعلاه شيء
كالغبار لما تعرض الجلد ويتقحل ويتقشر عنه اجزاء
صغار شبيهة بالغبار المتراكم على الشيء وتقلص رفع
الحاجب لجفاف جلد الجبهة فلا يطاوع عضل الجبهة
في الارتفاع فيظهر في القارورة دهانة لذوبان
اللحم والسمين والشحم فان الذوبان في هذه في
هذه الاعضاء ان كان كثيرا جدا حتى غلب عليه الارضية
لفقد الرطوبة كان ما يذوب يجمد ويصير رسوبا دسمياً
وان لم يكن كذالك يبقى الذائب على حاله في الاكثر
لان جموده انما يمكن ببرد قوي وظهر في القارورة
صفايح الاعضاء الاصلية من الحرارة المذيبة وسبب كمودتها
انها لا تنفصل من الاعضاء الا بحرارة قوية جدا وهذه الحرارة
لابد وان تحيل ذالك المنفصل الى الكمودة ويدفع

الانف لان اللحم على الانف قليل فاذا فنى ذلك
طفرت فيه الدرة اكثر من ساير الاعضاء ويطول
الشعر اولا بسبب كثرة الاجزاء الدخانية اللازمة لاحتراق
الرطوبات مع ان المسام ايضا متسع لتحلل ما فيها ويكثر
القمل لذوبان الرطوبات واندفاعها الى جهة المسام فما كان
منها غليظا يبقى هناك ويحصل له بالحرارة الغريبة مزاج
يستحق به الحيواة القملية وهذا ايضا يكون في ابتدائه الذبول
لا في انتهائه وترى بطنه قد تحل ولزق لظهره وانجذب
وانجذب معه جلد الصدر لما ذكر في جلد الجبهة وتحدبت
الاظفار لذوبان اللحم الذي تحتها ورد ذلك بان ذوبان
اللحم تحتها ورد ذلك ايضا بان ذوبان هذا اللحم يكون منشا
منشا بها فلا يكون سببا للتقوس بل لانخفاظ الظفر بجملته

وقال المصنف لانجذاب اطرافها بعضها الى البعض لافراط
اليبوسة فان اليبوسة جامعة ثم يحدث الاسهال الذوباني
اذا كثر الذوبان في الاعضاء ويتسقط الشعر لما تزيد سعة
المسام وينعدم الرطوبات التي يتدخن ويصير غذاء للشعر
ثم يموت لتحلل القوى وانطفاء الحار الغريزي العلاج
اما في الابتداء فعلاجه سهل لان البرء فيه بالعلاج سهل
واما نفس العلاج فلا فرق فيه بين الابتداء والانتهاء وان
كان معرفته صعبا لشدة شبهها بالبلغمية من حيث اللزوم
والازمان والفتور وعدم ظهور الذبول في الاعضاء لعدم
استيلاء النقصان على الرطوبات فلا يكون علامات الدق
ظاهرة وكيف لا يكون علاجه سهلا وهو لا يحتاج فيه الى
الانضاج لخلوه عن المادة ولا الى الاستفراغ لذالك بل
الاستفراغ مناف لعلاجه ولا الى تقدير الغذاء الا

بحسب احتمال قوة المعدة لانهام الامراض المزمنة
لا يقدر الغذاء فيها بحسب القوة ولا بحسب قرب المنتهى
وبعده ويكفي فيه التبريد والترطيب بالادوية والاغذية
والمشروبات كما في الغب لان حمى في هذا المرض حرارة
يلزمها يبوسة لكن يحترز من مرخيات المعدة فان ضرر
ضعفها في هذا المرض عظيم وكيف لا يكون عظيما
ونحن محتاجون الى تكثير الخلف ليقاوم فرط التحليل
الحاصل بالحرارة البدنية الطبيعية والحرارة الدقية
والحرارة الخارجية والحركات البدنية والنفسانية و
تكثير الخلاف انما يكون بالاستكثار من الغذاء وهو
انما يمكن بقوة الهضم واذا كان مع الدق
حمى عفنية عولج بالنقوع مشترك فلا ينبغي ان
لا يسقى اللبن ولا الشراب وقد يسهلون برفق
لزوال الحمى العفنية فان زوالها انما يمكن باستفراغ

المادة

المادة العفنة فيسهل بعد ذلك علاج الدق
لان مع الخلط العفن يقل التغذية ويسخن
البدن اسخانا كثيرا فلا بد من اخراجه واما اذا ذاب
البدن بالذبول فيحتاج الى العلاج الاقوى في التبريد
والترطيب والطريقة الجيدة ان يسقوا في الربع
الاخير من الليل حليب بزر القرع بالسكنجبين القليل
الحموضة او السكر ووزن شعيرة كافور اما حليب بزر
البقلة فللتبريد والترطيب واما السكنجبين فليحفظ
من الاستحالة الى الصفراء ولينقي المعدة ويجلوها
من بقية الطعام الاسي واما قلة الحموضة فلقلة
يبسه ~~الحادة~~ لان الخل يابس مجفف واما السكر
فلان في الخل يبس وجفافا فيتدارك اذا اريد زيادة
الترطيب واما اختيار وقت السحر لذلك فلان

اول النهار للغذاء واما الكافور فلشدة الحاجة الى
التبريد القوي فاذا طلعت الشمس فقدح من ماء الشعير
ليعدل يبس الكافور الذي يحتاج اليه للتبريد مبزر
بسكر لتميل الطبيعة على ماء الشعير بسبب الحلاوة وليكون
نفوذه وانحداره اسرع وتغذيته اكثر وبعد الساعتين
يدخلون بالابزن من ماء طبخ فيه قرع وقثاء و
خيار وورق وبطيخ رقي وزهر نيلوفر وبنفسج
وشعير مقشر اي شيء امكن ويطبخ من هذه ويجلسون
مع هركدام كه حاضر باشد
فيه ساعة لان الابزن يبرد ويرطب ويستفيد
البدن شبه خصب وتوسيع مجاري الغذاء
بي جان مركند در تربة مركبه
فيسهل نفوذه الى الاعضاء ولذالك يستعمل بعد شرب
جلوس في الابزن
شرب ماء الشعير بساعتين ليكون بعد هضمه واما
ينبغي ان يكون الجلوس ساعة لئلا يسقط القوة

بتحليل

وقت الجلوس في الابزن يجب
حبس خصلة
بتحليل الابزن ويكونون رافعين رؤوسهم الى الهواء
البارد لئلا يحدث بهم الكرب عند الانغماس في الابزن
للجل انه لا ينجذب الهواء البارد الى داخل ابدانهم الا
من طريق الانف والفم ومسام الراس واما مسامات
باقي البدن فلا يصل منها الهواء الى الباطن وذالك
مع الحر شديد الايجاب للكرب ثم يخرجون
من الابزن
اذا خرجوا من الابزن يدهن بدهن البنفسج او دهن
القرع فان الدهن مع ما يرطب البدن يسد المسام
بلزوجته فيحفظ رطوبة الابزن في داخل البدن ويمنعها
من ان ينشفها الهواء ويقطر ذالك الدهن في
اذانهم ويسعطون منه لترطيب الدماغ فيصل اثره
الى جميع البدن ثم يستريحون بعد الابزن ساعة

ليغذوا اليهم القوه وليغذون لحم الجدي والضان والخروف
لي الحمل والدجاج المسمن لانهم يحتاجون الى زيادة
كثيرة في التغذيه ومعدتهم ضعيفه فلذالك ينبغي ان يكون
غذائهم سريع الهضم حسن الكيلوس كثير الغذاء كثير الرطوبة
وهو مثل اللحوم المذكور اسفيدباجاً لان الحموضات
ضاره لهم لتجفيفها ولذالك الابازير الحاره واما البقول
البارده فان الكثير منها قليل الغذاء انما يستعمل
لتطييب الطعام وقليله او برشتا وحنطه لزياده
الترطيب او يغذون بلبن حليب مثل لبن النساء
او لبن الاتن او الماعز ابتداء او لراو لكامن عشرو يم
الى ثلثيى ان اعانت القوه على الهضم ولم يكن عفونة
وذالك لان اللبن نافع للدق لاجل انه كثير الغذاء
سريع الهضم رطب او سمك مشوي، بالشرط المذكور

ان اعانت القوه على الهضم الكلم الطعام

ان لم يكن استعملوا اللبن لما ذكر من ان الحج مينهار دي
او مخ بيض نيمرشت او نيمبرشت لان القليل منه كثير
الغذاء وهو حسن الكيلوس سريع الهضم وليقلل الملح
طعامهم لانه يسخن ويجفف فاذا قاربوا الهضم شربوا
شراباً ابيض ممزوجا قبل شربه بست ساعات كثير الماء
جداً اما الشراب فلانه يقوم مقام الماء في هضم الغذاء و
انه بحرارته يعين على هضمه واذا كان مقداره قليلاً
لا يقوى على التنفيذ قبل الهضم وانه يحدر الغذاء ويرطب
ويبرد مع الماء ويغذوا ايضا ويوصل الماء الى الاعضاء فيرد
واما الابيض فلانه اقل انواع الشراب حرارة واما الممزوج
بالماء الكثير فليكون حرارته اقل ورطوبته اكثر واما التوقيت
بست ساعات فليشتد الامتزاج بينهما فيكسر سورة مره
بالماء ويتنقلوا عليه باقراص الليمو او بلب الخيار

ولب القثاء او باقراص الكافور او بزر بقلة وسكر
وحلواء من شكر ونشا ودهن لوز بماء القرع والبطيخ
بدلا عن الماء وبزر الخشخاش وبزر بقلة وبزر
قرع ولب اللوز فانه مع ما يغذو اغذاء كثيرا صالحا يبرد
ويرطب وربما زيد فيه قليل كافور ثم ينامون لان
النوم يعين على الهضم ويرطب البدن على الفرش من
الكتان لانه يبرد القطنه لان الصلبة تنكي البدن
ويرضه فيفرط فيه القليل بحشوه من قطن اليزدي لانه
لا يتلبد ولا يتصلب بكثرة الجلوس عليه ولا يسخن
كالقطن وربما اتخذ لهم فرش من ادم ويلب ماء ليكون
التبريد والترطيب اكثر وربما فرش لهم على شباكة موضوعة
على بركة مملوة من الماء ليصل اليه برد الماء ونداوته ثم
يغذون بعد النوم من الاغذية المذكورة وليكن

مجلسهم

مجلسهم لقرب المياه وفضاء كثير الهواء ليبرد ابدانهم فيقل
تحلل ما يتحلل من ابدانهم وليكون ما يستنشقون معه الهواء
باردا فيكون تبريده للقلب كثيرا ويفرحون لان الفرح
ينعش القوة والحرارة الغريزية وذلك من اسباب قوة
الهضم والتغذية ويودعون لان كثرة الحركة يوجب
التحلل ويفرش بين ايديهم الازهار والمشمومات البارده
لان الطيب يقوي القلب والدماغ وينعش القوه
والملونات لانها توجب الفرح وبسط النفس ويكثر عندهم
ويكثر عندهم الغناء الرقيق والاوتار مثل العود والبربط
للتفريح ويكثر عندهم من الفاكهة التفاح والخيار والكمثرى
لعطريتها ويتنقلون بالخوخ والمشمش والاجاص والعناب
والبطيخ والعنب ويكثرون شم الروايح البارده اللذيذه

لتربية القلب وتقويته ويحترزون من كل يابس ومالح
وحار وحريف ومن الجوع والغيظ والهم والغم حذراً
من زيادة التسخين والتجفيف ويحتال في تنويمهم بكل
حيل لما ذكر والله اعلم الحميات المركبة التركيب
الواقع بين الحميات ثلثة اصناف اما تركيب مداخلة
وهو ان يدخل احدهما على الاخرى اي يكون اخذ الثاني
بعد اخذ الاول ولذا قيل ينبغي ان يسمى دخولاً لا
مداخلة لان المفاعلة للمشاركة او مبادلة وهو ان
ياخذ احدهما بعد اقلاع الاخرى براحة او بغيره
ويسمى بذلك لان احدى الحمايين يكون بدلاً للاخرى
في بقاء الحرارة او مشابكة وهو ان ياخذ معاً ويتركا
معاً وقد لا يشترط فيه ان يكون تركهما معاً بل قد ترك
احدهما قبل الاخرى والآلم ينحصر اصناف التركيب
فيه:

في هذه الثلثة بل يحدث قسم رابع مثل تركيب
السوداوية مع الصفراوية اذا اخذتا معاً فان السوداوية
مدة اخذها اربع وعشرون ساعة والصفراوية اثنا عشر
ساعة ويسمى ذلك لشدة المداخلة لان الاشتباك
هو التداخل الشديد ومن جملة المركبات حمى لها
اسم مخصوص شطر الغب قيل قد وقع في اسم
هذه الحمى غلط عند النقل من اللغة اليونانية الى
اللغة العربية لان الصواب ان يقال ان الغب
شطرها لانها مركبة من الغب والبلغمية فيكون الغب
شطرها اي نصفها وسبب الغلط ان في اللغة
اليونانية تقدم المضاف اليه على المضاف والمترجم
الى اللغة العربية قدم المضاف اليه على المضاف في الترجمة
وهي مركبة من صفراوية ومن بلغمية اما دائرتين واما

لازمتين واما الصفراوية دائرة والبلغمية لازمة وهي
وهي الخالصة واما بالعكس بان يكون الصفراوية لازمة
والبلغمية دائرة والاقسام الثلثة يجعلونه غير خالصة
وذالك لان القليل من الصفراء يقاوم الكثير من البلغم
واذا كانت الصفراوية مفارقة والبلغمية دائمة وتساوت
قوتاهما وهي النصف بالنصف فكانت الحمى
شطر غب خالصة اذ الشطر هو النصف واذا كانتا دائمتين
او مفارقتين او الصفراوية دائمة والبلغمية مفارقة
زادت قوة المرة على قوة البلغم فكانت شطر غب
غير خالصة وهذا اصطلاح جرى بين الاطباء وليس له
وجه محقق وقد يغلب الصفراء فيظهر علاماتها اي
يغلب على علامات البلغم في الظهور وقد يغلب البلغم
فيظهر علاماته اي يغلب على علامة الصفراوية في الظهور

وقد يتب وبان في القوة فيظهر علاماتها على التموي
وهذه الحمى في احد اليومين فهو اليوم الذي ياخذ فيه
الغب اقوى واشد اعراضا اذ فيه يجتمع النوبتان
نوبة الغب ونوبة البلغمية وفي اليوم الاخر اخف لان
فيه يكون نوبة البلغمية فقط وعلاجها متوسط في التبريد
والترطيب بين الصفراوية والبلغمية للمفردتين لان البلغم
يمنع من افراط التبريد والترطيب ويكون العمدة في العلاج
على الاستفراغ اي استفراغ المادتين بالاسهال والقي
والادرار والتعريق اكثر واذا تركب غبان تركيب
مبادلة نائبا كل يوم فيظن انها حمى واحدة نائبة ويقع الغلط
الغلط في نوع الحمى وفي عددها فلذالك يجب ان يراعي
الاعراض التي يليق كل واحد من المواد وان تركب غبان
نائبتا يومين وتركتا يوما وان تركب غب نائبا ونائبين

وتركا يومين ان كانتا متصلتين وقد تنوبان عبا
ان كانتا منفصلتين فيكون اليوم الثالث نوبة
الحمى الثاني واليوم الخامس نوبة للحمى الاول واذا
ترك سدس متصلتان نابتا يومين وتركتا ثلثة ايام
والضابط الذي يرجع اليه في ذالك لمن في معرفة
اعداد الحميات ان يضم ايام الحمى الى ايام الراحة ويزيد
واحداً والعدد الحاصل يشتق منه اسم كل واحد من
تلك الحميات ويكون عددها اي عدد الحميات
بعدد النوب لا بعدد ايام الاخذ ويكون الكل من
نوع واحد والالم يحفظ هذا النظام مثاله ينوب
حمى ايام وترك ثلثة فاذا فعلنا ذالك اي
جمعنا ايام الاخذ وهي خمسة وايام الترك وهي
ثلثة وزدنا عليها واحداً كانت تسعة وكانت
تلك خمس حميات تسع اما انها خمس حميات

ثلاث

ثلاث ايام الاخذ خمسة واما انها تسع فلان ايام
الاخذ وايام الترك ثمانية واذا زيد عليها واحداً كان
المجموع تسعة والمشتق من التسعة تسع ومثلثة ان
الربع هي التي تاخذ اليوم ورابعه فيكون لها يومان
للراحة ويوم للاخذ واذا زيد عليها واحد كان المجموع
اربعة والمشتق منه ربع والخمس هي التي تاخذ اليوم
وخامسه فيكون للخمس ثلثة ايام راحة ويوم النوبة فيكون
المجموع اربعة فاذا زدنا عليه واحداً كان المجموع خمسة
والحمى خمس لان المشتق من الخمس خمس والسلام على
من اتبع الهدى الباب في الاورام والبثور
والجذام والوباء والتحرز عنه تقسيم الاورام كل ورم فان
مادة اما فضلات خام وهي الاخلاط الاربعة او غير ذات
خام وهي المائية والريحية والورم الدموي الحقيقي

يسمّى فلغمونيا والصفراوي المحض يسمّى حمره والورم
المركب منهما يسمّى فلغمونيا حمره او حمرة فلغمونيا
فيقدمون الاغلب منهما وان كانا متساويين سمّي
فلغمونيا وحمره والبلغميه اما مخالط للعضو تداخل
في جرمه وهو الورم الرخو وهو السلعة اللينة والسوداوي
اما ان يكون مداخلاً لا في جوهر العضو اولا يكون
والمداخل اما ان يكون متولدا ذا اصول نابتة للعضو
وهو السرطان او يكون ساكنا هاديا عديم الوجع و
غير المداخل اما ان يكون متشبثا بظاهر العضو وهو
السلع والغدد التي من جملتها الخنازير اولا يكون
كذالك وهو الغدد المحضة والورم المائي اما ان
يكون عاما للاعضاء كثره كالاستسقاء الزقي فانه
حادث من المائية او خاصا لعضو كالقيلة المائيه

والورم المائي الذي يحدث فوق القحف او تحته واما
الورم الريحي فاما ان يكون مخالطا لجوهر العضو لينا عند الجس
وهو التهيج او مجتمعا مقاوما للجس وهو النفخة والبثور اورام
صغار وتنقسم كالاورام الى دمويه وصفراويه وغيرها و مختلطه
من المواد الدموي والصفراوي اما الدموي فيدل عليه التمدد
لتمديد المادة العضو وحمرة اللون والانتفاخ والضربان وجع الضربان
ان كان العضو حساسا وفيه شرايين وكان الورم
غائصا ومادته اما ان يجتمع او يتحلل او يستحيل صلبا
او يميت العضو واذا جمع ازداد الوجع والتمدد والضربان
والحرارة واذا انفجر الورم سكنت الحرارة وخف الضربان
والوجع واما الصفراوي فيكون حمرته انصع وتمدده
اقل اقل ولذعه اقوى لحدة الصفراء وغلظ وسبب ذلك الورم
كثرة المادة وضعف العضو القابل كاللحم الرخوه

التي في المغابن مثلاً او اسباب بادية كضربة والسقطة
وكثرة القروح ينذر بالدماميل وكثرة الدماميل ينذر بالخراج
العلاج ما كان من ذلك من دفع عضو رئيس كالدماغ
الى خلف الاذنين والقلب الى الابطين والكبد الى
الاربيتين فلا يجوز ردعه خوفاً من رجوع المادة الى
العضو الرئيس ازدادت بالحركة شراً فيشغل بل
منها المرخيات وليكثر الاجذاب فيبقى الرئيس
المادة وتلك المرخيات كالسمنة والزبد وجعت
فلا بد من تجربة الادوية اربط بالحديد لعدم الصاعد
المادة الى الرئيس وما ليس عن دفع عضو رئيس فان كان
سببه بادياً كالضربة والسقطة فان كان معه ممتليا
استفرغ اولاً ثم حلل الورم بالمحللات والا ممتليا
حلل من غير استفراغ والردع فيها غير جايز لئلا يزيد

الوجع

الوجع فيزيد الورم الا ان الرادع ضعيفا جداً
له هي الورد مفرد وان كان سببه بدنياً فلا بد من الرادع
ولكن الرادع سكنه للوجع كقيروطي من شمع ابيض
ودهن ورد وماء كسفرة يستعمل فاترا وربما زيد فيه قليل
زعفران عند قوة الوجع وعند عدم التلهب وربما
لطخ ماء الكزبرة وحده وماء الهندبا او ماء عنب الثعلب
او ماء لسان الحمل او ماء الرجلة وربما جعل معه ماء ورد
وخل اذا لم يكن وجع ثم يخلط بالروادع عند التزايد
بالمنضجات المحلل والملينات كالحلبة والبابونج والاكليل
والخطمي وبزر الكتان فاذا بدء تفتقها ويبطل بيانها فقصد ابتغلها
بعد نضجها ومرهم داخليون مع مرهم الحمل او مرهم داخليون
وحده في الابتداء جيد وان كان في البدن امتلاء فلابد
في ايام الاولى لانه ينضج ويلين ويحلل
من استفراغ بالفصد واسهال الصفراء ثم بعد ذلك
عند التزايد
ان كان الورم صفراوي
ان كان الدم غالبا

وعند الانحطاط يقتصر على المرخيات المحلله فان خفت
في العضو بان ترى به اسودادًا او ميله الى الخضرة لانطفاء
الحرارة الغريزية فلابد من شرط العضو وغسله بماء حار
وملح وليكن التبريد في الورم الصفراوي اكثر والتجفيف في
الورم الدموي اكثر الاورام البلغمية اما الرخوة فكلما كانت
اكثر رخاوة كانت عن مادة ارق للرقة ولذلك يكون
نفوذ الاصبع فيها اسهل واما السلع فبلغمها اغلظ ويكون
اللون فيها على لون البدن ويكون بلا وجع العلاج استفراغ
البلغم والحمية عن كل ما يولده والردع في الابتداء بما هو
قليل البرودة وفيه تجفيف يقلل رطوبة المادة وينفعها
كاسفنجة غمست في خل ثقيف ممزوج بماء البورق
وعصارة الاسى معتصرة وقد يجعل معها قليل ملح وخل
ثم بعد الابتداء النطولات والمروخات والاضمده

المحلله كاخثاء البقر ومرهم الباسليقون الورم السوداوي
وينقسم المداخل منه الى الصلابة والسرطان وملمسها
صلب لغلبة الارضية ومن السرطان متقرح وهو الذي
تولده عن سوداء محترقة عن صفراء ومنه غير متقرح وهو
الذي تولده عن سوداء محترقة عن غير الصفراء العلاج
استفراغ السوداء والتضميد بالملينات كالشحوم و
دهن السوسن ودهن الحناء والزبد العتيق مرهم يحل
الصلابة في اسبوع ومادونه خردل بزر الانجره زراوند
اشق مقل ازرق شمع احمر زيت عتيق الدبيله والخراج
اما الدبيله فكل ورم في داخله موضع ينصب اليه المادة
واما الخراج فهو ما كان مع ذالك حارًا واذا رايت مع
الورم ضربانًا كثيرًا وانغمارًا تحت الاصبع فهو الخراج ويعرف
موضع المدة بانه اذا عصر باصبع مثلًا احس بشيء يتحرك

الدبيله والخراج

اعلم ان يكون حارًا او باردًا نعلم هذا يكون الدبيله اعم من الخراج

نضج العصب

باصبع اخرى يوضع تحته وبياض لونه او صفرته او خضرته
اذا لم يكن المده جيده والمده الجيده هي الملس البيضاء
المتشابهة الاجزاء في القوام المتوسط الرايحة العلاج استفراغ
البدن والحميه عن كل مايولد تلك الماده والتقويه المعده والقوه
لكلا يضعف الرجع ولئلا يضعف الانفجار لي انفجار المده
ثم يستعمل المنضجات الخفيفه كالتنطيل بالماء الحار ثم تكميد
او شمع وزيت ولبدرا او زعفران وخطمي وبزر كتان فان لان
الجلد وامكن التفجر بالادوية المفجره فهو اولى والتضميد
باصل النرجس يفجر كل صعب خصوصا مع ماء حار وعسل
والدياخليون بلعاب الخردل مفجر يغلي جميع ذالك في
وان لم يمكن التفجر
دهن السوسن والا فبطه بالحديد واحرص ان يكون فم الشق
الى اسفل ليسهل خروج المده فاغسله بمثل ماء العسل
ثم مداواة الجرح بالمدملات وكل ورم لا افراز معه ففي الاكثر

لا ينضج

لا ينضج وفي الاكثر لا يكون ورم من مادة مفرده

الدماميل

الدماميل ارداءها اغورها وهي من جنس الخراجات
في ابتداءه ورم حار في داخله موضع ينصب اليه الماده
ويحدث في الاكثر من الحركات على الامتلاء وكذا عن
كثرة الحمام على الامتلاء وفي الايام الثلثة الاول يداوي
مداواة الاورام الحاره من الفصد والاسهال واستعمال
الروادع ثم يقتصر على الانضاج ومن المنضجات لها
التين والعسل وايضا بزر المرو مدقوقا مع التين و
الحنطه الممضوغه والتين مع الخردل مخلوطا بدهن
السوسن فان نضج ولم ينفجر بنفسه فجر بالادويه المفجره

البثور

وربما احتيج الى بط بالحديد البثور هي ايضا على عدد الاورام
يكون من المواد الستة مفردة ومركبة فمنها دمويه كالشرى
الدموي
ومنها صفراويه كالنمله والجمره والنار الفارسيه ومنها
سوداويه كالجرب السوداوي والثاليل وهي بثور صغار

شديد الصلابة مستديره والمسامير وهي بثور صغار
شديدة الصلابة عضخة الرؤس مستدقة الاصول
تاخذ الى داخل العضو كالمسمار ومنها بلغميه كالشرى
البلغميه ومنها مائيه كالنفاطات وهي بثور يظهر على
ظاهر البدن لاندفاع مائية اليه ومنها ريحية كالنفاخات
وهي بثور يظهر في البدن لاجتماع ريح تحت الجلد (الشرى)
الشري بثور متولده من بخارات كثيره المائيه سطحه
بكرية لم يحتبس شي من ذالك البخار بعرض القلب
حكاكه ويحدث في الاكثر دفعة في مواضع كثيره اذا كان في
الدم والبلغم البورقي كثيرا وتولد منهما لذالك مرار وحينئذ
هي وكربها وغمها ليلا لكاثف الجلديه وسببها
بخار دموي في الاكثر وقد يكون البخار الموجب له بلغمياً
فيكون اشتداده في البلغمي ليلا اكثر من الدموي والدموي
اكثر حدة وحمرة العلاج الفصد واسهال الصفراوي

الصفراوي برفق بمثل النقوع المسهل او ماء الرمان
بالهليلج وفي البلغمي بنقوع البلغم بان يكثر من الهليلج
الكابلي وربما زيد فيه بليلج تربد ثم تدبر الحمى بالتبريد
وترك اللحوم والعدس بالخل نافع ومزوره حب الرمان
او السماق جيده لذالك وتكثر في الطعام والنقوعات
الكزبره اليابسه والنمله بثور يحدث عن صفراء (النمله)
حريفه لطيفه فان كانت الصفراء رديه اوجبت النمله
فان تكون شديد الاحراق
الساعيه الاكاله وان لم يكن رديه بل كانت حاده
اوجبت النمله الساعيه فقط ان كانت الصفراء (من غيرا كاله)
رقيقه وان كانت غليظه تحتبس فيما دون الجلد
اوجبت النمله الجاورسيه وهي اقلها ايلاما واكبطاءها
انحلالا لغلظ مادتها العلاج الابتداء اولا باستفراغ
الصفراء ثم بالفصد ان وجد في الدم كثره وتعديل المزاج

ويوضع عليها عدس وقشور رمان وسويق شعير و
لسان الحمل اليابس مدقوقة ناعما فان ظهر ما كل
وتقرح استعملت اقراص انذروخورون وشراب
مايصح والجاورسيه يجعل في مسهلها قليل تربد و
افتيمون للون مادتها غليظه اللبن الحليب جيد و
قشور الرمان والطين الارمني بالخل وماء الورد نافع
الجمرة بالجيم والنار الفارسيه انهما اسمان مترادفان
يقال لكل منها لكل بثر اكال منفط محرق يحدث
للخشكريشة بسبب الحرق وربما خصت النار الفارسيه
ما كان معه بثر من جنس النملة فيه شق وتنفيط من مادة
صفراويه قليل التعفن وقليل سوداء وخصت الجمره
باسود الجلد ويغم العضو كالجمر في فعله من غير رطوبة
كالجمر في عدم رطوبة فان الحطب ما دام رطبا يشتعل
بالنار فاذا فنيت رطوبة صار جمرا ويكون

الجمر والنار الفارسية

مادتها كثيرة السوداء المحترقة غليظة غايصه قليلة
البثر في العدد وكبر الحجم العلاج لابد من الفصد واستفراغ
ان كان الدم غالبا
الصفراء ويراعات السوداء في الاسهال خصوصا في
الجمره وربما احتيج الى اخراج المادة من نفس العضو بالشرط
بالحديد اذ كانت المادة غليظة الادوية الموضعيه لا يجوز
ان يكون شديده التبريد لئلا يحتبس المادة او تدفعها
التبريد لذالك الى الباطن وهي سمية خبيثة فيصل
سميتها الى الاعضاء الشريفة ولا يجوز ان يكون شديدة
القبض لذالك ولا قويه التحليل في كيفية المادة ومن
الادوية الجيده رمان حامض يشقق ويطبخ في الخل ويضمد
عليها بخرقة كثاف بعد سحقه والعفص بالخل جيدا
وضماد من لسان الحمل والعدس والخبز الكثير النخالة
النفاطات والنفاخات قد يقع في كلام القوم لفظ

النفاطات والنفاخات بمعنى واحد كما وقع في كلام المصنف
ههنا وقد يستعمل النفاطات في الاورام المائية والنفاخات
في الريحية يحدث اما الغليان في الاخلاط بصفة المائية
بعد تميزها عن الاجزاء الارضية الى ما تحت الجلد فيحتبس
تحته لكثافته واما الدم رقيق العلاج سقي البدن
بالفصد والاستفراغ ويعدل مزاجه بتناول المطفئات
المسكنة للغليان كالعناب وترك اللحوم ويوضع
عليها اول ظهورها عدس مدقوق ناعماً معجون
بخل واما بعد ظهورها فانه يضر لكثيف الجلد واحتباس
المادة او ردعها الى داخل فاذا ظهرت وكانت كبيرة
نفثت بان يفقاء بالابرة ويعصر حتى يخرج ما فيه
لئلا يرجع الى داخل بسبب رقتها ثم عولج بالمجففات
ان بقي فيها شيء من المائية وبمرهم الاسفيذاج

جيدة الجدري والحصبة بثور مائية اردأها الاسود ثم
البنفسجي ثم الاحمر ثم الاخضر ثم الاصفر ثم الابيض
واسلمها الابيض الذي يكون من المائية الصرفة او الذي
يكون من المائية المختلطة بالبلغم الرقيق فانه ايضاً يكون
سليماً والفرق بين القسمين ان بياض البلغمي يكون
لبياض اللبن وبياض المائي يكون اميل الى الشفاف
والفرق بين البلغم الغليظ والرقيق ان الحادث من البلغم
الغليظ يكون صلباً عسر النضج والسيلان ولا كذلك
الحادث من الرقيق الكبير الحجم القليل العدد اسهل الخروج
بغير كرب ولا حمى قوية ثم الكثير العدد مع باقي الصفات
واما المختلط المتصل بعضه ببعض حتى ياخذ رقعة كبيرة
من البدن مستديرة او ذات اضلاع فهو ردي وكذالك
المضاعف الكبير حتى يكون واحد في جوف
اخر ولان يكون الجدري والحصبة تبعاً للحمى اولى من العكس

الجدري والحصبة
والحصبة ثلاث لغات فتح الحاء مع سكون الصاد وفتح الحاء مع فتح الصاد وفتح الحاء مع كسر الصاد

والاجود في الجدري والحصبه ان يكون النفس والصوت

سليمين واذا رايت المجدور او المحصوب يتتابع

نفسه فقيه ورم حجابي او سقوط قوته واذا رايت

العطش يقوي والكرب يشتد والظاهر يبرد

لانطفاء الحرارة الغريزيه والجدري والحصبه يخضر

او يسود فالهلاك قريب واكثر ما يعرض الجدري

والحصبه في الربيع وفي البلاد الحاره رطبه وفي الصبيان

لكثرة الرطوبة والمائيه وفي الشبان اذا بقيت

في ابدانهم الرطوبات التي كانت موجوده في الصبي

ولم يتحرك لضعف الحرارة فاذا اشتدت وقويت

في الشبان احدثت ويندر في المشايخ لندرتها بهم

والحصبه يفارق الجدري بانها صفراويه والجدري

دمويه وبانها اصغر حجما من الجدري لان مادتها

صفراويه

بل يقع على سطح الجلد

صفراويه وبانها لا يجاوز الجلد وبانها لا يكون لها سمك

العلاج يبادر الى اخراج الدم من عرق الانف

في الحصبه والجدري

تائم مقام الرعاف حام للاعضاء العاليه عن خروج

الجدري فيها بتقليل المادة عنها لكن ينبغي ان يكون فصده

بعد تنقيه البدن بالفصد العام لئلا يجذب الدم الكثير

لذلك الى الراس والوجه اذ فيه خطر المشروبات

النقوع الحلو بالسكر او شراب العناب او شراب

النيلوفر وشراب الكاوى بالخاصيه فيه و

كذلك شراب الطلع وربما احتيج الى حليب بزر البقله

بل الكافور اذا كان الدم غالب والمزاج حار جدا

الاغذيه عدس مقشر او مزوره فروج وقد يتخذ من العناب

وبالطلع مزوره فينفع جدا ان كان تكاسل الجدري والحصبه

في الخروج او خيف رجوعها الى الباطن وسقيت ماء الرازيانج

وقال الشيخ يقول [illegible] الرازي [illegible] شراب [illegible] الكاوي [illegible] عليه [illegible] لم [illegible]

الابدان والاعضاء والقيا [illegible] او احتباسها فيه

بالسكر او ماء الكرفس بسكر الحكه والجرب منه يابس

فيكون عن صفراء محترقه بخالط الدم فقد يبلغ ان يصير

الصفراء من شده الاحراق سوداء وقد لا يبلغ ذالك

ومنه رطب فيكون عن مخالطة البلغم المالح للدم والحكه

كالجرب لكن لا يكون معها بثور واكثر ما يتولد الجرب

والحكه عن اكثار المالح والحريف والحلو والتوابل الحاره

العلاج استفراغ الماده بطبيخ الفاكهه او طبيخ الافتيمون

والسكر وماء الشاهترج فيدقع فيه هليلج اصفر واسود

وكابلي بمقدار اربعه دراهم او السفوف المسهل بماء الجبن

او باللبن بالاسهول في كل يوم يستعمل ماء الشعير بسكر

للترطيب وتسكين الحدة واللذع او ماء الجبن

بالسفوف المبدل للمزاج بالترطيب والتبريد والشرب

او ماء الشاهترج بالسكنجبين لتبديل المزاج وتسكين الحده

الاغذيه

الاغذيه كل تفه كالهندباء والبقلة اليمانيه والرجله و

الاسفاناخ ولحم الجدي بالرمان الحامض للتبريد وتسكين

الحدة وتقليل اللحوم ما امكن لئلا يستحيل الدم التي المتولده عنها هذه الابدان والامراض

الادويه الموضعيه الكبريت والزيبق المقتول والكندش

والاشق والزنجار والنوشادر اخذ هذه مع نصفه مرتك

واسفيداج ومثله ملح دراني ويقتل الجميع حب الرمان الحامض

المحمض ويضاف اليه دهن ورد ودهن بنفسج وماء

ورد وماء كزبره خضرا وخل وربما احتيج الى الكافور

عند غلبة الحدة ومن المشروبات القويه جدا خصوصا

للجرب اليابس والحكه ان تشرب ثلثة ايام كل يوم

مائة وثلثين درهما شيرج مع نصفه سكنجبين الا انه هذا دكان علاجا

يضعف المعده ويعتني بالارخاء والصبر شديد القلع

لماده الجرب والحمام من انفع الاشياء للحكه والجرب

الجذام

الجذام السوداء اذا انتشرت في البدن كله وكثرت
في خلل الاعضاء ومزجها فان عفنت اوجبت
حمى الربع وان اندفعت الى الجلد من غير عفونة
اوجبت اليرقان الاسود وان تراكمت في ظاهر
البدن كله دون السطح الظاهر اوجبت الجذام فتغير له
اشكال الاعضاء وربما تفرق اتصالها اخر الامر
وسبب الفاعل اما شدة حرارة الكبد او البدن فاذا يبوستها
لمع يبوستها فيحترق الدم واذا احرق الدم فيها
وصار سوداء عمت تلك السوداء في جميع البدن
واما شدة بردها فيجمد انه لم الدم فيستحيل لذلك
سوداء وسببه المادي الاغذية المولدة للسوداء و
مدمن عليه افساد المسام فيختنق الحار الغريزي

ويغلظ

ويغلظ الدم وكذلك يعين عليه فساد مزاج الطحال
فلا يجذب السوداء اليه لضعفه فلا ينقى الدم منها او
فساد مزاج الهواء وكثرة النخم واذا كثرت السوداء
اعانت على كثرة تولدها بتغليظها الدم بالقوام والبرد
المتكاثف واحالتها الدم الوارد الى طبيعتها ومن الجذام
متقرح وتولده عن سوداء محترقة عن مادة صفراوية ومنه
غير متقرح وتولده عن سوداء محترقة عن بلغم مختلط مع الصفراء
وهو مما يورث وهو مما يعدي والمتمكن منه لا يرجى
برؤه لما يتكيف امزجة جميع الاعضاء بالمزاج السوداوي ويصير
ذلك المزاج لها كالمزاج الاصلي والمبتدى منه قليل الاقلاع
واذا ابتداء الجذام احمر اللون جدا او اسود لم ظهرت حمرته بسواد
وظهرت اخلاق سوداوية من الحقد والبغضة لغلبة السوداء
على الروح وظهر في العين كمودة الى حمرته وحصل في النفس

ضيق وفي الصوت بحة وفي العرق نتن ثم يرف الشعر
ويتساقط وربما سقط موضعه ويحس في النوم بثقل عظيم
على بدنه ويحتم الانف ويتشقق الاضفار ويبح الصوت
ويغلظ الشفة ويسود اللون ثم يسقط ارنبة الانف
ويسقط الاطراف ويسيل صديد منتن العلاج ان كان في
الدم كثرة فالفصد وفصد الوداج بالغ النفع ويخرج
السوداء بقوة المسهلات ايارج لوغاذيا وطبيخ افتيمون
وحبه وصب الايارج بالحجر الارمني والسفوف المسهل بماء
الجبن واما السفوف المبدل بماء الجبن فينفعهم ان كانت
السوداء احتراقيه الاشربه بكرة كل يوم مثل ماء الشعير
السازج او المبزر بالسكر او شراب النيلوفر او جلاب
بارد او ماء لب القثاء والسكر الاغذيه لحم الجدي
او الدجاج المسمن او لحم الضان الفتي اسفيذباجه

اوحنطيه ويجب ان يقيئوا بما ذكرنا للخلط الغليظ
مثل الكنكر رد وجوز القي بطبيخ الشبث وبزر الفجل
وينقي ادمغتهم بالسعوطات ويكثر من الحمام و
الدهن بعده عند تليين الجلد وتفتيح المسامات بدهن
البنفسج او دهن القرع او دهن اللوز ويجلسون في
الابزن من سمن مفتر ويرتاضون رياضة معتدلة
ومن الادويه الفاضله لهم البيشي والبزرجلي وافضل
منها اسفيذباجه من لحوم الافاعي بالخبز السميد لا نزال يأكل
منها حتى ينتفخ بدنه لاندفاع المادة المحدثة للمرض
ولذالك ينسلخ جلده ايضاً لمداواته بتلك المادة
المندفعة اليه ويذهب عقله لاندفاع الارواح
التي ندفعت في القلب الى جهة الدماغ لتندفع
من هناك ولم يكف عنها لان ذالك يدل على

على تمام العافية بها واختيار الاماجي وكيفية طبخها
مذكور في القرابادينات قالوا في علاج الجذام يذبح
الاسود السالخ وهو حية سوداء يسلخ جلدها كل
سنة ويدفن حتى يتود ثم يؤخذ هو ودوده
ويجفف ويسقى من افرط به الجذام لم يجز الفصد
والاستفراغ لانهما يحركان المواد الخبيثة ولا يقوى
القوة عليه ومنهما البدن بالكلية فينصب شيء منها
الى القلب وغيره من الاعضاء الكريمة فصل
الوباء والاحتراز عنه الوباء فساد يعرض لجوهر
الهواء بان يستحيل ماهيته الى الرداءة لا كيفية بحيث
لا يصلح من فساد جوهره لما اعدله من اصلاح جوهر
الروح وتعديل مزاج القلب وغير ذالك والمراد بالهواء
منها جسم المبثوث في الجو هو جسم ممتزج من الهواء

بقيه نسخه

الصف

الصف ومن الاجزاء المائية المتصعدة في البخار ومن
الاجزاء الارضية المتصعدة في الدخان ومن الاجزاء
النارية الحادثة من باقي العناصر على سبيل الكون والفساد
بسبب الاشعة وغيرها وسمي هواء باعتبار الجزء الغالب
وهذا الهواء لما كان مركبا كان مايلا للعالجاز ان تعفن
جميع العناصر للعفونة اذ البسيط المحمود لا تقبل
العفونة بالطبع لانها لو كانت قابلة ويلزم من ذالك
انقطاع التكون وفساد العالم لان العفونة كيفية
مضادة للتكون وقيل ان الحق هو ان المتعفن هو
ما اختلط بالهواء من الذرات البخارية المركبة من الاجزاء
المائية والهوائية والنارية والذرات الدخانية المركب
من الاجزاء الارضية والهوائية والنارية فان هذه الذرات
مركبة ذوات مزاج وصور نوعية بها تقبل العفونة

وهي اذا تعفنت وكانت مخلطة بالهواء عفن بتميزه عنه
قبل ان الهواء قد تعفن تجوزا لان المتعفن انما هو الاجزاء
المخالطة به واما الهواء الصرف فانه لا يتغير ولا يتعفن
لاسباب سماوية توجبه قال الشيخ مبداء جميع هذه التغيرات
هيات من هيات الفلك توجبه ايجابا لا نشعر نحن بوجهه
وان كان لقوم يعني بهم المنجمين ان يدعوا فيه سببا
غير منسوب الى جنبه او اسباب ارضيه توجب ترطيبا شديد
للهواء وتسخينا ضعيفا تحدث من ذالك في جوهر
الهواء وعفونة يفسد الحيوانات بالاستنشاق وعلى انه
لما من خارج الفضاء ويفسد النباتات كالماء الاسن اي
المتعفن لما يتصاعد عنه ابخرة كثيرة متعفنة تختلط
بالهواء وتعفنه والجيف الكثيرة كما في الملاح اي المواضع
التي وقعت فيها مقاتلة اذا لم تدفن القتلى ولم

ويتعفن

فيتعفن تلك الجيف ويرتفع منها ابخرة عفنة يخالط
الهواء وتعفنه والترب الردية الكثيرة العفن لان الماء الراكد
فيها حيث لا يتحرك يتعفن بتاثير حرارة الشمس والهواء فيه
ويرتفع عنها ابخرة عفنة كثيرة الرطوبة لان تلك الحرارة
المجزه لضعفها لا يقوى على تلطيفها وتحليل رطوباتها
واحالتها الى طبيعة الهواء او النار فيبقى على حالها ويخالط
الهواء وتعفنه قال الشيخ وقد يعرض عفونات في باطن
الارض لاسباب لا نشعر نحن بجزئياتها فاذا كثرت
الشهب جمع شهاب وهو شعلة النار ساطعة ترى في
الجو كانه كوكب يضيء وسببه ابخرة دسمة لطيفة لا في الغاية
يرتفع عن اراضي ندية لزجة دهنية الجوهر الى قريب من سبعة
عشر فرسخا فيشتعل من الهواء الحار بالفعل الذي هناك
لسبب بعده عن مجاورة الماء والارض ومن حر الشمس

الذي هناك بالفعل لشدة استعدادها لذلك ويبقى
مشتعلا زمانا طويلا على حسب ما فيها من الغلظ ويكون على صور
مختلفة فربما ترى على صورة كوكب ذي ذنب او ذوابة
او قرن او على صورة حية او غيرها وقد يدوم مع الفلك
مدة بقائها والرجوم جمع رجم وهو مصدر معناه الرمي بالحجارة
ما ستعير للرمي بالنار وسمي به ما يرجم به وهو ترى كانه كوكب
ينقض وبعينه سبب الشهاب بعينه الا ان مادته اذا اشتعلت
لم يثبت زمانا يعتد به للطافتها فيصير لذلك نارا حرقة
فلا يكون مرئية لعدم الاستقصاء فيظن انها طفئت
طفئت واما حركته التي تشاهد فليس للجل انه يتحرك
بل لان ذلك البخار يكون ممتدا في مسافة ما فاذا
اشتعلت النار في طرفه وسرت الى طرف الاخر ظن
انه نار متحركة بسرعة في اخر الصيف واول الخريف

لان حر اول الصيف لا يقدر على احداث العفونة وبرد اخر
الخريف يمنع عن حدوث العفونة كالشتاء فانذر بالوباء
لم ينذر به انذار السبب الوباء فان هذه الاشياء ليست
اسبابا للوباء بل دالة عليه اما في اخر الصيف فلان كثرة ارتفاع
تلك الاجزاء الدخانية اذا عاضدها السبب المعفن وهو الحرارة
الخارجة عن الاعتدال الباقية من اول الصيف الى اخره خصوصا
ان بقيت في الهواء بقايا من رطوبات الربيع او حدث فيه
رطوبات من امطار صيفية توجب عفونة وفساد الهواء
واما في اول الخريف فلانها اذا عاضدها اختلاف حال
الهواء ورداءته مع حره توجب ذلك وكذلك انذر
بالوباء اذا كثر الجنوب والريح التي تاتي من جهة الجنوب
بالنسبة الى بلادنا التي عرضها زايد على الميل الكلي وهي حارة
رطبة لما ذكر والصبا وهي الريح التي تاتي من جهة المشرق

وهي وان كانت معتدلة بالقياس الى الجنوب والشمال
لكنها تميل الى الحرارة في الكانونين لان الكانون الاول
قريب من توسط الشمس القوس وانتهاء الكانون الثاني
قريب من توسطها الدلو وذالك لان في هذين الشهرين
يكثر الرطوبة في الهواء ويغلظ ويتكاثف لعدم الحر الملطف
المحلل فاذا كثرت فيهما الحرارة بهبوب هاتين الريحين
تعفنت تلك الرطوبة وتغيرت ايضاً طبيعة هذين الشهرين
بهبوب الريحين عما هو لائق بهما وكل وقت من اوقات
السنة اذا كان مايعرض فيه خارجاً عن الامر المعتاد كانت
الاخلاط فيه خارجة عن المعتاد فيتولد منها امراض
منكرة كالوباء مع ان في هذين الوقتين يكثر الامراض
الرديه لكثرة الفواكه واختلال القوة في الاشهر السبعة
ورداءة الاخلاط فيهما فاذا كثرت في الشتاء علامات

المطر من الضباب وخثورة الهواء لكثرة ارتفاع الابخرة
الدخانية الغليظة لحرارة مبخرة واختلاطها بالهواء فيغلظ
الهواء بغلظها ولم يمطر لشدة غلظ الابخرة الدخانية و
يبوستها مع حرارة يفرقها ويشغلها ويمنعها من ان يقعد و
يستحيل ماء وتكرر ذالك لبقاء سببه فمزاج هواء الشتاء
فاسد لاختلاط ما في تلك الابخرة من الاجزاء النارية
والارضية والمائية مع الهواء الشتوى فهو بالطبع رطب
فيحدث له مزاج فاسد باختلاط العناصر معه ويغلب عليه
الرطوبة الشتويه والحرارة لتلك الابخرة وذالك موجب
لعفونة الهواء واذا كان الربيع قليل المطر لغلبة الحرارة
المبخرة فيه فلا يحط الغبار والدخان عن الهواء ويحدث فيه
الكدورة باردا فيحفظ بروده في الهواء وفي الابدان
الرطوبات الحادثة فيها في الشتاء ويمنعها من التحلل

ثم رايت الجنوب يكثر وهو ريح حار رطبة فيعرض للهواء
للابدان بسببها زيادة حراره ورطوبة وبتكدر الهواء
ايا ما بكثرة اختلاط الابخرة والادخنة الغليظة معه ثم
صفا اسبوعاً كما فوقه لما عرض له من حرارة الجنوب
والحرارة الحادثة فيه من العفونة تلطيفاً لتلك الابخرة
والادخنة الغليظة ثم حدث وقت نهار من شدة حر فيه
دغمة وكدورة في الهواء بكثرة ارتفاع الابخرة والادخنة
الغليظة تارة اخرى من الاسباب السابقة ومن شدة
حر النهار وبرد الليل يوجب احتباس الرطوبة الغليظة
الموجبة لتكدر الهواء وعفونته فقد جاء الوباء لان
حر النهار وبرد الليل يدل على عدم هبوب الرياح
المبداء للهواء فيكون كانه تحتبس عن التفشي بالرياح
ويكون حر النهار وكذا برد الليل مع طلاقيا للهواء

وهو

معينة فيؤثر فيه تاثيراً قوياً ويعرض له اختلاف في كل يوم
وهو مما يوجب الامراض ويضعف القوى كالحريف ويزيد
لذالك ايضاً الغمة والكدورة لاجل ما يحتبس فيه الابخرة
والادخنة وكل ذالك يدل على فساد حال الهواء على عفونته
واذا كان الصيف قليل الحرارة فيكثر الرطوبة في الهواء
لعدم التحلل ويجتمع الحرارة مع الرطوبة وبداو تغير الابخار
فيلطف الهواء ولكدورة الهواء وجاءت في الخريف فيبارك
ونتنت لكثرة ارتفاع الابخرة الدخانية فيقع الوباء
لكثرة الحرارة والرطوبة في الهواء مع كدورته واختلاف
حاله وردائته في الخريف وكل ذالك مما يوجب العفونة
والفساد فيه هذا اذا كانت الاسباب لاسباب الوباء
سماوية فان الاسباب السماوية اعم من ان يكون من الهيئات
الفلك كالقرانات او من تاثير الشمس والكواكب في الهواء

فانّ الحرارة والرطوبة حادثتان في الهواء وارتفاع الابخرة
والادخنة المتعفنة له اليه لسبب القوي الفعالة الساويه
من الاسباب الساويه واما علامات الاسباب الارضيه
فان ترى الحشرات والصفادع قد كثرت في لسبب
كثرة الرطوبات المتعفنه فانّ الرطوبة سواء كانت صالحه
او فاسده اذا اثرت فيها حرارة سواء كانت غريزيه او
غريبه استعدت لحيواة لايقة بها على حسب مزاجها فاذا
(لحرارت الارض)
اشتبكت الحراره الغريبه في الرطوبات العالم وعفنها و
حصل لها بذالك مزاج يستحق حيوة نلم تجر) عنها العم
جو والمبداء الفياض تبارک وتعو فيتولد منها الحشرات
وعى الوباء لما يتعفن الهواء بعفونة تلک الرطوبات
وهربت الحيوانات الذكية الحس كالقلق فانها تشعرها
لف والهواء وتاذيها باستنشاقه فيهرب منه وهي انما
يشعر بذالک قبل الانس لان حواسها ازکى واقوى

من خواص

من حواس الانس وهربت الفار من جحرها لف والهوا
الذي في الجحر فيهرب منه لشدة الاضطرار الى الخارج
سدرة ملقاه لف بمزاج دماغها وذالک لان هذا
(حيران) (لمع بيشت اشكر)
انما يكون لامر حاصل في باطن الارض كمعدن مودي تولدت
تولدت عنه بخارات رديه في طول الايام واحتبست هناك
ثم ارتفعت دفعة وافسدت الهواء فالوباء قريب
وكيفية الاحتراز عنه ان سعى البدن عن المواد الفاسده
ليكون تصرف الطبيعة فيما بقى وحمايتها له عن العفونة
والف واقوى او المنفعل كلما كان اقل كان تاثير الفاعل
فيه اقوى ويكون تصرف الحار الغريب فيه اضعف وتعديل
مزاجه بالتبريد القوى فانه يطفي الحرارة الغريبه المتعفنه و
يضعف تاثيرها ولاشيء كالكافور في ذالک لمضادته
العفونة ببرده ويبسه وبخاصيته فيه ولذالک يحفظ بدن الميت

من سرعة العفونة ويترك الفاكهة والشراب والمرق لانها
بكثرة الترطيب مهيئة للعفونة بتكثير المادة ويقتصر على
المجففات لان العفونة انما يكون من حرارة غريبة اثرت
في جسم رطب فتقليل الرطوبة لتقليل المادة القابلة
للعفونة يكون نافعا جدا والصحناء ايضا نافع لتبريده
وقمع المواد الحارة والحوامض كلها جيدة لانها تبرد وتجفف
وتقمع المواد الحارة مثل الخل والسماق والليمو والحصرم والتمر
ويصلح كيفية الهواء بان يجفف الهواء ويطيبه ويمنع
عفونته وذلك بالادوية التي لها في ذلك خاصية
كالكافور والسعد والصندل والمسك والعود والعنبر
والآس والاترج والطرفاء وورق الغار ورش البيت
بماء الورد وماء الخلاف وتقريب الفواكه العطرة كالتفاح
والسفرجل والكمثرى والزعرور وتقريب اطراف الاشجار
والزهور

والزهور الباردة كزهر النيلوفر والورد والبنفسج والآس

البهق والبرص

البهق والبرص الابيضان والاسودان الفرق بين
البهق والبرص الابيض ان البهق في سطح الجلد
ليس له غور ولما كان المرض في البهق في الجلد فقط
وسمك الجلد قليل كان ما يعرض له من الغور غير ظاهر
للحس لقلة التفاوت بين ما نقص سمكه وما لم ينقص
واما البرص الابيض فانه يكون في الجلد واللحم معا
والدافعة فيه اقوى والمولدة لها اضعف الهضم فلا
يكون المادة الواردة الى العضو لغذائه فاذا تمكن البرص
هذا المرض اضعف القوة المغيرة احالة الغذاء الصالح
الوارد الى هذا العضو فيستحيل الى لونها وليست نسبة
البرص الاسود الى البهق الاسود كنسبة البرص الابيض
الى البهق الابيض وان اشتركا في المادة الا ان مادة البهق

ارق واستيلاؤها اقل والدافعة فيه اقوى ولذالك

ولذالك يكون البياض فى البهق فى ظاهر الجلد فقط

وفى البرص فى الجلد واللحم واما البهق الاسود فهو يغير لون

الجلد الى السواد وليس له شبه الى البرص الاسود فان

البرص الاسود يعرض معه تفليس بان يتقشر ويسقط منه

فلوس كفلوس السمك وذالك لان سببه مادة السوداء

كثيرة التراكم فى الجلد وما قرب منه فيزداد لا محالة حجم

ذالك الموضع ويتكاثف جداً ويتعقد ويعرض له

تشقق فيما يتكاثف لاستحالته الى الارضية وهو اقوى

من ان يؤثر فى اللون وحده وهو المسمى بالقوباء المنقشر

ومادة الابيض من البرص والبهق من البلغم ومادة الاسود

منهما من السوداء العلاج استفراغ المادة بلغميا كان او

سوداويا بالادوية القوية لانها مع غلظها بعيدة عن

موضع الادويه

موضع الادويه لانها تحت الجلد كما يابرج لوغاريا ثم جيد تنقيه

البدن يستعمل فى البهق الجوالي المذكوره جداً في تحسين

اللون وتعديل المزاج واصلاح الهضم حتى لا يتولد البلغم

ولا السوداء ودهن الباذنجان يصنع البرص الابيض الى

وهذا من الخواص العظيمة حكى المصنف عن شيخ من اليهود انه قال

ملقا كثير من اصحاب هذا المرض شاهد بهم وضوعليه دهن

الباذنجان فصار لونه على لون البدن مع اختلاف الوانهم

واستمر على هذا سنة ثم عاد الى اللون المرضى وصنعته ان

يطبخ الباذنجان في ماء وملح قليل على نار متوسطة حتى ينضج

ثم يصفى عنه الماء ويجعل على الماء مثله زيتاً ويطبخ حتى يذهب

الماء ويبقى الدهن وحده اما البرص الاسود فيستعمل

فيه الجوالى القوية القاشرة الى ان ينفط الجلد ثم يراح

اياماً حتى يسقط الجلد ثم يعاد الى ان يزول وهو مثل

الحرف والخردل والحرمل وبزر الفجل والعطام النخره وبذر
السوداويين بالاغذيه والاشربه وغيرهما حفظ اللون عن
تاثير الشمس والريح والبرد ويطلي الوجه ببياض البيض او نقوع
لباب الخبز السميد معجونا ببياض البيض فان هذا الطلاء للزوجته
ولغرويته يستر البشره ويصير لها كالغطاء فلا يصل اليها تاثير
هذه الاشياء الصنان نتن الابط سببه عفن خلط او عرق
في نواحي القلب يندفع منها لقوة حرارة القلب الى الابط
لان القلب يدفع فضوله لان فضوله اذا تلطفت بحرارته و
تصعدت لم يمكن ان ينفذ في الاعضاء التي عند الكتف و
العنق لصلابتها فينزل ويخرج من الابطين لتخلخل اللحم الذي
هناك وانما احتيج ان يكون ذالك اللحم متخلخلا ليكون شديد
القبول للانقباض والانبساط فلا يعاوق سهولة الحركة وليكون
شديد القبول للفضول التي يندفع اليه من القلب ويعين على
ذالك

ذالك تاخر غسل الجنابة ولذالك تحرك عند الحيض
في البدن فيندفع شيء منها الى ناحية الجلد ما دام لم يغسل
عنه تبقيت في المسام وفيما دون الجلد وتعفنت العلاج
يستفرغ البدن من الخلط العفن ويعدل المزاج بتسكين الحرارة
ويجتنب ما ينتن العرق كالحلبة وينفع من ذالك شرب
نقيع المشمش والتدلك بثفل السعد وورق السوس و
اصوله والاس المسحوق وخاصة المحرق ليكون قبضه و
تجفيفه اكثر والتوتيا والمرتك والشب والصبر
والمر فانه يمنع العفونة حتى انه يحفظ الميت عن التغير
والتعفن يتخذ منها طينا بماء الورد والمسك والكافور
ان كان معه حرارة مفرطة وكذالك السنبل والعفص والورد
وورق التفاح مفردة ومجموعة القمل يتولد من رطوبة تميل

منها حرارة يسيرة لا يبلغ الى ان يحللها يصلح بها الجواد
القلبه ثلاثة جرم ذالك من واهب العطايا ولكونها
بالقرب من الجلد متحرك ويخرج من المسام وقد يكثر
القمل لغلبة الرطوبة والحرارة الغريبة حتى يسقط
الشهوة لاستشعار الطبيعة بان ما يتناول يصير غذاء
للقمل ثم الطبيعة لقلة الدم ويصفر اللون وقد
يحدث دفعة وهو الذي يكون حدوثه على سبيل
التولد فانه قد يحدث كبارا دفعة واما الذي
يكون على سبيل التوالد من الصيبان وهو بيض القمل
فانه اذا انقضى كان قملا صغارا ولا يزال ينمو حتى يصير كبارا
والعلاج اما الحفظ فلا بد من تنقية البدن وادامة الاستحمام
ليخرج ما في المسام من المادة المستعدة المتولدة والاستحمام
بالماء المالح ثم بالعذب لكيلا يبقى المسام منسدة

بلزمها

وليستريح البدن من حرقة الملح ولذعه وتغيير الثياب
كل قليل ولبس الحرير واذا شرب الثوم بطبيخ الفوذنج
قتل القمل الادوية الموضعية هي الادوية المجففة للرطوبة
التي بها يستعد المادة المتولدة القمل والادوية المحللة
لتلك المادة والادوية الجاذبة لا في المسام وتحت الجلد
والادوية التي تقتله بما فيها من السمية وهي مثل
ورق الحنظل واصل الخطمي والنمام والافسنتين والراوند
وورق الكتان ودهن القطن يستعمل مفرده و
مجموعه بالزيت وربما احتيج الى الزيبق فان له خصوصية
في قتل القمل وهو ردي يحدث الفالج والرعشة والصمم
وذهاب العقل وظلمة البصر ولذلك ينبغي
ان يبعد عن الاعضاء الرئيسة الادوية المسمنة وهي التي
منها حبس الغذاء في المعدة والامعاء حتى ينهضم فان الغذاء

اذا لم ينهضم لم يستعد لفعل القوة المغيرة الثانية و
الادوية القابضة الماسكة للغذاء في الاعضاء الهاضمة
واما خص المعدة والامعاء بالذكر لان خروج الغذاء
منها اسهل لسعة منافذها بخلاف الكبد والعروق
والاعضاء المغتذية فان منافذها ضيقة جدا لا يسهل
نفوذ الغذاء فيها وعنها وينفذه في العروق بعد تمام
هضمه في المعدة والامعاء لان بقاء الغذاء فيها بعد تمام
الهضم مما يحيله للفساد والعفونة لما ذكر وح يندفع منها
مع البراز ولا يصل الى الاعضاء فيحصل ذلك التنقية
خلط الاغذية بالادوية اللطيفة الادرار كالكمون لانها
يحرك الغذاء الى ناحية محدب الكبد فان كانت قوية
الادرار زادت في التحريك حتى يخرج الغذاء مع
البول وان كانت ضعيفة لم يفعل التحريك المط

لكن ينبغي ان تقدم العوالق مع الطعام او يؤخر بقليل
ويؤخر المدرات بمدة يعلم ان قوتها ينهض في حينها
لان يفعل عند تمام هضم الغذاء حتى لا يكون كل واحد
من الماسك والمنفذ مبطلا لفعل الآخر ثم يحتاج الى اجاد
الغذاء في الاعضاء حتى لا يتحلل منها شيء كثير وذلك
بالمخدرات كالبنج فانها يكون شديدة البرد وادوية تفعل
دواء للمعتللين لوز وبندق وحب الخضراء وفستق وشهدانج
وحب الصنوبر يسحق ويبندق كالجوزة ويستعمل كل يوم
من خمسة الى عشرة فيسمن لما يتولد من تلك الحبوب دم
علك دهني والعسل مع ما يتولد منه دم كثير ينفذ الى الاعضاء
قبل ان ينقص دهنيته بكثرة اللبث في الاعضاء الهاضمة
ويجي اللون لما يحرك الدم المتولد منها الى خارج دواء
آخر حمص منقوع في لبن البقر حتى يلين وشعير وحنطة

ولهذا وارز وماش مقشر يطبخ في ماء كثير حتى يتهرا
ويضاف اليها مثلها لبنا ويغلى ويضاف اليه فستق
وبندق وشهدانج وحبة الخضراء وجوز ولوز وقلب
الصنوبر وبزر بقلة وبزر بطيخ وخشخاش ملكه نصف جزء
مع وكمون وكموني وبهمن ابيض وحب الزلم ملكه ربع
جزء ودهن لوز او سمن البقر مثل ربع الجميع يستعمل منه
كل يوم اسكرجه والاسكرجه ستة اساتير وربع
والاستار ستة دراهم ونصف والخبز المعجون
باللبن جيد ومما يسمن بسرعة اصول اللعاج يغلى
في قدر وضع عليها او فوقها قدرا آخر مثقب فيه
زبيب كبار منزوع العجم ماذا تهراء بالبخار المتصعده
اليه من القدر الذي تحته واخذه من اللعاج طبخ بالزبيب
في عصيده او هريسه او حنطه او بهطه وبو كل يسمن في

سبعة ايام لكن يسرع زواله والابدان التي ضمرت
في زمان قصير ليعاد الى خصب في زمان قصير لان الاخلاط
منهم يكون قد استفرغت والقوى والاعضاء فيهم يكون
بكون على حالها لم ينقص منها شيء كثير والمجارى ايضا يكون
باقيه على سعتها والابدان التي ضمرت في زمان طويل
لا تعاد الى خصب بل يعود الى خصب في زمان طويل يعود
الاعضاء والقوى فيه الى حالها

الباب السادس

في السموم والاحتراز عنها كما يعرف النافع ليستعمل لذالك
يعرف وليجتنب ولا يكفي التحرز عن طعام العدو فقد نفع
في طعام الانسان نفسه من حيث لا يحتسب من الحيوانات
الرديه العقرب والرتيلا وغيرها مما فيه سمية فيقتل ذالك
الطعام من اكل وكذالك قد يقع في شرابه فلذالك
يجب الاحتراز عن اكل ما تحت الاشجار الكبار لان

لان الحشرات والهوام يكثر فيه لانها يادى اليه لغلبة
ما يصل اليها من الموذيات فيها تحتها مثل حر الشمس
والمطر والثلج وما تحت المستغفات لذالك ايضا
وقيل لان هذه الحيوانات يكثر في السقوف والاشجار
الكبار اما السقوف فلقلة وصول الموذى اليها من
البابس وغيره واما الاشجار فلذالك ولستر الاغصان
بها لكثرتها ووقع ذالك الحيوان في الشراب المسكر
ولرايحته ينبادر اليه فيقع فيه ويموت وقد تشرب
منه ويتقياء فيه ماذا حصر المحترز عنه ان يخفى السم فليترك
٤ الاغذيه القوية الطعوم والروايح لانها لابد وان يكون
مفرطة الكيفيات والا لم يكن قوتها قويه فلم يكن فناله
وهذه الكيفيات اذا افرطت احدثت قوة الطعوم
والروايح ولا يحفر المحترز المكان المتهم على جوع مفرط

٤ فانه لا يكاد يخفى السم فيها لخفى طعمه ورائحته فان اكثر السموم يكون فيه من الطعوم والروايح الاقوى

او عطش

او عطش شديد فيمنعه النهم في هذين الوقتين عن الاحتراز
عن تلك الاغذيه والاشربه وعن ادراك ما خفي من طعم
السم ورايحته في الاغذيه والاشربه ويكون ضرر السم ح
اسرع الى جميع البدن لخلو المجاري واما اذا استعمل السم على
الاغذيه منعه النفوذ لامتلاء المجارى بها فلا يجد السم
فيها منفذا ويجب ان الاغذيه ايضا قويه لان الاغذيه اذا
اختلط بالسم كسرت بالضم قوته وربما كان فيها اي في الاغذيه
ما يضاده اى السم والسموم منها معدنيه ومنها نباتيه و
منها حيوانيه فالمعدنيه كالزيبق المقتول فانه مع ما يضر الارواح
والدماغ بالطبع له قوة نفوذ في خلل الاعضاء ومن منها
او المصعد فان المرتفع بالتصعد لابد وان يصير ذا اجزاء
صغار وهذه الاجزاء وان يجمعت بعد ذالك لكنها يكون

سهلة الانفعال عند وروده الى البدن فيكون اشد نفوذاً
ولذالك يكون ضررها بالمعده والكبد ويحدث الفالج والرعشه
والصرع والسكتة واما الزيبق الغير المقتول فلا يحدث للمتى
شربه كثير ضرر لانه لاينفذ في خلل جرم الاعضاء بل يخرج
بحاله من اسفل والمرتك ويتخذ باحراق الرصاص وهو يقارب
الزيبق في افعاله واضراره بالروح لكنه اسهل انفعالاً
الى اجزاء صغار من الزيبق الحي ويعرض منه مايعرض من الزيبق
المقتول من حصر البول وورم الاعضاء وثقل المعده والاحشاء
والاسفيداج ويتخذ ايضاً باحراق الرصاص لكن الاحراق
فيه اكثر من المرتك ولذالك ضرر ولذالك يكون اغوص
لشده تصغر اجزائه ويعرض منه مايعرض من المرتك وبرادة
الرصاص لانها يكون قد تصغرت اجزاؤها والذهب
وهو الشجرف ويعمل من الزيبق والكبريت ويعرض منه

مايعرض من الزيبق المقتول والجبس وهو حجر الجص
وهو لو كان احدهما كالصفايح البيض مركبة بعضها
على بعض ويأتينا شبيه بها في الاحجار ومن المحرق
منهما يتخذ الجص ويعرض منه الخناق بقبض مع يبسه
المفرط والزنجار ويتولد في معادن النحاس وقد
من النحاس او الحديد بالخل وهو حار مقطع لذاع
بقوه والتراب الهالك وهو سم الفار وهو شيء يجيء
من النحاس من دخان الفضه يعرض منه مايعرض من
الزيبق المقتول وبراده الحديد وخبثه يعرض منهما ما
يعرض من زنجار الحديد والزرنيخ انواعه كثيره وهو
حار يابس افراطها ولذاع محرق يعرض منه اوجاع
الامعاء ولذعها وقروحها والاسهال الدموي لتفريقه
اتصال الامعاء والنوره وهي مايتحلل من الاحجار المحرقه

وهو يعمل ما يعمله الزنجار والزاج وهو انواع وكلها يجفف
تجفيفا شديدا ولذلك يحدث من ~~بقي الزاجات~~
سعال يؤدي الى السل والشب من الزاج الابيض وهو ايضا
انواع ويحدث من شربه ما يحدث من شرب باقي الزاجات
وماء الصابون وهو قريب من النوره لانه انما يحصل
من النوره والقلي المنقوعين والسموم النباتية كالبيش
وهو من ارداء السموم النباتية يقتل منه اقل من نصف
درهم في الساعة وقرون السنبل وهو من السموم المفرطة
الحراره والبان اليتوعات واليتوع كل نبات له لبن
حاد مسهل محرق مقطع والمشهور منه سبعة الغرب والشبرم
واللاعيه والعرطيثا والمازريون وفنطافلون والماهودانه
والسقمونيا والمازريون والدفلى والبلادر وبعض الناس

ينفصون

ينفصون بمرته بانفرادها ولا يجدون بذلك مضرة
والخربقان الابيض والاسود والخلاف بينهما لبس في اللون
فقط بل في الحقيقة واما سيما بلسم واحد لشابهتهما
الافعال وخانق النمر وخانق الذئب وهما يقتلان
بالتقيئ وقثور الارز وقد عدها بعض الاوائل في السموم
والتربد الاصفر والاسود والغاريقون الاسود يعرض منها
اعراض للخنق واللبوب الزكية لما يعرض لها عند
ذلك حرارة خارجة عن الطبع عفنية ويوحي لدهنيتها كيفية سمية
والافيون هذا مع ما ذكر من الادوية السمية النباتية البارده
وهو مع الخشخاش الاسود من السكرات والكماة والفطر
الرديان وهما الاسود والاخضر والغاريقان عند اجار الطلح
والمواضع الرديه والسموم الحيوانية كالافاعي كالذراريح

مثل البنج وجوز ماثل

[illegible]

والارنب البحري هذا حيوان صدفي بحري وله

شديد الحرارة جدا خاصيته تقرح الرئة والوزغة والحرذون

وهو حيوان اصغر من الضب واكثر من الوزغة ياوي شقوق

الجدران التي للبساتين ونحوها والضفدع ومرارة الافعى

ومرارة النمر ومرارة كلب الماء ليس المراد بالمرارة ههنا

هو العضو المأوف بل الرطوبة التي فيه فانها اشد من ساير

الرطوبات يختلط منها فضول مرارية وطرف ذنب الايل

الايل ليس بسمي لكنه يأكل الحية وغيرها من الحيوانات

السمية فيندفع الطبيعة ما في غذائه من الفضول الردية السمية

الى ذنبه لانه اخس الاعضاء وعرق الدواب العرق يحدث

من فضول مائية يدفعها الطبيعة فيكون لامحالة رديا ضارا

خصوصا اذا كان خرج من بدن حيوان بعيد عن الاعتدال و

بعض

بعض الحرباء وهو حيوان اكبر من العظاية يستقبل الشمس

ويدور معها كيف دارت ويتلون الوانا بحر الشمس

ولما كان للحرباء سما قاتلا كانت فضلاته ومادته يكونه

ايضا شبيهة به مناسبة له بل يكون اردا منه واشد

سمية ولذالك ان بيضه سم ساعة يقتل في الحال واللبن

الفاسد لما كان اللبن المحمود سريع الفساد بجوهره كان

الفاسد منه في الخارج اشد استعدادا لقبول الفساد في البدن

والدم الجامد فان الدم اذا جمد في المعدة او المثانة حدثت

له كيفية سمية لان جموده انما يكون بانطفاء الحار الغريزي

وانطفاء يوجب استيلاء الحار الغريب عليه وذالك مما

يفيد كيفية ردية سمية فان جمد في الخارج كان فساده

اشد واقوى والشواء المغموم اذا غم احتبست الابخرة

الحارة التي فيه عن التفشي والتحلل فيحدث فيه عفونة
وكيفية ردية لان حرارتها ضعيفة والشواء جسم رطب
وتاثيره في تاثير السم اما بالاحراق والتلهب كالافربيون
او بالاجماد والتخدير كالافيون او بتسديد مجاري النفس
كالمرتك او بالتقطيع كالزنجار او بالتعفين كالبيس
والمرارات المذكوره وهذا الضعف الذي تاثيره بالتعفين
اردء الكل لانه يفسد مزاج الروح وجوهره ولا يقبل
بعده صلاحا الا بالادويه الترياقيه في التدبير فان لكل سم
اعراض خاصة به بها يستدل على ذالك السم مثل فمن
شرب السم من الاعراض مطلقا يجب ان يبادر الى القي
قبل ان يسري قوة السم في البدن بماء حار كثير وشيرج و
وزيت او طبيخ بزر الانجره مع السمن فان بزر الانجره

دلايل من شرب السم

لما فيه من الجذب والجلاء القوي يدفع السم فيئا واسهالا
والسم يعينه على ذالك بالارخاء والازلاق مع انه يمنع نفوذ
السم الى العلب و ويكثر من ذالك ما امكن ومن الطعام
تفعل ذالك وان لم يتقيء السم يكرر عادته بقليته
عليه و مما يخرج السم لامحالة بالقي ويدفع مضرته ترياق
الطين المختوم اذا سقي اول الامر قبل انتشار السم في
البدن وصنعته ان يوخذ حب الغار وطين مختوم
وايرسا على السواء ويعجن بزيت والشربة بندقة
فانه اذا شربه الانسان قبل السم او بعده لا يزال يسقيه
حتى يتقيء السم كله واذا شربه من لم يكن مسموما لم
يفعل القي واذا تقيا بالاستقصاء شرب اللبن
الكثير فانه يكسر عادية السم ونفاه ايضا ثم ينبغي ان يحقنه

دواء الوهم

ان احتقن الاذى ينزل من المعده الى اسفل لينلمع ما
ينزل من نزل الى الامعاء بالاسهال ويراح العليل و
شم الطيوب وليس الثوب المطيب لتقويه القلب
ويعطش لينبه القوى وينفخ فمه لذالك ويلتف شعره
لئلا ينام لان النوم يغور الارواح والرطوبات الى
داخل البدن واعماقه ويتبعها السم في ذالك ولانه
يعوق عن الامور الواجبة في تدبير السم فيستحكم
ثم اذا عرف السم بخصوصه عولج مما يخصه بما هو مذكور
في المطولات العلاج المشترك لذالك كله المفرحات
الياقوتيه بعنبر ياقوتيه والترياق الكبير والطين المختوم و
ترياقه وترياق الاربعه فان هذه معارض بخاصيته
فيها ولا تدعه ان يصل الى القلب ومما هو جيد
ان يوخذ الجندبيدستر واصوله درهما وشيح ارمني درهمان
لمرهما درهما

بعجن

بعجن بعسل ويسقى بماء التفاح وقد يداوى بابن عرس
البري المنطف مما في جوفه المسلوخ من اقوى الادويه
على دفع السموم جملة المعدنيه والنباتيه والحيوانيه
الاحتراز عن الحيوانات الرديه وطردها من البيت
من يدلك بالخطمي ورقه او بزره رطبا كان او يابسا
او عصارة الخبازي بالزيت لم يقربه زنبور واذا لسع
الزنبور الصغير من كان عاضا للسانه عند اللسع لم يرده
اللسع قال المص كنا نمسك عدة من الزنابير بايدينا و
نعض السنتنا فيلسع ويقوى اللسع حتى تنبت
اثرها باصابع الكف ولا يزال حتى ينقطع ابرها و
وتحلف في ايدينا ولا نجد لذالك اثرا ومن يدلك بالمل
اللوف لوف الحيه وهو نوع من اللوف تشبه ساقه
سلخ الحيه في رقشه لم يلدغه افعى ولذالك دماغ الارنب

الاحتراز من الحيوانات الرديه

مع الخل والزيت وكذالك المبعر والزيت وكذالك
الزيت المنقوع فيه ورق الصنوبر الطري المدقوق
او نفاخ السرو لرجزه او حب القرع او ورق
الفنجنكشت او اصول الانجدان او الدوقو او حب
البلسان او اصل الحرف كل ذالك بالزيت ومن
طلى بهذه لم يقربه هوام ومما يطرد الهوام عن البيت
المتبخر باصل الرمان وقضبانه واصل السوسن والقنه
والقرون والاظلاف الظلف للبقره والغنم والظبي
والحوافر الحافر للفرس والبغل والحمار والصعتر و
الحلتيت وورق الغار وحبه السكبينج وكذالك التبخير
بالفنجنكشت والفراشه وكذالك رماد الصنوبر وخصوصا
مع القنه والشونيز ومركبات من هذه الاشياء الحيوانات
التي يهرب منها الحشرات اذا جعلت في البيت

لقلق

لقلق او طاوس او قنفذ او ابن عرس فان الهوام — الحيوانات التي يهرب منها الحشرات
يفزع منها ويهرب فاذا ظهرت الهوام قتلها كل
من هذه الحيوانات وكذالك البيضائيات والايايل
يهرب منها الهوام وقيل ان جلد النمر لا يقربه حيه قال
الشيخ حكاه مدامي لا يوفق بقوله اتلاف السباع الحربق — اتلاف السباع
يقتل الذئب والكلاب وخانق النمر يقتل وخانق
الذئب يقتل الذئب والكلب وابن ادى واللوز
المر يقتل الثعالب والدفلى وورق الازاد درخت
يقتل البهايم وقيل السنور يهرب من دهن الورد
ولم اجربه ~~دهن الورد~~ ولم اجربه طرد الحيات الكبريت — طرد الحيات
والنوشادر بالخل يهربها حتى انها ان خلطت
بالماء ورش بها الموضع لم يقربه حيه والخردل يقتلها واذا — طرد العقارب
وضع الخردل على مسكنها هربت طرد العقارب

الفجل المشدوخ نافع ان طرحت قطعة منه على
عقرب ماتت قال الرازي اخبرني صديق انه
جرب هذا وصح وعصارته اذا مسته قال الرازي
فنظر صديق لي ماء ورق الفجل على العقرب فراها
هدات وانتفخت وانشقت في ساعة وورقه
وورق البادروج وقيل ان الكلام لسعت عقرب
لم يضر لسعها ونقل العام مفتوحا اذا كان حار
المزاج في فم الحيات وعلى العقارب يقتل الحيات
والعقارب والتبخر بالعقارب يهرب العقارب
وكذلك الزرنيخ او التبخير به واذا وضع الفجل
عند الفجل المقطوع مع جحرها لم يجسر على الخروج منه
طرد البق
طرد البراغيث اذا رش البيت بطبيخ الحنظل

او نقوعه

او نقوعه ماتت البراغيث وتهاربت وكذلك
طبيخ العليق وطبيخ المرزنجوش ودم التيس اذا جعل
في حفرة في البيت اوت اليها البراغيث واجتمعت
عندها وكذلك يجتمع على خشبة طليت بشحم القنفذ
وتمرخ الكبريت والدفلى يهربها وحشيشة البراغيث
اذا جعلت في الفراش يبددها ويطردها الى ان يموت
وهذه الحشيشة من اصناف ذوفس لها بزر في مقدار
بزر الافيثمون دقيق مرغب حريف الطعم يعرف
بالبيت المقدس والاهالي حشيشة البراغيث وذلك
لانهم ياخذون بزرها ويفركونه بالزيت ويطرحون
في فرشهم عند النوم فيحذر البراغيث من رائحته ولا
يكون لها قوة يلدغ بها وطرد البعوض والبق
طرد البعوض

التدخين بنشارة خشب الصنوبر او بالقلقديس

وهو الزاج الابيض او بالشونيز او مجموعها اجود

او بالاس اليابس او بالكبريت او باخثاء البقر او

بالحرمل او بورق الورد وجوره ورش البيت

بطبيخ هذه الاشياء او بطبيخ الترمس او بطبخ

طرد ابن عرس — الافسنتين طرد ابن عرس يطرده ريح السذاب

طرد الفار — طرد الفاره وقتلها يقتلها المرتك والحربق والنبج و

اصل الكرنب وبصل الفار اذا جعل واحد منها في العجين

واكلت منه وهي يتداوي منه بالحذف الماء

فان لم يجد الماء ماتت وكذالك يقتلها الذراب

الهالك وخبث الحديد واذا سلخت الفارة الذكر

من جلد وجهه او قطع ذنبه او خصي وترك في البيت

اوربط واحد منها في البيت بخيط صوف مشدود

الرجل

الرجل هرب الباقي والسلخ اقوى في هرب البواقي

لانه اشد احساسا وتخويفا طرد النمل ودخان النمل

نفسه يهرب ويهرب من المقناطيس ومرارة الثور

والزفت والحلتيت فان مسح جحر النمل بالحلتيت

وادير حول مكانه لم يقربه النمل والقطران اذا وضع

طرد الذباب — في جحرها يهربها طرد الذباب يقتلها الزرنيخ الاصفر اذا

طرد الزنابير — طرد الخنافس — وضع او طبخ باللبن ودخانه لا الزرنيخ ودخان الكندر

وطبخ الحربق الاسود ايضا طرد الزنابير بخار الكرنب

طرد الارضة — والثوم طرد الخنافس دخان الدلب ودخان ورقه

طرد الارضة يطردها الدهن اذا جعل في البيت والتدخين

باغصانه وورقه يقتلها طرد السوس الافسنتين والفوتنج

وقشور الاترج وماء الحنظل الرطب طرد سام ابرص

كرميت كه جامه وپشم را مي خورد

الزعفران اذا جعل في البيت هرب منه اصناف الحيات
ينقسم بحسب قوة سمها وضعفها الى ثلثة اصناف احدها
قوية السم جدا لا يمهل اكثر من ثلث ساعات ولا علاج
لها الا قطع العضو في الحال قبل ان يتجاوز السم عنه الى
ما يجاوره وربما لم ينفع القطع ايضا كما في الحية المسماة
بالمكللة لانها مكللة الراس على راسها ثلث فنازع فنازع يعني حلقة
وقيل هي الصل وهي شديدة الرداءة يحرق كل ما ينساب
عليه لسريان فسادها وحرارتها الى ما يقرب منها ولا
ينبت حول جحرها شيء لفساد الارض التي هناك
لمجاورتها فاذا حاذى مسكنها طاير سقط ميتا لما يتكيف
الهواء الذي في هذا الموضع الى طبيعة سمها ويستحيل
طبيعته الى تلك الطبيعة بسبب ما يستنشقه الحية
وترده ولا يحس بها حيوان الا هرب منها لعلمه

بان

بان نظرها ورايحتها والهواء المجاور لها يقتل لان
من اعطى كل شيء خلقه ثم هدى فان قرب منها
خدر فلم يتحرك لانطفاء حرارته الغريزية لاجل خبثها
ورداءة جوهرها ثم يموت لذلك ويقتل بصفيرها
الى غلوة وهي تدرمية سهم لما يتكيف الهواء الخارج
من فمها عند التصويت بكيفية ذلك السم فكل من
وصل اليه ذلك الهواء المسموم هلك ومن وضع
عليه بصرها اي بصر الحية ولو من بعيد مات قال الشيخ
وليس يبعد ان من وضع عليها بصره مات وذلك
ليس بالسمية بل بخبث النفس فان الانسان مع كمال
اعتداله قد يوجد فيه من يقتل بنظره ويفسد الاشياء
وهو صاحب العين [صاحب سوء العين] فكيف هذه الحية مع ان مزاجها
ومادتها في غاية الخبث والرداءة والمضادة لمزاج الانسان

ومن نهشته ذاب بدنه وذالك لانطفاء الحار

الغريزي واستيلاء الحار النارى السمي وفرط تعفينه

وانتفخ لما ينفصل من بدنه بسبب الحرارة العفينه

ابخرة كثيرة غليظة لا يفارق عنه لغلظها وسال

بدنه صديدا اسًا لياً لذوبان اللحم ومات في الحال

ويموت كل من يقرب منه من الحيوانات لاستحالة

جوهر اعضاء المنهوش الى طبيعة ذالك السم لقوته

كما ان الشعلة اليسيرة من النار يقوى على احراق

جبل عظيم من الحطب وعند استحالته الى طبيعة السم

يقتل من يدنو منه برايحته وباستنشاق الهواء

المحيط به والخارج من باطنه وقلما يتخلص من ضرره

لي المنهوش المار به وقد منها فارسى برجة فمات

هو

كردر كنند سير لواره در تاختن تقدم بر كنند

هو بتوسط الريح وفرسه بتوسطه ولسعت

فرس فمات هو وراكبه بتوسطه

كما تشهد للانسان وهذه الحية يكثر في بلاد الترك

ومن فضل عناية الله جل شانه انه تقليله الظهور

للناس ولظهورها اوقات معلومه يحترز فيها اهل

الناحيه منها الصنف الثاني ما ليس له سم يعتد به

ولا يضر الا بالجراح كالتنين فانه وهو اسم للحية العظيم

الجثه واكثر وجوده في بلاد الحبشه وبلاد الهند و

بلاد النوبه والهندي طول وطوله قريب من ثلثين

ذراعا وطول النوبي الى خمسة اذرع ونحوه منه من

كبار الحيات مثل الثعبان وهو اسم للحية العظيمه

باعتدال وانما يعالج قرحة لسعها بوجع لسعها ويح

انتهى ... الحكايات فارسيها اثر ...

الجراحة فقط الصنف الثالث متوسط السم

متوسط السم فمنه ما يقتل في سبعة ايام ومنه ضعيف السم

فما يقبل العلاج لنهش الحيات ليبادر اولا قبل انتشار

السم وتاثيره في الاعضاء والرطوبات بسقي الترياق

الفاروق فانه يقوي الحار الغريزي والروح ويقوي

الاعضاء الباطنة فيقبل قبولها الاثر السم ويصلح الرطوبات

حتى يصير غير شديده الاستعداد لتعفين السم وافساده

فانه ان تاخر حتى بلغ اثر السم الى الاعضاء والرطوبات

قد لا ينفع والاكثار من الثوم والشراب يغني عن كل علاج

لان الثوم يسخن البدن سخونة شبيهة بالحار الغريزي

فهو لذلك يقوي الاعضاء ويمنع الرطوبات من العفونة

السمية ويحرك السم الى الخارج مع خاصية فيه والشراب

يقوي القلب والروح والحار الغريزي وينفذ الى

الاعضاء

الاعضاء بسرعة وينفذ الثوم قبل ان ينكر قوته

بتعرف الاعضاء فيه الى الاعضاء الرئيسة وهو ايضاً

نافع من السموم القاتلة وكذلك الشراب بالبصل

لان البصل بما فيه من الرطوبة الغليظة يولد في المعده

خلطاً رطباً كثيراً يكسر حاوية السموم وقال بعض ان

دفعه لمضر السموم بخاصية فيه والكراث والمدخل من الادوية

المخلصه وقيل ان ذكر الايل مشوياً ينفع اذا طعم

في الحال وحشيشة تعرف بالمخلصه ولها اصناف و

صنف منها يوخذ من سفوح الجبال بالبزاز وكرمان

له بزر كبزر الكزبره ينفع من جميع السموم واذا استعملت

وضعت مضره اللسوع الى سنه لان فعلها وقوتها

يثبت في البدن حولاً كاملاً فيندفع ضرر السم ثم

يمتص موضع النهشة بالحجم ليخرج السم ولا ينفذ الى داخل

ويضمد بالابهل وحب الغار والبابونج وبصل العنصل
المشوي او بلبح الافعى كل ذالك جيد ودهن الغار
بالغ وقد لسع العقرب رجلا من العرب في اربعين
موضعا فاستعمل من الحنظل الرطب وزن درهم
فبرى في الحال والعرب تعالجون بلذوع العقرب عند
فقد الحنظل الرطب بدرهمين من اصل الحنظل واما
نهش السباع كالذئب والنمر والحشرات فيليق بالمطولات
وانما يثبت في هذا الكتاب عض الكلب الكلب
بالفتح حاله كالجذام المقارن للماليخوليا يعرض للكلب
والذئب وابن اوى وقيل يعرض لابن عرس والثعلب
وقيل يعرض للبغل واما الكلب فيحمر عيناه ويعلوهما
غشاوة لكثرة ما يصل الى راسه من الابخرة السوداوية كما
يعرض لاصحاب الماليخوليا ويسترخي اذناه لذهوله
عن رفعها

دونوكي
دهوازى
بلنه ادله

عن رفعها ويدلع لسانه لتسع فضلة حلقه بدخول
فيه هواء كثير دفعة ويكثر لعابه لان الحرارة المفرطة تذيب
رطوباته وتصعدها من المعدة والحلق الى الفم فيسيل من الفم
لانفتاح فمه وسيلان انفه لكثرة فضول دماغه لانه لا يغتذي
بما يصل اليه من الغذاء فيصير فيه فضلا ويطاطي ويجذب
سر به پيش افكنده
طرفه ويعوج صلبه للجانب ويسد في ذنبه من رجليه
كل ذالك بسبب تجمع اعضائه من الخوف كما هو عادة
الكلب اذا اذاه شيء اذ بسبب تشنج اعضائه من
غلبة اليبس والجفاف عليه ويمشي خائفا ومغموما گردان
خوفه من كل شيء يتخيله كانه سكران لا يعرف شيئا و
يميل في مشيه ويعوج فلا ياكل لفقد تخيله ويعطش
فلا يشرب لذالك وربما فزع من الماء وربما ارتعد
برلرزد

من الماء قيل لانه ترى فيه نفسه فيظن ان ذالك
الخيال يوذيه فيفزع منه وقيل لانه يشاهد في الماء
صورة كلب فيفزع منه وقيل لانه يشاهد فيه امعاء
كلب فيستقذره حتى ان يشرب وهذه الوجوه كلها
فاسده لانه يفزع من الماء اذا قرب اليه وان لم يراه
لانه يفزع من الرطوبات التي لا يرى فيه خيال وقيل
لان مزاجه استحال الى اليبوسة المفرطة فصار الرطوبات
مضادة فيتنفر لذالك منها وقيل ان علة ذالك
هي علة التخيلات الفاسده التي يعرض لاصحاب
ماليخوليا وتعليل كل واحد منها عسر وربما مات منه
لمن الماء خوفا ويتعثر عند كل خطوة اما لتشنج العضلات
او لضعفه عن الحركة لامتناعه عن الاكل والشرب

ولذا

ولذا لا يعرض هذه العلامة الا في اخر الامر ولاجل غفلته
عن الاسباب المعثره فاذا لاح له شبح حمل عليه لما
يتخيله موذيا من غير شبح كما هو عادة الكلاب ليبس عضلات
صدره والات صوته فلا ينبح منها التحريك والتصويت
الا بكلفة ومشقة فينبح لذالك ولا يصيح وكان
خلعه الى الخشونة الحلق وقصبة الريه من كثرة السوداء
كما يعرض للمجذومين والكلاب يهرب منه فان دنى
منها مغفلة منها تبصبصت اذنابها وعلقت و
لحركة الذنب
خضعت بين يديه ليسلم من شره ما يعرض لمن عضه
الكلب الكلب بعد سبعة ايام او اكثر بحسب اختلاف
حال الكلب في قوة ريقه في السميه وضعفه وفي
كدرته وقلته وبحسب حال المعضوض في يبس مزاجه
ورطوبته يعرض له كالماليخوليا وذالك لاحالة ريق

ريق الكلب لمزاج المعضوض واختلاطه الى الطبيعة الخبيثه
السوداويه من حب الواحد وكراهة الضوء وفكر فانه
وكلما قرب منه شيء تخيله كلبا فخافه وذالك بسبب
التخيلات الفاسده التي يعرض لاصحاب الماليخوليا
بحسب العادات والاحوال الراسخه في خيالهم وربما
احب النزع في التراب لاستيلاء اليبس على مزاجه
حتى صار له مزاجا اصليا فيحب ما يوافقه ويكره ما يضاده
ولذالك يخاف من الماء وقال الملطي يشبه ان يكون
حب النزع لكثره ما يعرض له من الحكه كما يعرض لاصحاب
الجذام وفيه بعد والوجه الاول اولى وان لم يقبله الشيخ
وقال الميل الى ما يوافق المزاج الغريب مما لا اصل له
ثم عند فرط استيلاء اليبس يتشنج جلده ويلتوي ثم

يموت وقيل ذالك لا يعرف وجهه في المراة لفساد
تخيله وربما يخيله فيها كلبا لرسوخ صورة الكلب
في خياله فيموت بعرق بارد وسقوط قوه لانطفاء
الحار الغريزي من السم المضاد له وقد يموت عطشا
لانه يخاف من الماء ولا يقدر على شربه بل على رؤيته
وربما ينبح كالكلب لما يظن انه كلب كما يظن من
اصحاب الماليخوليا من يسمى الديوك ويبيعها انه
ديك فيضرب عضديه على جنبيه ثم يصعق كالديك
وينبح صوته وربما انقطع صوته وصار كالمسكوت
لاستيلاء اليبس على الات الصوت ويحرص على عض
الناس لاستحالة طبيعته الى طبيعة الكلب ومن عضه
عرض له ما يعرض لذالك لاستحالة جوهره واختلاطه الى
طبيعة ذالك السم كما ذكر في الحية المكلله وقيل الفزع

عن سماع الماء فعلاجه قريب لعدم تمكن السم في
مزاجه واذا لم يعرف وجهه في المراة فلا يطمع فيه
لان ذالك يدل على تمكن السم واستقراره فيه ويقتل
ذالك العض ما بين اسبوع الى ستة اشهر ورايت
شابا سمينا سليم العقل لم يكن به شي من اعراض الماليخوليا
شكى الي انه لا يقدر على شرب الماء فسالته هل
عضه كلب فقال لا ثم تفكر وقال قد عضني كلب
منذ اربعة اشهر ولم يعرض لي من ذالك اذى ثم مات
بعد ايام قلايل وقيل الى سبع سنين وهو بعيد اذ
لا يمكن بقاء السم في البدن في هذه المدة كالمستحيل
والغالب انه يقتل في اربعين يوما والفرق عض الكلب
الكلب وغير الكلب اذا لم توقف على صورته فيعرف
بالصفات المذكوره ان يدلك ذالك الجرح بلب

الجوز

الجوز حتى يتلوث بدمه ويرمى للدجاج فان عافته
او اكلته فماتت فهو كلب والا فلا او يلوث قطعة خبز
خبز بما يسيل من الجراحة من دم وغيره ويرمى للكلاب
فان عافته فكلب وسبب ذالك ان تلك الرطوبة
التي تسيل من الجرح مهلكة وعلم الحيوانات بذالك طبيعي
لا يقع فيه الغلط العلاج يجب ان لا يترك الجرح يندمل
اربعين يوما لان اندماله يمنع خروج الجوهر السمي وذالك
موجب لسريانه في جميع البدن وافساده مزاجه و
يمص بالمحاجم ليخرج السم بالمص فلا يسري الى الاعضاء
الاخر وانما يجب تقديم هذا التدبير لانه يزيل نفس السبب
بالتمام قبل تاثيره واما تاثير المتناولات في اخراج السم
فانه ضعيف جدا فان التحمت الجراحة لخطاء فرحها

في الايام الاول بالثوم والجاوشير والحلتيت وربما احتيج
الى الادوية الاكالة كالعلد فيون ثم يتبع بالسمن
لانه يرخي اللحم والجلد ويعين على توسع الجراحة ويشرط
ما حوله ويمص ليخرج السم بالتمام اما اذا ادرك بعد ايام
فلا بد في المص والجذب لان السم حينئذ يكون قد انتشر
في البدن ولا يمكن جذبه من جميع البدن بل يقبل على
استفراغ السوداء بقوة ليخرج الاخلاط المستحيلة الى السوداء
بسبب السم ويخرج السم ايضا معها و[illegible] اما الاستفراغ
في الاول الامر فانه يعين على نفوذ السم الى العمق وانتشاره
في جميع البدن ويعوق جذبه الى خارج لانه تجذب الاخلاط
الى داخل فيجذب معها السم دواء مشهور هليلج كابلي
مثقالان غاريقون وافتيمون من كل مثقال ونصف
ملح هندي نصف مثقال بسفايج وجاورسي من كل مثقال

السوداء
جدا منتهى جامع

الشربة منه محسا مثقالان ويستعمل بكرة كل يوم ماء الشعير
السادج او المبزر بالسكر لترطيب المزاج ونضج السوداء
ويسهل كل ثلثة ايام بما ذكرناه او بماء الجبن وسفوف
السوداء ويستعمل كل يوم من دواء جالينوس بلعقة في ماء
والملعقة من المجربات اربعة مثاقيل ويتدرج الى اربع
ملاعق فان جالينوس يزعم انه لا اعطي من هذا الدواء
معضوضا فتزع من الماء ويسحق رماد السرطانات النهرية
التي لا تبلغ في حرقها عشرة اجزاء جنطيانا رومي خمسة
اجزاء كندر جزء واحد يسحق ناعما ويسقي منه العليل
في الايام التي لا يسهل فيها وان تأخر اياما ضعفت
ما يسقيه من ذالك الدواء وغيره والترياق الكبير لا بد منه
في بعض الايام وترياق الاربعة نافع ويحترز من البرد

ومن الحجام الى ان يتعافى لان البرد يجمد الدم ويجعله
سوداء والحجام يحرك السم وينشره في جميع البدن وربما
احتيج الى الفصد ان كان في الدم كثرة مفرطة لان اخراج
الدم مع قلته تزيد في السوداء ولا يخلى من النظر
الى دمه او ربما عرض له من ذلك خوفا وفزعا فاذا فزع
من الماء فلا تحس عن علاجه فقد عاش بعد ذلك رجلان
ولكن عضهما ان عضه كلب فان احتيج الى ربطه
واكرهه على شرب الماء فعل لئلا يزداد الاحتراق و
اليبس في مزاجه ويتعهد معدته بالمبردات لتسكين الحرارة
الحادثة من العطش وقد جرب التراب الممزوج بالماء منافعة
وكان يحيى بن ... النفع قالوا اذا كان الماء في انية من جلد الضبع
او جلد كلب كلب او جعل تحت الاناء او فوقه
خرقة سنجي بها شرب وخصوصا من خشب الطرفاء

دفعة

وقد يتخذ لهم اناء من ذهب يدخل طرفه في حلقه
ويصب فيها الماء من بعيد ويستر الاناء لئلا يراها وقد
يتخذ لهم اشياء مجوفة من شمع او من عقد السكر ويملأ ماء
ويومر العليل يبلعها وما ابعد الانتفاع بمثل هذه الاشياء
وكبد الكلب الكلب يسقى لمعضوضه مشويا خصوصا الذي
عضه فيؤمن من الفزع من الماء وقد شهد بذلك جماعة
وقد عض كلب كلب اربعين رجلا فاكل بعضهم من كبده
واستنكف الباقي من اكلها فمن اكلها لم يمت ومن عاف
من اكلها مات وكان تدبيرهم جميعا تدبيرا واحدا واستعملوا
دواء جالينوس وغيره من الطلاء المذكور وقال جالينوس
رايت قوما اكلوا منها فعاشوا الكثير لم يقتصروا عليها
وحدها بل استعملوا معها ادوية اخرى مما جربنا في نهش
الكلب الكلب قال وبلغني ان قوما اقتصروا عليها

وحدها فاتوا في اخر الامر وهذا يوم ما اردت كتابته ثم بعون الله

تعالى وتقدس ما انزل في حقه من الله ما هو شفاء ورحمة

للمؤمنين على يد اضعف عباد الله رب العالمين وتم الصحيح

في يوم الاحد الثامن والعشرة من شهر ذيقعده سنه ١٣٠٧

بر داشتم از کتاب سکار الکی جعفر زاد بابا رحیم که کتاب

تاریخ ٨٣٣ لو شته شده بود و صحیح بود سبحان الله

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام

على محمد واله الطيبين الطاهرين